ومن یتوکل علی الله فهو حسبه

کتاب مستطاب که مخدرات حدود الامراض را از تالیف طبیب حاذق حکیم محمد اکبر

عرف شاه ارزانی است کشف نقاب مستوره جلوه داده و بید گردن خم طالبان منت نهاده و تقریر تشریح

فصول الامراض
شرح حدود الامراض

...یف مجمع فضل و کمال برگزیده حضرت ذو الجلال گوهر بحرین فضیلت

...حکیم یگانه و شمیم ... سید ابو القاسم المعروف سید محمد ...

...بع فخر المطابع باهتمام حافظ عبد الله صورت اختتام پذیرفت

بسم الله الرحمن الرحیم

کلامی صحت نظامی که ببوی شمائش چمنستان قلوب جان فرسودگان عرصه جلال موجب ازا[illegible] له امراض و[illegible]ی
شفا التیامی که کذار نسیمش بر بهارستان ادمغه سوداز دگان بادیه جمال باعث دفع [illegible] عوارض باشد حمد و ثنا ے
حکیمیست که بهر دردا دوا و بهر علت را شفا موجد اسباب صحت [illegible] مجدث علات علل ردیه ذات اوست جلت
حکمته و علت صنعته تغیر مزاج انسانی به تبادل اعراض نفسانی دلیلی است قاطع بر حکمت کامله او جلت [illegible]
حالات جسمانیه باضداد [illegible] آسمانی برهانیست ساطع بر کمال رفعت او عظم برهانه فرمانروائی که حکم جهان
آفرینش بی وساطت کام و زبان بایجاد عالم پرداخت پادشاهی که قدرت تمکینش بدون وسیله طبائع بیماریات
موجودات را از بیمارستان عدم بدار الشفاء وجود جلوه گر ساخت کریمی که مشام بی نصیبان ذاتی تیره [illegible]
بشمیم جوشش معطر رحیمی که دماغ بی بهرگان بیشه عدم بنسیم وجودش معنبر منزهی که مجردان بی تعلق با جمع
دوام حضور از درک کنه ماهیت ذاتش بس دور مقدسی که لباس پوشان عوارض با اینهمه عقل و شعور از اکتناه عرفا[illegible]
صفاتش معترف بقصور و پس از شکر و سپاس حکیم علی الاطلاق سزاوار درود نامعدود و لایق صلوات
نامحدود طبیبی است که استمداد اسم سامیش قانون شفاء علیلان و استعانت نام نامیش ذخیره نجات
مریضان عصیانست یعنی آن خلاصه موجودات و اصل وجود مرکز دایره کائنات و مدار شهود بهار [illegible]
معنی را حاوی شفا و معنی از غنی مغنی است نسیم کوی همایونش رونق افزای باغ جنان و شمیم گیسوی مبارکش
عطریت بخش روضه رضوان وجود فیض آمود آن مربع نشین چار بالش لولاک سرمایه افتخار آدم و
آدمیان و نمود سراپا بهبود آن مسند نشین فلک الافلاک وسیله ظهور عالم و عالمیان حقیقت خوارق عادا[illegible]

عادات صلحای حیلتش معجزات موسوی را بازیچهٔ محض ساخته وطنطنهٔ انفاس جان بخش علمای امتش اعجاز
عیسوی را از درجهٔ اعتبار انداخته حضرت یوسف با این حسن صباحت سرمایهٔ سعادت از نمکدان ملاحتش اندوخته
وحضرت سلیمان با این شکوه سلطنت زه در رسم شاهنشهی از شاطرش آموخته روشن است که آفتاب عالمتاب
اگر سرگرم خدمتش نبودی از فروغ نور وضیائی بهره نبودی وقمر ضیا منظر اگر از فروغ غلامیش بر ناصیهٔ خود نشان نسبتی
مقامات ومنازل عالیه بر جبین سپهر ننهاداشتی بلبل خوش الحان در چمنستان جهان اگر نقش دبستان اینبود
فال فیروزی از اوراق مصحف گل نگشودی ثنائی جنابی که چون از کتم غیب بظهور نهاد مصرع تزلزل در ایوان
کسری فتاد * والاکمالی که چون پرکار لا وانمود دایرهٔ عدم بر صفحهٔ وجود دلالت وعزی رسم فرمود اعنی
سید ولد آدم باعث وجود عالم سرور دو جهان افتخار کون ومکان هادی طریق قویم دلیل صراط المستقیم پیشین خرام
شفیعان نایب رب العالمین معدن گوهر جود وسخا منبع زلال صدق وصفا صاحب تاج ولوا حضرت
ابو القاسم محمد مصطفی صلوات الله علیه وآله واصحابه اجمعین الی یوم الدین وبعد از چنین سید مختار سرور نامدار
بنجر آل اطهار واصحاب اخیار که هریکی از ایشان حصن حصین ملک شریعت رکن رکین ایوان طریقت بادشاه مملکت
رین مبین فرمانروای قلمرو صدق ویقین شهسوار میدان اقلیم عرفان الهی تاجدار عرصهٔ کشور فیض نامتناهی
یب مسند عز وعلا که از جیار بالش تسلیم ورضا متوسل ساس فروع واصول بانی مبانی شریعت شریفه
حضرت رسول است علیه وعلیهم من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها کیست که مورد اشعهٔ شموس صلوات
زاکیات ومهبط انوار بدور تحیات وافیات تواند شد اما بعد بر رای خجسته پیرای عارفان معارف آیین و
محققان حقایق آگین علمای عالی مقام دهر وفضلای ذوی الاحترام عصر وحکمای فطانت بی نظیر واطبای
حذاقت تخمیر واضح ولایح باد که این مجرم نامه سیاه عاصی سراپا گناه محمد ابن بلا اشتباه سید ابو القاسم
الموصوف بمیر قدرت الله قادری غفر الله له ولوالدیه احسن الیهما والیه بتربیت والد بزرگوار ع که بادا
بنور رحمت کردگار * در عمر هشت سالگی تا بفواید ضیائیه رسید ودر همان زمان آن همای اوج سعادت
از فرق این بی بضاعت باعلی علیین پرید وبعد ازین تا چهار سال در دامان پاک مادر مهربان صانها الله تعالی عن
نوائب الزمان چون در یتیم پرورش یافت ودرین هنگام که سنهٔ دوازدهم از عمر گرامیش بود بهمین هدایت
بعض اصدقا صادق المودة واخلا خالص المحبت جد مادری خود مد الله ظلهم وسلمهم ربهم بخدمت سراپا برکت
اهل علم شتافت وبالجمله از چندین سال بحکم خذ العلم من افواه الرجال دامن بر زده بکسب علوم نقلیه واکتساب
فنون عقلیه از حضرات عالیه درجات مانند مصطلح فیوض ربانی مهبط انوار سبحانی مجمع کمالات فیض

سرمدی مظهر تام خلق محمدی معصود صدق و صفا معنی بدل فی علی حدیقة العارفین برهان السالکین حجة
الاسلام والمسلمین فخر الملة والدنیا والدین قدس الله تعالی علیه الرضوان واسکنه بحبوحة الجنان زبدهٔ خاندان
مصطفوی خلاصهٔ دودمان مرتضوی گوهر شب‌چراغ معدن سیادت در شاهوار صدف شرافت دوحهٔ گلستان
مهر و وفا نهال بوستان ورع و اتقا سالکان راه دین را سرخیل سید احمد بن محمد باحسن حمل الجلیل روح الله
روحه و قدس سره و سرآمد علما و الاخیار سید افاضل عالیمقدار عالم نحریر فاضل بی‌نظیر حبر محقق محل دقیق بی‌بدل
جامع منقول و معقول حاوی فروع و اصول مرجع طلاب جهان مولوی خواجه احمد خان مد الله تعالی ظله علی رؤس المستفیدین
وسلمه ربه الی یوم الدین مشتغل گردید و بنا بر اختلال خاطر و تفرقهٔ باطن و ظاهر حسب فکر فاتر و ذکر قاصر خود از آن
جواهر نفیسه به بضاعت مزجاة اکتفا ورزید و از آنجا که علم طب بنا بر اشرفیه موضوع و مأمور شدن انبیا علیهم السلام
باستعمال او واقفش بزرگ و بهر حصول سعادت دنیوی و اخروی ذریعهٔ سترگ است باستصواب دوست یکرنگ
سراپا دانش و فرهنگ نیر میدان سخنوری شهسوار مضمار هنرپروری حیا مجسم صورت لطف و کرم جسم محبت
راجان حکیم ثناء الله خان سلمه الرحمن و حفظه عن آفات الزمان پاره از عمر گرامی در اکتساب این فن شریف
صرف نمود و در اندک زمان و قلیلی از آوان از برکت صحبت سردفتر حکما فطانت مآب بیشتر و اطبا حذاقت
ایاب نیر اعظم فلک فطرت بدر منیر آسمان خبرت مرکز دایرهٔ مکنت و احتشام محیط گردون رفعت و احترام
محور کرهٔ فطانت قطب دایرهٔ اسطرلاب متانت وحید علمای جهان فرید فضلای دوران بقراط ثانی افلاطون
زمانی رئیس المتفلسفین شریف المتطببین حکیم محمد شریف خان ابن حاذق الملک حکیم محمد اکمل خان سلمه رب العباد
و مد ظله علی رؤس المستفیدین الی یوم التناد ابواب سرارش بر روی او گشود خواست که کتابی بر سبیل
ایجاز و اختصار که لایق استفادهٔ انام و مفید خاص و عام باشد درین فن تألیف نماید لیکن بنا بر تشتت
بال و تفرقهٔ حال باد مراد بر گلستان امید نمی‌وزید و گل مرام در چمنستان تمنا نمی‌دمید تا ارشاد سداد
فارس مضمار عقل و فراست شهسوار میدان فطرت و فطانت مهر سپهر مهر و وفا اختر برج حلم و حیا مهیج
مصقول عرصهٔ رزم و جنگ سیف مسلول معرکهٔ تیر و تفنگ آب سنان دانشوری و تهور جوهر شمشیر دلاوری
و تهور غرهٔ ناصیهٔ جاه و جلال قرهٔ باصرهٔ شوکت و اجلال فخر اکفا و اقران افتخار اماثل و همسران هنرپرور
آدم‌شناس کریم گستر مروت اساس بزرگ همت صاحب تدبیر سترگ فطرت روشن ضمیر دوست
نواز مروت آئین دشمن گداز شجاعت آگین مؤید بتایید اقبال خداداد مسندآرای ریاست بلگده و
فرخ‌آباد زبدهٔ راجهای ذوی الاحتشام مهاراجه جسونت سنگه بهادر بن جهدر سی لشن سنگه بن

بن راو بلمرام لا زال بیمن التوفیق قوام و من لیاقتة عصام رفت که کتاب مستطاب حدود الامراض تالیف مجمع فضل
و کمالی برگزیده حضرت ذوالجلال در بحرین فضیلت و عرفان لعل معدنین علم ابدان نواده یان گوهر درج صداقت اختر
برج حذاقت واقف اسرار سبحانی حکیم محمد اکبر عرف شاه ارزانی اغرقه الله فی بحار افضاله و افاض علیه سجال نواله
در رعایت سلاست الفاظ و نهایت متانت معانی افتاده اما چون بزبان تازیست اعزه فارسی خوان که نصیبه از
علوم عربیه ندارند کمتر از آن بهره بردارند اگر عروسان معانیش را لباس فارسی پوشانیده محلی بحلی درر فراید و تعز
فواید زواید سازند بسیار خوش و زیبا نماید امتثال امر آن راجه صاحب اقبال که امروز حضرت ذوالجلال سررشته
صیانت و حفاظت شاهجهان آباد حفظه الله تعالی عن الشر و الفساد از دست تطاول مفسدین اهل عناد و معاندین
اهل فساد بدست حق پرست او سپرده واجب دانسته که همت بترجمانی وی بربست لیکن از انجا که محاوره
فارسی و عربی باهم چندان توافق ندارد با ترجمه لفظی نساخت بلکه به بیان حاصل معنی پرداخت و مخفی نماند که
مولف علیه الرحمه در بعض مقامات بذکر اسباب و علامات و اعراض و وجه تسمیه امراض نیز اشتغال
نموده و در اکثر اکتفا از بیان آن کلیة اعراض فرموده و این عاصی بانواع المعاصی نظر بر تسویه حال و تکثیر
فواید مقال به تذکار این معانی بسبیل اجمال در همه مجال الا ماشاء الله مشتغل گردید و خوفا عن الاطناب
بایراد بعض فواید زواید در اثنای ذکر بعض امراض اکتفا ورزید و وی رحمه الله تعالی کتاب خود را بترتیب
حروف هجا بر بیست و هشت باب مرتب ساخته و هر کلمه که حرف ثانی او قریب بمبدا یافت اول بذکر وی
پرداخته و معنی مرض و اکثر اقسام وی را در باب میم ذکر نموده و با وصف بیان بعض اسامی فارسی و غیره امراض
در ذیل ذکر بعضی بعضی از امراض و اکثری از اسامی موسومه آن وارد نموده این بی بضاعت بنابر تسهیل
حرف ثانی که قریب بمبدا باشد فصل قرار داده و هر باب را بر فصلی چند مشتمل گردانیده و در فصلی
بعضها تعداد امراض در ساخت و برای ذکر معنی مرض و عرض و علامت و سبب و اقسام مناسبه
آنها و بیان علل و وجوه تسمیه آنها در اول کتاب بتحریر مقدمه و جهت ایراد بعض امراض و اسامی فارسی و غیره
که مولف رحمه الله ضمنا ذکر نموده یا مطلقا از بیان آنها اغماض فرموده در آخر کتاب بسطر تکمله پرداخت
و اتباعا للمولف رحمه الله بنابر رفع اشتباه کتابه موحده کنایه از با و فوقانی از تا و مثلثه از ثا و تحتانی
از یا و کذلک لفظ مهمله اشاره با دوات خالیه و کلمه معجمه ایما بحروف منقوطه مقرر نمود و این نسخه صحت
بخش را الفصول الاعراض که تجربه نام بدیع هم تاریخ اتمام اوست موسوم فرمود رباعی
این نسخه که شد رشک فردوس در ریاض ✽ دانا تا کند زیب سرش آنی الاعراض ✽ شد نام بدیع هم خارج از دو

گفتا ۵ تالیف تاریخ او فصول الاعراض ۵ مأمول از علمای نصفت شعار و حکمای عالیمقدار
آنست که چون بر سهو و نسیان این سرا یا عصیان اطلاع یابند اگر باصلاح نکوشند بذیل لطف و کرم
در پوشند و الله ولی التوفیق و منه الوصول الی طریق التحقیق اما **مقدمه** مشتمل بر سه فایده **فایده**
اول در بیان معنی مرض و عرض و اقسام آنها مبنی بر دو قسم **قسم اول** در ذکر معنی مرض و اقسام وی
مخفی نماند که **مرض** بفتح میم و را مهمله و سکون ضاد معجمه عبارت از حالت غیر طبیعیه بدن انسان است که بسبب
آن آفت در همگی افعال یا بعض آنها بوجوب اولی واجب شود و قید اولی احترازی بنا بر اخراج سبب
است و تعمیم افعال در تعریف مرض علی ما اختاره رئیس الجماعه و اتباع وی است چه نزد وی بودن
جملگی افعال بر مجرای طبیعی در صحت شرط است و تقابل در صحت و مرض تقابل عدم و ملکه و علی ما تقرر فی
مقره از شان تقابل موسوم است که میان وی واسطه نباشد و فاضل الاطباء جالینوس بنا و فیه تمامی
افعال در مرض و بر مجرای طبیعی بودن همه آنها در صحت معترف گشته و باثبات حالت ثالثه فیما بین صحت و مرض
که در ان بعض افعال سلیم و بعض دیگر سقیم بود در موسسته پس تقابل فیما بینهما بنا بر مذهب وی تقابل تضاد
که از خواصش بودن واسطه در میان وی است باشد و اطلاق لفظ حال اگر چه در عرف عام بر عارض مشهور
گشته اما در عرف خاص اطبا مخصوص بصحت و مرض و حالت ثالثه است هذا اکنون باید دانست که فاضل قرشی
نوشته که احساس ضرر افعال در بودن حالت غیر طبیعی مرض شرط است و مولانا نفیس نظر بر امثال سکته و اشتباه
قولنج احساس ضرر را اعم از احساس مریض و غیر آن نموده و بالجمله ضرر افعال یا تغیر است یا نقصان یا بطلان
و تغیر اگر بر یک وتیره نبود تشویش گویند و پوشیده نماند که مرض اگر از اجتماع دو مرض یا زیاده از ان بهم رسد
و باسمی خاص که بر اجزا ایش اطلاق آن اسم نتوان کرد و بعلاجی مخصوص مخصوص بود مانند ورم که ترکیبش از
سوء مزاج مادی و تفرق اتصال و مرض الترکیب است **مرکب** نامند و اگر نه چنین بود **مفرد** خوانند
و مرض مفرد بنا بر اولیت عروض وی باعضا بسیطه یا آلیه یا هر دو به سوء المزاج و مرض الترکیب و تفرق الاتصال
منقسم شود اما **سوء المزاج** که وی را از جهت سبوق لحوق باعضا متشابهه الاجزاء **مرض متشابه الاجزا** نیز گویند
و تفصیل تام بعون الله الملک العلام در باب سوم مجمله مذکور خواهد شد فانتظر و **مرض الترکیب** که عبارت از فساد
ترکیب است بچهار نوع متنوع شود اول **مرض الخلقه** و وی آنست که در خلقت بشری فسادی پیدا شود
وی یا **مرض الشکل** بود چون اعوجاج مستقیم و استقامت معوج یا **مرض مجاری** و وی یا من حیث الاتساع
بود چون انتشار یا من جهة التضیق مانند ضیق قصبه ریه یا از قبیل انسداد مثل نزول الماء و نیز مرض الخلقه

یا مرض ادعیه وتجاویف بود یا مرض صفائح و **مرض ادعیه وتجاویف** ونیز گاهی من حیث الاتساع
بود چون اتساع کیس انثیین وگاهی من جهة التضیق مانند ضیق بطون شریفه وقت صرع وگاهی از قبیل انسداد مثل
سده آنها هنگام سکته وباشد که مرض ادعیه من حیث التخلو نیز دست دهد چون خلو تجاویف قلب از خون
عند فرح مهلک ولذت مفرط و **مرض صفائح** تارة من حیث الخشونة باشد یعنی عضوی که ملاست و
مطلوب بود خشن گردد چون خشونة قصبه ریه واخری من حیث الملاسة که عکس اول بود مانند ملاست
معده ورحم **دوم مرض المقدار** ووی آنست که در اصل خلقت یا بعروض عارض عضو بزرگتر یا کوچکتر
گردد از آنچه باید عام است که عام همگی بدن بود چون سمن وهزال مفرطین یا خاص باشد بعضوی ما شد
عظم لسان وضمور حدقه **سیوم مرض العدد** ووی آنست که عضوی از اعضا در عدد زیاده شود یا ناقص
گردد بزیادة ونقصان طبیعی چون انگشت زاید ومخلوق شدن شخص چهار انگشت یا غیر طبیعی مانند ثولول و
قطع اصبع **چهارم مرض الوضع** ووی آنست که در مقارنة ومباعدة طبیعی اعضا فتوری راه یابد
یا نسبتی که عضو با این خود دارد بتغیر گراید چون انخلاع تام ودثی ورعشه وتحجر مفاصل **تفرق الاتصال**
که آنرا بنا بر عموم عروض باعضاء مفرده چون کسر عظم واعضاء آلیه مانند قطع اصبع **مرض عام** نیز گویند
در باب فوقانی بعون عنایت ربانی واقسام مرض مرکب در ذیل ذکر حدود امراض ذوی الاسامی
انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد **انتباه** بعض اقسام امراض که تسمیه آنها باعتبار ایام القضا وعوارض
خاصه مصطلح اطباست مولف علیه الرحمه ذکر آنها در باب سیم مناسب دانسته واین بی بضاعه بیان همگی
اقسام در یکجا انسب پنداشته وبالجمله منجمله آنها مرض حاد است بقول مطلق وآن مرضیست که در چهارده
روز منقضی شود **مرض قلیل الحده** که از خواص بیست منقضی شدن در ما بعد چهارده روز تا بیست
وهفت **ومرض حاد مزمن** ووی آنست که ما بعد بیست وهفت تا چهل قضا کند **ومرض حاد جداً**
ووی فیما بین سابع وحادی عشر منقضی گردد **ومرض حاد فی الغایة** ووی در مابین چهارم وهفتم رو
بانقضا نهد **مرض حاد در غایة قصوی** ووی آنست که روز چهارم یا کمتر از آن کار بیمار یکسو کند
ومرض مزمن ووی آنست که بقدر چهل روز یا زیاده از آن طول کشد **مرض مهیاج** ووی
مرضی است که ماده اش از عضوی بعضوی دیگر شدید التحرک بود **مرض خاص** ووی علی ما هو المصطلح
آنست که نام وعلاج وعلامت خاص دارد مانند سرطان که چون بجسم عارض شود وبیرا اعراض منکره
که در جلین بر عضو خشن بعضو دیگر نبود لازم بود مانند چسبیدن وامتداد عروق وحمرة وتحجر وصلابت

و بنا بر معنی لغوی مرض خاص عرضیست که مخصوص بعضوی بود که دیگر اعضا در آن بغیر وی شریک نبود چون رمد
و آب عینیه و مرض شرکی نزدیک آنست که حدوثش در تمامی اعضا مشترک بود مانند ورم و گاهی
این لفظ را بر مرضی که بسبب تعدیه مرض دیگر حادث شود اطلاق کنند و مقابل وی مرض اصلیست
قسم دوم دربیان ماهیت عرض و اقسام آن پوشیده نماند که عرض و دلیل و علامت در عرف جمهور اطبا
متقارب المعنی اند لیکن قرشی گفته که نزد محققان علامت اعم از دلیل است و این هر دو عام تر از عرض اند چه اینها
هم صحت را باشند و هم مرض را بخلاف عرض که مخصوص بمرض است هذا اکنون باید دانست که عرض نسبت
بطبیب دلیلست چه وی بدان استدلال بر حالت بدنیه کند و نسبت بمریض عرض زیرا که عارض مرض وی
باشد و گاه باشد که شی واحد باعتبارات مختلفه سبب و مرض و عرض بود مثلاً سعال که عرض ذات الجنب
باشد و بعد استحکام سبب مرض گردد و باشد که بانصداع عرق پردازد و سبب تفرق اتصال شود و بما ذکرنا ظهر ان
العرض علی قسمین فافهم **فایده دوم** دربیان معنی سبب و علامت و اقسام آنها مشتمل دو نوع **نوع**
اول در ذکر معنی سبب و اقسام آن مخفی نماند که سبب در لغة ریسمان را گویند و در عرف عام هر چیزی
را که بدان توسل کنند و در اصطلاح حکما اطلاق این لفظ مخصوص بچیزی است که در وجود شی ضروری
باشد پس اگر آن چیز داخل در ماهیت آن شی بالقوه یا بالفعل بود مادی و صوری نامند و اگر خارج بود و
موجد فاعلی و الا غائی خوانند و از شان غائی است که در ذهن مقدم بود و در وجود موخر و در عرف
اطبا چیزی را که در بدن انسان فعل کند بایجاد احوال یا حفظ آنها بدنی بود یا غیر بدنی جوهر بود یا عرض سبب
گویند هذا اکنون باید دانست سببی که بعد زوالش اثر او نماند **مخلف** گویند والا **غیر مخلف** و ایضاً
اگر سبب مرض بدنی باشد و ایجاب حالت بلا واسطه نماید **واصل** نامند والا **سابق** خوانند و سبب
بدنی بالاستقرا منحصر است در مزاجی و خلطی و ترکیبی و اگر غیر بدنی بود نفسانی باشد یا غیر نفسانی کیفیت
ما کان **بادی** گویند و بالجمله از اسباب مذکوره حدوث انواع امراض مسطوره در کتب شده و تفصیل
فی الکتب الطبیه فلیرجع **نوع دوم** دربیان معنی علامت و اقسام وی بدانکه علامت در عرف
اطبا عبارة از چیزی است که بر حالتی از احوال ثلثه بدن انسان بدان استدلال کنند و دو قسم است یکی آنکه
در وی و در حالة واسطه نباشد چون ناقص و دیگر آنکه بین العلامة و حالة واسطه بود مانند سرد و قشعریره
هذا اکنون باید دانست که علامت یا بر حالة ماضیه دلالت کند یا بر حالت حالیه موجوده یا بر حالة مستقبله و اول
[illegible] ثانی را [illegible] سابق [illegible]
[illegible] تقدمة المعرفه و تقدمة البشاره و تقدمة الانذار

ولبشاره وانذار گویند و علامات مذکوره بعضی مفید طبیب راست و بعضی بیمار راست
و بعضی هر دو راست فتامل **فائده سوم** در بیان وجوه تسمیه امراض بدانکه تسمیه مرض
گاهی باسم عرض لازم بود چون صرع و گاهی باسم سبب مانند مالیخولیا و گاه باشد که بنابر
مناسبت معنی لغوی مرض را موسوم سازند مثل سرکام و در بعض احیان کثرت حدوث مرض
در بلدی از بلاد باعث نسبت آن مرض بان بلد گردد چون عرق مدنی که منسوب بمدینه منوره
زاده الله تعالی شرفا و تعظیما و کذلک بسبب کثرت حدوث مرض بحیوانی از حیوانات منسوب
بدان حیوان بود مانند داء الثعلب و باشد که از جهت تشبیه باسمی خاص موسوم گردد چون
داء الفیل و بنابر ظهور عروض مرض اول لشخصی از اشخاص گاهی وی را بدان شخص نسبت کنند
مانند خنزوبیه که بخنزرون طبیب منسوب است و گردیدن جلد مانا بجلد حیوان گاهی نیز وجه تسمیه علت
گردد چون علة النعامه و کذلک حدوث علت در موضعی از مواضع بدن سبب تسمیه وی بدان
موضع شود مانند ذات الجنب و ذات الریه

باب الالف و فیه عشرون فصلا

فصل اول در الف ممدوده مشتمل بر دو مرض **آخذه** بالف ممدوده و خاء معجمه مکسوره و دال معجمه مفتوحه و هاء
موقوفه حقیقت و ماهیت آن با فوائد دیگر بعون الله تعالی و حسن توفیقه در حرف جیم مذکور خواهد شد
و از آنکه علت مذکوره آدمی را بغتةً در میگیرد و دران حس و حرکت انسان ناگهان فرو گرفته
می شود بدین اسم موسوم گشته چه آخذ بتازی فرو گیرنده باشد و آخذه فرو گیرنده پس تسمیه این
علت بدین اسم از قبیل تسمیه شی باسم عرض لازم باشد فافهم تنبیه بدانکه دحوص و قاطوخوس
و قاطوخس و قوحولوخوس و قوخس نیز از اسامی این مرض است و معنی هر یکی از آنها بنحوی که وجه تسمیه
علت مذکوره باسامی مسطوره بوضوح انجامد در جایگاه خود ان شاء الله تعالی بیاید فانتظر
فائده ابن سرافیون گفته که بعضی اطبا این مرض را آخذه نامند و بعضی ادراک خوانند انتهی اقول
ماناکه اطلاق این هر دو اسم بران از قبیل ... عدل باشد یا تسمیه این علت باسم عرض لازم فتامل
آمه بالف ممدوده و میم مشدده مفتوحه و هاء موقوفه تفرق اتصالی است که در سر حادث گردد
و از جلد و غشاء مجلل قحف و استخوان و غشاء داخلی آن که بغشاء غلیظه و ام غلیظ و ام جافی مشهور گشته
و غشاء رقیق که بام رقیق و ام الدماغ و ام الراس اشتهار یافته درگذرد و بنفس دماغ رسیده
و بجایها همین بدین اسم موسوم شده بدانکه اکنون باید دانست که این مرض را اما موسوم هم گویند چنانچه

مولف زرح نیز در باب سیم ضبط نموده کما یجی انشاء الله تعالی لیکن از انجا سلامت مانده
غشاء رقیق مستفاد می شود و هو الظاهر والمشهور و در انضمام وصول تفرق تا
بنفس دماغ مگر آنکه غشاء مذکور را بنا بر شدت اتصال بسبیل مسامحت از
اجزاء دماغ شمارند فافهم **فصل دوم** در الف با موحده مشتمل بر هشت مرض
البورسما بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وفتح را وسکون سین مهملتین وفتح میم والف
وبعضی بجای موحده نون ثابت کرده اند لفظ یونانی است و ترجمه ان بعربی مسیل
الدم و وی عبارت از ورمیست که از خون شریانی و روح هوائی صورت پذیرد و
کیفیت حدوث این مرض انست که بعضوی از اعضا ضربه رسد و بدان سبب شریانی
از شرائین آن عضو زیر جلد منخرق شود و تفرق اتصال بجلد متادی نگردد و از انکه شرائین
را از حرکت انقباضی چاره نیست و کار جلد باتفاق تا انجا سیده بالضرور در حین حرکت
مذبور خون شریانی و روح هوائی از مقر خود مستخرج شده در فضائیکه فیما بین جلد و شریان است
بقدر وقت جمع اید و احداث مرض مذکور نماید و جراحتی که در موضع شریان بهمی رسد
بانحلال فرد شریان بقدر صلاح انجا ازین قبیل است چه باستعمال مراهم مدمله انخرق
جلد التحام خواهد پذیرفت و خرق شریانی بر حال خود باقی خواهد ماند و بنابر ذلک باطهر
وجه تسمیه کما لک العلة بذلک الاسم فتدبر مضیقه علت مذکوره را بتازی ام الدم گویند
وبعضی بر انفجار شریانی علی الاطلاق اطلاق این اسم کنند کما سیجی انشاء الله تعالی و قلمدد
گروهی از اطبا بر انند که بعسرت تمام جراحت شریان ملتحم بالتحام حقیقی میشود و جالینوس
در این باب شاید خود دلیل میکند و میگوید که من شریانی را که زیر ابط بود و شریانی را که
زیر عضله جبهه افتقست دیدم که بالتحام حقیقی ملتحم شده نیز میگوید که مقتضای قیاس هم
همین است چه انحلال ذلک الاصلی بین ابعضا است اصدر التحام پذیر نیست و گوشتیکه البین
قرین الیهما است بسهوله ملتحم میشود شریان که فیما بینهما متوسط الحال و اقتضا متقضی
و الالتحام باشد و لایخفی علیک ان القیاس خطابی و الاعتماد علی المشاهده کمالا یخفی
و گروهی دیگر بر انند که جراحت شریان التحام حقیقی نمی پذیرد و زیاده برین نیست که
شریان ملتحم میشود و ایشان نیز تجربه و قیاس تمسک نموده میگویند که احدی ندیده و

فردی نشنیده که جراحت شریان بالتحام حقیقی ملتحم شده باشد چه طبقه شرایین عضو عصبی است
والتحام الغضروف مما لا یقول به احد و ایضا شیخ الرئیس در کلیات قانون شرایین را
از اعضائیکه بالتحام حقیقی ملتحم نمیشود شمرده قلع جمع و ایضا در شرایین از موانع التحام چهار
چیز موجود است یکی صلابت جرم دوم رقت و حرارت خون شریانی سوم دوام حرکت
چهارم تدبید و در استخوان بجز صلابت مانعی دیگر متصور نیست لیس التحام عظام عسری بالنسبة
که بوجه الحسن صورت می بست قلیس قلیس فاعل ابرده بکسر اول و سکون ثانی و کسر راء و
فتح دال مهملتین و ها موقوف نیست که در قوت مجامعت بسبب غلبه برودة و رطوبت او و ابنه
و همزه این لفظ اصلی نیست چه ماده وی برد است و لذا سمی به تا فهم ابنه بضم اول و سکون
ثانی و فتح نون و ها موقوف علتیست اصحاب وی جماع کنانیدن در دبر آرزو دارد و بعضی
او خیال چیزی در آن تسکین نماید و علت مذکوره خلقی بود یا عارضی و خلقی یا ارثی باشد یا
بسبب حصول مزاج انوثی ارثی آنست که پدر ایل یا بون بود یا مادر آن اکثر اوقات از
راه دبر خواهد در ایام حمل یا [illegible] رضاع جماع کنانیده باشد پس [illegible] این علت در [illegible]
بسبیل ارث و تصرف طبیعت صورت بندد لهذا اقرشی [illegible] باب نوشته
هر که باز وجه خود [illegible] نشاید فرزند او بابون برآید از آنکه بسبب حصول مزاج انوثیه
در اول تکون منکون [illegible] آلات تناسل همه محتش علی جنبة الآلات الاناثیه و درون سو مایل
باشند لهذا ابون کدائی صغیر القضیب و الانثیین می باشند ابنه که اگرچه بحسب ظاهر مرد
لیکن فی الحقیقت بازن [illegible] واز آنکه در آلات [illegible] ازین که تبدیل [illegible]
نقصانی [illegible] مجاری [illegible] مستقیم [illegible] شده اند در چنین [illegible]
یا حدوث آن عرض [illegible] در [illegible] انگشتی [illegible] داخل شود [illegible]
آن [illegible] عارضی یا بسبب خلط بورقی باشد که در اسافل [illegible]
مستحصل شده احداث حکه نماید یا بسبب اعتیاد این امر شنیع بود و این چنان باشد که از صغر
سن مصاحبت خبران و ناچیزان مبتلای این کار ناهنجار گردد و رفته رفته عادی شود لهذا
اشرافیه جهان خاصه باشندگان خطه پاک هندوستان صانها الله تعالی عن آفات
الزمان فرزندان خود را تا سن امتیاز رسند تنها وانمیگذارند که برد سرای استاد شوند

تا بجااست او باش چه رسد اشتباه اصحاب این علت شبیه مختلف الاحوال میباشند بعضی
بدون این فعل قادر بر جماع نباشند و بتائید این لذت خبیثه مشغول بلذت قدرت جماع میشوند و
وبعضی در اینحالت منزل شده بلذت انزال مشغول میگردند و بعضی بنفس جماع لذت بردارند حتی
آنرو تنبه مجامعت دوست دارند و بعضی بانزال فاعل لذت گیر میشوند چه حکما ایشان را منفعل
فاعل می الاختصاص نسبت بآن خاص مسکین یا بد تثبیه این علت را الکثرة وقوعه بالمشایخ علت
المشایخ نیز گویند و ابنه ماخوذ از ابن بضمتین بمعنی عیب است فوجه التسمیه لا یخفی علی العاقل
فضلا علی الفاضل فائده محمد بن ذکریا میگوید هرگاه که آب مرد بر آب زن غالب آید فرزند
نرینه زاید و اگر امر بالعکس باشد مادینه برآید پس اگر چنین اتفاق افتد که آب مرد بر آب زن
سخت غالب شود فرزند نرینه که در نرینگی و مردانگی کامل و تام باشد تولد گردد و در صورت
عکس فرزند مادینه که بتمامی اوصاف زنان آراسته و بهمگی اخلاق ایشان پیراسته باشد
متکون شود و اگر بحسب اتفاق آب مرد اندک قوی تر بود مولود نرینه چندان مردانگی نباشد
و در عکس این مولود مادینه از اکثر اوصاف زنان معری و بیشتر اخلاق مردان متحلی باشد
از اینجاست که از بعضی زنان کارهای مردانه منصه ظهور میرسند و بعضی از اینها باشند
که موی رو برآرند و بعضی را اصلا حیض نیاید یا کمتر آید و بعضی مردان کارهای زنان را
میکنند و سخنان زنانه از اینها سر زده میشوند و گاه باشد که قوت آب مرد و زن برابر باشد
و فرزند خنثی متولد شود و این شخصی باشد که بحلیه آلات مرد و زن متحلی باشد و باشد که فرزند
نرینه که صغر القضیب والانثیین باشد و اوعیه منی آن میل بباطن داشته باشد اگر داستقیم
و گاه باشد که بنابر وفور آب مرد و زن و تساوی قوت و استعداد رحم فرزند نرینه و مادینه
توامان منصه ظهور رسد و باشد که بسببی از اسباب که در اثناء ذکر عقم انشاء الله تعالی
مذکور خواهد شد هیچ تولد نشود و لله ملک السموات والارض یخلق ما یشاء یهب لمن
یشاء اناثا و یهب لمن یشاء الذکور او یزوجهم ذکرانا و اناثا و یجعل من یشاء عقیما انه علیم قدیر
و پوشیده نماند که تولد فرزند نرینه و مادینه در صورت وفور آب و تعدد مولود نیز موقوف
بر غلبه آب اب و ام است و عدد اولاد بر تقدیر تعدد اکثر دو بود و گاهی تا سه و چهار نیز میرسد
و باشد که زیاده از این نیز برسد چنانچه از قصه قاضی قدوه که مشهور است قدرت خلاق جلی

علی الاطلاق ظاهر میشود هذا وانما اطنبنا الکلام توضیحا للمرام **اطرطیاوس** بفتح اول
وسکون ثانی وفتح طاء وکسر رای مهملتین وسکون تحتانی وفتح طاء مهمله ثانی وسکون الف و
ضم واو وسکون سین مهمله بلفظ یونانی ست وظاهر امرکب از دو کلمه ست ترکیب اضافی معلوم میشود
وترجمه ان بتازی هو شطر الغب ست ودر حرف شین معجمه باذکر اختلافی که در وجه تسمیه این
شطر الغب فیما بین اطبا ست بیاید انشاء الله تعالی **ابرقلسیا** بکسر اول وسکون ثانی
وفتح رای مهمله وسکون همزه وضم قاف وسکون لام وفتح سین مهمله والف بیونانی قسمیست از
صرع که شدت بسیار وغلبه بیشمار عارض میگردد واز هرقلس بکسر موحده وسکون رای مهمله و
ضم قاف وفتح لام وسکون سین مهمله که اسم ملکی از ملوک جبابره بود ماخوذ است ومن ههنا تبین
وجه تسمیتها به وشارح اسباب وعلامات بر صرع مطلق اطلاق این اسم کرده ووجه التسمیة
علی هذا ایضا غیر خفی فتامل وذکر صرع با فوائد دیگر در حرف صاد مهمله بعون رب العباد بیاید
ابولقیا بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وفتح موحده ثانی وسکون لام وکسر قاف
وفتح تحتانی والف وبعضی باضافه سین مهمله بعد قاف نوشته اند اعنی **ابولقسیا**
بیونانی قسمیست از فالج که اعضاء وجه را وغیره وکذا هر دو شق بدن را استیعاب نماید
ابیلیمپسیا بضم اول وفتح ثانی وسکون تحتانی وکسر لام وسکون تحتانی ثانی وکسر میم وفتح
تحتانی ثالث والف نوعی از صرع ست که بسبب تشنج تمامی بدن حادث گردد بخلاف باقی
انواع که حدوث تشنج به تبعیت آنها صورت بندد لهذا این نوع را بدترین انواع صرع قرار
داده اند هذا خلاصة ما فی شرح الاسباب واز انکه بلفظ مذکور بیونانی تشنجی ست که بابطال
حس وحرکت تمام بدن انجامد بعضی بر نفس تشنج کذائی اطلاق کرده اند ذکره فی بحر الجواهر
ولکل وجه فتامل **ابریه** بکسر اول وسکون ثانی وکسر رای مهمله وفتح تحتانی مشدده وهاء موقوفه
وبی تحتانی نیز بعضی ثبت نموده اعنی ابره خراز ست وبیان آن در بحث حاء مهمله بحیثیتی که وجه
تسمیه آن بابریه نیز روشن شود بیاید انشاء الله تعالی **فصل سوم در الف با فوقانی**
ودروی یک مرض ست **اتساع** بکسر الف وفوقانی مشدده وفتح سین مهمله والف
وعین کشاده شدن عصبه مجوفه مع سعة حدقه ست یعنی چون عصبه موصوف از نهاد اصلی
خود که آن بودن جوف وی بمقداری ست که سوزن باریک دران گنجد فراخ تر گردد وبه

بتبعیت آن کار حدقه بسبب انجماد یا بسببی از اسباب آفتی بهر دو اصالة رونماید فراخی حدقه بود
باسم سطور سمی گردد و بعضی کشادگی ثقبه عنبیه را که زیاده از وضع طبیعی دست دهد و چشم [illegible]
بعصبه مجوفه نرسد بدین نام میخوانند نزد اطبا در اطلاق لفظ اتساع و کلمه انتشار اختلاف
است مولانا اسمرقندی و باتباع او اتساع را انفراجی عصبه و انتشار را کشادگی ثقبه مخصوص داشته
اند و بعضی متاخرین بعکس این قرار داده اند و از کلام متقدمین ترادف مستفاد میشود اما آنچه
مختار صاحب تذکره و جمهور متاخرین و موافق لغت است آنست که حدوث اتساع در عصبه یا ثقبه
صورت پذیرد و ظهور انتشار در نور پس اتساع مرض باشد و انتشار عرض لازم و اما آنکه متقدمین
نظر برهمین قائل ترادف شده باشند والله اعلم فرق در اتساع عصبه و اتساع ثقبه آنست که
در اتساع عصبه نور در اجزای چشم منتشر و پراگنده محسوس میشود چه درین حالت نور از ثقبه بیرون
سور و نموده بلکه از عصبه منخرج شده در اجزای عین منتشر گشته و در اتساع ثقبه اصلا و مطلقا اثر
نور ظاهر و پیدا نباشد بل کدورت بسیار و تکدر بیشمار در اجزای عین واضح و هویدا بود حتی که شخص
لی درایت را مظنه اسوداد چشم باشد چه درین هنگام نور تمام از ثقبه عنبیه راست بیرون آید و اجزای
از خود در چشم فرو نگذارد و از ینجاست که ظهور انتشار نور در اجزای چشم من جمله امارات اتساع عصبه
قرار یافته فافهم **فائده** نوعی است از انتشار که بسبب انحلال فرد شبکیه رونماید و بدستور
انتشار العصبه را که با بطلان بصارت انجامد و فرق فیما بینهما همین قدر است که این فجاءة
عارض گردد و آن بتدریج و وجه تسمیه این علت بر اهل بصیرت روشن است **فصل چهارم**
در الف با حاء مهمله مشتمل بر دو مرض **احتباس** بکسر اول و سکون ثانی و کسر فوقانیه
و فتح موحده و الف و سین مهمله در اصل بمعنی باز داشتن و باز ایستادن است و در عرف اطبا بر
احتقان مواد در بدن انسان اطلاق میکنند و احتباس الطمث و احتباس النفاس ازین قبیل است
و حدوث این هر دو علت از قلت خون بدن و غلظت آن بنابر استیلاء برودت یا اختلاط اخلاط
غلیظه و انسداد فوهات عروق رحم بسبب حرارت مجففه یا برودت یا یبوست ملتقه و آماس رحم و
اندمال قروح وی و رتق و بهمین منفرداً و انحراف رحم دست دهد و نحافت و ضعف بدن و زردی
رنگ [illegible] و تقدم جوع و [illegible] و امراض مطلقه استفراغات خاصه استفراغ خون براول
و بیاض و سستی بدن و کبودی عروق و کثرت بلغمیت بول و [illegible] از وقت نوم و رقت دم مستفرغ بر

سبیل استفراغ بر ثانی و جفاف والتهاب رحم و بیاض لون و تفاوت نبض و برودت عرق
و یبوست فرج و رحم و هزال بدن و خلاء عروق بر ثالث و آثار اورام رحم بر رابع و تقدم سبب
بر خامس و احساس نجاسه بلمس و بصر بر سادس و سابع و ثامن دلالت کند **انتباه** سوء
مزاج رحم بنا بر شرافت رحم در جمیع بدن ساری شود **فائده** از احتباس حیض و نفاس
اختناق رحم و اورام احشاء و سوء هضم و سقوط اشتها و غثیان و عطش و حرقت معده و صرع
و صداع و مالیخولیا و فالج و سعال و ضیق النفس و استسقاء و درد پشت و عنق و حمیات مختلفه
و درد چشم و گوش و بینی و درد گرده و سنگ آن و غیر ذلک از امراض ردیه بهم رسد و حدوث
احتباس مطلق از شدت قوت ماسکه و ضعف قوت هاضمه و دافعه و غلظت ماده و لزوجت
آن و ضیق مجاری و انسداد ابها و فقدان حس کبیر و انصراف طبیعت بطرف دیگر صورت پذیر
میشود و از وجود احتباس مواد واجب الاستفراغ از هر جنس امراض کثیره مانند استرخاء
و تشنج رطبی و اختناق القلب و انطفاء حرارت غریزی و انصداع اوعیه و انفتاق مجاری
و امثال آن علل خبیثه متولد میشوند **تنبیه** در بعضی کتب لغت احتباس را به باز ایستادن
بول اطلاق نموده اند پس قول با حتباس البول مبنی بر تجرید باشد فافهم **احتواء الرطوبة
علی القلب** پوشیده نماند که احتواء بکسر اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و فتح واو و الف
در لغت بمعنی اشتمال و در گرفتن آمده و رطوبت بمعنی تریست و قلب بتازی دل را گویند و احتواء
الرطوبة علی القلب در عرف اطبا علتی است که بسبب گرد آمدن رطوبة بر قلب و احتباس آن
در غشائیکه محیط است بدان علیل را چنان گمان افتد که دل وی در آب شناوری میکند
و باحساس برودت این رطوبت و متاذی شدن دل بدین صعوبت بودن وی در آب متخیل گرد
و جهت دفع اذیت محرک اختلاجی متحرک شود از ینجاست که متقدمین علت موسومه را از
اصناف خفقان شمرده اند **فائده جلیله** باشد که رطوبت فاعله این مرض وافر باشد
و بحرارت مفرطه رو بجفاف آرد و منعقد شده بر دل اذیت منزل ملتصق گردد و وی را منقبض
ساخته از انبساط طبیعی باز دارد و بحدوث اعراض منکره چون سقوط قوت و تخلف نفس انجامد
و وجه تسمیه تلبک العلتین بذینک الاسمین غنی عن الشرح **فصل همزه** در الف با خاء معجمه
مشتملست مرض **اخیلوس** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و ضم لام و سکون

تحتانی وضم لام وسکون واو وسین مهمله وریست که در باق الشی چشم ظاهر شود وچون متمکن
شود وناصور گردد وشارح اسباب وعلامات اطلاق این لفظ بر نوعی از قروح قرنیه که بر سطح ظاهر
آن افتد وموضع کثیر را از آن بر گیرد ودر رنگ شبیه بدخان باشد میکند واز انکه قرحه مسطوره
سیاه رنگ باشد بتازی قتام گویند چه اخیلوس بیونانی ظلمت است وقتام بتازی غبار وذکر
قتام در حرف قاف انشاء الله تعالی بیاید اختلاف بکسر اول وسکون ثانی وکسر فوقانی
ولام مفتوح والف وفا عبارت از اسهال معدی است که بحفظ ادوار دست دهد وچون ویرا
بسوی دم اضافه کنند اعنی اختلاف الدم گویند تارةً بر سحج امعاء واخری بر قیام کبدی اطلاق
نمایند وفرق در خلفه واختلاف واختلاف اطبا در مترادف بودن اینها وفرق ورزد رب
وخلفه وبیان اقسام اسهال وفرق فیما بینهم علی حسب حال در اسهال وغیره بعون الله تعالی
وحسن توفیقه مذکور خواهد شد ومختلف گردیدن حال طبیعت در این مرض از بنیاد اصلی خود اگر بوجهی از
وجوه تسمیه گردانند وجهی الخ قابل اختلاج بکسر اول وسکون ثانی وکسر فوقانی وفتح لام والف و
جیم در لغت بمعنی پریدن آمده ودر اصطلاح اطبا حرکتی است اضطراری که بسبب اجتماع باد غلیظ
بخاری در عضو قابل الانبساط والانقباض الیه باشد چون سر وزبان واشباه آن که بحرکت
ارادی متحرک شوند یا بغیر آلیه مانند عضلات کبد ومعده وعروق رحم وخصیه وامثال اینان که اراده
را در حرکات اینها مدخل نیست بر سبیل سرعت وتواتر دست دهد مگر آنکه بسبب قوی ودر ریح بخار
که علت فاعله این علت است بنهایت غلیظ باشد یا بخار ریح آن بسیار قلیل که درین صورت عضو
باوجود متحرک شده ساکن گردد وباز بعد زمان اندک رو باختلاج آرد یا بی تخلل سکون زمانی صالح
بحرکت عرضی سکون نپذیرد وشارح مستکنه بتحلیل رود وفایده کیفیت حصول این حرکت آن
است که رطوبت غلیظه لزجه در عضوی از اعضا جمع آید وبریاح غلیظه مستحیل شده بحرکت
قوت دافعه بظاهر بدن توجه نماید واز آنکه بسبب غلظت خود صلاحیت خروج از مسامات
ندارد در گوشتی که بر وی است خاصه در حین امتلاء بر جودت کثافه براو نیز مانع آید لاجرم فیما بین
قوت دافعه وریح موصوفه مدافعه واضطراب واقع شود وتا که بسخونت مادیه از تحریک عضو لطیف
وتحلیل نپذیرد عضو معهود مختلج ومتحرک ماند تنبیه از آنکه حرکت اختلاجی در عضو غایت اللین
چون دماغ یا نهایت الصلابه چون استخوان عارض نمیشود وبجهات مختلفه مایل بفوق میباشد

علاوه

حدوث آن بی استیلاء ریح غلیظه صورت نه بندد و چه ریح کذائی در اعضائی موصوفه بتخصص و تخصیص
نتواند شد و ریح لطیفه بحرکت ضعیفه بتحلیل میرود و محتاج قوت هم نیست تا بکرات مرات چه رسد و حرکت
هوای خالص و بخار یا حس محض باعلی باشد و کار لطیف اینها بتحلیل خفی بنجامد و از غلظ اینها انتفاخ
رو نماید و کثرت وقوع این در فصول بارده و ابدان و اسنان کذلک و عند شرب ماء مفرط البرد و
اغتسال آب بسیار سرد دلیل ساطع و برهان قاطع بر این معنی است فافهم و باید دانست که تکون اختلاج از
ماده ذی قوام نیز معقول نیست چه سرعت انصباب و تحلل ماده که فی حد ذاتها عدیم الحرکت است بهیچ وجه متصور نیست و کذلک
از تحریک تحت تحرک اعضا نیز لوازم این علت متعسر بل متعذر است چه تحریک قوت محرکه ارادیست و حرکت مرتعش ... ضعیف از
ذوی ... برا اختلاج رعشه الفت که حرکت اختلاجی مختص بجهتی از جهات و عضوی از اعضا نیست بخلاف حرکت ارتعاشی
که اختصاص باعضاء آلیه و میل باسفل دارد و ایضا حرکت اختلاجی بسرعت منقضی شود و در آن حرکت سکون عضو دخلی
ندارد و بخلاف حرکت ارتعاشی که اگر بسبب امر نفسانی چون خوف و غضب نباشد زود منقضی نگردد و مادام که عضو
بر چیزی مستقر بود و حرکت ثقل عضو بحرکت و سکون ارادی معاوفت نماید بحصول آن انجامد فائده از آنکه
این علت از ریاح غلیظه که بعمل حرارت قاصره ضعیفه در ماده غلیظه متولد میشود و متکون گردد بالضرور
برخی از ماده بسبب حرارت قاصره صعود بدماغ نماید پس اگر سوداوی باشد و بطون شریفه در
نماید بمالیخولیا و الا بصرع سوداوی انجامد و ماده سوداوی اکثر در مراق البطن بود و اگر بلغمی
و کثیر باشد بخفقتی که بطون دماغ را مملو و مسالک ارواح را بند سازد و دماغ قادر بر دفع نباشد
سکته رو نماید و اگر دماغ قابل الدفع بود و بعلت قرب اتصال بر اعصاب گردن افتد و کزاز
تولد کند و کثرت ماده بدین نهج بی امتلاء عامه بدن معقول نیست از اینجاست که دوام اختلاج
مراق البطن را منذر بصرع و مالیخولیا و دوام اختلاج عامه بدن را منذر بسکته و کزاز قرار
داده اند و اگر ماده بلغمی بدین کثرت و دماغ هم قابل دفع نبود صرع بلغمی پیدا گردد و در
صورت قدرت دفع ایمنی از حدوث کزاز و تشنج و لقوه و تمدد نباشد چه اگر ماده باعصاب چهره گراید
لقوه رو نماید لهذا اختلاج وجه منذر بلقوه است و اگر باعصاب گردن توجه فرماید احداث
کزاز نماید و اگر بر اعصاب عضو دیگر افتد تشنج بماند در آن عضو دست دهد و در اختلاج شراسیف

منفذ را در ام حجب سینه ست چه حجب مسطوره انفشار لیف نیز بوده بوساطت غشائیکه از ابلاع
خلف واقع و محل وقوع شوصه ست مشارکت کلی دارند و اختلاج لب اگر بمشارکت فم معده
بود مفقود نمی باشد چه سطح دهان بسطح معده اتصال دارد و غشائیکه فیما بینهما متصل ست فی حد
ذاته صلب واقع شده و تحرک احد الطرفین بتحرک طرف آخر از شان اجسام صلبه ا

پس هرگاه که ماده موذیه بمعده منصب گردد دفعا للموذی و طلبا للاستراحه والاستعداد
معده بحرکت انقباضی و انبساطی متحرک گردد به تبعیت آن لب نیز بحرکت اختلاجی متحرک شود
و از خصایص این نوع ست که لغثیان و فواق یار باشند و اگر اختلاج لب بسببی دماغی باشد منذر
بصرع و لقوه بود چه هرگاه دماغ جهة دفع موذی و برای طلب راحت و استعداد دفع انبساط
و انقباض نماید بسبب مشارکتی که فیما بین دماغ و لب بوساطت شعبه زوج ثالث از اعصاب دماغیه
هست لب نیز بحرکات مختلفه اختلاجیه متحرک شود پس اگر دماغ قادر بر دفع بود لقوه والا صرع
منکون گردد **انتباه** پوشیده نماند که چون ماده اختلاج رطوبت غلیظه ست و ماده استرخا
و فالج رطوبت مائیه حدوث اینها از اختلاج صورت نه بندد **اختلاج القلب** و
اختلاج المعده از انکه چهره این هر دو علت لعلة وضوح قابل تحریر و لایق تسطیر نبود عنان
کمیت قلم را از ان وادی منعطف ساخت و بتتمیم مدعا پرداخت اختلاج القلب آنست که
بسبب کثرت امتلا حرکت منکره بلا انتظام که نه بطریق انبساط و انقباض باشد در دل
ظاهر شود و اختلاج المعده حرکتی ست شبیه بخفقان که در معده نه بر سبیل حرکت اختلاجی
که بسبب احتباس ریح در اعضا عضلانی دست دهد پیدا گردد و هرگاه که این حرکت در فم معده
یا جزو عالی وی افتد بسبب مشارکت قلب و قرب آن اگر ضعیف و اندک بود بحدوث خفقان و اگر
قوی و بشدت باشد بوجود غشی انجامد و کیفیت تولد حرکت مذکوره با فوائد کثیره در باب خاتمه
در ذکر خفقان بعون الله الملک المنان مذکور خواهد شد و وجه تسمیه این هر سه علت کما لا یخفی
محتاج بیان و مفتقر تبیان نیست **اختناق** بکسر اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و نون
مفتوحه و الف و قاف در اطلاق این لفظ اطبا را اختلافست علامه قرشی میگوید که
عبارت از امتناع یا تعسر تنفس یا بلع ست و مولانا سمرقندی بعدم نفوذ نفس بقلب و ریه
مختص دانسته و ملا نفیس تعسر تنفس نیز افزوده اما ذکر ابتلاع با ذکر تنفس ضم نموده و فاضل افتراقی

نوشته که در تمامی اقسام خوانیق از تنگی نفس و دشواری بلع چاره نباشد لیکن اینقدر هست
که اگر علت موجبه علت در حنجره باشد معظم آفت در تنفس بود و اگر در مری بود امر بعکس باشد
چه حنجره از آلات تنفس است و مری از آلات غذا و اختناق در اصل گلو گرفتن است و چون در
علت موسومه معنی موصوفه بمنصه ظهور میرسد بدین اسم موسوم شد و این مرض را خناق نیز گویند
و در بحث خاء معجمه با فوائد ضروریه انشاء الله تعالی بیاید فانتظر **اختناق الرحم** علتی است
که چون منی زن بعلت عدم استفراغ کثرت پذیرفته متراکم شود و بکیفیت سمیه مستحیل گردد
یا خون طمثی محتبس شده بکیفیت موسومه متکیف شود حادث گردد چه در این حالت رحم رها
عن المؤذی بتقلص و تشنج گراید یا بسبب استرخا میل باحدی الجانبین نماید و از آنکه دل و دماغ
را بواسطه حجاب و عروق و القلب و دماغ را بتوسط شبکه با رحم مشارکت است منفعل از ذیب رحم احیان نیز
متاذی شوند و از اینجاست که روائح هر یکی از رحم و دماغ بدیگری متعدی میشود لهذا عدم استشمام بحر
سیر که عورت برداشته باشد از امارات حبل قرار یافته فافهم یا ابخار فاسده سمی از مواد رحمی صعود نموده
بدل و دماغ رسد و حالتی مانند غشی و صرع دست دهد پس لاجرم علت مذکوره شبیه بمرکب از علتین
مذکورتین باشد لذا اما شبیه بصرع من جهت وقوع تشنج در بعضی اعضا مانند ساق یا وحدوث
آن باد وار و سقوط علیله بی اختیار پیداست و متشابهه بغشی از برد اطراف و زردی رنگ بدن
و صغر نبض و کوتهی دم هویدا و اشتباه مشترک از تعطل اکثری از قوای محرکه و حساسه شبیه نیست و
کوتهی دم از علامات الکثریه است چه گاه باشد که در این علت تنفس عظیم رو نماید تامل **فائده** صاحب
اسباب و علامات سبب تقلص را بر هرب عن المؤذی اکتفا نموده و شارح در اینباب سه چیز دیگر افزوده
چنانچه مینویسد که ماده طمثیه اگر در عروق رحم محتقن و محتبس باشد عروق مذکوره امتلا و غلظت پذیرفته متشنج
و متقلص شود و احداث این علت نماید و اگر در جرم رحم منتشر و پراگنده باشد جرم آن ستبر و غلیظ
گشته رو به تقلص و تشنج آرد و بحدوث علت موصوفه انجامد اگر انتشار نیابد در موضعی از مواضع رحم
نفوذ نماید به تورم الموضع این مرض دست دهد انتهی و نادر باشد که احتباس منوی چنین حدث رسد
فافهم و فرق در این علت و صرع مفرد آنست که عقل مختنقة الرحم بسا اوقات بالکل زائل نشود مگر آنکه
سبب قوی باشد چه انعدام بطون شریفه در این مرض بدان قوت نباشد و این نیز در جهت است
از وجوه تشبیه آن بغشی لهذا عند الافاقه گرفتار این آفت در اکثر از اکثر سرگذشت خود حکایت

کنند و اکثر از حدوث زهره در این مرض اثری نباشد بخلاف صرع که با ظهور کف و فقدان حواس
یار باشد و از آنکه در اکثر در قوی مختنقة الرحم مانند مختنقین تعطل و بطلان راه یابد بدین اسم موسوم
گشته و این علت را فقد النفس نیز خوانند چه گاهی فقدان نفس و انقطاع نبض در آن عند الشدت
ظاهر شود و در حال علیله موتی مانند بلکه بهلاکت انجامد **انتباه** ثابت بن قره این لفظ را مخصوص بتفسیر
تقلص رحم بفوق و میلان آن باحد الجانبین میداند و نزد بعضی عبارت است از حالت شبیه بغشی
و صرع که بسبب تقلص مذکور و میلان مذکور بروز نماید و لکلیهما وجه لکن الاولی اولی کما لا یخفی ؛

اختلاط العقل پوشیده نماند که اختلاط بکسر اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و فتح لام و الف
و طاء مهمله در لغت بمعنی باهم آمیختن و درهم شدن آمده و عقل بفتح عین مهمله و سکون قاف
و لام جوهر یست نورانی که ادراک امور کلیه و تعقل آنها بوی متعلق است و اختلاط العقل در اصطلاح
اطبا قسمی از مالیخولیا و آفتی است در افعال فکریه بطریق تغیر و تشویش نه بسبیل نقصان و تعطیل
که بسبب استیلاء حرارت و یبوست ساذجتین بر دماغ یا امتلاء بطون شریفه خاصه بطن اوسط
که محل قوة مفکره است باحدی از مرتین یا سوداء صفراوی یا بلغم متعفن که حدت در آن راه یافته
باشد یا سوداء دموی رو نماید و اول با وصف سهر مفرط از گرانی سر و علامات دیگر که از خصایص
ماده اند معری بود و اقسام باقیه با وجود ثقل راس بعضی بعروض غموم و سوء ظنون و بعضی بسبعیت
و اقدام و بعضی بحرارت و التهاب و زجر و اضطراب و بعضی باشتغال اساله حواجب و زرانه
و بعضی با درد در عروق و ضحک و طرب یار باشند **فائده** گاهی این مرض بمشارکت اعضاء
دیگر چون معده و رحم و امثال آنها بوصول بخار و کیفیت ردیه یا ابخره فاسده بدماغ عارض میشود و
عروض آفت بالذات اولاً در آن اعضا گواهی دهد و گاه باشد که حدوث این علت بشرکت عامه بدن چون بحرانی و حمیات مطبقه بسبب صعود ابخره
حاده بدماغ صورت بندد و از آنکه عقل شخصی که بدین بلا مبتلا گردد مختلط باشد و سخنان بیهوده و بیهوده از و سر زده میشود این مرض
موسوم باختلاط العقل و ایضاً هذیان میگویند چه هذیان در اصل بمعنی سخن بیهوده گفتن است لیکن تسمیه باین اسم و اسم باسم عرض لازم
باشد **فصل ششم** در الف با دال مهمله مشتمل بر دو مرض **ادره** بضم اول و سکون ثانی و فتح راء مهمله و هاء موقوفه اطبا را
در تعیین این لفظ اختلاف است بعضی برآنند که عبارت از بزرگ شدن کیس انثیین است و علامه شیرازی در شرح قانون می نویسد

که چون مریطا یعنی شکافد که چیزی اندک باشد یا بسیار تنک بود یا تن دار از با فوق دران
نزول نموده بخصیتین گراید ادره و قیله و فتق نامند و ادرة الماء که ویرا ادرة الدوالی نیز گویند
عبارت از انصباب رطوبت کثیره بعروق خصیتین ست و شیخ الرئیس میگوید که هرگاه وقوع انشقاق
بجفتی باشد که هرچه دران نافذ باشد با ثنین افتد با درة و قیله مسمی میشود و ما دون این با سم عام
که فتق باشد موسوم گردد و صاحب نهایه گفته که ادره بالضم نفخ خصیه بالفتح مترادف قیله است
که بفارسی دبه گویند **فائده** مریطا بروزن عبیر القول علامه عبارة از ان مجری ست که باشد
صفاق عند الخاصره بحدوث انجامیده و کیفیت حدوث آن با فوائد کثیره که مشتمل بتبیان
اختلافات اطلاقات الفاظ مذکوره باشد بعون الله تعالی وحسن توفیقه در اثنای ذکر فتق بوجه
بباید که هیچ اشتباه نماند لهذا درینمقام تلخیص کلام ساخته در ترجمه لفظی پرداخته شد و آوره ماخوذ از اور
بفتحتین بمعنی منتفخ شدن خصیه ست یقال ادر الرجل اذا انتفخت خصیته قال صاحب الشرع سید الانام
علیه وآله الصلوة والسلام کانت بنوا سرائیل یغتسلون عراة ینظر بعضهم الی بعض و کان موسی علیه السلام
یغتسل وحده فقالوا والله ما یمنع موسی ان یغتسل معنا الا انه ادر و من ههنا تبین وجه التسمیه تامل
ادلاع اللسان پوشیده نماند که ادلاع بکسر اول و ثانی مشدده و فتح لام والف
و عین مهمله ست و لفظ اللسان محکی عن العیان و ادلاع اللسان عبارت از بزرگ شدن
زبان بمرتبه ایست که در دهن نگنجد و از فرط عظم بیرون افتد لهذا بدین اسم مسمی شد چه دلع بمعنی
بیرون افتادن چیزی از دهان ست و علت فاعله این علت رطوبت فضلیه است که از سر بزبان آید
و زبان به تشرب وی گراید و شیخ الرئیس این را از اصناف اورام شمرده و مولانا سمرقندی
انکار اینمعنی نموده به تبعیت وی اقرار فرموده و شارح اسباب در ینباب بر انکار و اقرار ایراد کرد
چه تبیح علی ما صرح به الشیخ از اقسام ورم ریحی ست و علت مسطوره علی ما مر آنفا از مخترعات
رطوبات دماغی تامل و در خاطر فاتر این عاصی با نواع المعاصی چنان میگذرد که شاید مراد مولانا
سمرقندی از تبیح بر سبیل تسامح عظیمی باشد که بسبب نفوذ ماده غریبه مورم دست و هذا فاهم
فصل هفتم در الف با باء مهمله مشتمل بر چار مرض **ارتعاش** بهمزه و راء مهمله و فوقانی و عین مهمله و الف

و شین معجمه بر وزن اختلاج رعشه است و در ارتعاش مهله انشاء الله تعالی علی سبیل التفصیل بیاید
بدانکه مؤلف باید دانست که گاهی بسببی از اسباب رطوبه بلغمیه مرخیه عضلات حنجره و الیاف عشاء
قصبه ریه توجه فرماید و آنها را بارخاء غیر تام مسترخی ساخته احداث ارتعاش نمایند پس در کلام
بر سبیل دوام تا بقاء سبب لجلجه و تردد ظاهر گردد چه در اینصورت در خروج هوا از ریه علی
الاتصال که مدار اتمام کلام بر وی است فتوری راه یابد کما لایخفی علی المتفطن و ارخاء غیر تام از آن
مقید نموده شد که ارخاء تام لاکلام مانع التکلم است ارتعاشی که در مشایخ بسبب ضعف اصلی
دست دهد لا علاج دانند و معالجه آن نپردازند **انتباه** گاه باشد که در عضلات حنجره
ریح غلیظ مختلجه جمع آید و علی الرسم احداث اختلاج نماید اما در شعله ارتجاج و درماندگی
در کلام دائمی نبود بلکه ساعة بعد ساعة رو نماید چه علت فاعله اختلاج علی الدوام مستمر نباشد
و پوشیده نماند که اگرچه ذکر اختلاج قصبه در اثناء ذکر اختلاج مطلق مناسب بود اما بعلت
اتحاد عرض لازم در ارتعاش آن مذکور شد فافهم **فائده جلیله** در کیفیت آواز باید
دانست که چون ریه بتحریک سینه و حجاب حاجز منقبض شود هوائیکه دران مجتمع باشد بقوة
تمام منفصل شده در فضاء قصبه که صلب و ضیق واقع است نفوذ نماید و شدت و قوت بقرع
قصبه و حدوث صوت انجامد و این اول مرتبه حصول آواز است و از آنکه دهن قصبه نیز ضیق است
هواء مذکور منتهی در فضاء آن احتباس یافته بدستور بقوت قویه رو بفضاء حنجره که وی نیز بانبوبه
قصبه صلابت دارد آورده بقرع آن پرداز دو اتمام حدوث صوت نماید و از حنجره هم بعلت
تنگی دهان مستخرج شده در فضاء دهن در آید و در این جا بسوی مقاطع ممدوده و مقصوره که
تالیف حروف و حرکات از آن دست دهد منفصل و منقسم شود و حدوث کلام تام صورت بندد
ارتیاق بهمزه و رای مهمله و فوقانی و تحتانی و الف و قاف بر وزن ارتعاش عبارت از انغلاق
الرحم و رتق است و مرکب و رجا انگاه خود معه وجه تسمیه مفصلاً بیاید **ارقان** بهمزه و رای مهمله و قاف
و الف و نون بر وزن ضربان لغتی است در یرقان و مارو ق و میروق شخصی است که مبتلا بارقان
و یرقان باشد و ماهیت آن با فوائد مناسبه مانند وجه تسمیه و غیره در باب تحتانی بیاید انشاء الله

الله تعالی **ارتفاع الخصیه** پوشیده نماند که ارتفاع بهمزه و راء مهمله و
فوقانی و فا و الف و عین مهمله بروزن ارتباق در لغت بمعنی بالا برآمدن چیزی آمده و
خصیه بضم خاء معجمه و سکون صاد مهمله و فتح تحتانی و هاء موقوفه بتازی خایه را گویند و ارتفاع
الخصیه در عرف اطبا عبارت از آن است که بسبب ابتلاء برودت ضعف قوت احدی الانثیین
و کلیهما از کیس خود بسوی عانه برآید پس اگر سبب قوی باشد از غایت ارتفاع میل مراق کند
از ظاهر بالکل رو بباطن نهد و عسرت و تقطیر البول در انسان و شدت الم در حین خروج
آن و تعذر اکثر حرکات بی ریب و گمان حادث گردد و اگر سبب ضعیف بود چون خوف [illegible]
و غوص در آب مفرط البرودت خصیه فی نفسها منقلص و منصغر گردیده بالا رود و از آنکه عضو
مذکور مجوف و متخلل سخیفة الجوهر غددی بیرون سو متخلخل شده از اثر برودت بتاثر قوی متاثر میگردد
و بقدر امکان هر باعث المؤذی میل به تنور بدن میکند تا حرارت از اعضاء باطنه مانند شرب معا
و غیره ذلک کسب نماید و بتدارک برودت عارضیه پرداخته بحالت اصلیه باز آید و وجه تسمیه مرض مذکور
باسم مسطور بنا بر ظهور مذکور نشد و گاه باشد که باسباب مذکوره قضیب بتمامه مرتفع شود چنانچه در
زمان سعادت اقتران مولف علیه الرحمه اتفاق عروض این مرض بدوستی از دوستان ایشان شده بود
و در اندک فرصت بمجالست شاهدان طناز و دلربایان سراپا ناز و ملاعبه مهجبینان شوق انگیز و نازنینان
شهوت خیز عضو مریض رو به بروز نمود و نیز از مولف مذکور مرویست که مردی صالح که از حیا نفسش
مصری و از دناست افترا بری بود مشاهده خود نقل کرد که من اکثری از مردم چنین بشود را دیده ام
که قضیب خود را عند الاراده بدست مرتفع میساختند و اثری از آن باقی نمی ماند و چنان مشهور است
که گویا در اصل خلقه عدیم الذکر یا بعد ان مقطوع القضیب گردیده اند و الله اعلم بالصواب

فصل هشتم در الف با سین مهمله مشتمل بر شش مرض **استسقا** بکسر اول و سکون
ثانی و کسر فوقانی و سکون سین مهمله ثانی و فتح قاف و الف و خفاء همزه در عرف اطباء
عبارتست از مرضی که بسبب دخول ماده غریبه بارده در خلل و فرج اعضاء ظاهری باشند
چون عامه بدن یا باطنی که در آن تدبیر غذا و اخلاط صورت بندد مانند فضاء بطن که در آن

سده دکبد وامعا واقع اند یا احشاء دیگر چون فضائیکه مابین صفاق وثرب وامعاست رو
نماید واعضاء مسطوره را از جهت رطوبت انها بیرون آورده متورم سازد وفیه نوع من المسامحة
لایخفی علی اهل الفطانة هذا اکنون باید دانست که استسقا بسه قسم منقسم میشود لحمی وزقی وطبلی
چه ماده موجبه اگر غلیظ القوام باشد وشامل بدن تمام بود قسم اول والا قسم ثانی باشد ودر صورت
عدیم القوام بودن ماده قسم ثالث صورت پذیرد والضم مفرد بود یا مرکب چه تحقق ان یابیچ
ترکیب از اقسام مذکوره باشد وهو المفرد یا به ترکیب از انها بترکیب ثنائی یا ثلاثی وهو المرکب
وعلیک باستخراج الاقسام المرکب واستسقا در اصل بمعنی آب خواستن واجتماع آب
در بطن ست یقال سقی بطنه واستسقی اذا اجتمع فیه الماء الاصفر واز انکه در تمامی اقسام استسقا
عطش شدید دست دهد چنانچه شیخ الرئیس در معالجات قانون می نویسد وجمیع انواع الاستسقا
لایخلو عن العطش المبرح ودر نامیدن طبلی علت موجبه اجتماع آب بود بدین اسم موسوم شده پس
بر تقدیر اول از قبیل تسمیه شی باسم عرض لازم باشد وبر تقدیر ثانی از باب تسمیه آن باسم سبب وفی
نامیدن طبلی بنام موصوف تشبیها له بالمرقی ست کما سیجیئ انشاء الله تعالی واز انکه ابتدا حرص علی ما
ذکرنا آنفا سه قسم میباشد بسه نوع بیان کنم **نوع اول** در لحمی وروی آنست که بسبب ضعف
جگر وسردی مزاج ان تمامی بدن منتفخ ومترهل مانا خمیر گردد وبانطلاق طبیعت وبطلان هضم و
نادیر از اثر غمز منخفض ماندن وسفیدی در بول ظاهر بودن وقلت عطش وترشی دهن یار باشد
چه کبد بنابر ضعف خود قادر بر جذب صفوت کیلوس وهضم جید نباشد وچیزی از فضول صابغه
بمجاری بول نگراید پس بالضرور غذا مستحیل برطوبت بارده ذی لزوجت ونجاجت گردیده
ببدن ملتصق باشد ودر فرج وخلل لحم بریا عن الاعضاء باقی ماند وباتفاخ وترهل بدن انجامد
کما لایخفی علی المتفطن واسباب جزئیه ضعف مذکوره بسیار اند چون نزف الدم واحتباس خون
معتاد وشرب آب شدید البرد خاصه عقب حرکت مفرطه بدنی بود یا نفسانی وبعد استحمام یا در
حمام وغیر ذلک چه از اسباب مذکوره تحلیل روح وانطفاء حرارت غریزی وتبرید اعضا خاصه
رئیسه منتصه ظهور میرسد کما لایخفی علی المجربین من اهل الصناعة **تنبیه** گاه باشد که استسقاء لحمی

بمشارکت امراض اعضاء دیگر که با کبد مجاورت و مشارکت دارند باشند ورم طحال و برودت معده
و امتلاء وی از رطوبات لزجه و ضعف جاذبه کلیه و ورم ماساریقا و احتباس حجاب حاجز و اختناق
رحم و درد پشت و امثال آن دست دهد و تلمس بفکر دقیق و نظر صحیح بوضوح میپیوندد
تفکروا تفکروا اصابوا **فائده** فاضل الاطباء جالینوس میگوید گاه باشد که بسبب حرارت
غریبه مذیبه اخلاط بدن ذوبان پذیرفته باحداث استسقاء لحمی گرایند و گفته که حدوث
وی آنست که سببی از اسباب در تحجر آنکه از محدب کبد بنواحی گرده آمده سده قویه نماید
که اندفاع خلط صدیدی که بذوبان اخلاط متحصل شده ممکن نبود یا در جاذبه کلیه قصوری راه
یابد پس مائیه موسومه اگر در تمام بدن انتشار یابد باحداث مرض موصوف نماید و اگر در فضاء
شکم آید و رقیق باشد باستسقاء زقی انجامد و اگر غلیظ بود و در مقعر کبد سده و درد طحال پیدا
تفرق اتصال نبود باختلاف صدیدی و الا بر تقدیر سده شدن باحداث استسقاء پردازد و بر تقدیر
تفرق و تفرق آرد و اگر متوسط الرقت و الغلظت باشد بعضی بسوی کلیه و بعضی بجانب امعاء انحطاط
عدم مانع توجه نماید و او پوشیده نماند که شیخ بوعلی و امام رازی در این امر یعنی حدوث استسقاء
لحمی از حرارت غریبه نیز تابع جالینوس شده اند **فائده** گروهی از اطباء این قسم را
اسلم ترین انواع دانسته اند و علیه السمرقندی چه ماده این چندان ردائت نباشد لهذا اکثر اعضا
بجذب وی میپردازند و عند الاسهال لعمومها فی البدن فی غائله کثیره خروج آن سست میدهد بخلاف
ماده نوعین باقیین که بسیار ردی بود برای همین بعضی اعضاء بطن منصب میشود و دیگر اعضاء بوی اقبال
نمیکنند و در حین استفراغ لاختصاصها ببعض الاعضاء بصعوبت تام و صعوبت تمام روبه برون آرد
بلکه اگر بحسب ضرورت ادویه مسهله بکار برند خوف غشی و هلاک باشد فافهم و قومی وی را بدترین اقسام قرار
داده اند و شیخ یحیی ابن ماسویه چه آفت در وی کبد و جمیع عروق و لحم را عام باشد و از آنکه بدن
دران مترهل و کبد ضعیف و حرارت غریزی و معده مأوف بود و غایت طبیعت مصروف بامور متعدده
باشد بخلاف قسمین اخیرین که طبیعت دران ها مصروف بتحلیل ریاح یا اخراج مائیه باشد و بسبب
و از آنکه مستقر ماده این علت لحم است و نیز گوشت صاحب آن بحسب ظاهر زیاده می نماید لحمی موسوم

نوع دوم در زقی و آن است که بسببی از اسباب چون ضعف دافعه کبد
یا جاذبه کلیه یا هر دو یا انسداد مجاری ان مخلط ساده و هر چه بدان ماند مانند ورم و صلابت
و غلظت یا شرب بسیار آب سرد یا ذوبان رطوبات با وجود احتباس مجاری متعاده کما فی
اللحمی مائیت در بدن کثرت پذیرد و دم کبدی بنابر ضعف قوت مغیره متمیز از آن نشود پس اگر
حلبا رقیق چون مائی و اگر حار باشد بدم صدیدی مستحیل شود و بعلت عدم مشاکلت جزو بدن
نگردد و بدن بدان اقبال نکند بوجهی من الوجوه کما سیجیء عنقریب ان شاء الله تعالی در احشاء
خواه فیما بین صفاقات و ثرب و هو الاقل و خواه در فضائیکه ما بین ثرب و امعاست و هو الاکثر
مجتمع شود و درین نوع بسبب اجتماع ماده مائی ثقل و عظم بطن و ثقالت و ترنجیدگی پوست
شکم پیدا شود و عند الاستحکام لمزاحمة الحجاب سرفه و ضیق النفس هویدا باشد که بخار و زیاده
و ارتفاع بخارات رطبه و ورم خصیه و تشنج ران و آماس اطراف و اجفان پدید آید پس اگر به برودت بود
علامات وی چون قلت عطش و احساس سردی و رتبه بیاض بول و سفیدی رنگ بدن و
امثال آن ظاهر باشد و اگر بحرارت باشد امارات آن مانند تشنگی مفرط و زردی بول و بشره و تندیها
و اشباه آن باهر **فائده جلیله** در بیان کیفیت اجتماع ماده موجبه در احشا پوشیده نماند که
اطبا را در اینباب اختلاف بسیار است بعضی بر آنند که چون بعوارض مذکوره مائیت مذبوره بمجاری
بول مندفع نشود بر سبیل ترشح بدستور صفوت کیلوس که از معده و امعا بماساریقا ترشح میشود
بفضای بطن در آید یا بر سبیل تبخیر در فضای موصوف جا گرفته مستحیل برطوبت گردد چه احتباس
مائیت در مجاری موجب استحاله آن به بخاریت است و اجتماع ابخره در اقضیه باعث مستحیل شدن
آنها بمائیت فافهم و بعضی میگویند که چون مجرای از مجاری که در آن غذا از معده و امعا بکبد نافذ
میشود بسببی از اسباب منصدع و منخرق گردد مائیت کیلوس بکنار رسیده بفضای بطن گراید
احداث این مرض نماید و بعضی وجهی دیگر هم نوشته اند لکن چون موجب جنون قلم شکسته رقم نیست
آن توجیه نمود اما آنچه نزد جمهور متقدمین و مختار اکثر متاخرین است این است که خلاق عالم جل شانه جزو
عظم بر آنکه فیما بین سره و مقعر کبد مجرای آفریده است که در حالت احتقان خون طمثی جهت اغتذاء

جنین

چنین ازان مجری میرسد و تا زمان صورت پذیر نشود انفتاح خروج بول هم ازان صورت
بندد و بعد انضمام مهام مجری مذکور مفقود و منعدم گردد و اثری ازان پیدا نباشد هذا ما علیه
المشائین یا خشک شده مانا برشته باریک سلامت بافرض علیه جالینوس فی سادسة
منافع الاعضاء تبارک الله احسن الخالقین هذا پس چون بعلل مسطوره مائیت مجاری خود را
نگراید طبیعت باذن خالقها تعالی منفذی را که در مقعر کلیه مسمی بناف است بگشاید
و مائیت را ازان منفذ دفع سازد و هرگاه که مائیت عند السرة رسد و بر استقامت بلا حجم
بتجدید نفوذ مجری موصوف را بطور جالینوس منخرق نماید و در مابین صفاق و ثرب جمع آید و
وازینجاست که نتو السرة در این مرض دست دهد و بطور مشائین که قائل بفنای مجری شده اند
در حین انفتاح منفذ مائیت فیما بین ثرب و استسقا مجتمع شود و علت موسومه پیدا گردد فافهم **فائده**
قومی از اطبا این نوع را بدترین انواع دانسته و رای امام رازی و مولانا سمرقندی
همین است چه حدوث ان در اکثری ورم صلب کبد یا صلابت آن یا سوء مزاج مستحکم که مبطل هضم
باشد بنا شد و ایضا ماده وی اغلظ و عسر التحلیل و الخروج است و ایضا عمده ترین علاج آن که بزل
باشد پر خطر است و ایضا اکثر اعضا دران محفوظ باشند پس در استعمال ادویه قویه احتمال ضرر است
و نزد دیگری بدترین انواع طبلی است و شیخ هم همین اختیار نموده چه تمدد و ایلام احشا درین
زیاده از لحمی و زقی باشد و ایضا پی ضعف قوی حرارت غریزی نباشد بخلاف باقین که گاهی
بسده و تفرق الاتصال الی ضعف حرارت نیز عارض شوند و ملا نفیس میفرماید که حق نزد من
این است که ردائت طبلی برداءت زقی و لحمی نرسد چه ماده وی علی خلاف سنته الباقین سریع التحلیل
است کما لا یخفی هذا و از انکه احساس شکم عند اللمس درین علت مانا مشابه پر آب باشد و عند الانتقال
از پهلو به پهلو متخضخضة الماء و حین الضرب بالید آواز آب بطور مشکی که از نیمه خالی باشد مسموع
گردد بدین اسم تشبیها بالزق که بفارسی مشک نامند موسوم شد **نوع سیوم**
در طبلی و وی عبارت است از اجتماع ریاح غلیظه عسیر التحلیل با رطوبت قلیله در مواضع اجتماع مائیت
زقی است و درین نوع بخفت الماده و لطافتها چندان گرانی در بطن محسوس نشود و اما بر آمدگی

ناف نسبت بجای احساس تمدد در تجدیدگی شکم نسبت برقی زیاده باشد هذا **فائده** در بیان
کیفیت حدوث این نوع و اسباب آن باید دانست که چون سببی از اسباب حرارت در مزاج
کبد و برودت و رطوبت در مزاج معده رو نماید بالضرور در هضم معدی فتوری افتد و غذا بهضم
جید منهضم نشود بلکه طعام انهضام تام نایافته متحجر در آید و از آنکه حرارت غریبه نا بیر بگاه مستولی هست
چون بهضم غذا کما ینبغی گراید لاجرم غذا مسطوره بریاح غلیظه عسیر التحلیل متحیل گردد و در احشا و مواضع
خالیه مجتمع شود و حدوث علت مذکوره و سبب دهد هذا ما فی شرح الاسباب و صاحب اقسرائی
مینویسد که سبب حدوث این نوع فساد هضم معده هست بضعف معده باشد یا غلظت ماده غذا
چه هرگاه غذا در معده کما ینبغی منهضم نشود با ضمه جگر نیز خام در هضم نبود و جهت قصور از حرارت غذا متحیل
بریاح گردد **فائده** از آنکه از اوا حرارت مضعف هضم هست و ضعف هضم مولد ریاح گاهی حرارت
مفرطه معده یا کبد بتولید ریاح احداث این نوع استسقا نماید فافهم و از خواص این نوع هست
که چون بر بطن صاحبش دست قرع نمایند آواز طبل دهد لهذا طبلی گویند و وی باعتبار اتحاد مقر
ماده موجبه و انتفاخ بطن بازقی مناسبت و مشابهت دارد کما لا یخفی و از آنکه از رطوبت مقعده (?)
عاری باشد لفراط استسقا یابس نامند و قسمی از این نوع که هیچ آبها ندارد انشاء الله تعالی
در باب حای مهمله بیاید فا سطر **استرخاء** بهمزه و سین مهمله و تای فوقانی و رای مهمله و خای معجمه و الف و همزه
بروزن استسقا لغتی هست و تراخی که بسبب عجز قوت محرکه حساسه در عضوی از اعضا چون
دست و پا و مانند آنها دست دهد و در هر عضو که افتد بدان منسوب شود چون لثه و لهات و جفن و
زبان و امثال آن و فالج استرخاء خاص هست که در شق طولانی بدن حادث گردد و در باب فا
بعون الله تعالی و حسن توفیقه بتفصیل توضیح بیاید هذا ما علیه المتاخرون و عند المتقدمین اطلاق (?)
لفظین مذکورین بر سبیل ترادف هست هذا **فائده** سبب کلی این مرض قلت یا عدم نفوذ روح نفسانی
هست پس بطلان یا نقصان حس و حرکت مبنی بر قوت و ضعف سبب باشد و گاهی چنین اتفاق افتد که
حرکت فقط باطل شود و حس ممکن هست که آله حس سلامت باشد و کذلک گاه باشد که سبب در شعبه
از شعب عصب بود و عضوی که بدان متعلق باشد مسترخی گردد و حس بلکه امکان دارد که جزو

عضوی

عضوی که شعبه ماؤف دران رسیده باسترخا گراید و باقی سلامت ماند و اسباب جزئیه وی چهار اند یکی قطع عصب و رض و بهر سبب که باشد لاعلاج هست دوم ورم گرم نخاع بضربه وسقطه باشد یا بسبب دیگر که یحیی و درد و تمدد یار باشد سیوم انخلاع عضو از مفصل که خروج زایده بردی دلالت دارد چهارم زوال فقره از موضع خود که تقعیع پشت و گز یا انحداب انها بران شاهد بود و گاه باشد که سوء مزاج بارد رطب ساذج که بشرب آب کثیر شدید البرد و قیام دران و سیاحت در برف و مسافرت در باران و امثال اینان بهم رسد وعلی سبیل التدریج باسترخاء منجر چه از اسباب مذکوره عضو فاسد شود و از نفوذ روح متاثر نگردد و جالینوس دراین باب حکایت کرده که شخصی صید ماهی میکرد و رفته رفته بعضلات مقعد و مثانه وی سردی رسید و کار او بعلت استرخاء انها و بخروج بول و براز بی اراده انجامید و پوشیده نماند که اسباب با تقدم و عدم علامات انواع دیگر بر این شاهد باشند **تنبیه** حدوث این علت گاهی بر سبیل بحران انتقالی صورت بندد چنانچه در قولنج و اشباه آن مشهود است چه ماده که بدفع طبیعت از امعا بسبب غلظ خود متحلل بعرق و مندفع باستفراغ دیگر نمیتواند شد ببالا گراید و در اعصاب نافذ شده احداث استرخا نماید و آنکه استرخا در لغت بمعنی سست شدن و فرو گذاشتن هست مرض مسطور را بنام مزبور از قبیل تسمیة الشی باسم عرض لازم نامیده اند **احتباس البول** بضم اول و سکون ثانی و راء مهمله مضاف الی لفظ البول که بفارسی بسته گویند آنست که بسببی از اسباب احتباس و بستگی در بول بهم رسد و نماید که اصلا و مطلقا برنیاید و سبب مذکور یا در آلات بول باشد یا در اعضاء مجاوره آنها اما آنکه در آلات مذکوره بود یا در کلیه باشد یا در مثانه یا در مجاری آنچه در کلیه بود چون ورم و حصات و مانند آنها در جایگاه خود مذکور هست و آنچه در مثانه باشد چون جمود دم یا مده و ریح و تشنج بهر سبب که باشد و ضعف بهر وجه که بود و استرخا و خلع و ورم و حصات از آنکه حدوث احتباس از آن بر طبع سلیم و فهم مستقیم مخفی و محتجب نبود بذکر آن توجه نمود و بعضی برخی از آن در طی ذکر امراض مذکوره انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد **تنبیه** گاه باشد که احتباس بول از دیر ماندن آن در مثانه بواسطه نوم یا شغل دیگر صورت بندد چه بسبب امتلاء

و مدافعه استفراغ در مثانه تشنج راه یابد و کار قوت دافعه بموت انجامد لهذا این نوع را موت
القوه گویند فافهم و آنچه در مجاری بود در رویدگی گوشت زائد هست ابتدا بود یا بعد التحام قرحه آن
یا تسدید خلط لزج فیما بین عصب و مثانه و قبض و خشکی از فرط حرارت چنانچه در امراض حاده و
دیده تشنج که از انصباب بلغم با اعصاب مجاری صورت پذیرد و پوشیده نماند که برین نوع تقدم
اندمال قرحه و حس قاثاطیر و وجود ثقل زیر عانه و عدم امارات حصات و مصوددم و غیره در مثانه
و خارج ناشدن بول در صورت قلت و برآمدن آن بسهولت در حالت کثرت و حدت والتهاب
در بول ظاهر بودن و باشتباه رطوبه مستفرغ شدن و آثار تشنج گواهی دهند تنبیه احتباسی که
از رویدگی گوشت زائد باشد در اکثر باحتباس تام بانجامد و اگر مافوق مثانه بود با ثقل لبث
و خفت و خلو مثانه یار باشد و اگر بجهت آن بود ثقل مثانه و صلابت آن و گرانی عانه و درد بند نا
و سند مفرط گواهی دهد چه در اول مقر ماثیت کلیه است و در ثانی جسم عصبانی اعنی مثانه که مقر غ
بول و ذکی الحس است فافهم اما آنکه در اعضاء مجاوره باشد چون ورم رحم و خروج آن بظاهر
یا انحراف آن بطرفی دیگر و اماس امعاء و مقعد و ناف و حالبین و امثال آنها و زوال فقرات محاذیه
مثانه و ارتفاع خصیه باندفاع مجاری باحتباس می انجامد و اسر بالفتح در لغت بمعنی بدوال
بستن آمده و لفظ موصوف ازهمین ماخوذ است فقال **اسهال** بکسر اول و سکون ثانی
و فتح ها و الف و لام عبارت از خروج مواد بدن زیاده بر قدر طبیعی از امعاء مستقیم است و عام
است که مواد مذکوره اخلاط باشند چنانچه در اکثر اقسام ظاهر است یا اغذیه غیر منهضمه چنانچه در بعض
آن باهر و لایخفی ما فیه من المسامحة فافهم و باید دانست که سبب اسهال در هر عضو که باشد چون
امعاء و ماساریقا و معده و کبد و طحال و مراره و دماغ بسوی آن نسبت کنند چنانچه معائی
و ماساریقی و غیر ذلک و همچنان اگر در تمام بدن بود بدان منسوب گردد و کذلک بحسب نفس سبب
اعنی ماده موجبه مضاف سازند چون دموی و صفراوی و مانند آنها و هرگاه همچنین اسهال
با دوار باشد دوری نامند و دور البطن خوانند و بعضی از اقسام موسومه باسامی دیگر نیز دارند
چون سحج و زلق الامعاء و خلفه و ذرب و قیام کبدی و غیر ذلک کما سیجی انشاء الله تعالی

وفرق فیما بینهم بتفصیل بسیار و توضیح بیشمار در مطولات مذکورست اما بقدر کفایت در اشاره
ذکر خلفه و قیام کبدی و غیره با ذکر اسباب و اعراض بیاید لهذا در اینجا بر بیان اجمالی اکتفا نموده شد

و اسهال ماخوذ از سهل بالفتح یعنی آسانی اندست و چون در این علت اندفاع مواد علی خلاف سنته
الرحم بسهوله و نرمی صورت پذیرد بدین اسم موسوم شده **اسنان الفار** پوشیده
نماند که اسنان بفتح اول و سکون ثانی و فتح نون و الف و نون ثانی جمع سن بالکسر والتشدید
است که بفارسی دندان گویند و فار بفتح فا و الف و را مهمله بتازی اسم جنس موش است و فاره
باضافه ها وحدت و احدازان و اسنان الفار در اصطلاح اطبا قسمی از تشقق اظفار
که در ان ناخن منشق شده مانا به دندان موش گردد و آنچنان باشد که انشقاق در طول ناخن
افتد و شظایا نیز در ان ظاهر شوند لهذا بدین نام نامیده شد و تشقق اظفار در باب فوقانی
بیاید **اسقاط** بهمزه و سین مهمله و قاف و الف و طا مهمله بروزن اسهال عبارت از
انزلاق جنین و افتادن حمل است و عام است که بسبب خارجی باشد چون ضربه و سقطه و وثبه
خاصه بخلف و امثال ان یا بسبب نفسانی چون غضب و حزن یا افراط و فرط حرارت یا برودت
هوا و استشمام رایحه طعام که طبیعت بدان میل نماید و خوردنش میسر نیاید و نادر باشد که فرح
کثیر باسقاط مودی شود و طول مقام در حمام از قبیل فرط حرارت هواست نازل یا بسبب بدنی
ووی یا شامل عامه بدن بود چون افراط خلا از استفراغ عنیف باشد یا از جوع کثیر و فرط
امتلاء و کثرت جماع و هزال زن یا خاص برحم باشد چون فراخی دهن رحم و کثیر الرطوبت بودن
آن و احتباس طمث با وصف کثرت خون و سوء مزاج حار محرق یا بارد مجمد که در رحم افتد و
اجتماع ریاح غلیظه کثیره در ان **فائده** اسقاط حمل زنی معتدل الجثه در ماه دوم یا سوم بی
سبب ظاهری علامت استیلاء رطوبت لزجه است بر فقر رحم هذا **اشتباه** گاه باشد که اسقاط
حمل از فساد حال جنین صورت بندد چه در حین ضعف جنین یا موت آن بعلت عدم مشاکله
طبیعت برفع وی پردازد و آخر کار او باسقاط انجامد و فساد حال جنین از اسقام مادر و کثرت
استفراغات و جریان حیض و در شیر از اول حمل خاصه اگر جنین متحرک نباشد یا در حرکت آن

ضعف وسستی راه یابد بهویدا ست وکذلک استعداد جنین بر اسقاط از کثرت اوجاع رحم وافراط در ورلیدن وظهور شدید این البتة پیدا **تنبیه** ظهور احد الشدیین بر تقدیر بودن حبل بتوامان دلیل سقاط جنینی است که جانب ثدی ضامر باشد فافهم هذا خلاصة ما فی هذا المقام

ووجه التسمیة لا یخفی علی ذوی الافهام **فصل نهم** در الف با صاد مهمله ودر وی یک مرض است **اصن** بفتح اول وضم ثانی ونون مشدده گنده بغلی است ولفظ صنان از همین ماخوذ است اما باستعمال عام مستعمل میشود چه صنان عبارت از انست که بوی بد از بدن انسان آید از بغل باشد یا غیر ان چنانچه در حرف صاد مفصل بیاید وعلت موسومه را دفر نیز گویند ودر بحث دال مهمله انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد **فصل دهم** در الف با طاء مهمله ودر وی نیز مرض واحد است **اطروعنا** بفتح اول وسکون ثانی وضم راء مهمله وسکون واو وکسر غین معجمه وفتح تحتانی والف تسمیت از هزال که بسبب فقدان غذا حادث گردد ودر حرف ها معه فرق که نزد اطبا در ذبول وهزال است بیاید ولفظ مذکور یونانی بمعنی فقد الغذا است پس تسمیه این بدان از قبیل تسمیه شیء باسم سبب باشد فافهم **فصل یازدهم** در الف با عین مهمله مشتمل بر سه مرض **اعوجاج الذکر** کژی است ومیلان بجانبی که بقضیب عارض گردد وکیفیت حدوثش اینست که خلط غلیظ لزج بعضله از عضلات وی چسپیده بدانسو منجذب سازد یا بسببی از اسباب عضله مسطوره متورم شده باعوجاج قضیب انجامد یا عصبی از اعصاب که بوی رسیده اند بتشنج امتلائی یا یابس متشنج شوند ومرض مذکور صورت پذیرد پس اگر حدوث تشنج در عصبی بود که از عانه بقضیب توجه فرموده اعوجاج به بالا باشد واگر در ان عصبه باشد که از عجان بذکر رو نموده تعوج باسفل بود وبالجمله دخول قضیب را در عنق رحم مانع آید ومنی بر سبیل استقامت منصدق نشده متعسر وی گراید هذا الکنون باید دانست که اعوجاج بکسر همزه وسکون عین مهمله وکسر واو وفتح جیم والف وجیم ثانی در اصل بمعنی کج شدن آمده وذکر بفتح دال معجمه وکاف وسکون راء مهمله قضیب را گویند ووجه تسمیه علی ما لا یخفی از لحاظ معنای ترکیبی بوضوح می انجامد **اعتقال** بهمزه وعین مهمله وفوقانی وقاف والف ولام بر وزن احتباس در عرف اطبا عبارت از فتوریست که در زبان بسبب استیلاء

حرارت مفرطه بران وحدوث استرخا دران بالذات باشد یا بمشارکت دماغ وعروض
تشنج وتولد ورم وامثال آن حادث شود بنهجی که انسان قادر به تلفظ نباشد وچون لفظ کیمو
را بسوی طبیعت مضاف کنند یعنی اعتقال الطبیعة گویند مراد ازان حبس البطن باشد چه اعتقال در
لغت بمعنی حبس ست وبه تطهیر المناسبة بین المعنی الاصلی والصناعی تدبر اعیا بفتح اول وسکون
ثانی وفتح تحتانی والف وخفا همزه کلال مفرط هست که در مفاصل وعضلات دست وپا وامثال
اینها دست دهد وبعرف تعب نامند وبفارسی ماندگی خوانند هذا الکوتن باید دانست که حدوث
آن اگر بالذات ولی توسط حرکت باشد بتازی الاعیاء والذی لا یعرف له سبب گویند یعنی
ماندگیست که بحسب ظاهر سبب آن معلوم نمیشود اگرچه در نفس الامر خالی از سبب نباشد چه وی
مقدمه مرض ایست وحدوث مرض بی سبب غیر ممکن فافهم واگر بواسطه حرکت صورت بندد وعیاء
ریاضی موسوم میشود وچه درینصورت علت تولد ان ریاضت باشد که عبارت هست از حرکت
ارادی که انسان را بنفس عظیم مضطر سازد وبالجمله اعیا از چهار قسم بیرون نباشد قروحی
وتمددی وورمی وتشققی قروحی آنست که بدن علیل در متالم شدن بحرکت ودر رسیدن بید مانا
بقرحه گردد لهذا باین اسم موسوم شد وتمددی عبارت ازانست که انسان در بدن خود تمدد و
امتلا یابد ودر عروق ومفاصل احساس حرارت نماید وحرکت بران سخت دشوار آید وچون
از تمدد خالی نباشد بتمددی اشتهار دارد وورمی آن باشد که عروق واعصاب با امتلاء وتمدد
سنخونت گراید وعلیل بمس ید بنهجی متالم ومتاذی گردد که بدن خود را متورم پندارد وازینجاست
که این نوع را ورمی نام نهاده اند وتشققی انرا گویند که بادی در بدن پیوسته محسوس شود
وازانکه تشقق بمعنی پوستست بتشققی موسوم شد واسباب هریکی ازینها در جایگاه خود در
مطولات مسطورست خوفا عن الاطناب از تحریر ان اغماض نموده شد **فائده** اعیا چون
بشدت وکثرت باشد علی حسب المراتب احداث قشعریره ونافض وحمی نماید وتسمیه این علت بسبب
معنای لغوی ست **فصل دوازدهم** در الف با غین معجمه ودر وی یکمرض ست **اغما** بهمزه
وغین معجمه ومیم والف وهمزه خفی بر وزن احیاء عبارت از ضعف قوی قلبیه ست وتساعده

اللغة یقال ای علیه بهو مغمی وگاهی در عرف اطبا بر صرع خفیف نیز اطلاق کنند چه صرع با
این نوع بحالة مغمی علیه یکنوع مشابهت دارد فافهم **فصل سیزدهم** در الف با فا و در
وی نیز مرض واحد است **افیطیوس** بکسر اول وسکون ثانی و فتح طا مهمله وضم تحتانی وسکون
واو وسین مهمله لغت یونانی بمعنی مستقر وثابت والیشان اعنی یونانیان حمی دقیه را باین
نام میخوانند چه حمی مذکور ثابت باشد وچون حمیات دیگر بر افترات ونوب خود ترک ننمایند چنانچه
در بحث حا مهمله در اثنای ذکر حمیات بتفصیل تمام بعون الملک العلام بوضوح خواهد انجامید **تنبیه**
افیطیوس وانطیعوس وافطیقس نیز از اسامی این علت است وهر یکی ازین عنقریب در جایگاه خود انشاء
الله مذکور خواهد شد **فصل چهاردهم** در الف با قاف مشتمل بر دو مرض **افطیعوس** با اول
مفتوح وثانی ساکن وطا مهمله مکسوره وتحتانی ساکنه وعین مهمله مضمومه وواو ساکنه وسین
مهمله دق است ودر دال مهمله بیاید وبعضی یونانیان بدل قاف نون ثابت کنند اعنی انطیعوس
گویند وگاه باشد که واو را ازان ساقط سازند وعین را بقاف تبدیل نمایند وافطیقس نامند
اقعوما با اول مفتوح وثانی ساکن وعین مهمله مضمومه وواو ساکنه ومیم مفتوحه والف قرحه غریبه
ذی خشکریشه است که بر موضع حشیم که خارج شود وشعب کثیره وعروق متشنجه با ان متشبکه ظاهر شوند
لهذا تازی ذات العروق نامند واکثر طبقات را در گیرد ولذلک ذات الاصل نیز نامند ودر
تنقیه آن مخاطره باشد وتا کل حشیم توجه نماید ودر رفته رفته بفساد العین انجامد **فصل پانزدهم**
در الف با کاف ودر وی یک مرض است **اکله** بفتح اول وسکون ثانی وفتح لام وتا موقوفه
لفظ تازیست وبفارسی خوره گویند وبالجمله علتی است بصورت قرحه ولیس غائر وبسیار پر خباثت
باشد وبر سبیل تعجیل انتشار نماید ودر هر جا که افتد مواضع کثیره را ازان جا در اندک فرصت در
گیرد وسرعت واسعت سعی وانتشار باعتبار شدت وضعف خباثت ماده موجبه باشد
وبنا بر ان متعفن وکریه الرایحه بود چه حدوث ان از خلطی اکال که عفونت بسیار ولذع بیشمار
وحراقت مفرطه وحدت بشدت داشته باشد صورت بندد ودر هر عضو که واقع شود چون دهن
وزبان وامثال ان بدان منسوب گردد وبه اکلة الفم واکلة اللسان ومانند آن مسمی شود وهذا

الخون

اکنون باید دانست که تولد این علت غالباً در اعضاء متخلخله سخیفة الجوهر غددی اللحم منقبضه ظهور
می‌رسد چه اعضاء مسطوره بسبب سخافت و ضعف خود مواد خبیثه بسهولت در خود قبول می‌نمایند
و در اسریع اوان و اندک زمان متعفن گردانند خاصه اگر مواد نبات دیگر چون حرارت موضع و احتقان
معاونت وی و تأخر التیام بعلت تحرک علی الدوام و مرور اجسام خشنه مجرده بران و قصر زمان
ملاقات دوا و ضعف تاثیر آن بسبب تذویب رطوبات باطل قوت هاضمه یا غیر آنها باوی یار باشند
و ازینجاست که حدوث آکله در دهن و بحور و لثه کثیر الوقوع است و از آنکه لفظ مذکور ماخوذ از اکل بالفتح
بمعنی خوردنست وجه تسمیه آن محتاج تسطیر و مفتقر تحریر نیست **فصل شانزدهم** در الف با لام
مشتمله بنه مرض **التوا** بکسر اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و فتح واو و الف و همزه حقیقی در
اصل بمعنی پیچیدنست و در عرف اطبا عبارت از آن یک قسم صداع است که زوال افقار بطرف یمین
یا بجانب یسار دران باشد و در بحث حاء مهمله در طی ذکر صداع معه بیان سهاب موجبه تفصیل یافته
التصاق الجفن پوشیده نماند که التصاق بهمزه و لام و فوقانی و صاد و الف و قاف بر
وزن انفعال بمعنی چسپیدن آمده و جفن بفتح جیم و فا و سکون نون تازی پلک است و التصاق الجفن
در عرف اطبا عبارت از بر هم رسیدن و باهم چسپیدن هر دو پلک یا ملزق شدن پلک بمقله است
و بسبب این مرض قروح ریزه در حدقه چشم یا پلک و لقط سبل یا ناخنه بود اگر تدابیر لایقه قصوری
واقع شود و وجه تسمیه این هر دو علت نیز نظر بر وضوح محتاج بیان نیست **فائده** روشن باد
که گاهی التصاق در یک گوشه چشم بود و گاهی در هر دو گوشه باشد که از کنار تا کنار دیگر التصاق
رونماید **الس** بفتح اول و سکون ثانی و سین مهمله اختلاط العقل است و تفصیل گذشت یقال
قد الس الرجل فهو مالوس ای مجنون و پوشیده نماند که از صدد اختلاط العقل اختیجیه جنون الدن
مستفاد میشود و ازینجا ترادف فیما بینهما بوضوح می انجامد مگر آنکه از قبیل اطلاق الشیء علی نحوه
الافراد باشد فافهم **فصل هفدهم** در الف با میم مشتمله بهفت مرض **امتلا** بهمزه و میم و
فوقانی و لام و الف و همزه حقیقی بر وزن التوا و در اصل بمعنی پر شدن است و در اصطلاح
اطبا تارة بر ممتلی شدن بدن از اخلاط فاسده باشد یا غیر فاسده نحوی که انسان از مشق

بمرض گردانند و اخری بر رداءة اخلاط در کیفیت اگرچه از مقدار طبیعی خود افزون نشده باشد
اطلاق کنند و اول را امتلا بحسب الاوعیه و ثانی را امتلا بحسب الکیفیت گویند و گاه باشد
که برافزونی طعام و شراب بحدیکه اقضیه گنجایش آن ندارند و کذلک بر زیادتی ارواح صالحه
الکیفیت که بدستور مذکور باشد این لفظ اطلاق یابد و پوشیده نماند که قسمین اخرین از جنس
قسم اول اند چه امتلا بحسب الاوعیه بحسب المعنی امتلاء اوعیه است باخلاط باشد یا بطعام و ارواح
هذا او **امتلاء غلاف القلب** علتی است که بمشارکت دماغ یا جگر دست دهد و کیفیت
حدوث وی اینست که بسببی از اسباب رطوبات دماغیه بطریق نزله بغلاف دل گراید و دیر انکه
ساختهٔ احداث علت مسطوره نماید یا بوجهی من الوجوه دم در کبد غلظت و کثرت پذیرد و تصبب وافر
بجیه و دل رسد پس لاجرم از غذا ایشان فاضل باند و بعروق غلاف القلب در آید و مرض مذکور رو نماید
و بالجمله از سوء تنفس و ضغطه القلب و انتشار و تخرین خالی نباشد پس اگر فقط بغلبه خون باشد عظم
نبض و سرخی بشره و درور عروق و امثال آن که از امارات غلبه خون اند گواه باشند و اگر بسبب
بنزول رطوبات دماغ باشد بطوء نبض و اختلاف آن و لینت بشره و اشباه آن که از علامات استیلاء
رطوبت اند شاهد و علل عروض اعراض مسطوره و کذلک وجه تسمیه علت مذکوره مستغنی از تحریر است
کما لا یخفی علی من له قلب او القی السمع و هو شهید **امغیارینوس** بفتح اول و سکون ثانی
و کسر غین معجمه و فتح تحتانی و الف و کسر راء مهمله و سکون تحتانی ثانی و ضم نون و سکون واو و سین
مهمله یونانی حمی البلغم دایره است که تعفن در آن خارج عروق باشد و در حمیات بالاستیعاب بعون
الملک الوهاب مذکور خواهد شد و این را انفیماریوس نیز نامند و بیاید ان شاء الله تعالی و بتازی
مواظبه و نایبه نامند و در جایگاه خود بیاید **ام الدم** نتوی است که در جلد بسبب اجتماع خون
شریانی زیر آن پدید آید و چون بالای وی غمز کنند منخفض گردد چه خون مذکور که علت علت مسطوره
است بمقر خود که شریان باشد بحرکت انغماری عاید شود و کیفیت حدوث این علت با فواید کثیره
بتفصیل تام و توضیح تمام در ابورسما مذکور شده لهذا در اینمقام بتلخیص کلام پرداخته و قومی از اطبا
بر هر انفجار شریانی بکیفیت موصوفه مشابهانه اطلاق این لفظ میکنند چنانچه در ابورسما اشارتی بدان

نیز رفته فتند کرده ام بضم همزه و شد میم تبازی مادر را گویند و اضافه آن در اینجا بسوی خون چه
ظاهر است و این مرض را بیت الدم نیز گویند **ام ملدم** بکسر میم دوم و سکون لام و فتح دال مهمله و
سکون میم سیوم عبارت از حمی است و در حرف حاء مهمله باید و ملدم در لغت بمعنی سنگی است
که بآن استخوان خرما شکنند و چون اکثر اقسام تپ خالی از اعضا شکنی نباشد بدین نام نامیده
شد والله اعلم بالصواب **ام الصبیان** و حلیتها عن عن البیان باید دانست که در
اطلاق این لفظ اطبا را اختلافست امام رازی میگوید صرعی است که بحمی حاده محرقه
یا لبه قشفیت عارض شود و بول دران سفید باشد چه ماده صابغه میل بطون شریفه دارد
بعضی برانند که نوعی است از صرع که چون باطفال لاحق شود بدین اسم مسمی گردد و زعم
این بعض آنست صرعی را که شیخ الرئیس ریح الصبیان نامیده و غیر آن ام الشیاطین و زعم
الصبیان همین است و حکیم ابو الفرج در مفتاح مینویسد که مطلق صرع را ام الصبیان
گویند و از آنکه بصبیان بیشتر افتد بدین نام نامیده شد و علت کثرة وقوع آن باطفال
در حرف صاد بعون الله الملهم للعباد مذکور خواهد شد و بعضی گفته اند که صرع صفراوی
است و لزوم تپ دران و عروض آن بصبیان نزد ایشان غیر لازم هذا **فائده** صاحب
اسباب و علامات نظر بر اینکه عروض صرع در اطفال خالی از تپ ندید و نفع بین باستعمال
مبردات بتجربه وی رسید نوشته که حدوث صرع در صبیان بی تپ و حرارت مزاج
نباشد و تبرید ابیر مبرد و بصحت انجامد و ام الصبیان همین است لهذا در صرع صفراوی شمرده و
علاج واحد بیان نموده چه ابقراط در ابیدیمیا مینویسد هر صرعی که با تپ باربا شد صفراوی
باشد و حاصل کلام شارح درین مقام آنست که از عدم مشاهده مصنف ره صرع اطفال را
عاری از حمی عدم عروض صرع بایشان بلی تپ لازم نیاید چه از عدم رویت شخص واحد شیئی
را عدم آن شیئی ضرور نیست خاصة هنگامیکه در مشاهده جمیع کتب از اکابر در آمده باشد و کثرة

رطوبات اطفال و کلام امام اوحد ابقراط اینکه من اصابه الصرع قبل نبات الشعر فی العانة

فانه یحدث له انتقال وقت انباته و قول شیخ الرئیس بعد ذکر اینکه ام الصبیان عند البعض

از قبیل صفراویست در اثنای ذکر معالجه آن که در ان کان صبیا فانه یامر ان یسقی مرضعته ما یبرد لبنها حجت راسخ و برهان لایح است بر عدم خصوصیت وقوع ام الصبیان بصبیان و صفراوی بودن آن و وجود تب بادی نیز دلیل صفراویت می توان شد چه حمی که بادی مصاحب باشد یومی نمی باشد که بسبب انفطار از کثرت حرکات دست و بدن لهذا در اکثر از سه روز تجاوز نشود و انکه بقراط در ابیذیمیا نوشته مراد از ان حمی الیست که بعلامات صفراستقرار باشد فافهم و دیگر تقسیم استدلال بزوال آن بمبردات نیز علی الاطلاق کما ینبغی نیست چه مشعون در معالجه آن ذهم نطبیعه عرعاره خون خنزیر و مرارة عقاب سعوطا ذکر نموده و شیخ بو علی در کتاب دوم از قانون نوشته که جاوشیر باوجود دیگر حار در سیوم است بام الصبیان نفع می بخشد و استعمال مبردات بعد زوال علت جهت ازاله حمی نفعی میکند و بالجمله صرعی که باطفال افتد گاهی صفراوی باشد و الا غلب بلغمی پس در معالجه آن اعتماد در اسباب و علامات باید کرد نه بر اسباب علامات و جرئت بتعجیل بر تبخیر و تبرید بی تحقیق و تا نباید نمود چه اکثر جهال همین گمان که صرع صبیان بام الصبیان موسوم است و علاج آن بعلاج صرع صفراوی منحصر یعنی بتبرید استعمال چیزی دیگر در ان روا ندارند و معصومان بیگناه را از شمشیر جهل خود معرض هلاکت اندازند **ام الشیاطین** ام الصبیان است در تسمیه این علت بدین اسم دو وجه محتمل است یکی انکه صبیان را در عرف عام شیاطین تعبیر میکنند و دوم انکه مراد اینکه بجانب شیاطین رسانیده اند طفلی اگر بدین بلا مبتلا باشد میگویند که این را دیو گرفته است چنانچه مردی موصوف بصفت موصوفه طفل خود را در مقام استعلاج نزد این بی بضاعت آورده و بعد دو روز باذن زن خود بیشش چیزی بر وجهی مذکور هر چند در احیای آن نمود اما طفل مستطاب جان بجان بخش سپرد و بحسب الاتفاق چون با پدرش ملاقات دوستی دست داد طلبیده نموده که هرگاه روزی نظر سیاه بر پسر بود که از صغر سن بر سر والده ان گذر دارد و من در معالجه کوشیده هم هر چند که بعد دو روز بهدایت مادرش از تجرد بها اعراض نموده سر راه گذاشت و به سر امنظلم هم رفت هر چه رفت **امویه دوس** بفتح اول و ضم ثانی و سکون

واو وکسر راء مهمله و سکون تحتانی و بعضی بجای تحتانی نون ثابت میکنند و ضم دال مهمله و سکون
واو ثانی و سین مهمله عبارت از جریان خون بواسیر است و لو اسیر در باء موحده مفصل بیاید
انشاء الله تعالی **فصل سیزدهم** در الف با نون مشتمل بر بیست و یک لغت **انبوسیما**
بهمزه مفتوحه و نون ساکن و موحده مضمومه و واو ساکنه و سین مهمله مکسوره و تحتانی ساکنه و
میم مفتوحه و الف بیونانی سلاق است و در سین مهمله بیاید انشاء الله تعالی **انحلال الفرد**
بکسر همزه و سکون نون و کسر حاء مهمله و فتح لام و الف و لام ثانی مرکب بلفظ الفرد بترکیب
اضافی تفرق اتصالیست که در اعضاء متشابهه چون لحم و عظم و جز آن افتد نه در اعضاء آلیه
چون دست و پا و مانند آنها پس انحلال الفرد از تفرق الاتصال اخص مطلق باشد و از قانون
فیما بینهما ترادف مستفاد می شود و الاول یساعده المعنی اللغوی الترکیبی چه انحلال بمعنی گشاده
شدن و فرد بالفتح بمعنی تنها است فتامل **فائده** در بیان ماهیت اعضاء متشابهه و آلیه باید
دانست که اگر عضو بدن بدان حیثیت باشد که هر جزوی محسوس که در عرف در اجزاء العضو توان
گفت از آن بگیرند در حد و اسم مشارک کل باشد در نوعیت در کلیت مفرد گویند و بسیط خوانند
و متشابهه نامند و اگر نه چنین بود بلکه جزو کذائی آن در حد و اسم مشترک کل خود نباشد مرکب یا
و عضو آلی اشتهار دارد و چه اعضاء مرکبه در جمیع حرکات و افعال آلات نفس ناطقه اند بخلاف اعضاء
مفرده که اگرچه بعضی از آنها چون اعصاب نیز آله نفس اند اما تسمیه مرکب بآلی اولی است زیرا که مقصود
اصلی از خلقت اعضاء مرکبه همین است و از پیدایش مفرده ترکیب و اگر نه چنین بودی عضو مفرد در
خلقت بدن کفایه شودی فافهم **انتباه** از قیود یکه در حد مذکوره ثبت یافته اند شکوکی
که در اینجا وارد می شوند مندفع شده اند تامل تم تامل **انخلاع** بهمزه و نون و لام و الف
و عین مهمله بر وزن انحلال متجاوز شدن عضو از موضع طبیعی است و ویرا خلع نیز گویند و در
حرف خاء معجمه معه ذکر وجه تسمیه و فوائد دیگر بعون الله الاکبر مذکور خواهد شد **انزعاج**
بهمزه و نون و زاء معجمه و عین مهمله و الف و جیم بر وزن انخلاع انخلاع عضو از موضع خود است
یا لغزیدن وی از آن بحیثیتی که نسبت اجزاء از جا متغیر گرداند پس انزعاج عام باشد انخلاع خاص ر

از قبیل صفراویست در اثنای ذکر معالجه آن که دران کان جمیعا فانه بامرار یبستی مرضعه یا بسرد
لبنها تجب را نسبح و برهان لایح است بر عدم خصوصیت وقوع ام الصبیان بصبیان و صفراوی
بودن آن در صعود تب بای بی نیز دلیل صفراویت می توان شد چه حمی که بادی مصاحب باشد
بوبی تعبی باشد که بسبب اضطرار از کثرت حرکات دست دهد لهذا در اکثر از سه روز متجاوز نشود
و آنکه بقراط در ابیذیمیا نوشته مراد ازان حمی الیست که بعلامات صفرا مقارن باشد فافهم و
ایضا تقسیم استدلال بزوال آن بمبردات نیز علی الاطلاق کما ینبغی نیست چه متشعون در معالجه آن
دم قنفذ محجاره خون خنزیر و مرارهٔ عقاب بسعوطا ذکر نموده و شیخ بو علی در کتاب دوم از
قانون نوشته که جاوشیر با وجود دیگر جار در سموم است بام الصبیان نفع می بخشد و استعمال
مبردات بعد زوال علت جهت ازاله حمی تعبی میکنند و بالجمله صرعی که باطفال افتد گاهی صفراوی باشد
و اکثر بلغمی پس در معالجه آن اعتماد بر اسباب و علامات باید کرد نه بر اسماء علامات و جرئت تعجیل در تجویز [illegible]
نباید نمود چه اکثر جهال همین گمان که صرع صبیان بام الصبیان موسوم است و علاج آن بعلاج
صرع صفراوی متعین بجز تبرید استعمال چیزی دیگر دران روا ندارند و معصومان بیگناه را از شمشیر
جهل خود بمعرض هلاکت اندازند **ام الشیاطین** ام الصبیان است در تشبیه این علت بدین
اسم دو وجه محتمل است یکی آنکه صبیان را در عرف عام بشیاطین تعبیر میکنند و دوم آنکه مراد اینکه مجانبه
بسیار از نوعی اجتر سانیده اند طفلی را که بدین بلا مبتلا باشد میگویند که این را دیو گرفته است
چنانچه مردکی موصوف بصفت موصوفه طفل خود را در مقام استعلاج نزد این بی بضاعت
آورد و بعد دو روز با ذات زن خود پیش جنی بر وجهی مذکور هر چند در احیای آن برد اما طفل
[illegible] بجان بخش سپرد و حسب الاتفاق چون با پدرش ملاقات دوستی دست داد و
[illegible] که از صغر سن بر سر والدهٔ آن گذر دارد و من
[illegible] که بعد دو روز بهدایت مادرش از تجویز معالج اعراض نموده سر براه
[illegible] سودی نکرد ع که آبی زجو رفته آید بباز گذشت هر چه
[illegible] رفت هر چه رفت **امو** [illegible] بفتح اول و ضم ثانی و سکون

واو و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و بعضی بجای تحتانی نون ثابت میکنند و ضم دال مهمله و سکون
واو ثانی و سین مهمله عبارت از جریان خون لواسیر است و لواسیر در بای موحده مفصل بیاید
انشاالله تعالی **فصل سیزدهم** در الف با نون مشتمل بر بیست و یکحرف **انبوسیما**
بهمزه مفتوحه و نون ساکن و موحده مضمومه و واو ساکنه و سین مهمله مکسوره و تحتانی ساکنه و
میم مفتوحه و الف بیونانی سلاق است و در سین مهمله بیاید انشاالله تعالی **انخلال الفرد**
بکسر همزه و سکون نون و کسر خاء مهمله و فتح لام و الف و لام ثانی مرکب بلفظ الفرد بترکیب
اضافی تفرق اتصالیست که در اعضاء متشابهه چون لحم و عظم و جز آن افتد نه در اعضاء آلیه
چون دست و پا و مانند آنها پس انخلال الفرد از تفرق الاتصال اخص مطلق باشد و از قانون
فیما بینهما از در مستفاد می شود و الاول بمساعده المعنی اللغوی الترکیبی چه انخلال بمعنی گشاده
شدن و فرد بالفتح بمعنی تنها است فتامل **فائده** در بیان ماهیت اعضاء متشابهه و آلیه باید
دانست که اگر عضو بدن بدان حیثیت باشد که هر جزوی محسوس که در عرف و در اجزاء العضو توان
گفت ازان بگیرند در حد و اسم مشارک کل باشد در نوعیت در کلیت مفرد گویند و بسیط خوانند
و متشابهه نامند و اگر چنین نبود بلکه جزو کذائی آن در حد و اسم شریک کل خود نباشد مرکب نامند
و بعضو آلی اشتهار دارد چه اعضاء مرکبه در جمیع حرکات و افعال آلات نفس ناطقه شوند بخلاف اعضاء
مفرده که اگرچه بعضی ازانها چون اعصاب نیز آله نفس اند اما تسمیه مرکب بآلی اولی است زیرا که مقصود
اصلی از خلقت اعضاء مرکبه همین است و از پیدایش مفرده ترکیب و اگر چنین بودی عضو مفرد در
خلقت بدن کفایه نمودی فافهم **انتباه** از قیود دیگر در حد و مذکوره ثبت یافته اند شکوکی
که در اینجا وارد می شوند مندفع شدند تامل ثم تامل **انخلاع** بهمزه و نون و لام و الف
و عین مهمله بر وزن انخلال متجاوز شدن عضو از موضع طبیعی است و ویرا خلع نیز گویند و در
حرف خاء معجمه معه ذکر وجه تسمیه و فوائد دیگر بعون الله الاکبر مذکور خواهد شد **انزعاج**
بهمزه و نون و زای معجمه و عین مهمله و الف و جیم بر وزن انخلاع عضو از موضع خود است
یا تغیر بدن وی ازان بحیثیتی که نسبت اجزا از جا بتغیر گراید پس انزعاج عام باشد و انخلاع خاص و

چون انزعاج بمعنی برانگیخته شدن و از جا شدن عضو بود مرض مذکور بدین اسم موسوم شد و اسباب
وی و اسباب خلع متحد اند و علاج بجمیع باید **انسلال البدن** پوشیده نماند که انسلال
بهمزه و نون و سین مهمله و لام و فیما بینهما الف بروزن انزعاج در اصل بمعنی از میان چیزی بیرون
آمدن است و بدن بتازی تن را گویند و انسلال البدن در اصطلاح اطبا هزال و لاغری تن
است و در بحث آن در اثنا ذکر هزال بعون الله المتعال بیاید و مناسبتی که فیما بین معنی اصلی و صناعی
است بادنی لحاظ بوضوح می انجامد **انصداع** بهمزه و نون و صاد و دال مهملتین و الف و
عین مهمله بروزن انسلال عبارت از انشقاق است که در رگ شریان باشد یا در ورید یا درون
سران واقع شود **انفجار** بهمزه و نون و فا و جیم و الف و را مهمله بروزن انصداع انشقاق
وسط ورید است **انفتاح** بهمزه و نون و فا و تاء فوقانی و الف و حاء مهمله بروزن انفجار
انشقاق راس العرق است شریان باشد یا ورید **انتباه** معانی این هر سه لفظ علی هر
مصطلح اطباست و الا انصداع بمعنی مطلق شگافته شدن و انفجار بمعنی جاری شدن آب و غیره
از جایی چون سنگ و زمین و جز آن بسبب انشقاق آن و انفتاح بمعنی گشاده شدن است
و المناسبات لا یخفی هذا **انطیعوس** بهمزه و نون و طاء مهمله و تحتانی و عین مهمله و واو
و سین مهمله بروزن افطیعوس حمی دقی است و در افطیعوس شارحی بدان رفته نه تذکر.....
انفصال العظم پوشیده نماند که انفصال بهمزه و نون و فا و صاد مهمله و الف و لام
بروزن انسلال در لغت بمعنی جدا شدن آمده و عظم بالفتح بتازی استخوان است و انفصال العظم
در عرف اطبا تفرق اتصالیست که در اتصال عظمین مثلا قصبتین باشد اتصال زندین اعنی زند اعلی
و زند اسفل که در ساعد دست واقع اند و اتصال قصبتین اعنی قصبه صغری و قصبه کبری که در ساق
پا است و شد و هر گاه که کسری یا شکستی در جرم استخوان راه یابد و مناسبت در معنی لغوی
و اصطلاحی در غایت وضوح و نهایت ظهور است **انقیالوس** بکسر همزه و سکون نون
و کسر قاف و فتح تحتانی و الف و ضم لام و سکون واو و سین مهمله قسمی است از حمی بلغمی که در آن
باطن سرد و ظاهر گرم باشد و در بحث حمیات مع ذکر اسباب بعون الله الوهاب بیاید

انقباریوس

انقیماریوس بکسر اول و سکون ثانی و فتح قاف و سکون تحتانی و فتح میم و الف و
رای مهمله و ضم تحتانی ثانی و سکون واو و سین مهمله حمی بلغمی ست که هر روز نوبت کند و در
اسقیماریوس ایمائی بدان رفته مقتذکره **انتفاخ** بکسر اول و سکون ثانی و کسر فوقانی
و فتح فاء و الف و خاء معجمه لفظ تازیست و در اصل بمعنی بردمیده شدن و آماسیدن آمده
و در اصطلاح اطبا عبارت از آنست که بسببی از اسباب در فضاء عضوی از اعضاء ریح غلیظ
بارد که اجزاء ناریه لطیفه‌ها از آن مفارق شده باشند جمع آید و عضو مذکور بسبب اجتماع
ریح مسطور منتفخ گردد و پوشیده نماند که علت فاعله این علت ست بعلت غلظ خود
صلاحیت آن ندارد که در جوهر عضو تداخل نماید چه ریحی که در آن شائبه ناریه باشد بسبب لطافت
و حرارت در جوهر عضو در آید و احداث ورم نماید و فرق در انتفاخ و ورم ریحی همین قدر ست و
بس باید دانست که انتفاخ را نفخ نیز نامند و ورم ریحی را نفخ و در باب نون با فواید مناسبه
و در باب فوقانی نیز باید ملاحظه انشاء الله تعالی بوضوح خواهد انجامید و اجتماع ریح موصوف
گاهی در عضو مجوف مانند معده و رحم و امثال آن و گاهی در عضو متخلخل چون کبد و طحال و اشباه
ایشان و گاهی در فضائیکه فیما بین عضوین باشد چون فضا ما بین عظام و اغشیه آنها و فضاء متوسطه
عضلات و غشاها و فضاء متخلله ملتحمه و ما تحتها و ما بین سبها صورت بندد و در هر عضو که باشد انتفاخ بآن
عضو منسوب شود مثلا اگر در ملتحمه باشد انتفاخ ملتحمه نامند و اگر معده باشد انتفاخ معده خوانند و
علی هذا القیاس و مخفی نماند که اجتماع ریح زیر جلد بی انسداد مسامات صورت پذیر نیست چه در
صورت انفتاح آنها ریح بخارج آید و آدمی را از حدوث این علت ایمنی باشد از ینجاست که در
سرما شدید البرد انتفاخ در اصابع دست و پا دست دهد و گاه باشد که بسبب قوت و شدت
سبب حدوث انتفاخ در اظفار و اجفان نیز صورت بندد چه بعد اطراف از ینبوع حرارت
برهنه ماندن آنها در اکثر و سخافت جرم بلکه بکسر در امر تشدید مسامات از معاونات سرما ست
هذا ما خطر بالبال و الله اعلم بحقیقة الحال **اشتباه** گاه باشد که بر سبیل مجاز اطلاق این لفظ بر
ورم ریحی میکنند بلکه مولانا سمرقندی در اسباب و علامات بر ورم سرد ملتحمه از ریح باشد یا ...

وار سودا بود یا بلغم ذی غلظت اطلاق نموده و بالجمله انتفاخ ملتحمه که از ریح باشد دفعةً پدید
آید و خالی از خارش یا ق النسی و عاری از حرقت غلیله باشد حرقت گزیدن زنبور یا مگس نباشد
و بی ثقل و با نامونک ورم طبعی باشد و بعضی از انتفاخ معده و غیره بعون الله تعالی در بحث نون
مذکور خواهد شد **انقلاب الرحم** پوشیده نماند که انقلاب بهمزه و نون و قاف و لام و الف و
موحده بر وزن انفصال در اصل بمعنی واژگون شدن آمده و رحم بالکسر عضویست مشهور که نفاس
بچه دران گویند و انقلاب الرحم قسمی است از نتو الرحم که رحم دران از اصل خود منقلب شده بخارج گراید
و در باب نون ان شاء الله تعالی مفصلا بیاید و وجه تسمیه این هردو علت از لحاظ معنای لغوی هویداست
انغلاق الرحم باید دانست که انغلاق بهمزه و نون و غین معجمه و لام و الف و قاف بر وزن
انقلابست و انغلاق الرحم عبارت از انضمام فم رحم است خلقی باشد یا بسبب اندمال قرحه یا بغیر
آن و دویرا علی مرض الارتیاق ارتیاق و رتق نیز گویند و در باب را مهمله ان شاء الله تعالی
بتفصیل و توضیح بیاید اما اکنون باید دانست که گاهی بسبب رتق و انضمام فم رحم **انقطاع**
الغذاء عن القلب که مرضی بس عجیب و بیماری بسیار غریبست حادث شود و کیفیت حدوث وی
اینست که چون بسبب انضمام فم رحم خون طمثی بیرون نتواند آمد طمثی ازان بعلت مشارکت و مجاورت
بکلیتین گراید و احداث ورم نماید بعد ازان بصلابت انجامد و آفات دیگر چون اختلاط عقل و ظلمت
بصر و امثال آن علل رویه نیز ازان متکون شوند و بسبب تورم کلیه عرق صاعد که ازان غذا بقلب
میرسد منضغط شود و بالضرور انقطاع غذا بود و ست دهد و مزاج قلب بفقدان غذا سخونت پذیرد
و حتی که منضغط ظهور رسد و بنابر ضعف دل تلف حرارت ضعف نبض و تفاوت آن لازم باشد و
حدوث علت مسطوره بی انضمام رحم و رحیمین تورم کلیه ممکن الوقوع بل محقق الوجود است هذا فافهم و از که
انغلاق فی الحقیقه بسته شدن در او دیفال علقت الابواب فانغلقت علت موسومه را چرمن ایشم
ساختند **انقلاب الجفن** آنست که موی اهداب بسببی از اسباب چون رطوبت ماده یا غیر آن
مائل بدرون سو باشند و مقله را بر نجانند و منجذب شش سازند و ازانکه شعر منقلب غیر موهای اجزا
است در انقلاب این هردو علت یک صورت اشتباه نیست و مخفی نماند که بمناسبت ارتکاز موی دار

ماه ب در جفن علت موسومه بدین اسم موسوم شد والا جفن علی ما هو الظاهر از علت انقلاب
مبرهن است فافهم **انقلاب المعده** انست که بسببی از اسباب در روده اثنا عشری که متصل
معده است یا امعاء صایم که ملتزق اثنا عشریست سحج و انجراد واقع شود و ازان رجوع غذا که
در معده منهضم شده و فی حد ذاته حرافت یا ملوحت یا عفونت و مانند آن کیفیت لذاعه داشته
باشد در امعاء دراید متاذی شوند و غذاء موصوف را بسوی معده بقوت تمام مندفع سازند
پس غذا بحرکت قهقری متحرک شده بمعده گراید و معده نیز وی را مکروه داشته بقی مندفع
سازد وجه طریق اسهل برای دفع معده همین است هذا و فرق درین علت و ایلاوس که قسمی از
قولنج است و بیاید عنقریب ان شاء الله تعالی انست که درین علت ما یخرج بالقی منتن و ذی عفونت
نباشد و قشور دقیقه ورقی پیدا باشد و باکل حموضات و حریفات اشتداد حرقت و وجع در
حوالی ناف هویدا چه طعام درین علت بمجرد وصول خود بموضع منجذبی در رنگ ولی انتقاص
ماساریقا صفوت کیلوس ازان که باعث زبلیت و موجب تعفن است بمعده باز پس گردد و در
معاء دقاق هیچ مکث نکند تا منتن و تعفن دران راه یابد و خروج قشور ورقی و شدت وجع
باکل اشیاء لذاعه در تسحج امعاء ظاهر است بخلاف ایلاوس که انخراش روده خالی باشد و از خروج
قشور و اشتداد وجع باکولات مذکوره عاری و ما یخرج بالقی دران منتن بل زبل خالص باشد
و علت آن که ما حصل وی مکث طعام در امعاست در ایلاوس عنقریب بیاید و در تسمیه این علت
دو وجه نوشته اند یکی انست معده بجهت کیفیت سفلش باعلی منقلب گردد دوم انقلاب و انعکاس فعل
آن از مقتضی طبیعت چه از شان وی دفع ما فیها باسفل است نه باعلی **انتشار** بهمزه و نون
و فوقانی و شین معجمه و الف و راء مهمله بر وزن انتفاخ بقول متقدمین اتساع است و در اتساع
تحقیق آن مع الفرق فیما بینهما و فوائد دیگر مفصل گذشت فتذکر **انتشار الاهداب**
آنست که بسبب اختلاط خلط حاد یا غذای اهداب یا ضعف جاذبه پلک یا گرد آمدن رطوبت
در موضع آن یا مانع شدن چیزی از وصول غذا بانجا چون چسپیدن خلط غلیظ لزج
مفسد اصول شعور یا اصول شعور و انسداد مسامات از آثار جدری و غیره در غذای اهداب

نقصان یا فساد در راه یا ضیق بالضرور انتشار سطور رو نماید و علامات هر یکی از اینها از امارات غلبهٔ اخلاط
و تقدم امراض حادّه و آثار جدری وغیره پوشیده نیست و پوشیده نماند که بعضی از اقسام این مرض از قبیل
وارد التعالیب است تشخیص **انطباق المری** باید دانست که انطباق بهمزه و نون و طاء مهمله و موحده
و الف و قاف بر وزن انقلاب بمعنی انضمام است و مری بالفتح مجرای غذا را گویند و انطباق
المری علتی است که بسبب استرخاء عضله که در باطن مری علی سبیل الانبساط واقع است و در ابتداء
مناسب گشاده میدارد و باهم پیوستن نمیدهد در وقت بلع و از درآمد معاونت میکند صورت بندد و فرو بردن
چیزهای سیال چون آب و مانند آن و خفیف الوزن سخیف الحجم چون لقمهٔ صغیره از نان خشکار و
امثال آن متعسر بل متعذر باشد و از درآمد اشیاء ثقیله و لقمهٔ کبیره دشوار نباشد بلکه بسهولت
و بی مشقت بمعده در آید چه اشیاء خفیفه فی حد ذاتها میل باسفل ندارند بلکه در این امر محتاج قاسر
و مقتضی خارج باشند بخلاف اشیاء ثقیله که بالطبع رو به سفل آرند و بثقل و صلابت خود فی نفسها
متفتح طریق و مدافعت انطباق گردانند و پوشیده نماند که استرخاء عضلهٔ مسطوره بانصباب رطوبات
فضلیه بر آن درست دهد **فائده** علت مذکوره در غیر سن طفولیت که در آن قوت قوی
و وفور حرارت غریزی باشد امکان صحت و احتمال بهی ندارد چه زوال استرخاء عضو کثیر الرطوبت
که ممر طعام و شراب و مجاور حنجره که از رطوبت و بلّه خالی نیست در ما دون سن ازدیاد قوت
متعذر است خاصه در مستقیم **انکسار الاذن** مخفی نماند که انکسار بهمزه و نون و کاف و
سین مهمله و الف و راء مهمله بر وزن انطباق بمعنی شکستن و اذن بالضم بتازی گوش است
و انکسار الاذن آنست که ضربهٔ قویه یا ضربه یا ضغطه بعصب گوش رسد و از آن سبب در غضروف
آن تفرق اتصال متولد گردد و این اصطلاح بعض اطباست که غضروف را حکم استخوان گردانیده
اطلاق انکسار بر تفرق اتصال غضروف کرده اند و منهم السمرقندی و ابو سهیل المسیحی و
شیخ بو علی و جمهور اطبا اطلاق کسر بر تفرق اتصال عضوی که قابل انحنا و انعطاف نباشد
چون استخوان میکنند و اختلال در غضروف را رض گویند و الامر بین و الکل ان یصطلح و وجه
تسمیهٔ این هر چهار علت علی الانخفی وضوح واضح دارد **فصل نوزدهم** در الف با واو

مشتمل

مشتمل بر سه مرض **اوذیما** بضم اول وسکون ثانی وکسر ذال معجمه وسکون تحتانی وفتح میم
والف یونانی عبارت از ورم رخو است که سفید رنگ عدیم الحرارت بلی درد باشد چه ماده وی
رطوبت رقیقه مائی که از کیفیات انفعالیه ومرخی عضو است می باشد واز انکه رطوبت موسومه خالی
از برودت که اضعف الکیفیتین الفاعلتین است نباشد باشد که ورم موصوف عاری از وجع ما نباشد
وتحقیق ماده صور سه غیر از معاونات در دوست کما لا یخفی وسیجی فی الواو فی اثنا ذکر الورم الرخو ان شاء
الله تعالی ورطوبت مائی که سبب موجب این مرض است اگرچه کثیر الانیت باشد اما مائیت محض نباشد
لهذا این ورم ثقل ومتانت دارد وبا تغمز بسرعت متاثر نشود وبدیر بحالت اصلیه باز گردد فافهم
اوراطیس بفتح اول وسکون ثانی وفتح راء مهمله والف وکسر طاء مهمله وسکون تحتانی وسین
مهمله بیونانی سرطان است ودر شین معجمه بیاید انشاء الله تعالی **اوفیلوس** بضم اول وسکون
ثانی وکسر فا وسکون تحتانی وضم لام وسکون واو ثانی وسین مهمله یونانی قرحه ای است که
در ماق النسی چشم ظاهر شود و تا منفجر نگردد بدین نام نامند وبعد انفجار غرب خوانند وبالجمله عبارت
از غرب غیر منفجر است واز بحر الجواهر مستفاد میشود که اخیلوس کالشراوف انمر ص است فلیرجع
وما یفهم من شرح الاسباب مرفی اخیلوس فتذکر **فصل بستم** در الف یا تحتانی ودر وی
یک مرض است **ایلاوس** بکسر اول وسکون ثانی وفتح لام والف وضم واو وسکون سین
مهمله قسمی است از قولنج که در امعاء علیا رو نماید واز انرو براز از راه دهن الفی براید چه در امعاء مسطوره
عند حدوث علت مذبوره غیر ازینکه سده باشد التفاف از غایت حرارت والتواء نباشد لهذا غذا تا دیر در
انها بماند حتی که با سار بقا عفونت کیلوس را با سرها استفاده نماید وزبل خالص و براز ناحص در
امعا مستقر ثابت بماند وعلی مرور اوقات وبعضی زمان ساعت بعد ساعت از دیاد پذیرد و ضرورة
انسداد مسالک طبیعی هر وجه که باشد فدر قولنج مفصلا بیاید طبیعت بسبب ده با نسی بهم والتی
شود ونعوذ بالله منها ومن جمیع البلیات وفرق در ایلاوس والقلاب المعده در انقلاب معده
گذشت وعلت مسطوره با فواید مناسبه در حرف قاف در طی ذکر قولنج مذکور خواهد شد وتفسیر
ایلاوس علی ما قال جالینوس فی ایلوس یا رب ارحم وعلی ما قال بقراط فی بعض تصانیفه المستغاث

منه هست ولا یخفی علیک ان عرض هذا المرض منادر عما هو الغرض من تسمیة فلیتامل و پوشیده
نماند که وی در فصول خود نوشته و قبلیکه از قولنج المستعاد منه قی و فواق و اختلاط الذهن
حادث شود دلیل سوء حال باشد و هم وی گفته من حدث به من تقطیر البول القولنج المعروف
بایلاوس فانه یموت فی سبعة ایام **باب الباء** الموحدة وفیه خمسة وعشر فصلا **فصل**
اول در موحده با الف مشتمل بر سه مرض **بادشنام** بفتح اول و الف و فتح دال مهمله و
سکون شین معجمه و فتح نون و الف ثانی و میم لغتا و اصطلاحا حمرة منکره است مایل بکدورت
که بسرخی ابتدای جذام نعوذ بالله منه و من سائر الاسقام ماند و در اطراف و رو خاصه در ایام
سرما و هنگام سرد ور نماید و عند الاشتداد بتقرح جلد انجامد و سببش آنست که ابخره کثیره
دموی بر سیدن سردی زیر جلد باختقان و احتباس گراید و بنابراین فساد و تغیر پذیرفته بافساد
جلد و احداث قروح پردازند **باضعه** بفتح اول و الف و کسر ضاد معجمه و فتح عین مهمله و هاء
موقوفه جراحتی است که بگوشت سر رسد و از انکه بضعه بالفتح و قیل بالکسر بمعنی گوشت پاره است
قال صاحب الشرع سید الانام علیه و آله الصلوة السلام الفاطمة بضعة منی الحدیث علت
مذبوره بدین نام نامیده شد **باسور** بفتح اول و الف و ضم سین مهمله و سکون واو و
راء مهمله مفرد بواسیر است و بیاید انشاء الله تعالی **فصل دوم** در موحده با فوقانی
و در وی یک مرض است **بتر** بفتح اول و سکون ثانی و راء مهمله از الفاظ مشترکه است چه گاهی
بر قطع اعصاب و عروق در طول بهر سبب که بود و بهر وجه که باشد اطلاق میکنند و مقصود
اصلی در اینمقام همین است و گاهی بر جلد از شریان کشف نمودن و بمضارات دیر ابر دو رشتن
و هر دو طرف از خیط ابریشم بر بستن پس بقطع ان پرداختن و ادویه قاطع الدم بکار بردن
اطلاق یابد و این عمل اگرچه در معالجه شقیقه و غیره مستعمل بعض اطبا است اما بر حصار فی نفسه
مرض نیست لهذا مسطران توجه نموده شد و بتر بفتحتین در لغت بمعنی مطلق بریدن است
فالمناسب الاکتفی **فصل سوم** در موحده با ثلثه مشتمل بر پنج مرض **بثق** بفتح اول و
سکون ثانی و قاف در اصطلاح اطبا عبارة از انفجار اوردة است و در اصل بمعنی مطلق

الفجار آمده قال فی الصحاح بثق السیل موضع کذا ای خرقه و شقه و وجه التسمیه بخیر حقیقت
بثرات السعال پوشیده نماند که بثرات بضم اول و سکون ثانی و فتح رای مهمله
والف و فوقانی جمع بثره یا بثر است و سعال بمعنی سرفه و بثرات السعال عبارت ازان بثور
است که چون خون کبدی احتداد پذیرد و بمرتبه رسد و حدت دران افزون شود و متولد شوند
و احداث سعال نماید اما در عرف الاطبا علی سنة تسمیة الشئ باسم سببها بر نفس سعال کذا فی
کنند هذا **بثور** بضم اول و ثانی و سکون واو و رای مهمله جمعی است از اورام لهذا گفته اند که
بثور عبارت از اورام صغار است چنانچه اورام عبارة از کبار اینها و واحدان بثره و بثر است
و با انواع کثیره که هر یکی ازان باسم خاص مخصوص باشد متنوع شود و الشأن والله تعالی در
مختصر مفصلا مذکور خواهد شد **بثور لبنیه** آنست که ماده صدیدی بطریق بخار منبعث بسطح
جلد شود و بعلت غلظت خود تحلیل نه پذیرد بلکه بسبب تراکم آنها و تکثف مواد در مسامات
امتلا و غلیظ گردد و در چهره و جبهه و الف بثور ابیض با انقباض اشیر احداث نماید و عند العصر خروج
چیزی شبیه بر روغن منجمد از انها بظهور انجامد لهذا و لتشبیه اللون بدین نام نامیده شد چه
لبن بالفتح بتازی شیر است **بثور** [illegible] بثور شاذة الوجود و نادرة الوقوع است لهذا
بدین اسم مسمی شد و بثور مذکور از پنج قسم بیرون نباشد یکی ذات الاصل و [illegible] صغار
سفید رنگ مانند غده متفرقة الرأس قلیلة الالم عسیر النضج باشد چه ماده وی بسیار غلیظ بود
و بثور مذکوره سخت بیخ باشد لهذا باسم موسوم گشته و گاهی بعظم گراید و بدل ماند و گاهی بر اصل
خود باقی ماند و ترشح مده از راس آن صورت بندد و این بسبب خباثت و موادزده ماده و احتراق
رطوبت موجبه است قسم دوم بثور صغار و صلب و سرخ رنگ که درد باشد و در موضعی از بدن
بدان ظهور نموده رو بغیبوبت نهد و در موضع دیگر ظاهر شود و همچنان دویده باشد و نام ندارد و علت
موجبه این بثور بخارات غلیظه موسومست و قسمی دیگر از بثور صغار که نام باشد و [illegible] اقسام
بثور [illegible] قسم سوم [illegible] یافته [illegible]
سخت است که [illegible] برآید و مقدار او [illegible] سرخ گردد و ماده وی خون تیز [illegible]

هست لهذا اگر در معالجه آن تهاون راه یابد به تهیج گراید و تامی وجنه را در گیرد وازآنکه در شکل نوعی از
سث بهه بثیلیم که در گندم زار روید دارد بدین اسم موسوم شد والله اعلم قسم چهارم بثور الاصداغ
هست و وی آنست که بثور بزرگ شبیه بحب حمص بر اصداغ ظاهر شود و بنا براین بدین نام نامیده شد
و خاصه وی آنست که ریم نکند اما سترخی و سرخ رنگ گردد و چون وی را بسر دهند غیر از
خون غلیظ بر نیاید و در اکثر مودی بناصور شود و سبب آن خلط غلیظ رطبی مختلط با خون
فاسد باشد قسم پنجم بثور شبیه به بثور اصداغ واندکی ازان بزرگتر و کثیر العدد و بدرد بسیار
والم بیشمار در قفا رو نماید وازینجاست که بثور القفا اشتهار دارد و نجات ازان کمتر متوقع
باشد چه ماده وی خون حاد است که در مجری نخاع نزول نماید فافهم **فصل چهارم** در
موحده با حاء مهمله و در وی مرض واحد است **بحة الصوت** بضم اول و فتح مشدده
ثانیه و فوقانی مضاف الی لفظ الصوت غلیظ گردد و درشتی صوت است و ترجمه آن بفارسی
گرفتگی آواز میشود قال فی الصراح بح صوته بحوحا و بحوحة بموحده و حاء مهمله و واو و
حاء مهمله ثانی و فوقانی بر وزن صعوبة یعنی ست در آن پس اگر اینحالت بسبب مرض باشد
بحاح بموحده و حائین مهملتین و فیما بینهما الف بر وزن صراح گویند و اسباب حدوث وی
بسیار است یکی نزله حاده که بحلق و قصبه ریه ریزد و رطوبات لزجه و دهنیه که ملاس و مرطب آنها
و معین بر تسلیس و صفاء آواز باشد ببرد و قلیل بسبب حدت نوازل خشونت ولذع در
مواضع مسطوره احساس کند دوم سوء مزاج حار ساذج که در حنجره رو نماید و به تخفیف و
قبض بنا بر نقصان رطوبات و کمی پرداز و پس بالضرور اختلاف و خشونت در وضع حنجره و
دهد و حدوث علت مسطوره صورت بندد و تکون این نوع غالبا در حمیات حاده بظهور
انجامد و بی نفث باشد سوم سوء مزاج بارد ساذج که بعلت تقبض حنجره و جمع آن
احداث خشونت نماید و درین نوع نفث نباشد و تولد آن در موسم سرما و هبوب
ریاح شمالیه باشد چهارم سوء مزاج رطب که بحنجره و قصبه عارض گردد و بدان سبب ارخاء
قلیل که بعد استرخا و رعشه نرسد در آنها حادث شود و پس بالضرور رعشه و تموج هوا فتور افتد و

آواز

او از مجری طبیعی متغیر گردد و صاحب این در مواضع مذکوره احساس ثقل نماید و از اثنای خشونت
و درد هیچ نباشد و ارخا را بالقلیل ازان مقید نموده شده که با ارخاء کثیر بحد عسر رسد انقطاع
در آواز پیدا باشد و اگر بحد عسر حا متعدی گردد انقطاع الصوت نیز نامند و اگر سبب سوء مزاج یابس
که به تجفیف حنجره و قصبه و تنشف رطوبات ملینه منیه احداث این علت نماید بخشونت و درد
حنجره یا باشد چه بسبب اجتماع اجزاء انحلال فرود ران حادث شود و باوصف بحه ثقل و
خلل در آواز نباشد بلکه بنا بر نقاء مجری حدت و صفا دران باقی باشد و رعه و بث مرض
مسطور از غبار و دخان ازین قبیل است چه بسبب تنشف رطوبات و احتباس اجزاء ارضیه در حنجره
و غیره بالاخره مودی بسوء مزاج یابس میشود فافهم **فائده** گاه باشد که صیاح شدید
بنا بر تحلیل رطوبات یا احداث ورم یا ایجاد الم در حنجره و قصبه بسبب تحلب مواد یا غثیان جهاز
حرکات عنیفه سحنه تولید این علت نماید و اسباب بالتقدم بر این گواه باشند **فصل پنجم**
در بموحده باخاء معجمه بود و وی نیز مرض واحدست **بخر** بموحده و خاء معجمه و راء مهمله بر وزن قمر
در اصل بمعنی مطلق گنده شدنست و در اصطلاح اطبا عبارت از تغیر بوی دهن یعنی و
گنده شدن وی است و این مرض را بدو قسم بیان کنیم **قسم اول** در بخر الفم و وی باعتبار تعدد
بشش نوع متنوع میشود یکی آنکه بسببی از اسباب حرارت غریبه بمعده افتد و بر رطوبات
وی مستولی گردد و از آنکه سطح فم بسطح معده مشارکت دارد حرارت مسطوره بجوانب حنک
و اصول دندان استیلا یابد و رطوبات انها را بتصرفات غریبه فاسد و متعفن سازد و بباعث
که عفونت مذکوره بجرم اسنان سرایت نماید و اگر بواسطه انطفاء حرارت غریزی تعفن و اسوداد
اسنان انجامد و از خواص این نوع است که بعد تناول غذا اکثر گردد چه در این هنگام حرارت
متعفنه تسکین یابد دوم آنکه بلغم عفن در معده مجتمع شود و بخارات متعفنه ازان مرتفع شده
باعصاب فم گرایند و احداث این علت نمایند و از آنکه منبع علت در این نوع معده باشد اکل
غذا و غسل دهان چندان مفید نباید فافهم سوم آنکه بوجهی من الوجوه سوء مزاج حار
در عضو رو نماید و رطوبات انرا متعفن و مستحیل بکیفیت ردیه سازد و خروج خون علی الدوام

از لثه وبن دندان از لوازم این نوع است چهارم انکه رطوبات فاسده عفنه حادة الکیفیه
بطریق نزله از دماغ بعموره ریزد و بر افاسد ومتاکل سازد و مبتلا بدین بلا هرگاه که باشیاء
حامضه یا بورقیه مضمضه نماید رطوبات کریهة منتن الرایحه از عموره سر منجلب شده بسوی استداق توجه
فرماید اما بجز زوال نباید چه رطوبات فاسده که بمضمضه زوال پذیرد بدل ان دیگر از سر منجذب و
منجلب شود دایم برخی از ماده موجبه در حوالی اعصاب که محیط دندان باشند متمکن باشد و وصول
اثر مضمضه بان ممکن نباشد پنجم انکه رطوبت ردیه متعفنه بجرم دندان نافذ شده وی را متاکل و متعفن سازد
وحدوث این نوع بعقب سیلان سوداء باشد ششم انکه بمشارکت ریه و عفونت ان دست دهد
و این نوع در اواخر سل بمنصه ظهور رسد **فائده** الکه حدوث بخر الفم از کثرة خراب غذوات و لوازم
تخمات صورت بندد و مرجع ان بسوی بعضی از انواع ما تقدم است چه از سببین مسطورین فساد
در معده و فتور در هضم راه یابد فتامل و لذا قال صاحب الشرع سید الانام علیه و اله الصلواة
والسلام ایاکم و نوم الغدوات فانها منجرة محفرة الحدیث **قسم دوم** در بخر الانف
و وی بحسب سبب بسه نوع متنوع شود یکی انکه سببش در بینی بود چون ناسور الانف که
عفونت پذیرفته باشد و قروح در منفذ متعفنه ان دوم انکه سبب در نواحی سینه یا معده یا ریه
باشد و بخار عفن از ان بحنک در اید و از ان در ثقبه که از بینی باقصی فم رسیده اند بانف
توجه فرماید و تولید علت موسومه نماید سیوم انکه رطوبت عفنه در تمامی دماغ یا مقدم ان یا
در جزوی که متصل بانف است گرد اید و بوی وی به بینی گراید **انتباه** ازانکه انواع ثلثه بخر
فی الحقیقت اعراض امراض دیگر باشند از امارات انها پوشیده نباشند **فصل ششم**
در موحده با راء مهمله مشتمله بر شش مرض **برسام** بفتح اول و هو المشهور و قیل بکسر و سکون
ثانی و فتح سین مهمله و الف و میم لفظیست مرکب از کلمه فارسی و کلمه یونانی چه بر بفارسی
سینه را گویند و سام بیونانی ورم را و از انکه ورم این مرض اساس در نواحی سینه باشد باین
اسم موسوم شد و چون سام نیز از اسامی این مرض است و بعون الله العلیم یجیء فی باب الجیم
هذا المکنون باید دانست که در موضع حدوث این مرض اطبا را اختلاف است مولانا سمرقندی

می نویسد که مراد وی حجابیست که فیما بین کبد و معده حایل است و بحجاب حاجز که درمیان
آلات غذا و آلات تنفس واقع است وهم بغشائیکه از داخل قحف پیوسته و باینجهت موسوم
است اتصال دارد و ازینجاست که اعراض سرسام در برسام بنفسه ظهور میرسند و بسیاری
که برسام سجد رشت سرسام انجامد چه طرفی از حجاب دماغی نازل شده منبسط گشته و بکون
حجاب مسطور از آن صورت بسته و شارح درین مقام نوشته که مصنف رح درین امر با
جمهور اطبا مخالفت ورزیده زیرا که ایشان بالاتفاق میگویند که برسام عبارت از ورم گرم
حجاب حاجز است و از آنکه این حجاب بعضی که از دماغ بسوی وی فرود آمده مشارکت دارد
در علت مذکوره عوارض مذکوره دست دهد و بوجود حجاب حائل احدی از فضلا غیر طبری
قایل نیست اما وی نقلاً از ارسطاطالیس گفته قوله ان علی ما نقلنا الفاضل السمرقندی بیان
کرده و ایضا تصریح نموده که از جالینوس کلامی درین حجاب بمن نرسیده **فائده** حجاب
حاجز را جمهور دیافرغما نامند و صاحب اسباب و علامات علی زعم انهم ایشان حجاب حائل را بدین
نام خوانده هذا **انتباه** صاحب ذخیره در ذات الجنب می نویسد که اگر آماس در غشائی باشد که
اندرون سینه بدان پوشیده و سینه را هم چون بطانه است یعنی استری این را برسام گویند انتهی
فافهم و بالجمله علت مذکوره از انواع ذات الجنب است و در حرف ذال معجمه بفواید مناسبه
بعون الله تعالی و حسن توفیقه مذکور خواهد شد **فائده** فرق در سرسام و برسام بعید
اینها در عوارض سرسامیه آنست که در سرسام اختلاط عقل بر اعراض دیگر چون قلق و عطش و امثال
آن متقدم باشد و در ابتدا النفس تا متنفس طبیعی و چشم سرخ و سیاهی آن ببالا کشیده و درگاهی مختلط
و بر جا مانده بود بخلاف برسام که در آن ابتدا تب و بحشی و سوء تنفس پیدا آید پس از آن عوارض
آخر که از خصایص سرسام است رو نماید الا احوال چشم بسلامت باشد و لم آن بشرح در مطولات
مسطور است خوفاً عن الاطناب از آن اعراض نموده شد **برده** بفتح اول و سکون ثانی و فتح
دال مهمله و ها موقوفه عبارت از رطوبت بلغمیست که اکثر در ظاهر پلک بالا و گاهی در باطن آن مجتمع شده
متحجر گردد و شکلاً و لوناً و صلابةً مانا به تگرگ که تازی ببرد است اشتهار دارد باشد لهذا بدین اسم موسوم گشته

وازانکه خالی از کیفیت حریفه لذاعه نباشد عند الاشتداد بایلام موضع پردازد و در حین
ازدیاد حدت و اشتداد کیفیت بسببی از اسباب خارجی باشند یا داخلی بخارش گراید
و علیل بخاریدن ان لذت یابد هذا **فائده** ازانکه حکه بر دوام مفسده می انجامد لفظ مذکور
بسبیل اشتراک لفظی بر وی نیز اطلاق یابد فافهم **جرش** بفتح اول و ثانی و سکون شین معجمه
اصطلاحاً عبارتست نقطهای خورد سیاه رنگیست که اکثر در اعضا حادث شود و باشد که مایل
بسرخی یا بکدورت باشد و این مرض را بفارسی کجک نامند بسبب ان وکذلک بسبب
کلف و خیلان که هر یکی ازان در جایگاه خود انشاء الله تعالی بوضوح خواهد انجامید الجرش علی ما ضبطه
سوداویست که از تنقیه سودا بر بالا باشد پس انچه باعضا بروز اید علی حسب المراتب احداث علل
مذکوره نماید و انچه بدماغ و اعضا رسد طبیعت از باذن خالقها تعالی از هم شیون بهتر
برص بفتح اول و ثانی و سکون صاد مهمله افتیست که سفیدی یا سیاهی بر جلد ظاهر شود
و غائر بود و باشد که تا باستخوان رسد و گاهی در موضعی از مواضع بدن رو نماید و اگر ان سیلان
ماند و قسمیست از انکه تمامی تن را در گیرد و در جمله اعضا انتشار یابد و به برص منتشر اشتهار دارد
و قسم سیاه را قوبا نیز گویند چه وی با خارش و خشونت شدید باشد و پوست بدو ریانا
بفلوس ماهی اندوی جدا شوند و ماده ان سودا ردیه بود و این قسم را مقدم جذام نعوذ بالله
منه و من سایر الاسقام نوشته اند و فی التحقیق قسمی از بهق اسود است و سیجئی فی محله ان شاء
الله تعالی **فائده** پوشیده نماند که حدوث برص ابیض گاهی از استیلای برودت
بر مزاج عضو و غلبه بلغم بر خونی که غذاء العضو است منبعث ظهور میرسد چه در حین استیلاء انگه
قوت مغیره که غذا را لون دادن و قوانا تشبیه معتمدی میباشد ضعیف میشود و بعلت غلبه سطوره
غذا نیز متاثر بتاثیر مغیره نمیشود پس لاجرم تشبیه تام بهم نمیرسد و بحسب قوت و ضعف سبب
کثرت و قلت ماده حدوث استسقاء لحمی و برص منتشر و ترهل و برص عضو خاص صورت می بندد و هم
استسقاء و گاه باشد که این علت از سوء مزاج بارد رطب عضو با وجود جودت خون غذائی متولد
گردد و در این صورت گوشت عضو رخو مترهل مایل برپا فرما بلحوم اصداف باشند و علت خنده

مریض

مرض مذکور از سوء مزاج مذبور انست که چون مزاج صالح اغذاء فاسد را مستحیل بکیفیت
خود میسازد و کذلک سوء مزاج نیز خون صالح را بمزاج خویش مستحیل میگرداند و از انکه انحراف مزاج
عضو به برودت و انصراف لون آن در اینصورت به بیاض باشد لکون برص بحصول می انجامد
و ما ناکه ظهور آن بر آثار حجامت و موضع کی و قدرح موضوعه بعد اندمال ازین قبیل باشد چه عند
ضعف عضو محجوم وغیره بسبب جرح و ایلام سوء مزاج بارد بر عضو غالب آید و در اکال فعل
آن عضو راه یابد و انجذاب رطوبات بلغمیه با خون در حین امتصاص محاجم و عدم خروج ان مادی
بعلت غلظت و بقاء او ان زیر جلد و اغتذا نمودن عضو نیز منجمله علل حدوث اینعلت است و علت
مسطوره را بفارسی پیسی گویند و فرق در برص و بهق و علامات هر یکی ازینها در فصلها و ابواب
ذکر بهق بعون الله تعالی و حسن توفیقه بتفصیل و توضیح مذکور خواهد شد فائده **برص
الاظفار** آنست که بسبب اجتماع رطوبات غلیظه فاسده زیر ناخن نقطهای خورد
سفید رنگ یا نابلون برص بالای اظفار ظاهر شود و تبش و توقف که انشاء الله تعالی در
باب نون و فا مذکور خواهد شد اغلب که نام این نقطها ازین مرض باشد والله اعلم و اطلاق
این هر سه لفظ بر امراض مذکوره موافق لغت است **برکاریه** بفتح اول و سکون ثانی و فتح
کاف و الف و کسر راء مهمله ثانیه و فتح تحتانی مشدده و هاء موقوفه ذیابیطس است و در ذال
معجمه مفصلا بیاید **انتباه** برکار بباء ابجد معرب پرکار است و پرکار بباء فارسی آله معروف
است که ارتسام دوائر ازان صورت پذیرد و از انکه صاحب اینمرض بنا بر انکه دایم العطش میباشد
و بجهت نوشیدن آب مبادرت باخراج آن بول میکند و الی مدت انقضاء المرض از جای آب
بمکان بول و بالعکس بحرکت اینی متحرک مینماید مناسبتی به پرکار دارد علت موسومه را بسبب
پرکار منسوب نمودند و باسم موسوم موسوم ساختند **تنبیه** دوارید و دولابیه و ذلق الکلیه
استسقاء المبیض نیز از اسامی این مرض است و وجه تسمیه آنها بجای خود در ذیابیطس انشاء الله تعالی
فصل هفتم در موحده با شین منقوطه و ذو وی مرض واحد است **بشم** بموحده مفتوحه
و شین منقوطه کذالک و میم مجزومه است و در لغت هم بمعنی ناگوار شدن طعام در معده آمده

و ذکر تخمه در باب فوقانی انشاء الله تعالی آید باید که فرق در معنی لغوی و اصطلاحی شیم
بوضوح انجامد **فصل هشتم** در موحده با طاء مهمله مشتمل بر چهار مرض **بطلان الذوق**
بالضم عبارت از انست که بسبب حصول فضول رطوبی در عصبی که منبسط بر زبان و سطح دهان
است و منتشر بعصبه مذکوره رطوبات مذکوره را ادی احساس بطعم اشیاء مذوقه نماید
که از امتیاز حلو و حامض عاجز آید چه درین هنگام مسالک نفوذ قوت ذوق بانسداد گرایند
و ازانکه مفید حس لمس و حس ذوق شعبه رابعه از زوج ثالث اعصاب دماغیه است صرح
به جالینوس فی الرابعة من الاعضاء الآلمة در حین بطلان هریکی ازین هردو دیگری باطل گردد مگر آنکه
حرارت و برودت که نهایت قوی التاثیر واقع اند در تاثر ازینها و امتیاز فیما بینهما ادنی قوت کفایت کند
لهذا مولف نوشته که گاهی اعنی در حین قوت سبب حس زبان یعنی حس لمس آن باطل شود و درین
هنگام در حار و بارد فرق کنند و نیز نوشته که پوشیده نیست که احساس برودت و حرارت متعلق
بحس لمس است نه بذوق پس بطلان احساس آن در بطلان ذوق دخلی ندارد اگرچه مبداء قوت
لمس و ذوق متحد است و صاحب اسباب و علامات نظر بر اتحاد مبداء می نویسد که ذهاب
حس ذوق گاهی برنهجی باشد که علیل فیما بین حار و بارد امتیاز نکند تا بحلو و حامض چه رسد
شارح نیز در صدد تعدیل وی شده من اراد الاطلاع فلیرجع و لکل وجهة لکن الاولی اعنی
ما ذکره المولف رح اولی کما لا یخفی **فائده** گاه باشد که انسان بسببی از اسباب
چون استیلاء خون یا بلغم شیرین بر زبان یا مره صفرا و سودا و امثال آن بران احساس
طعمی از طعوم مانند حلو و مر و حامض و زنخت و اشباه اینها بی آنکه چیزی چشیده باشد میکند
یا بعلل مسطوره طعوم مذکوره را علی غیر ما هی علیه درک کنند و این مرض در عرف اطبا بفساد
الطعم اشتهار دارد **فطور الهضم** بالضم آنست که بسببی از اسباب مانند سوء مزاج
معده و اجتماع اخلاط فاسده دران و امثال آن چون ضعف جرم معده و تهلهل بافت
لیفهای آن که هر یکی ازان بامارات مخصوصه بدان که در فساد الهضم انشاء الله تعالی مذکور
خواهد شد معلوم گردد طعام از معده بسرعت منحدر نشود بلکه زیاده از عادت طبیعی که در

اکثر اقل مدت لبث آن دروی شش ساعت است واکثر آن دوازده ساعت باقی ماند
ہذا **فائده** پوشیده نماند که بطوء الہضم فی الحقیقت از لوازم ضعف ہضم است واز کلام
مولانا سمرقندی فیما بینہما ترادف مفہوم میشود ومولف نیز در طب اکبر تتبع وی کرده لکن
درین رساله تحقیق حق نموده چنانچه درباب ضاد معجمه انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد
بطلان الہضم آنست که طعام اصلاً ومطلقاً در معده نگوارد وتکون آن از اشتداد
وقوت اسباب بطوء الہضم صورت بندد ہذا **البطم** بضم اول وسکون ثانی ومیم در اصل عبارت
از حبة الخضرا اکبیر است ودر عرف اطبا تشبیهاً به بثور سیاه بزرگ که بر ساق پا رونماید
اطلاق یابد وماده وی سوداء محترقه باشد لهذا از ان صدید سیاه بیالاید واز انکه ساق
پا دائم الحرکت ومشغول واقع است مواد عامه بدن میل بدان سوداند وعلی الدوام بانحدار گرائند
واز انست که بثور مسطور متقرح وعسر البرء باشد **فصل نهم** در موحده باغین معجمه ودروی یک
مرض است **بغض العین** بالضم آنست که بسببی از اسباب چون اشتعال روح باصره
وترقق آن باورم ملتحمه سبل غلیظ واشباه آن چشم از صور آفتاب بغض ونفرت کند وها
متضرر گردد واشتعال روح باصره دلیل ماده مستزیدة الحرارة در دماغ باشد لهذا علت
مسطوره اگر عرض مرض دیگر نباشد منذر بقرانیطس باشد واین تسمیه از قبیل تسمیه شئی باسم
عرض لازم است چه مرض فی الحقیقت تسخن وترقق روح باصره است نه بغض فافهم **فصل
دهم** در موحده با کاف وفیه ایضاً مرض واحد **بکم** بضم اول وسکون ثانی ومیم علتی است
که با وی انسان قادر بر تکلم نباشد وبفارسی وی گنگ وصاحبش را ابکم بر وزن
احسن وبکم بر وزن حسن وبکیم بر وزن شریف نامند وبفارسی گنگ بالضم خوانند و
تساعده اللغة ایضاً وبعضی از علل حدوث این علت از بحث اعتقال بوضوح می انجامد
فلیرجع **فصل یازدهم** در موحده بالام ومشتمل بر مرض **بلبال** بفتح اول وسکون
ثانی وفتح موحده ثانی والف ونون عبارت از وسواس واندیشه بد در دل افکندن است
وتساعده اللغة ایضاً وحدوث این مرض در امراض سوداوی چون جنون باقسامه ومالیخولیا

و بانها سببها دست دهد و وی فی الحقیقت عرض امراض سوداویه است و چون مستقر و مستحکم شود
بطریق اعراض دیگر براسه و فی نفسه مرض گردد و هذا **بلخیه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر خای معجمه
و شد تحتانی و بای موحده قرحه ایست مع البثور که با خشکریشه و سیلان صدید و زرداب بنفسه
ظهور رسد و از خواص ویست که گرداگرد او مزروده شود و از انکه ماده موجبه وی سمی و ذی عفونت
و خباثت باشد بنا بر وصول الابخرة المتعفنة الخبیثة بدل و دماغ خالی از احداث خفقان و غشی نباشد
و تولید حمی نیز ازان بعید نیست و لکثرة وقوعه فی البلخ بدان منسوب شده و چون بسبب فساد دیه من
حیث البثور مانند از جنس جدری شمرده اند و مولف در طب اکبر در مبحث قروح از اقسام قروح
ساعیه نوشته لکن قروح ساعیه بی خشکریشه باشد و بلخیه مهوی ازان نباشد مگر انکه مراد از خشکریشه
کثیر اللحم باشد فافهم و باشد که علت حدوث این علت لسع دویبه ردیه چون بعوض خبیثه و تبلا
داشتان آن باشد **بلع الابره والشوک** و غیرها محتاج بیان و مفتقر تبیان نیست
اما اینقدر باید دانست که چون اشیاء مذکوره بسببی از اسباب فرو برده شوند و در حلق بنشست
گردند علی حسب مراتب التشبث باحداث بحس و خلد و نفث الدم انجامند و حیله اخراج ایشان در کتب
قوم بتفصیل و توضیح مذکور است

فصل دوازدهم

در موحده با نون و فیه مرض واحد
بنات اللیل پوشیده نماند که بنات بموحده مفتوحه و نون کذلک و الف و فوقانیه
جمع بنت بالکسر است که بفارسی دختر گویند و لیل بتازی شب است و بنات اللیل در عرف
اطبا عبارت از بثور صغار ذی خشونت شدیده و حکه قویه است که در شب و هوا بار ظاهر
شود لهذا بدین اسم موسوم شده و علت موجبه این علت احتباس فضول الابخره واجب التحلیل
بعلت کثافت جلد و ضیق مسام است چه هرگاه در اصل خلقت جلد کثیف و مسامات ضیق باشند
و در وقت شب راحیان بارده بنا بر اجتماع حرارت در باطن بجودت هضم ابخره بکثرت گرایند و
بمعاونت هوا کثافت و ضیق اشتداد پذیرد و حدوث علت مذکوره صورت بندد و خاصه
این مرض است که علیل ابتداء از احتکاک آن لذت یابد و زمانی قلیل حکه ان بتسکین گراید و بعد آن
شدت درد و ثوران و حکه رو نماید **فائده** ازانکه شدت این مرض اکثر در شب بنفسه ظهور رسید

و بعضی متقدمین بنات اللیل را بروی اطلاق نموده اند **فصل سیزدهم** در بواسیر

بواو هشتم بر ده مرض **بواسیر** بفتح اول و ثانی و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و راء مهمله

مراد از مطلق و سبب آنست که فروعیها تا با لجمله و دشنید از خون فاسد غلیظ سوداوی بر

افواه عروق مقعد پدید آید چه چون خون موصوف بعلت غلظت و کثرت ارضیت مستفل گردد

و باقصی عروق موسومه حدوث علت مسطوره دست بهم و فساد خون یا بحرارت و یبوست گیبد

باشد یا بکثرت و طول مقعات آن در عروق بدن و باشد که قوت جاذبه طحال بسببی از

اسباب بضعف گراید و فضله غلیظه با خون در عروق بماند و تناول اغذیه مولده سودا نیز از اسباب

فساد خون است و بالجمله چون عروق مقعد از خون کذائی ممتلی شود مقعد علیل متورم گردد و

افواه انها بانواحی آن منتشر هذا الکنون باید دانست که مرض مذکور بانحاء چند بمقعد ظهور میرسد

واکثر آن باعتبار شکل بنام خاص مخصوص باشد مثلاً اگر ارجوانی اللون و باشاخها و بنحها لیسا

باشد تشبیهاً له الشجرة نخله **نخلی** نامند و ماده وی کثیر و غایر و منتشر بود و اگر مختصرة الاسبا فلک

مدور مستعرض یا بدانه انگور بود **عنبی** خوانند و ماده آن فیما بین سوداویه و دمویه باشد و چندان

غلیظ و بکثرت نباشد و آنچه بدانه انجیر ماند به **تینی** اشتهار دارد و ماده اش نیز بغلظت

و کثرت ماده نخلی نمیرسد اگرچه بنسبت بماده عنبی خبیث تر بود و آنچه صغیر و صلب مانند عدس

و نخود و مشابه ثالیل صغار باشد **ثؤلولی** نام دارد و ماده این نوع اگرچه سودا محض

نیست اما قریب بصرافت و مادون کثرت تینی است و آنکه سخت و دراز باشد از خرا طمام

شود **تمری** بود و ماده این صنف قریب بماده ثؤلولی باشد و آنکه رخو و طولانی باشد

توت مائل بحضرت بمقعد بظهور رسد و سر او مدور و محدب و بیخ او باریک بود به **توتی**

مسمی شود و ماده این قسم دموی قریب بصرافت باشد و آمیزش سودا در ان چندان نباشد

پوشیده نماند که صاحب ذخیره چنانچه تمری را از اصناف ثؤلولی شمرده کذالک توتی

را نیز از ان قرار داده اند و فیه بحث تأمل فتأمل **انتباه** قسمیست از بواسیر که با نام بحمی

وبی دردی و بی ترشح فضول باشد و جز آنکه سر مقعد منتفخ باشد آفت دیگر نباشد و این نوع

نام ندارد و بدترین انواع بواسیر نخلی است چه وی خبیث الماده و عسیر العلاج باشد
زیراکه بریدن آن لکثرة الاصول والفروع سخت دشوار بود و ماده آن در دوارهٔ
تنقی است چه ماده آن نیز بسیار بد وردی بود و بعد تنقی اگرچه بلند و سر او میل باسفل یابد پس
دانسته باشد چه میل بهر دو طرفین مسطورین دلیل شده پیوسته در دوارهٔ ماده است و ایضا خطر
در آمدن اینچنین بواسیر و رسیدن دوا بدان و قرار گرفتن آن بران بسیار متعسر است **فائده**
ماده این علت گاهی خون سوخته ذی حدت که از اکل طعام ذی حرافت و شرب شراب
حریف یا از احتراق صفرا هم رسیده باشد و درین هنگام درد و سوزش بسیار و حرارت
و لذع بیشمار در باسور هویدا بود و در صورت غلظت خون کثرت ثقل و قلت لذع پیدا **فائده**
اقسام بواسیر گاهی در جانب قدام بروز نماید و گاهی بطرف خلف آنچه بقدام بود بنابر
آنکه بمجری بول اتصال دارد زبون تر باشد و باشد که با ماس مجری موسوم و احتباس بول
انجامد و بعضی را چند عدد بواسیر بر در معاء مستقیم بر آید و گاهی از منضم گردد ثالیل شرج
عقد و عقده پدید آید و این نیز از بدترین اقسام بواسیر است و بواسیر بجمله اقسام اعمیا بود یا دامی و
هر چونکه باشد یا داخل شرج بود یا خارج آن آنچه داخل باشد متعسر العلاج است و هو الظاهر
عمیا آنست که سوراخ ندارد و از وی هیچ نیالاید و **دامی** آنکه با سوراخ بود و خون و
زرداب ازان ترشح نماید و دامی کم درد باشد چه ماده موذیه ازان مندفع می شود فافهم
و بواسیر جمع باسور است لهذا دوای را که در این مرض مستعمل میشود باسوری گویند و الباسور
مر فی فصل الالف من هذا الباب **بواسیر ریحی** و وی را ارياح البواسير نیز گویند
و عبارت از ریح غلیظ عسیر التحلیل است که از گرده خیزد و با معاء رسیده تولید دردی کند
بوجع قولنج مانند نماید و باشد که از امعاء بسوی پشت و شانه و شراسیف و سینه صاعد
گردد و کذلک با انثیین و قضیب و عانه و قطن و حوالی ناف و مقعده منحدر شود و گاه باشد که درد
بمفاصل دست و پا آرد و در هنگام نشست و برخاستن صوتی پدید آید و صوت موسوم را بعربی
نازی قرقعه گویند **فائده** حدوث قراقر در بطن و حوالی ناف و گشتن رنگ علیل

نائره

ناصاف وقوت مجامعت کم گردیدن وبعد ان ضعف بین در قوی ظاهر شدن وکذلک از
این فعل کاینبغی لذت نابرداشتن وطعام در معده خوش نگواریدن وگرانی اعضا بعد خواب
وظهور شیب باوجود ایام شباب از لوازمات این مرض است وباشد که علت موی ریختن وصداع
وشبکوری عارض گردد وکل ذلک لتضعیف الکلیة والاحشاء وارتفاع الابخرة الردیة الی الاعلی

اشتباه رنگ بعضی از اصحاب این علت بزردی گراید وبعضی بسبزی وگروهی سیاه رنگ
گردند وقومی برصاصیت لون یا نحاسیت آن میل کنند وبرخی از ایشان اغبر شوند و
رهجلی بغایت ناخوش رنگ نزادگاه باشد که در علت موسومه شکم باد گیرد ودبی ترا وظاهر
گردد وذلک عند شدت غلظ الریح وگاهی اسهال خونی بی ظهور فرزولی در مقعد اعنی بواسیر
دامی دست دهد وسبب آن نزد این عاصی بانواع المعاصی آنست که علت مذکوره با درد آنها
وضعف احشای باشد واز انکه در وجذاب مواد است چون معده کبد وغیره ضعیف گردد ماده
دموی رو بامعا نهد واسهال غسالی بمنصه ظهور رسد وباشد که خون صرف بجذب درد از
اعضاء سلیمه بامعا گراید وطبیعت باذن خالقها تعالی از مخرج براز مستخرج سازد ووجوه
دیگر نیز در کتب قوم مذکور شده خوفا عن الاطناب قلم انداز نموده واجتماع ریاح بواسیر یا
بواسیر حقیقی که عبارت از افزونیست بمحل الحدوث بل متحقق الوجود نیست وتسمیه این علت اصطلاحی
است وحدوث باسور را در ان دخلی نیست واهل صناعت بمحض مناسبت لفظی در باب امراض
مقعد ذکر نموده اند والا فی الحقیقت از امراض گرده یا علل امعا است چه منبع ومولد او کلیه ومنصب ماده
وی ومظهر آن امعا است **فایده** کیفیت حدوث این علت آنست که خلط سوداوی
در کلیه متولد شود یا از اعضاء دیگر بر آن ریزد وحرارت موضع مستحیل بریاح غلیظه گردد ولعلت غلظت
بتحلیل نرود ودر نواحی گرده بگردد وبا تعین ریاح معده وامعا منضم شود پس بنا بر علیه قولنج علت
مذکوره صورت بندد **بواسیر الانف** گوشتی است زاید که در باطن بینی ارویه
هوا را که بر ارواح تلطیف شده بشامه میرسد واصل شدن نمیدهد وازینجاست که وبا از جمله آنها
خشم شمرده اند پس اگر ابیض اللون ملدی الاخری شود بواسیر سهلة العلاج آنچه باوه وی معفن

بود و چندان اراده ندارد بخلاف آنکه سرخ رنگ و کمد اللون و بادرد باشد که متعسر
البرء و صعب العلاج بود و خاصه اگر با سیلان زرداب منتن یار باشد زیرا که امور مذکوره
دلیل خباثت ماده و رداءت خلط فاعله علت اند **فائده** پوشیده نماند که گاهی علت
موسومه بمرور زمان و سعی ادان بحدی رسد که قصبه بینی را بر سازد و باشد که چندان
بطول گراید که از بینی و حنک بیرون سو آید و در این هنگام تشبیهاً له بالعلق بعلق موسوم شود
بواسیر الشفة دو گونه باشد یکی آنکه در لب زیرین فروفی غلیظ کمد اللون بقدر
دانه انگور کوچک ظاهر شود و از آنکه ماده این نوع یابس بود از لوازم وی است که لب
علیل منقلب بخارج باشد و فروفی مذکور تشقق الوسط و بادرد بود دوم آنکه علقطی سیاه مانا بتوت
شامی که بتازی فرصاد و بفارسی خرنوب گویند شکلاً و لوناً در لب مذکور منبعث بظهور رسد
باشد که بعلت کثرت ماده و استحکام فساد بشفت علیا تجاوز کند بلکه پاره از روی نیز در گیرد
و از آنکه از خبث بر ماده موجبه بنا بر تحلل اجزاء حاره لطیفه عند الاحتراق غالب شده بطریق
سرطان بموت عضو انجامد از اینجاست که در وی مادی اصلاد و مطلقا نباشد **بواسیر الرحم**
آنست که خون سوداوی بعنق رحم گراید و علی ما مر فی بواسیر المقعد احداث فروفیها در آن
نماید و بحس لمس و بصر قابله در آید و باشد که غائر باشد و در آینه که قابله مقابل قبل علیه نهد جلوه
گر گردد و در حین امتلاء و احتباس مواد سرخ رنگ و بادرد باشد و عند انفتاح الافواه و
خروج ما فیها اصفر اللون و متحلل بی درد بود و رطوبتی شبیه بدردی خل مضارب الی سواد یا
از آن سیلان کند **بوالتین** بفتح موحده و واو مشدده کذلک الالف و فتح لام و فوقانی
و سکون تحتانی و نون علتی است که در وی اندک مدت قطرات اشک از هر دو چشم بچکد و
مستدام شود لهذا بدین اسم موسوم شده صرح به الطبری و سبب حدوث آن غلظتی است
که در جفن اعلی باشد و اخل وی پدید آید و هرگاه که بتو موصوف بجفن سفلی بالطبقه الملتحمه رسد
ظهور دموع بعلت اصطکاک صورت بندد و از آنکه امتلاء و شرب شراب کثیر و بیداری مفرط
موجب تولد ابخره غلیظه و ارتفاع آنها باعضاء عالیه است باعث قوت سبب و شدت

نکایت می شود فافهم **بول الدم** آنست که بسبب انفتاح رگ گرده یا انشقاق
آن برسیدن ضربه یا سقطه بر موضع کلیه یا اکل طعام حاد حریف که بانفتاح و انشقاق رگ
مذکور انجامد یا بعلت ضعف کلیه و کبد و عدم امتیاز ممیزه ایشان خون از مایبت یا بتاکل عروق
اعضا ر بول بول انسان دم خالص و خون محض آید و باید دانست خونی که بانشقاق
رگ گرده و انفتاح آن ظاهر شود بی درد و بی اختلاط مده کثیر المقدار باشد و انشقاق کما لا یخفی
اکثر از انفتاحی بود و عروق مثانه ازانکه ضیق و در جرم آن فرو رفته واقع اند انخراق اینها کمتر
صورت پذیرد و چون خون اینها اندک و ناصاف بود چندان بر نیاید که بران اطلاق بول
الدم کنند و خونی که بضعف ممیزه جگر و گرده ظاهر شود غسالی بود و کلوی نسبت به کبدی
سفید تر باشد چه گرده عضو غلیظ و متلذذ است پس غذا ران نیز غلیظ داند که باشد فافهم ولکن
وانکه بتاکل عروق اعضا ر بول بود اندک و با درد و عقیب قروح مجاری و مختلط با مده و نتن الحیه
باشد و کل ذلک غنی عن البیان **اشتباه** بول الدم گاهی از تمدد قوی دکراز شدید بهم رسد
چه مرضین مذکورین بنا بر شدت انضغاط که از تمدد اعضاء ظاهری و باطنی دست دهد بانفتاح
عروق مجاری انجامد **بول دموی** آنست که خون در بول ظاهر شود و دم صرف از
مری بول مستخرج نگردد و اسباب آن اسباب حقیقیه بول الدم و انشقاق عروق مثانه است
تا آن **بول فی الفراش** آنست که بسبب استیلاء رطوبت بر عضله که محیط فم مثانه است
مثانه باسترخا گراید و خواب غرق بران اعانت نماید پس بنا بر ضعف قوت ماسکه طبیعت بادنی تنبیه
و اراده بول را اندفع سازد و ازانکه مزاج اطفال مرطوب باشد اکثر حدوث این مرض در ایشان
دست دهد خاصه در انانکه در اصل خلقت مرطوب المزاج باشند **بولیموس** بضم اول و سکون
ثانی و کسر لام و سکون تحتانی و ضم میم و سکون واو و سین مهمله یونانی جوع البقر است و
سیجی فی باب الجیم انشاء الله العلیم و ازانکه درین علت احتیاج اعضا بغذا بشدت باشد
بدین اسم موسوم شده چه موس در زبان یونانیان جوع را گویند و بولی بمعنی چیز بزرگ کلان
است **فصل چهاردهم** در بوصیدو با اشتباه مرض **بهق** بوحده و ها و قاف خوانند

و قاف عبارت از تغیر رنگ جلد بسوی بیاض یا بطرف سواد است و اول را بهق ابیض و ثانی
را بهق اسود گویند و حدوث ان از اسباب خفیفه مولده برص صورت پذیرد و خاصه بهق
اسود است که چون بمالند پوستهای خورد مانند سبوس ازان جدا شوند و بعد مالیدن سرخ
گردد و قسمیست ازان که به برص اسود اشتهار دارد و با خارش بسیار و خشونت بسیار باشد و بشدت
پیوسته تحرف و تقشر در جلد عارض شود و قشور مدور شبیه بفلوس ماهی ازوی جدا شوند چنانچه
در بحث مرض مذکور شد و این نوع سریع الزوال نباشد چه ماده وی بسیار یابس و بنهایت
ردی باشد و فرق در بهق ابیض و برص ابیض انست که بهق چندان براق نباشد و بسیار
غایر نبود و از جلد خیلی متجاوز نگردد و در اکثر مدور نبود و دفعة پدید آید و با طلیه جالیه برطرف گردد
و سهل الزوال باشد و موی که در موضع علت روید سیاه یا اشقر بود و اگرچه بازمان گراید
اما موی سفید بر نیاید و بعد خلانیدن سوزن خون محض برآید و هرگز رطوبت سفید ازان
نیالاید بخلاف برص که براق بود و هرچند که مزمن شود غائص گردد و بسا است که تا باستخوان
رسد و موی الموضع مایل بسفیدی باشند و بالاخر سفید خالص گردند و اخرکار چون سوزن
دران بخلانند رطوبت سفید ازان ظاهر شود و هرچند بمالند سرخ نگردد و بنهایت بطی الزوال
بود بلکه بعد استحکام امید بهی نباشد **انتباه** سوزن که بجهت امتحان بخلانند کیفیتش انست که
پوست الموضع را با ابهام و سبابه ببالا کشیده دارند و سوزن بخلانند تا آفت جراحت بگوشت
نرسد و حقیقت جلد از سیاه و سفید منقح گردد **بهته** بضم اول و بفتح ثانی آمده و سکون ثانی
و فتح فوقانی و ها موقوف علتیست که خللی در دماغ که مبدء حواس است رو نماید و بدان سبب آدمی
حیران و ساکت باشد و چیزی از مصالح خود درک نکند و ازانکه لفظ مذکور در لغت بمعنی حیرانی
است علت مسطوره بدین اسم موسوم شده **بهر** بضم اول و سکون ثانی و راء مهمله در اطلاق
این لفظ اطبا را اختلاف است مولانا سمرقندی مرادف ربو و ضیق النفس دانسته و علامه
شیرازی نوشته که ماده ربو داخل عروق خشنه که عبارت از اقسام قصبه شش است می باشد
و ماده بهر در شرایین آن لهذا ملمس سینه در ثانی حار و چهره علیل در حین هیجان سعال قیلون

بحره

بحمرۀ بسیار باشد بخلاف اول که چندان بحرارت لمس صدر و احمرار وجه بچار نباشد و شیخ
الرئیس میگوید که ربو عبارت از عسر نفس است و نفس صاحبش بنفس متعب باشد و خالی از سرعت و
تواتر و صغر نباشد اما بودن ضیق با وی لازم نیست پس برین تقدیر ربو عام تر از ضیق باشد
و عند البعض انچه نزد علامه ربو است نفس الانتصاب است و ربو را مرادف بهر دانسته میگویند
که وجود بهر و او از امتلاء شرائین ریه صورت پذیر گردد بالجمله تتابع نفس و عسر خروج از اطبا بهر
نامند و تساعده اللغة قال الجوهری البهر تتابع النفس بحر صوتها ای عسر خروجه و ربو و ضیق النفس
و نفس الانتصاب با فواید مناسبه در جایگاه خود ان شاء الله تعالی بالاستیعاب مذکور خواهد شد

فصل پانزدهم

در بوحده با تحتانی مشتمل بر پنج مرض **بیاض** بموحده و تحتانی مفتوحتین
و الف و ضاد معجمه عبارت از سفیدیست که بر سیاهی چشم افتد و دو نوع باشد یکی انکه بر ظاهر
قرنیه بود و بر رقیق باشد و **ابر** و **غمام** نام دارد و به **سحاب** نیز اشتهار یافته دوم انکه
در قعر قرنیه افتد و غلیظ باشد و بجز بیاض نام خاص ندارد و علت موجبه این علت اندمال قرحه قرنیه
و ورم ملتحمه و شقیقه یا صداع صعب است چه در امراض مذکوره فضول غلیظه بسبب درد و ایلام رو
بچشم ارند و از انکه اکثر در این مرض چشم منطبق میباید و متحرک بحرکت انطباقی و انقباضی میباشد
و ضوء افتاب که منجمله مسخنات و محللات است بدی نرسد فضول مسطوره به تحلیل نرسند
و خطاء طبیب در بعضی از ان نیز از معاونات تغلیظ ماده و عدم نضج و تحلیل ولیست و بالجمله علل
مذکوره اگرچه بصحت می انجامند اما اثر خود در چشم واگذارند **انتباه** بیاضی که بعد اندمال
قرحه قرنیه دست دهد اگرچه در معالجه ان خطا نه افتد چشم صحت از ان نباید داشت چه طبقه
موسومه با بین جلد غیر الجوهر مخلوق شده و التحام العصب بحیث لا یبقی فیه الاثر ما لم ینقل به
احد **بیاض الشفة** انست که بسبب نقصان حرارت غریزی و ضعف هاضمه در رو
و فساد خون با اختلاط رطوبت بلغمیه غلیظه سفیدی بر لب ظاهر شود چه در حین وجود اشیاء مذکوره
قوت مغیره از تشبیه غذا بمغتذی عاجز اید و بما مر فی البرص بیاض بر لب رو نماید **تنبیه**
از انکه لب فی اصل الخلقة با قوتی اللون ناصع الحمرة مجبول گشته با وجود اشتراک

دیگر اعضا سرور و در ضعف سفیره باوی مخصوص بحدوث این علت شده فافهم ذلک

فائده گاه باشد که بیاض لب بالقشر و التشقق ان بار باشد و هذا عند استیلاء الیبوسة او مع الحرارة الغریزیة علیه تامل

بیاض الاهداب

باید دانست که اهداب جمع هدب بالضم است و هدب موی پلک را گویند و فارسی آن مژه و مژگان است و سفیدی آن بعلت استیلاء رطوبت لزج بر ماده مواد اهداب صورت بندد و وجه تسمیه این هر سه علت وضوح واضح دارد **بیضه** بموحده مکسوره و تحتانی ساکنه و ضاد معجمه مکسوره و تحتانی مشدده مفتوحه تانیثه و ها موقوفه قسمی است از صداع که تعبیر الانقلاع و شدید الصعوبة بطیئ النزول الالام باشد و از آنکه مانند بیضه که عبارت از خود سلاح است مشتمل تمامی سر می باشد به اسم موسوم و هم بخوذه موسوم شده و اطبا را در ماهیت این مرض اختلاف است آنچه مختار شیخ الرئیس و اکثر متاخرین است این است که وی صداعی است مشتمل عامه سر که لابث و ثابت و مزمن باشد و بهر ساعت و بادنی سبب چون حرکت یسیره و شرب شراب و تناول مبخرات و ملاقات مسخنات بهیجان آید حتی که صاحبش از آواز شدید بلکه متوسط و ضوء آفتاب و اختلاط با مردم متنفر باشد و تنهائی و تاریکی و بر پشت خوابیدن و براحت بسر بردن دوست دارد وجه صعوبت گذائی بعنف حرکت هوائی و شدت صدمه آن به تفرق اتصال عصبه سمع و ایلام وی انجامد و بواسطه اتصال عصبه مسطوره بغشائین داخلین دماغ و اتصال غشائین مذکورین بغشاء مجلل متوسط شظایا عصبی ایذا با غشیه مذکوره متادی گردد و هیجان صعوبت مرض منفعه ظهور رسد زیرا که احتقان مواد موجبه علی ما سیجی انشاء الله تعالی در همین اغشیه است هذا و روح حاسه باصره جوهر نورانی با اجرام سماوی در صفا و نورانیت و ملایم اضوا و انوار است پس حین مشاهده ضوء شوقا الا درکها تمامها رو بخارج آرد و متباهر تبدد و تفرق محل حست شدت تراکم و ازدحام متفرق و انتشار گراید و اذیت آن بعصبه مجوفه که با غشیه دماغ که مقر علت اند اتصال دارد متادی شود و ایضا مبتلا بدین بظاهر ساعت چنان احساس نماید که سر او را به تنگ می کوبند

هذا اذا کانت الابخرة منزعجة متحرکة تحت الاغشیة یا میکشند یا شق میکنند هذا اذا کانت راکدة

ـس تدیدا الی الجهات فافهم **فائده** سبب موجب این مرض علی رای السمرقندی فقط
ابخره غلیظه است که از اخلاط فاسده جدا شده با عضا بسوی توجه نمایند و زیر غشا محلل
ان و غشا که محیط جوهر دماغ اند جمع آیند چه حدوث وی با نوایب تشنّج و وجود نوبه
ابخره نباشد و ماده ابخره مسطوره گاهی در سر باشد و گاهی در اعضاء دیگر و صعود آن
یا از طریق معده بود یا از مسالک نفوذ غذا و حدوث علت مذکوره از ابخره مسطوره علی ما یکی
فی ضعف دماغ و عجز آن از تحلیل متصور باشد **انتباه** تولد این مرض گاهی از احتقان مواد
ردیه در اغشیه مذکوره و احتباس ریاح غلیظه در امکنه مسطوره و قلعی فی دماغ و جمره و ورم
بارد آن صورت بندد **تنبیه** صاحب این مرض حس بدن و بسبب در حجاب داخلی و اصول حستم
بها احساس تمدد کند و در صورت استقرار وی تحت غشا بی ضربانی بود چه ضربان موضع بی وجود
شریان و در آن ممکن نیست **فائده** بعضی اطبا بر صداع مطلق که شامل جمله سر باشد یا جانب
موصوفه باشد یا نباشد اطلاق بیضه نموده اند **تحذق** بفتح اول و سکون ثانی و حای مهمله و
ذال معجمه و قاف و عوض قاف جیم نیز آمده است و در باب لام بعنوان الصداع العلام مذکور خواهد
و در باب فا نیز انشاء الله تعالی بیاید زیرا که تحذق نیز از اسامی وی است **باب**
التاء الفوقانی و بر یک عشر فصل است **فصل اول** در فوقانی با الف و جیم
مرض احد **تاکل** بفوقانی و الف مفتوحتین و کاف مشدده مضمومه و لام عبارت است از
فنا اجزاء عضو بسبب انصباب ماده خبیثه بر وی یا تولد خلط اکال در وی است و در عضو
که افتد چون لثه و دندان و زبان و غیر آن بان منسوب گردد و یقال تاکل اللثه شد و تاکل اللسان شد و
اشباه ذکر اکله مفصل بوضوح پیوسته خواهد آمد و وجه تسمیه آن علت بذلک الاسم لا یحتاج الی
البیان **فصل دوم** در فوقانی با موحده و شین معجمه دو مرض **تبثر** بفوقانی و موحده و ثلثه مشدده
و را مهمله بر وزن تاکل عبارت از ظهور بثور است بر ظاهر بدن بود چون نمله و جاورسیه و بعضی
و امثال آن یا در باطن آن باشند چون بثور مری و معده و کبد و اشباه ایشان از آنکه ظاهر تن باشد
ظاهره نامند و از آنکه در باطن می بود باطنه خوانند بعلامات که جهت بثور مخصوص

درکتب قوم مسطور است بوضوح می انجامد و بالجمله اگر حاره بود و اکثر همین است بسوزش
والتهاب محل بثره و اذی حس بودن عضو و نافض و قشعریره و تب و تنگی نفس و سرفه و خروج
قشور و قیح ازرق و براز تجنب موضع یار باشد و وجه التسمیة بین لا یحتاج الی البیان تبثیر
بفوقانی و موحده مکسورتین و راء مهمله ساکنه و فوقانی ثانی مفتوحه و یاء موقوفه ابریه یعنی
حزاز است و ابریه در باب الف مذکور شد و حزاز در حاء مهمله انشاء الله تعالی بیاید

فصل سیوم در فوقانی با مثلثه مشتمل بر دو مرض **تثاؤب** بفوقانی و مثلثه و همزه و
موحده بر وزن تبلّر و بعضی بنابر تحقیق خطی باضافه الف بعد مثلثه و همزه مضمومه بر وزن
تدارک میخوانند و بهر صورت بسطر و او خطائی محض است و بالجمله وی عبارت از تشنج خفیف
که بعضلات فکین بنابر احتباس ابخره دران عارض شود و انساد حیث دفع ابخره مذکوره
مضطر بفتح فم گردد و اما حالت مذکوره سبب عسه حیث زدن برید چه حدوث آن از ابخره
ریاحیه سریعت تحلیل صورت بندد و باشد که تا زمانیکه قیام نماید و کوزه دهن مفتوح ماند هذا و علت مسطوره
از امراض معدیست و تسمیه حسب معنی لغوی و طریق حدوثش اینست که بخارات غیر هضم
باعضاء سر و عضلات فکین و شفتین توجه نمایند و بنابر برودت محل الکتاب غلظت فرمایند
و طبیعت برفع آنها پردازد و بقوت ارادیه استمداد نماید پس لاجرم کار انسان بفتح فم
انجامد هذا اکنون باید دانست که تثاؤب کثیر مرض است و قلیل آن خالی از خطر و عار
از عذر نیست چه حدوث این علت توجه فضول ردیه باعضاء عالیه است چنانچه وجود عطسه
دلیل دفع مواد دماغیه بخارج لذا قال صاحب الشرع سید الانام علیه و آله الصلوة
والسلام العطاس من الرحمان والتثاؤب من الشیطان و بالجمله عرض و بیرالاحشر
واسبابه و حسم هی ازان مطلق ندارند و بفارسی دیرا فازه نامند و دهن دره خوانند

ثقب الاسنان عبارت از وی سوراخ شدن دندان است ثقب
بفتح مثلثه علی ما قال الجوهری بمعنی سوراخ و لفضل علی ما ذکر فی کتب التصریف یعنی
الفصافت شئ باصل فعل آمده و حدوث این مرض اکثر از تولد دیدان و درد دندان بود

نماید

نماید و گاهی از نفوذ رطوبت ردیهٔ متعفنه دران که با فساد در وج انجامد و استیلاء یبوست بران
که با فنای رطوبت اصلیه باشد اجزاء ایشان پرداز و دست دهد و قسم اخیر مشایخ و ناقهین و
کسانیکه بوجهی من الوجوه در ابدان ایشان تحلیل قوی راه یافته باشد کثیر العروض است

فصل چهارم در فوقانی با حاء مهمله مشتمل بر دو مرض **تحجر** بفوقانی و حاء مهمله و جیم و راء
مهمله بر وزن تثقب در اصل بمعنی حجر گشتن و سنگ شدن است چه تفعل علی ما یظهر
من مطالعه کتب التصریف بمعنی صیرورت هم آمده و در اصطلاح اطبا تارهٔ بر فزونی غیر
طبیعی که بر بدن ظاهر شود و سخت گردد و اخری بر ورم صغیر که در اجفان برو نماید و به تحجر
و انجماد گراید اطلاق یابد و از انکه بانا بدانه عدس شباهت عدسیه نیز گویند و ماده ان از ماده
برده که در باب موحده مذکور شد غلیظ تر باشد چه ماده برده بلغمی بود و ماده این سوداء
غلیظه که بعضی آن بعلت سخافت جلد بلکه به تحلیل رفته باشد می باشد هذا الکنون
باید دانست که انچه ازین علت صنوبری شکل مانا بدمل بود و برا عامه کیکد و دمل گویند
چنانچه در باب کاف انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد فانتظر **تحرک الاسنان**
و حلیته غنی عن البیان و کذلک ماهیته و هی علی ما لایخفی محتاج تسطیر و مفتقر تحریر نیست لهذا
ازان اعراض نموده بذکر اسباب مولده ان می پردازد و ازانکه تحرک الاسنان بالاخره بسقوط
دندان می انجامد و هر دو اعنی تحرک و سقوط را در علت تولد اتحادی باشد سقوط نیز در اثنای
ذکر اسباب بیان یابد باید دانست که چون اسنان صبیان در اصل خلقت ضعیف و صغیر
باشند و بدان قوت نباشند که طحن اشیاء صلبه که در کبر سن بدان حاجت افتد نمایند و فساد
شیر که سریع العفونت و سهل الاستحاله است نیز به تضعیف و افساد ایشان می پردازد طبیعت
باذن خالقها جل شانه و عظم برهانه ماده تولد اسنان قویه پیش خود بسبیل ادخار مهیا دارد تا بعند
الحاجت بکار آید و در حین افتقار بدندان قوی تقبه را که دران سن ضعیف مرتکز باشند متسلسل
و دندان موصوف بجنبش آورده ساقط گرداند و از ماده مسطوره سنی که مناسب وقت باشد متولد
گرداند هذا و پوشیده نماند که حدوث تحرک اسنان در شبان از ضعف گوشت بن دندان بسبب

رسیدن غذا بدان یا استرخاء آن بنا بر قلت غذا و استیلاء رطوبت مرخیه علی هذا یا انصباب
فضله بر لثه که گوشت از آن خورده ناقص سازد و در استحکام اصول اسنان فتوری راه یابد
یا غلبه رطوبت رقیقه مرخیه بر لثه و عصبه ممسکه سن بجذبیکه ویرا است و مسترخی سازد
یا اماس گرم لثه که بانفصال آن از بیان پردازد یا سقطه قویه که بر اتفاق افتد یا ضربه
شدیده که بروی واقع شود منقسم بسه می رسد اول لاغری بدن و غور عیون یار باشد
و از آفات لثه بادی هیچ نباشد دوم با بیاض لثه و عدم امارات رطوبت بود و سیوم
با علامات نزله و حرارت دماغ دست دهد و در چهارم لثه مسترخی و مترهل بود و باشیاء
حاره و بارده متضرر گردد و در حین تکلم لوزه در دهن بلرزد و در اصول اسنان هماره احساس
برودت نماید و دندان غرغره و لعاب از دهان علی الدوام سائل باشد و در پنجم اماس لثه و شدت
درد و ضربان آن پیدا بود و در ششم و هفتم تقدم سقطه و ضربه هویدا **انتباه** تحرکی که در سن
شیخوخت بهم رسد علاج نپذیرد چه علت وی نقصان لثه و دندان به یبوست و لاغری آن
بواسطه وقوع ذبول از تحلیل رطوبت غریزی باشد و اعادة المعدوم محال لم یقل به عاقل فضلا
عن فاضل فافهم **فصل تخمه** بتاء فوقانی با خاء معجمه مشتق از وخم و مرض **تخمه** بتاء فوقانی مضمومه و خاء
معجمه مفتوحه و میم کذلک [illegible] در اصل بمعنی ناگواریدن طعام در معده آمده و در اصطلاح
اطبا عبارت از آنست که باسباب مذکوره در بطور الهضم طعام در معده اصلا بانهضام نگراید
بلکه همچنان نامنهضم در آن باقی ماند پس گاهی منحدر نشود و قبض شکم صورت پذیرد و گاهی [illegible]
نهد و اسهال مفرط دست دهد و باشد که کار غذا بفساد و استحاله آن بجوهر غریب و کیفیت غیر صالحه
انجامد و عند البعض تخمه همین است و بالجمله عبارت از بطلان هضم است که بنابر فتور قوت هاضمه
باشد و فساد طعام در معده گاهی با وجود صلاح و صحت قوت هاضمه نیز بهم رسد و بسبب
هضم مسموم گردد و یجیی فی باب السین المهمله انشاء الله تعالی **انتباه** بطور هضم مقدمه
تخمه است و بطلان هضم مرادف آن اما در ماهیت وی از ذکر قبض شکم و استطلاق آن
ساکت شده اند و استحاله غذا را نیز در آنجا دخلی نیست تا **تحللات** بفتح فوقانی و خاء معجمه و ضم تحتانی

مشده

مشدده و فتح لام و الف و فوقانی ثانی که تخیلات نیز موسوم است و یحکی فی باب الخیالات
المتحیزه انشاء الله تعالی آنست که ناظر در هوا تخیل الوان متنوعه و اشکال مختلفه کند و حدوث
این مرض یا بخارات شتی او با نواع کثیره صورت بندد یکی آنکه از ذکاء حس باصره باشد و اجسام
صغیره و ابخره خفیفه که در جو سما ثبوت باشند و کذلک بخارات غذائی که در هیچگاه بدن
از آن خالی نباشد باحساس و هم در آید و در این نوع حاسها بجملتها سلیم باشد و باکل
اغذیه مغلظه تخیلات کم گردد دوم آنکه از آفت طبقات خاصه اگر در طبقه قرنیه باشد چون
آثار جدری وغیره موجب حدوث وی گردد و امتحان باشد که آثار مسطوره بنا بر صغر خود اگرچه
نظر در نیاید اما از جهت ابطال شفافیت طبقه بحسب مقدار خویش نیز الاّ بما آید پس لاجرم بقدر جهت
اشکال آثار بیمار تخیل نماید و این نوع از اسباب تقدم و ازمان خیالات فی احداث آفت دیگر
و بحسب اغذیه ازدیاد و نقصان نپذیرد پس تشخیص گردد سیوم آنکه عارضه رطوبات غالبه بیضیه یا غشاء
تولد آنها شود و در انصباب یا خود رطوبت بیضیه آنها احداث تخیلات نماید یا سوء مزاج بارد
رطب که مبطل شفافیت است وجود خیالات منصه ظهور رساند یا حرارت قویه که تحلیلات خود
انجماد یا برودت و یبوست بجمد مزیل شفاف به تکوین آنها پردازد و تنها و آثار اصناف آنها
النوع اظهر من عین الشمس چهارم آنکه امری خارج از چشم مولد خیالات گردد و این نوع
یا آنکه متمکن روز افزون مقدمه نزول الماء و منذر بدان باشد و دیگر اسباب مذکوره در انواع ماضیه
ظهور نماید و کدورت و ضعف در بصر بود یا فیه یا بغیر آنه و از جوع و اسهال و صیام و مطالعه کاهد و
انعدام بخشیم و فی آفت طبقات و رطوبات وی حادث گردد و اگر حسب الاتفاق در هر دو چشم
واقع شود در اول الامر ان متحدة الوجود نباشد و قبل از مضی شش ماه به نزول آب و بطلان
بصارت انجامد و حدقه در آن مکدر باشد یا آنکه چندان متمکن نبود بالکلیه حجر و حصول به تحلیل و دو
چه سبب وی در اکثر سکت سریع الزوال چون ابخره غذائیه یا حرکت بحرانی یا قی عنیف
یا غضب شدید باشد **انتباه** که دوری که در دیگر امراض چشم چون رمد وغیره معه
تخیلات حادث شود مقدمه نزول الماء نبود **فائده** قسمی چند از تخیلات که شناخت

الوجود و نادرة الوقوع واقع اند بنابر توضیح مرام و تفصیل اقسام بعون الملک العلام در
این مقام بوضوح می انجامد پوشیده نماند که تا رگه ناظر محاذی چشم خود تخیل کند که
اسطوانه سیاه مرتفع شده منشعب بشعب کثیره میشود و اخری خروج زبانهای آتش
از چشم خود ویرا متخیل گردد و سبب اول اجتماع خلط سوداوی در شرائین است که ازان ابخره
بسوی دماغ مرتفع شوند و با روح آمیخته و مرتقی گشته منشعب گردند و علت ثانی تا هم ضغطه
شرائین بنابر شدت امتلاء دموی و ضعف دماغ است و کذلک گاهی عند العطاس یا در
حین مالیدن چشم مشاهده نماید که اشیاء سفید رنگ ذی تعاریج از اسفل باعلی صعود یا از
اعلی باسفل هبوط مینماید و گاهی بجانب راست یا بطرف چپ شخص منتصب بنظر ناظر در آید و باشد
که بمظنه آنکه نفس الامریست علیل بدانسو التفات نماید و اول دلیل امتلاء معده یا حوالی چشم
یا مقدم دماغ از رطوبت حلوه بلغمیه صافیه باشد و ثانی دال بر کدورت بیضیه از جانب پهلو و کذا
در بعضی احیان متخیل شود که چیزی از مکان بلند به پیش او می افتد و در بعضی شئ واحد از مسافه
بعیده اشیاء کثیره متصور گردد و اول بنابر حصول خلطی از اخلاط در دماغ و انصباب جزوی ازان
یا ابخار آن بر طبقات چشم بحصول انجماد در رنگ خیال بلون خلط باشد و ثانی از جمله شظایای
رطوبت فیما بین بصر و مبصر و بعضی از اصحاب این علت چیزی کبیر الحجم را از قریب صغیر بیند
و صغیر را از بعید کبیر و موجب اول رقت نور و ضغطه عصبه مجوفه است بهر سبب که باشد و
باعث ثانی حایل شدن جسم غلیظ شفاف در میان باصره و مبصرات **تنبیه** قسمین اخرین
اگرچه فی الحقیقت از جنس خیالات نیستند اما المناسبت ما بیان یافتند فافهم

فصل ششم

در فوقانی با رای مهمله مشابهه مرض **ترهل** بفوقانی و رای مهمله و موحده
مشدده و لام بر وزن تحرک در لغت بمعنی سست شدن و کثیر اللحم گشتن است یقال ترهلت
الارض اذا اخضرت بعد الیبس و ترهلت المرأة اذا کثر لحمها و در اصطلاح اطبا عبارت
از انتفاخی است که بنابر انصباب بلغم رقیق مائی بسبب ضعف هضم و نقصان قوت هاضمه
در اطراف و دیگر اعضاء قلیلة الدم سخیفة الجوهر مانند اجفان دست دهد چنانچه در

استسقاء خاصه زقی بحصول می انجامد دو وجه مناسبت در معنی لغوی و عرفی پر ظاهر است **ترهل** بفوقانی و رای مهمله و های مشدده و لام بر وزن ترجل آنست که بسببی از اسباب چون فقدان غذا و ملاقات مرخات و غیر ذلک رخاوت در بدن و استرخای در گوشت آن پدید آید و اطبا مرادف ترهل دانسته و از آنکه رهل در اصل بمعنی سست شدن گوشت بدن آمده علت موسومه باسم موسوم موسوم ساختند **ترجیه** بفوقانی و رای مهمله و خای معجمه و تحتانی و های موقوفه بر وزن تفسره است و اسهال غیر دموی را بهر سبب که باشد و از هر عضو که بود بدین نام نامند **فصل هفتم** در فوقانی با زای معجمه مشتمل بر سه مرض **تزعزع الدماغ** باید دانست که تزعزع بفوقانی و زایین معجمتین و عینین مهملتین بر وزن تقلقل در لغت بمعنی حرکت است و تزعزع الدماغ در عرف خاص آنست که علیل در دماغ خود بنا بر تغیر وضع اجزای آن احساس حرکت و تمدد اعصاب و عروق قریبه الدماغ نماید و کار او بدرد سر و دوران و حالتی شبیه به سدر و نسیان و سکته در بعضی احیان انجامد چه در قوی دماغیه ضعف و گاهی بطلان راه یابد و از اینجاست که قسمی از صداع را به تزعزعی موسوم ساخته اند **فائده** گاه باشد که از تحرک دماغ ماده از مواد بالتمام ریزد و علیل جمله روایح را رایحه واحد که مناسب ماده باشد درک کند و علت حرکت دماغ یا لذت شدید است که بلا عهد دست دهد چه از لذت قوت دماغ انسان بحرکت می آید یا رسیدن ضربه و سقطه بسر که به تفرق اتصال دماغ و تغیر وضع اجزای آن از وضع طبیعی انجامد پس در یکجانب دماغ تمدد و در دیگری استرخای بهم رسد و باشد که انهتاک بعض اغشیه دماغ یا انصداع بعض اجزای آن صورت بندد و درین هنگام امید نجات نباشد **تزعزع الاسنان** تحرک الاسنان است و مر فی فصل الحاء المهمله من هذا الباب **تزید السن** مخفی نماند که تزید بفوقانی و زای معجمه و تحتانی مشدده و دال مهمله بر وزن ترجل بمعنی زیاده شدن لغت و تزید السن عبارت از عظم و بزرگی دندان است در حجم باشد یا در طول و عظم حجمی بنفوذ ماده حاره باشد یا بارده در جرم دندان و تورم آن می باشد و ورم باردی در و حاره خالی از

ورد نباشد و دلیل بر قبول دندان مر فضول را ملون شدن آنها بالوان مختلفه هست و
استدلال بر ماهیت خلط از رنگ سنان در انیمرض یعنی سپیدان گردند او از دیاد دندان در
طول گاهی حقیقی باشد این چنان باشد که در بیخ دندان در لحم بر آید و ویرا از موضع خود منقطع
و جدا سازد و دندان بسبب طول در دندان ظاهر نماید و باشد که از آماس بیخ دندان بی آنکه انقلاع
و ازجاه یافته باشد طول در دندان بنظر در آید و طول غیر حقیقی بسبب صلابت یعنی از رستان هم
انفصال لثت و اصطکاک اخوان ان جلوه گر گردد **فصل هشتم** در فوقانی با سین مهمله
در وی یک مرض است **تساقط الشعر** پوشیده نماند که تساقط بفوقانی و سین مهمله
و الف و قاف و طاء مهمله بر وزن تدارک بمعنی افتادن است و تساقط الشعر مراد وی تناثر است
و چیزی بی هذا الباب بعون الله الملک الوهاب **فصل نهم** در فوقانی با شین معجمه مشتمل بر
یک مرض **التشنج** بفوقانی و شین معجمه و نون مشدده و جیم بر وزن تبدل آنست که عضوی از اعضا
بسبب رسیدن آفت به تقلص گراید داران و عضله و مبادی خود آرد پس عضو کشیده
شود و بقیه ها قوت بسبب رعت منبسط نگردد اما در حین ضعف آن عضو را اندک زمان بی تدبیر بسوی
هیئت اصلی رجوع نماید چنانچه در تثاوب و صرع هویداست چه سبب تثاوب ریح است
و علت تشنج صرعی اکثر ماده غلیظ باشد لکن عصب تپاشد با بطول انقباض التشنج انجامد فافهم
ذلک الکنون باید دانست که علت مسطوره بحسب کلی چهار قسم منقسم میشود یکی آنکه علت
مولده وی ریح غلیظه بود و این نوع را التشنج ریحی نامند و عقال خوانند و در باب عین
مهمله انشاء الله تعالی عقال ریحی بیان یابد که وجه تسمیه آن بدان شبیه بصنوح انجامد
و تثاوب علی امر الفالج فصل الثالثة من هذا الباب ازین قبیل است و نوع مذکور را حدوث
آن دفعة و کذلک زوال وی بغتة بنا به خفه سبب مشنج گردد دوم آنکه از امتلاء اعصاب
بانصلاد رطوبت سده تشنج را التشنج امتلائی موسوم گردد و بیشتر از بلغم غلیظ بنفوذ آن
در فرج اعضا و ممتد ساختن وی انهار او عرض افتد و بهر من منطحد و انیمرض سوا باشد و تقلص
سطبارت انهار امتلائی است حد وی از خون بسوم عضله بنفوذ ماده الیاف و اعصاب آنفرست

بند و بوده باشد که بر سبیل ندرت صفرا نیز با تبین خون باحداث تشنج پردازد و اگر تشنج
بلغمی و دفعة ظاهر گردد و تدابیر ما تقدم بران گواهی دهند و با امارات بلغم چون ثقل و کسل حاصله
عند الحرکت و تهیج جلد و عریضی نبض و غلیظی قاروره و بیاض بشره و ترهل گوشت و سردی
ملمس و کثرت خواب و قلت تشنگی یار باشد و سوداوی از علامات سوداوی و صفراوی
از نشانهای ورم این هر دو خلط مانند ثقل و درد در اول و حرقت و ضربان و زبانی و
امثال ذلک پوشیده نباشد **فائده** از نفوذ ماده بلغمی که مولد تشنج باشد در
خلل اعصاب وجود استرخا لازم نیاید چه ورود دخول ماده در جرم اعصاب و جوهر الیاف
لازم است مگر آنکه ماده مختلف القوام باشد و به قشر رقیق جرم عصب گراید و غلیظ در جرم
و خلل آن نفوذ نماید فافهم سیوم آنکه از یبوست اعصاب و جفاف رطوبات آنها دست دهد و در
طریق حدوث آن شش از گذاشتن دوال از چرم در آفتاب روشن گردد و تقدم اسباب مجففه چون
استفراغات عنیفه و تعب و بیداری و گرسنگی مفرط و تب حاد محرق و لاغری و باریکی عضو یافتن
و روغنی که بران مالند زود خشک شدن و بتدریج افتادن بران گواهی دهد **انتباه** تشنجی
که بعد تب گرم افتد علی الاطلاق یابسی نباشد چه گاهی بذوبان رطوبات بدن و امتلاء
اعصاب بدان باشد **فائده** از آنکه حدوث تشنج استفراغی بی فناء رطوبات اصلی و
احتراق دماغ و اعصاب صورت نه بندد در غیر صبی امید صلاح و در جاه فلاح نباشد چهارم
آنکه بسبب این ایذا العصب یا دماغ بمنصه ظهور رسد و از اسباب خاصیه احدی را دران دخلی نبود
و این چنان باشد که بر جرم عصب از داخل یا خارج المی رسد و بدان سبب زود بیدار آرد و در
ذات خود مجتمع گشته بدفع موذی پردازد و از آنکه رسیدن آفت با عصاب یا اتصالات
بی شرکت عضو آخر باشد یا بمشارکت آن لازم آید که این قسم را بدو قسم بیان کنیم **قسم**
اول در اصلی و وی چنان باشد که عضله از عضلات یا عصبی از اعصاب آنجا بریده
شود که علاقه باقی ماند چه انقطاع تام موجب استرخا میگردد و یا خلط حاد اکال بران ریزد
و در استیفرا کند یا نیش عقرب و امثال آن بدان رسد و دماغ متضرر گردد و یا شرب افیون و غیره

ادویه سمیه اتفاق افتد و حدوث تشنج از ان به تجفیف و تکثیف رطوبات و متاذی شدن
دماغ و اعصاب از کیفیت سمیت یا برودت داخلی باشد خواه خارجی اعصب سرد و
وبرا استفراغ منتصر ساخته احداث تشنج نماید و این قسم از اسباب ما تقدم چون قوع طلع
و نبش شرب سم و ملاقات بارد بالفعل و اکل مبردات بافراط و ورود برد و لذع وحکه
و ایضا بعضی ازان از برد شدید و فی زنکاری متقیح شود و **قسم دوم** در شرکی وی
چنان باشد که می خلط زنجاری اتفاق افتد و بسببت لذع و سمیت ماده فم معده
متاذی شود و به سبیل تشنج منقبض گردد پس در عضو مشارک تشنج پدید آید یا خلط مراری بر فم معده
ریزد و در عضو مشارک ان تشنج افتد یا علة معده اعنی ضعف مودی به تشنج عضو مشارک گردد چنانچه
در علت مسطوره اکثر بساعد دست و ساق پا تشنج دست دهد چه فاضل الاطبا جالینوس در اغلوقن
تصریح نموده که در معده و اطراف مشارکتی است لهذا بسبب سردی معده اطراف به سردی
گرایند و بگرمی انها معده سخونت یا علل رحم و مثانه و اوعیه منی لمشارکتها بالدماغ به تشنج انجامد
یا دیدان امعا بنابر تقلص امعا از اذیه ایشان و متاذی شدن ایذا بدماغ از جهت مشارکت
دارتفاع ابخره خبیثه موذیه بسوی دماغ بتولید تشنج پردازند و انقباضم از علامات افات اعضای
مذکوره هویدا گردد **فائده** گاه باشد بسبب غم عظیم و خوف فخیم بنابر رجوع روح بباطن
و متقلص شدن عضلات به تبعیت ان حدوث تشنج مجهول النجاه و از انکه تشنج در لغت
بمعنی کشیده شدن عضو است تسمیه وی باسم عرض لازم باشد **تشنج المعده** باید
دانست که تشنج استفراغی باشد یا امتلائی در اجزای عصبیه معده و کذلک در اربطه
آن با شبا اضیبه ممکن الحدوث بل متحقق الوجود هست چه اربطه عصبانی الجوهر اند و تشنج العصب
مما اتفق الاطباء علیه پس اگر تشنج در نفس معده و اجزای عصبیه وی افتد احتوای آن بر
طعام صورت نه بندد و غذا انهضام ناشده مندفع شود و باشد که بنابر ضعف بسبب اندکی
بر طعام محتوی گردد و در این هنگام جزوی از غذا منهضم و برخی نا منهضم بر آید و محتوی گشتن
معده بر طعام یا بقلیل الاحتوا بودن آن بران و ناگوارائیدن غذا در این صورت محتاج

بیان مفصل بیان نسبت تشنج که یا در رابطه واقع شود یا در رباطی باشد که فیما بین معده و فقار
ظهر بود الطف ... یا در آن رباط از رابطه معده یا از قوه مخالف شده تا در اول غذا در معده
نشیب نکند و ... و نعمه و ... امعا اگر چه اتصال معا اثنی عشری بمعده از جانب قدام و
متصل بر اقل است پس در حین تشنج رباط مسطور علی التشبیه به حدوث الصلابة قدام معده
میل بخلاف و ... عالی اثنی عشری که بواب نام دارد با سفل نماید و مفتوح باند و انضمام ممکن نباشد
پس لاجرم آنچه بمعده افتد علی الاه ... بلیه یا بعار رسد و ایضاً مریض مایل بجانب راست یا بطرف
چپ بود چه اگر تشنج در رباطی باشد که با بین فقار متصل است میل علیل یا بین باشد و اگر در آن
رباط بود که با بیسار انها اتصال دارد میل وی بایسار بود و در صورت ثانی اعنی در وقوع
تشنج در رباط رابطه معده یا از قوه بناءً علی انجذاب المعدة الی الاسفل بیمار منحنی باشد
و انتصاب سینه وی را اصلاً ممکن نباشد **تشنج جلد الراس و الجبهة** بهوست و
حدوث آن از بعض اسباب تشنج مطلق مجهول نمی پیوندد و تشنج جبهه در موسم سرما و هوای
شدید البرد کثیر الوقوع است چه هوای مذکور به تبرید اعضا خاصه آنانکه قلیل اللحم باشند
و ایلام انها ... از آنکه انسداد مسام و کثافت جلد که با حتقان ابخره می انجامد نیز در
موسم ... و ... علت ... موسومه با علّه و حمرت موضع منقبض ظهور رسد هذا ما خطر بالبال
و الله اعلم بحقیقة الحال **التشبث العظم و غیرها فی الحلق** پوشیده نماند
که تشبث بفوقانی و شین معجمه و موحده و مثلثه بر وزن تشنج یعنی تعلق است و تشبث العظم و
غیرها عبارت از تعلق استخوان و جز آن چون خار ماهی و اشباه و نیست در حلق به اسباب
ما تقدم و خلش و خلجان ... و در بعضی صور خروج خون احیاناً بر آن منشأ ... بود **التشقق**
بفوقانی و شین معجمه و قافین بر وزن تشبث عبارت از شق شدن و پاره پاره شدن عضو است
و بهر عضو که افتد بدان منسوب شود چنانچه گفته شود بقال التشقق الشفة و تشقق الاظفار و غیره ذلک و حدوث
آن از یبوست و برد و لطف صورت پذیرد کما التشبه به کثرة وقوعه فی فصل الشتا **فصل**
دهم در فوقانی با صاد مهمله در روی مرض و احد ست **لضعف المعده و الکبد**

ظاهر است و از آنکه خلقی باشد لا علاج است و در اول منهضم نا شدن غذا اگرچه لطیف باشد و بجوبی گوارید ن قلیل اگرچه غلیظ بود و پیوسته بودن آدمی بر اینحالت از صغر سن و ضعف جثه سودا بود و در ثانی کثرت حدوث گرانی و باد و سده و نفخ در جگر و کلد و انک ثقل و تمدد دران اگرچه غذا باعتدال خورده شود و ضعف بدن و کوتهی انگشتان و باریکی رگها در اصل خلقت پیدا **فصل یازدهم** در فوقانی با عین مهمله مشتمل بر شش مرض **تمتمه** بفوقانیتین مفتوحتین و میمین مهملتین مفتوحتین که اول ایشان ساکن ثانی مفتوح است و نام مرض موصوفه تردد است در کلام که بنابر بستگی زبان یا ماندگی آن بسببی از اسباب ظاهر شود **تعاریج الامعاء** مخفی نماند که تعاریج بفتح اول و ثانی و الف و کسر را مهمله و سکون تحتانی و جیم است و امعاء جمع معاء که بفارسی روده گویند و تعاریج الامعاء عبارت از انست که معاء با معاء دیگر یا فی نفسها ملتف و پیچیده شود و این مرض در بعضی احیان بقولنج التوائی موذی گردد فافهم **تعلق العلق فی الحلق** باید دانست که تعلق بفوقانی و عین مهمله و لام مشدده و قاف بر وزن تقسم بمعنی آویختن است و علق بفتحتین تازی زلوچه را گویند و معنی حلق در خناق بعون الله الملک الخلاق بیاید فانتظر هذا الکنون باید دانست که بسیار ابها باشند که زلوچه خورد دران باشد و یاد خالی عبار از همین است پس هرگاه آدمی را علی سبیل الغفلة شرب آب موصوف اتفاق افتد زلو در ظاهر گلو یا باطن آن بیاویزد پس اگر تعلق آن بظاهر و خارج حلق بود چون کام و زبان و لهات و دهان بحس بصر در آید و اگر در باطن و داخل وی بود و اکثر همین باشد و باشد که بر سبیل شذوذ و ندرت بقصبه ریه اندر شود و چه دخول وی بمصاحبت آب بود و دخول آب در قصبه ریه اشتد وی دران متعسر بل متعذر است و از آنکه قصبه قلیل الدم عصبانی الجوهر عضو فی مسلک اخراج بخره و خانه مخلوق گشته بنابر فقدان غذاء علق و متاذی شدن وی از ابخره موصوفه دران کمتر مکث کند لهذا اعراضی که در تعلق علق بمری ظهور نمایند درین صورت نباشند و مبتلا بدین بلا را تا انقلاع علت یکدم سعال فرصت ندهد چه اذیت دایمی

قصبه یا سعال بسرح یا ربود و علقی که در مری متعلق گردد علامت وی انست که علیل مغموم
و با کرب و قلق باشد چه حیوان مذکور خالی از عفونت بلکه از سمیت نباشد خاصه انکه در میاه ردیه
حاشیه متولد گردد یا سیاه رنگ یا مخضرة اللون یا زغب دار بود یا خطوط لاجوردی
بران باشند زیرا که در انواع مسطوره سمیت قویه باشد که باحداث غشی وحمی و استرخا و فروج
ردیه در موضع تعلق انجا مدس پس هوا استنشاق متکیف بکیفیت سمیت گردیده و القلب واصل شده
باحداث اعراض مذکوره پردازد و از انکه بنابر لحمیت مری غذا و مشروب بزودی بسد علی مرور زمان در
معی اوان کثیر الحجم گردد و شدت اعراض مع احساس مضرت مخصوص دست دهد و لیسا باشد که خون
رقیق در انیعلت از دهن برآید چه استصاص علق از لحم عضو که باوی عروق دقیقه که خون رقیق و نضیج
مستلی بود نه اتصال دارندی باشد مدار باشد که علق از حلق صعود نموده از راه خیشوم بسوی بینی
درآید و در ین هنگام ثقل دماغ و انسداد مجری بران گواهی دهند **اشتباه** الی که دران مظنه
علق بود ناصاف نمایند زنهار بوی میل نفرمایند **تعقف الاظفار** باید دانست
که تعقف بفوقانی و عین مهمله و قاف مشدده و فا بر وزن تفعل ست و اظفار جمع ظفر بالضم
که بفارسی ناخن گویند و تعقف الاظفار در اصطلاح اطبا انست که بسبب انصباب مواد
احتراقی ناخن خاصه اصل ان غلیظ و اگنده و مجتمع و بنابر شدة یبوست انانا استخوان چو سیاه
گردد و چون تجرا شند ریزه ریزه ازان جدا شود و اینمرض را جذام الاظفار نیز گویند بعون
الله العلیم تحقی فی باب الجیم و ازانکه ناخن در انیعلت خالی از اعوجاج نباشد اگر ماخوذ
از عقاف باشد بعید نیست و عقاف علتی ست مشهوره که در قوایم شاة رو نماید و وی را کج
معوج سازد و الله اعلم **تعظم الرأس** ظاهر ست و بیشتر از اجتماع رطوبات مائیه و
ریاح غلیظه در سر حادث شود و لهذا باجتماع الماد فی الرأس نیز موسوم گردد و باشد که از
اخلاط دیگر غیر رطوبت مذکوره پدید آید و بالجمله در اطفال بنابر کثرت رطوبت ادمغه ایشان کثیر
الوجود ست و دو نوع می باشد یکی انکه رطوبات مذکوره و ریاح مسطوره تحت القحف
بالای غشاء صلب که مائی نیست جمع آید و بنابر مزاحمت به تحلیل شیون تحلحل و فسخ در روزان

پردازد و در اجزای سر عظم و بزرگی رو نماید و درین نوع تغمیض عین متعسر بود و پیوسته چشم تر و
گشاده باشد و مریض صاحب تمیز احساس گرانی و ثقل در سر نماید و حدوث نوع مذکور خاصه
در صبیان لا علاج دانند و چشم صحت ازان اصلا ندارند **دوم** آنکه از اجتماع ماده رطوبی
فوق القحف فیما بین قحف و صفاق مجلل آن یا در میان صفاق و جلده بهم رسد و عروض این
نوع در اطفال اکثر بخطاء قابله که سر طفل را افشرده و عنف عمل کند و ازان رو افواه عروق صغیره
از مواضع سر گشاید و خون مائی از انسیلان نموده ما فوق قحف بهر جا که باشد از محلین مذکورین
جمع آید بمنصه ظهور میرسد و بر چه نکه باشد بلین ملمس که بورم رخو مانند یار باشد و بی درد بود
و جلد دران بر آمده نماید اما بر لون خود باشد و چون منغمز سازند با سفل منهزع گردد و اگر
بخطای قابله و انفتاح عروق بود بکار سهر خاصه در ابتدا لازم باشد و فرق در ورم
سر و درین نوع تعظم الراس از متغیر بودن لون جلد و تخالف ملمس و لذع و درد در ورم
و فقدان اعراض مذکوره در تعظم مذکور و وجدان آثار سابقه دران هویداست و باید دانست
که مولف را حکایت کرده که طفلی عظیم الراس مشاهده وی در آمده که سر او شبیه ببطیخ کبیر که هندوانه
اشتهار دارد شده بود و بنا بر عدم استقامت رقبه از جهت ثقل سر الی آنکه کسی او را بهر دو
دست بگیرد قادر بران نبود که راست بنشیند و این عاصی بانواع المعاصی نیز برای العین
دیده که طفلی کذائی را از نی در مقام استعلاج بجناب حذاقت مآب حضرت استاد علیه الاعتماد
سلمه رب العباد الی یوم التناد حاضر آورده و اظهار نمود که اطبای شهر در معالجه این طفل کوششها
بلیغ نمودند اما پی بمدعا نبرده مدتیست فرمان واجب الاذعان آن گوهر شاهوار بحر فطانت و
لولوی ابدار دریای متانت بشق موضع صادر شد لیکن از آنکه تقدیر قدیر جل شانه و عظم برهانه
داعی امر دیگر بود احدی از اقارب آن که حکم عقارب دارند بران تدبیر اقبال ننموده **تعظم
الانثیین** عبارت از انست که عظم و بزرگی بر سبیل سمن و فربهی در خصیتین بحصول انجامد
اما شائبه ورم و التماس دران هیچ نباشد و حدوث این از قوة قوت جاذبه و غاذیه باشد و
از آنکه بنا بر سعت مکان حرارت غریزی متفرق گردد و تولد منی دران صورت نه بندد و در حین اقویا

عظم

عظم منشی واکثر حرکات ضروریه مفقود ومعدوم شوند **حکایت** ابو سهل مسیحی نوشته
که شخصی را این مرض در دمشق حادث شد ورفته رفته کیس الانثیین بقدر بالش بزرگ گردید و
حرکت وخواب بروی سخت دشوار امد حتی که موت خود را بر حیات اختیار فرمود ورجوع به جراحان
بیمارستان نوری نمود وایشان خوفا عن الموت از قطع ان ابا نمودند پس به دار العدل آورد
وازامیر درخواست که بجراحان اجازت دهد تا بقطع وی پردازند پس بامر امیر جراحان قطع کرده
وزن نمودند هفده رطل هر رطل دمشقی برابر رطل دمشقی ششصد درهم باشد ومجموع ان بوزن
شاهجهان اباکسری کم من میشود ودر عهد اینعاصی بانواع المعاصی فقیری از قوم هنود
بدار الخلافه دهلی صانها الله تعالی عن الافات ورود نمود که خصیه ان مسکین بسیار عظیم
بود مشابه بود جم غفیر از اهالی واوانی شهر وی را مشاهده فرمود **فصل دوازدهم** در
فوقانی با فا مشتمل بر چهار مرض **تفاحی** بضم فوقانی وفتح شده ثانی والف وکسر حاء
مهمله وسکون تحتانی قسمیست از مور سرج که بسبب از اسباب طبقه قرنیه منخرق گردد وبقدر
تفاح که میوه ایست مشهور وبفارسی سیب نامند عنبیه ازان خارج شود لهذا این اسم موسوم
شده ودر سبلی که انخراق قرنیه ازان دست دهد با فواید دیگر انشاء الله الاکبر در مور سرج
بیاید **تفتت** بفوقانی وفا وفوقانیتین که اول اینان مشدد است بر وزن تنظم در لغت
بمعنی ریزه ریزه شدن چیزی آمده ودر اصطلاح اطبا عبارت از انست که حرارت غریبه
بافنا رطوبت رابعه که استمساک اعضا باوی است پردازد ودر اتصال اعضا خاصه بالطبع
فتوری راه یابد چنانچه در اخر دق بحصول می انجامد ودر مبحث حمیات بعون الملک الوهاب
معه اعراض واسباب مذکور خواهد شد والمناسبة بین المعنی اللغوی والاصطلاحی مما لایخفی
علی ذوی الالباب فافهم وگاهی اطلاق تفتت بر تفرق اتصال استخوان وغضروف
که باجزا صغار باشد میکنند چنانچه عنقریب در همین فصل انشاء الله تعالی مذکور میشود در
منه تفتت الاسنان وسنذکره بعنایة الرحمن **تفتت الاسنان** انست که
بدبعض اسباب مذکوره در تفتت الاسنان تفرق الاتصال در دندان حادث شود و

ریزه ریزه ازان منفصل گردد **تفرق الاتصال** بنابر وضوح محتاج تسطیر
چهره نیست و عبارت از انست که در اتصال اجزاء اعضاء ظاهری باشند یا باطنی آلیه بوند
یا متشابهه بسببی از اسباب داخلی باشد مانند ورم و انصباب خلط اکال و امثال انها یا خارجی
چون قطع به تیغ و ضربه و مانند آن سببها انفصال واقع شود و تفرق اتصالے که در اعضا
باطنه بهر وجه که باشد افتد در محل خود مع ذکر علامات آن مذکور است هذا الکنون باید دانست
که اینمرض اگر در اعضاء بسیطه متشابهه واقع شود بانحلال فرد موسوم گردد و بعضی این لفظ
را علی ما مر فی باب الالف مرادف تفرق اتصال دانسته اند و بالجمله در این هنگام بحسب
اختلاف شکل و زمان و محل بحران مختلف و باسم خاص مخصوص میباشد لکن اختلاف
اسامی آن باعتبار محل کما سیجی انشاء الله تعالی اکثری است و بعضی از انها اگرچه در این
کتاب بمحل خود مسطور اند اما بنابر تکثیر فواید و توفیر قواعد در این مقام نیز تحریر یافتند پوشیده
نماند که عروض این عارضه اگر در جلد بود و از دو حال بیرون نباشد یا دقیق و غیر منبسط بود یا بر
سبیل انبساط ظاهر شود اول را خدش و ثانی را سحج گویند و بعضی حدیث العهد را هر طور که
صورت بندد خدش نامند و قدیم الزمان را بهر عنوان که دست دهد سحج خوانند والامر هین
ولکل ان یصطلح **و خدش** بفتح خاء معجمه و دال مهمله و سکون سین معجمه **و سحج** بفتح سین
و سکون حاء مهملتین و جیم است و اگر در گوشت بود نیز دو وجه خالی نبود یا از خارج بدن برسیدن
چیزی موذی باشد یا از داخل آن بسبب نفوذ ماده اول را قبل از تقیح جراحت و بعد آن قرحه و
ثانی را پیش از تقیح شدن دبیله و بعد التقیح و قبل الانفجار خراج و پس از آن بشرط عدم ازمان
نیز قرحه و در چنین مزمن گردیدن و در دوی کم گشتن و صلابت بر دهن آن ظاهر شدن و
دیر و لسو گوشت سفید پدید آمدن ناصور نامند و بعضی بمعنی چله از یوم انفجار در ناصور شرط
دانسته اند **و جراحت** بکسر جیم و فتح راء مهمله و الف و فوقانی ساکنه **و قرحه**
بفتح قاف و سکون راء و فتح حاء مهملتین و هاء موقوفه **و دبیله** بضم دال مهمله و فتح موحده
و سکون تحتانی و فتح لام و هاء موقوفه **و خراج** بضم خاء معجمه و فتح راء مهمله و الف و جیم

و **ناصور** بفتح نون و الف و ضم صاد مهمله و سین مهمله نیز آمده و سکون واو و
راء مهمله است و تفرق اتصالی که در عظم واقع شود اگر در تجویف و استخوان سر بود **سحجه** بفتح
شین معجمه و جیم مشدده و هاء موقوفه نام دارد و علی حسب مراتب التفرق به صاد مهمله و با معجمه
و دو اضجحه که در اکثر صحیحه نیز گویند و منقله با میمه که با مم نیز اشتهار دارد و جائفه که جائفه نیز بقلب تا
و تحتانی نیز آمده مشهور است و در جایگاه خود با میمه در این رساله مسطور و اگر زیاده بر تجویف
بود پس اگر در عرض استخوان شق چیزی افتد که و پراید و جزئیه یا با اجزاء کبار منقسم سازد کسر الا الفت و اگر
در طول افتد صدع خوانند و **کسر** بکاف و سین و راء مهملتین **وصدع** بصاد و دال
و عین مهملات بر وزن جرب است و در حلیه الکهنت قدرت قبیل بدا و در سدیده تفرق اتصال
عظم و فی العبارة اختلاف است بعضی علی الاطلاق **رض** گویند بفتح راء مهمله و تشدید ضاد
معجمه و بعضی اطلاق کسر بر وی نیز نموده و شکستن صدف گوش آن را انکسار الاذن نامیده اند
کما مر فی باب الالف تفکر و بالجمله اگر در عرض بود و جزئیه با اجزاء کبار بود **فسخ** بفتح فا و سکون
سین مهمله و خاء معجمه و اگر با اجزاء صغار بود ایضاً تفتت گویند و بعضی رض یا هشم بفتح ها و شین معجمه نیز
و اگر در طول باشد شق صدع نامند و آنچه در عروق افتد شعیر باشد یا ورده پس اگر در
طول بود ایضاً صدع و اگر در عرض اینها باشد **بتر** بفتح موحده و سکون فوقانی و راء مهمله
و اگر منفتح افواه اینها بود **بثق** بفتح موحده و سکون مثلثه و قاف خوانند و بعضی عرق را
که در عرض باشد **فصل و قطع** بر وزن شق خوانند و تفرق در بیدی را علی الاطلاق
انفجار و شریانی را **ام الدم** نامند و نزد جمهور انفجار ام الدم است که در باب الالف مذکور شد
افتد و آنچه در عصب واقع شود در عرض آن نیز بتر و اگر در طول آن قلیل العدد بود شق و در تقدیر
کثیر العدد بودن شعر موسوم گردد و **شدخ** بفتح شین معجمه و شد قاف و **شرخ** بفتح شین معجمه
سکون راء و خاء نیز هم این است و **فسخ** بفتح شین معجمه و سکون ال مهمله و خاء معجمه از شق
و شدخ و آنچه در عضله روی نماید اگر در طرف وی باشد بتک و اگر در عرض عضله بود جرح
در طول است و در سیر قلت عدد و کثرت نمود ایضاً به صدع و در صورت کثرت عدد نیز

بفتح جیم دحرجه وکاف فوقانی وسکون هوز بر فتح ها **هشتک** ودارد اشتهار بفسخ
وشد راء مهمله است وانچه در اغنیه وصحب اقسد علی الاطلاق فتق خوانند ودر باب فالقنای
الله تعالی بیاید ومخفی نماند که اسامی مذکوره را اکثر بمقام بصیغه فاعل اعنی ناجح وصادع
وامثال آن که مولف رح ذکر نموده خوانند می شاید وتفرق اتصالی که در اعضاء مرکبه افتد
گاهی در جنین العضو واقع شود ویکی را از دیگری جدا سازد بی آنکه بعضو مفرد آسیبی رسد واین
نوع را **انفصال وانخلاع** بروزن انفجار گویند وانرا که در عصب واقع شود
بنهجی که عضو از محل خود زایل گردد ودر جرم عصب تفرق راه نیابد **فک** بفتح فاء و
شد کاف **فائده** گاه باشد که در مجاری حدوث تفرق اتصال بحصول انجماد و
وسعت دران رونماید لهذا انقطاعات گوشت ودر بعضی اقسام اسهال کبدی بنابر انتساع
ما سار یقا از مخرج براز بروز نماید وگاهی در غیر مجاری واقع شده احداث مجری جدید نماید
چنانچه قرشی در شرح قانون نوشته که شخصی را بسبب ازمان حبس بول از جلد شکم از امکنه
متعدده مترشح شدن گرفت واصلا از مجری طبیعی بر نمی آمد واز مجاری ناطبیعی انقضاء حاجت
می شد ونیز قصه خود حکایت کرده که جهت اصلاح جراحی که در عقب بعضی را دست داده بود مسهلی
بعمل آورد واز آنکه شخصی حاضر نبود که برای استنجا برد تا دیر حبس مع شیر نمود پس در حین احتضار
بیمار داره قصد انقضاء حاجت قراقری که در امعا می یافت احساس آن تجدید کبد کرد پس نیز
ثقل براز در یدان آورد ودر رفته رفته از ممر درک بعقب منتقرح رسید واز مخرج جراحت بعجلت
وسهولت خارج گردید ولی بر همین ماند هر چه مجبور دتغیر نایافته بر سبیل مذکور از طریق
مسطر رفع می شد اما باستعمال تدابیر ملائمه کار او در عرصه یکماه بیش وکم بصحت
انجامید **فصل سیزدهم** در فوقانی با قاف مشتمل بر هشت مرض **تقصع** بفوقانی
وقاف وصاد مهمله مشدده وعین مهمله بروزن تفرق قسمیست از حدبه که زوال فقرات
دران بسوی قدام بود لهذا اورا حدبة المقدم نیز گویند وقصع بالکسر بمعنی کاسه است
واز آنکه در این علت کوی در پشت بهیئت کاسه بهم میرسد بدین اسم موسوم شده ودر

باب حاء مهمله مع ذکر اسباب بعون الملک الوهاب بتفصیل بیاید **تقرح القطاة**
پوشیده نماند که تقرح بفوقانی وقاف وراء مهمله مشدده بروزن تفصیح وقطاة بفتح قاف
در لغت عبارت از موضعی است از دواب که نشستنگاه ردیف باشد و چون این لفظ را در
انسان استعمال نمایند مراد از آن موضعی دارند که قایم مقام موضع مذکور باشد اعنی عجز و مابین
الورکین وتقرح القطاة آنست که گاهی درینموضع بسبب کثرت استسقاء یا اصطکاک
بفراش بنا بر کثرت خمیدن وعدم وصول هوا بار و بدان حمرت رونماید و رفته رفته بگردد
سحج و جهود قروح ردیه انجامد و در بیماران فناقوانان عروض این مرض کثیر الوجود است چه قوای
ایشان از تدبیر اعضا ضعیف و رطوبات بدن متغیر و اجساد مسترخی قابل السحج التقرح باشند
و قرحه در باب قاف انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد **تقلص** بفوقانی وقاف و لام
مشدده و صاد مهمله بروزن تقرح عبارت از جمع شدن و باهم پیوستن عضو است بهر سبب
که باشد وگاهی به تخصیص بر تشنج امتلائی که از ماده بارده بلغم باشد یا ممتلو است هم اطلاق نماید
چنانچه در اثناء ذکر تشنج امتلائی بوضوح پیوسته فند کر تسمیه این علت بحسب معنی لغوی است
تقلب النفس بفوقانی وقاف و لام مشدده و موحده بروزن تقلص مضاف الی لفظ
النفس بر سبیل اشتراک لفظی گاهی بر غثیان لازم وگاهی بر ذهاب شهوت غذا و بطلان
آرزوی طعام اطلاق نماید بنا اکنون باید دانست که سبب این علت گاهی اخلاط فاسده
باشند که بکیفیت ردیه یا کمیت مثقله باذیت معده پردازند واخلاط موصوفه یا در معده متولد
شوند یا از اعضاء دیگر چون کبد وطحال ومراره بران ریزند وطبقات وی انرا تشرب نمایند
و در این هنگام آفت اعضاء مسطوره گواه باشد لهذا این نوع را زبون تر از اول دانسته اند
وباشد که اخلاط فاسده از تمامی بدن بر معده منصب گردد و حدوث این نوع در حمیات
خاصه در آنکه ماده وی صفرا باشد صورت پذیر میشود وبالجمله اگر در شکی احیانا قی شود
بعد ان تا انصباب ماده جدیده تسکین یابد واخلاط مولده این علة اگر حاره بوند التهاب و
عطش ومرارة دهان بخرج بالقی واگر بارده بوند نفخ وقراقر وحموضت قی یا ملوحت یا حلاوت

این شاهد بود و هم وضعت قی در سوداوی ظاهر است و در بلغمی بنا بر ضعف هضم باشد
ایضا استحاله بلغم حامض بخور رقیق باشد که از مسالک عروق معده رسد فافهم ذلک فانه مفید فهم
سنه شی و گاهی فساد غذا الممیتة کان اللقیقه و گاهی سوء تدبیر در اکل و گاهی بکسوة او ازجم معده
و ضعف آن و گاهی بحران امراض مادی موجب این مرض گردد و اسباب با تقدم و امارات سوء
مزاج معده و وقوع علت رزه یا جوری و در امراض مادی خاصه حاره بر آن گواهی دهند
غثیان عروض علت مذبور از اسباب مسطوره مشترک با آنست که بسبب خلط خبیث در طبقات معده
غائص بغیم آن مایل باشد چه در حین قوت سبب تقدیر غوص تهوع یا الم شدید و در صورت
غائص نابودن قی یا غثیان غیر لازم باشد **فائده** حدوث این مرض که اندک
عروض بخوان آن گاهی از دیدن معده صورت شنیع و از امارات و دیدن سوداگر
تسمیه تلک العلة بذلک الاسم مجرد اصطلاح فافهم **تقلع الاظفار** یعنی تاکه
تقلع بفوقانی و قاف و لام مشدده و عین مهمله بر وزن تقلب بمعنی کنده شدن است
تقلع الاظفار در اصطلاح اطبا آنست که بسبب خلط استیلای رطوبت بر سر انگشتان استرخا آن
بنا بر جهت جذب فساد و ثبات اظفار ناخن از بیخ برکنده شود و از آن درد یا سستی باشد
یا بر پاشد و در آن که به حرف مهمله دال الغیاث فی الجلال مذکور خواهد شد پدید آید **تقلب**
القلب بتقدیم فوقانی و قاف و تشدید لام مفتوحه و ... بر وزن تقلع در اصل بمعنی
پست... شدن است تقلب القلب عرض خاص است که انسان چنان احساس نماید که دل بر افتد
خبر ازشته ... المهموش افتد و از آنکه بسبب ضعیف باشد فی الفور بیهوش ... نجر
این علت مشتغنی و که بقی با سهال صفراوی گرفتار باشد یا بحد که رطوبات رقاد ...
قریبه العهد بالاغتذا و ربا استفراغ آورده باشد و چون حالت مذکوره اعنی استفراغ رطوبات
مسطوره بدل عارض گردد و حدوث تقلب القلب ... از بافضله حادث از دماغ بدل بر آید
بدان سبب حدوث انجرا و تفرق ... از آنکه در چنین احوال صفرا و تقلب شدن قلب بسیار
بقیه الغذا فضله دماغ بر دل نهایت سست ... خود اما علت آن ندارد که رطوبا

وی باستفراغ گراید و علیل بسلامت ماند بلکه بهلاکت بیمار بر استحالت تا بکار سقفت یابد
وکذلک فضول دماغی اگر بقلب تهیند بدفع طبیعت بمعاونت سعال شد دفع شود بدیجه انصباب
ایشان بران از ضرر به باشد مگر آنکه طبیعت بدرجه ای ضعیف شود و قادر بر دفع نباشد که در
هنگام انصباب مذکور بمنصه ظهور رسد و فی الحال علیل رخت اقامت بدار القرار کشد شارح
اسباب و علامات نوشته که درین مقام مراد از قلب معده است چه اسهال صفراوی که بسبب
انصباب صفرا بمعده باشد گاهی بحدی رسد که باخراج خمل معده انجامد و علیل چنان
پندارد که قلب وی متقشر منجرد میگردد زیرا که فیما بین قلب و معده خاصه فم آن قرب و مشارکت
بین است انتهی و فم معده را کلام مسیحی در باب الواو انشاء الله تعالی بوجع الفؤاد موسوم ساخته اند
و ایضا انصباب فضول دماغی بروی سهل الحصول بل کثیر الحدوث است تا بحدیکه در
حین ظهور حال مذکور بنابر الم و اذیت و ضعف قوت باستیلاء انحلال وی تعطف و تشنج در
رو رو نماید و از مواضع مختلفه بدن عرق بسیار پدید آید **تقشر اللسان والحنک**
والشدقین والعمور پوشیده نماند که لسان بالکسر بزبان تازی زبان
است و حنک بفتح حاء مهمله و نون و سکون کاف سقف اعلی دهان که بفارسی کام گویند
کذا فی القاموس والمغرب و از ابن اعرابی در مغرب منقول است که فم سقف اعلی فم است
و حنک مقابل آن و مانا که مراد صاحب صحاح که الحنک ما تحت الذقن گفته همین است و
شدق بکسر شین معجمه و بفتح نیز آمده و فتح دال مهمله و سکون قاف کنج دهان و شکنه وی
شدقان و اشداق جمع آنست و عمر بفتح عین مهمله و میم و رای مهمله گوشت بن دندان
است و عمور بالضم جمع آن هذا الکون باید دانست که تقشر این اعضا عبارت از آنست
که بسببی از اسباب بخره حاده لذاعه از بدن صعود نماید و باعضای مذکوره رسیده بنابر حرارت
غشاء مجلل آنها و تجفیف و افناء رطوبات که اتصال اجزا او بسبب آنست احداث تقشر یعنی
انفصال قشور خفیفه پردازند و خاصه این مرض است که چون بنگرند بالید پوستهای باریک سپید یا
به پوست پیاز می ماند از آن جدا شود **تقبیض** بضم قاف اولی و قاف ثانی مشدده و حاء مهمله و زن تقشر است

واین لفظ علی ما یفهم من کلام الامام الاوحد بقراط اگرچه عام ودال بر اجتماع مده در هر عضو ومنفتح شدن
وبیست ومنه تقیح الطحال اما در عرف عامه اطبا باستعمال خاص بر اجتماع مده در فضاء صدر که
عبارت از انموضع است که فیمابین سینه وشش واقع است بهر سبب که باشد چون انفجار
ذات الصدر یا ذات الریه یا ذات الجنب اطلاق یابد وحال مبتلا بدین بحال مسلولان
ماند چه از تنگی نفس وسرفه خشک وحمی دقی خالی نباشد لهذا ویرا نیز از سل شمرده اند حرارت
وسوزش سینه واواز حرکت مده واحساس ثقل وخاصه دلیست وموضع ریم از ثقل ودرد وتمدد در
خشک شدن خرقه مبلول که بر سینه نهند وامثال ان هویدا گردد **فائده** ریم سینه اکثر به
نفث مندفع شود چه مفرغ طبیعی وی ریه است وگاه باشد که در ورید شریانی که مر غذا ریه
است شده بجگر درآید وازانجا اگر رقیق بود براه مثانه والا بسوی امعا مندفع شود وازینجاست
که در نفث المده ظهور ریم در بول وبراز بشرط سلامتی مجاری محمود ودلیل توجه ماده بجگر دانسته
اند ودرین هنگام بنابر عبور مده بر دل خفقان قلیل بعلیل رو نماید فافهم ذلک وخوفا عن الاطناب
درین مقام بتلخیص کلام اکتفا نموده شد وبقی خبایا فی زوایا من اراد الاطلاع فلیرجع الی
المطولات پوشیده نماند که نزد بعضی قیح مرادف مده است وبعضی به تغایر قایل گشته می
نویسند که ماده مذکور اورام استحاله یابد اگر صورت خلطیه وی هنوز باقی باشد قیح نامند والا مده خوانند
وزرداب رقیق که از قرحه بیالاید صدید نام دارد وباشد که بسبب سوداویه قرحه صدید ضارب الی
سواد ماباشد وتسمیه این هرچهار علت بمساعدت معانی لغویه انهاست فافهم **انتباه** این
مرض را احتقان المده فی الصدر نیز گویند چه بنابر غلظ ماده ولزوجت آن وکثافت حجاب محیط
ریه وضعف قوت انسان ریم محتقن در سینه بماند وبه نفث او بخارج نه آرد **فصل چهاردهم**
در فوقانی با کاف مشتمل بر دو مرض **تکدر** بفوقانی وکاف ودال مهمله مشدده وراء مهمله بر وزن
تقیح رمد خفیف است وازانکه طبقه ملتحمه درین مرض بنابر ورم مکدر گردد بدین اسم اشتهار دارد والله
اعلم وفرق در تکدر ورمد در اثناء ذکر رمد بعون الله الصمد مذکور خواهد شد **تکسر** بفوقانی وکاف
وسین مهمله مشدده وراء مهمله بر وزن تکدر حالتی است که انسان دران احساس درد وشکستن در جلد

در عضل و رباط و در اکثر مقدمه تپ باشد و ترجمه آن بفارسی اندام شکنی است و سبب ظهور وجه التسمیه
خیال **فصل پانزدهم** در فوقانی با لام مشتمل بر دو مرض **تلافیف الامعاء**
پوشیده نماند که تلافیف بفوقانی و لام و الف و فائین که فیما بینهما تحتانیه است بوزن قنادیل جمع
است و تلافیف الامعاء تعاریج الامعاء و مر فی فصل العین من هذا الباب و وجه تسمیه این علت
با سمین مذکورین از معنی لغوی انها ظاهر است **تلکع** بفوقانی و لام و کاف مشدده بروزن تکلف
است که بالا روی چیزی مانا بحرق تا رنظاهر گردد و این اسم اگر از لکع بالفتح که بمعنی چسپیدن
بر اندام است ماخوذ باشد بعید نیست فافهم والله اعلم **فصل شانزدهم** در فوقانی با میم
مشتمل بر هشت مرض **تمتمه** بفوقانیتین مفتوحتین و بینهما میم ساکن و بعد فوقانی ثانی میم مفتوح
دوم و ها موقوفه و **تمتام** ایضا بفوقانیتین مفتوحتین و بینهما میم ساکن و بعد فوقانی ثانیه
الف و میم دوم عبارت از آنست که در حین سخن گفتن تردد در کلام به تکلم فوقانی علاج گردد
یعنی بار بار حرف تا فوقانی بر زبان رود و این مرض اکثر خلقی و لا علاج بود **تمدد** بفوقانی
و میم و دال مهملتین که اول ایشان مشدده است بر وزن تشنج در ماهیت آن اطبا را اختلاف
شیخ الرئیس می نویسد که تمدد مرضی است آلی که قوت محرکه را از قبض اعضا الیه لا ایشان
انها انقباض است مانع آید و عام است از آنکه مانع الانبساط باشد یا نباشد و عند البعض عبارت
از متشنج شدن عصب از جانبین است لهذا عضو متمدد درست می ماند و بجانبی از جوانب میگردد و هذا
پوشیده نماند که مولانا سمرقندی در اسباب و علامات در تعریف این مرض همین معنی ثانی نوشته
و گفته که مرض مذکور یعنی تمدد ضد تشنج است و شارح رحمه الله متمسکا بما قال فاضل الاطبا جالینوس
فی تفسیر کلام الامام الاوحد ابقراط که کار صاحب تمدد تا یوم رابع که روز بحران حاری امراض حاده
است بهلاکت می انجامد و اگر بتقدیر قدیر از روز چهارم متجاوز گردد و صحت دست دهد چه وی قریب
از تشنج خلقی و قدامی است پس بنابر احدیت آن تسمیه به تشنج بسیط طبیعت محل تعجب این نباشد لهذا
بحران وی روز چهارم باشد گفته که بر این تقدیر تمدد مرکب از دو تشنج باشد نه ضد آن اما علی الاول
عن الشیخ ضد بنده آن تشنج را مسلم الثبوت است و حکیم یوسف در بحر الجواهر مولف رحمه الله و در این رساله

نیز در این باب بمتابعت شارح اسباب نموده اند و در خاطر فاتر این عاصی بانواع المعاصی
چنان بخطور میشود که تضاد حقیقی فیمابین مرضین مذکورین نیست چه تشنج اصلا متصور نیست چه تشنج
علی ما هو عبارت از منع نمودن انبساط است و مراد از تمدد منع نمودن انقباض نیست و کلام
شارح که تمدد باین حیثیت که منع انقباض میکند چنانچه تشنج منع میکند انبساط را متضمن تشنج است
نیز موید همین معنی است تامل نمیں اگر بطریق تمدد نیز گویند که تشنج باین حیثیت که مانع الانبساط
باشد فقط و تمدد مانع الانبساط فقط نباشد بلکه مانع الانبساط و الانقباض هر دو جمیعاً باشد
تمدد است می شاید بلکه بر این تقدیر نوعی مشابهت از تضاد حقیقی بهم میرسد فافهم ذلک
فانه دقیق و ایضاً ترکیب تمدد از تشنج بالنقل عن التقلید خالی از سماجت و عاری از
مسامحت نیست چه تشنج علی ما تقرر فی موضعه علتی است عصبی که بسبب آن حرکت عضلات
بمبادی دست ... و انبساط اعضا و عضل متعسر یا متعذر گردد و ظاهر است که ظهور این معنی در تمدد
بتکرار دشوار بلکه ناشدنی مگر آنکه مراد از تشنج معنی لغوی باشد فتامل **فائده** اینکه اکثر حیثیت
بعض الاسباب تشنج مباینت دارد اما باعتبار اکثر اسباب مولده تشنج چون استفراغ و امتلا
و اذیت عصب یا قشا المنصبه علیه هر سه با وی مشارکت دارد و بهمین معنی بنا بر اتحاد و گزاف باید
و در اسباب با اختلاف فی اشاره ذکر کرد ان شاء الله تعالی بر موضع خواهد بود **تمدد التدریز**
آنست که بسببی از اسباب چون افراط حرارت مزاج شدید یا تمام بدن و برودت کذلک و
امتناع طفل از مکیدن شیر در پستان بسته گردد و بعلی آنکه شیر هم گرا به احمد ان صلابت نماید اما
باید دانست که تحقق شیر از حرارت اکثر به تولید ورم پردازد بخلاف برودت و ضعف امتصاص
طفل که گاهی سبیل حرارت و شدت ... و ذا با تبیان آرد **فائده** بنا بر تحقق آلات تناسل و تحقیق
رطوبات منویه ... انسان ... قوی آلات ... جهت افعال خود و علی ضرب من التجوز
عند البلوغ و المراهقه ابخره از رطوبات مذکوره صعود کند ... عند ... البهما
از جهت برودت و سخافت محل و تحلل لطیف آنها انجماد و تکاثف گیرد ... و
تعقد و شدید ... هست ... و جود ... از دیاد ... حرارت لطافه زدگی

الابخره مذکوره بتحلیل وتلطیف پذیرند وثدیین ایشان بحالت اصلیه خود عاید گردند وازانکه ماده طمث
در اناث کثیر وحرارت مزاج ایشان قاصر از تحلیل باشد علی مرور الایام از زیاد فاحش در زیدن
اینها در نماید وعضوی جهت تولید شیر عندالحاجه باذن خالق تبارک وتعالی مهیا باشد انقباه
صعود الابخره مسطوره به ثدیین بنا بر مشارکت اینها با آلات مذبوره بتوسط عروق واصله فیما بینهما
هذا **تمرط** بفوقانی ومیم ورای مهمله مشدده وطاء مهمله بر وزن تمدد تناثر است ودر تفصیل
نون با فواید دیگر بعون الله الاکبر مذکور خواهد شد **تملل** بفوقانی ومیمین ولامین مفتوحتین
بر وزن تسربل یعنی بیقراری است وفی الحقیقه عرض مرض دیگر باشد وعند الاستحکام د
التقریر علی سنة اعراض الاخیر براسه مرض گردد وتتمه علی ما یجی فی باب المیم بعون الله الملک
العلیم از اسامی وی است و**تملل** بفوقانی ومیم ودو لام که اول ایشان مشدد است بر وزن
تمرط تململ است **تمطی** بفوقانی ومیم مفتوحتین وطاء مهمله مشدده مکسوره وتحتانی ساکنه آنست
که بنابر اجتماع الابخره غلیظه در تمامی بدن حالتی دست دهد که انسان بنا بر آن مضطر بسوی کشیدن بدن
اعلی بسوی بالا والتوای آن واقامت هر دو دست گردد وبفارسی وی خمیازه است وبالجمله
امراض عدی وبا این تمارب سهلة الزوال در بر تقدیر کثرت وقوع مقدمه علل مادیه است وفی
تسمیة هذه العلل الثانیه تعاون اللغة تفحص **فصل هفدهم** در فوقانی با نون مشتمل
بر سه مرض **تناثر** بفوقانی ونون والف وثاء مثلثه ورای مهمله بر وزن **تساقط** عبارت از
افتادن وپاشیدن موی سر وابرو وغیر ذلک ومرادف تساقط الشعر وتمرط است و
گاهی فیما بین تناثر وتمرط بمتفرق بودن تناثر وموضع مجتمع گرفتن تمرط فرق میکنند هذا **فایده**
تکوین وتولید مواد بخار دخانی است که در مسام منعقد می شود وعلی الدوام مدد بار رسد پس
هر حین فتور در انعقاد بخار با وجود قصور در مدد ماده فسا در مد رو نماید وحدوث تناثر بحصول
انجامد وعلت مذکوره از نقصان غذا وتخلخل جلد وضیق مسام از کثافت وپوست لشره باشد
یا از رطوبت لزج بلغمی واجتماع ماده خبیثه زیر پوست انسان واستیلاء رطوبه مرسله بر آن
وثبوت سعفه ووجود قرحه بهم رسد واسباب ما تقدم وخشکی تن ونرمی جلد وباریکی موی بدن

و پوست مزاج وجود دو شعور و شدت سواد و غلظت آنها بر شعور و رقت موها و فقدان آثار پوست
آنجا و وجود امارات داء الثعلب و حصول علامات استیلاء رطوبت و تحقق سعفه و تقشر و قرحه را از
گواهی دهد و نوعی است از تناثر که لکثرة عروضه للنعامه که بفارسی شترمرغ مشهور است بعلت
نعامه اشتهار دارد و وی آنست که با وصف تناثر و تساقط موها من حیث اللین با بشره پیوسته باشند
و پوست آن موضع بنابر شدت ملایمت بپوست طایری که موهایش را کنده باشند مانا بود و رنگ
بشره در این نوع بزردی گراید و حدوثش عقب امراض حاده رو نماید **تنفس الصعداء**
تنفس بفوقانی و نون و فا مشدده و سین مهمله بر وزن تحمل و بمعنی دم زدن و صعداء بضاد و
عین مهمله و الف ممدوده بر وزن حمراء ماخوذ از صعود بمعنی بالا رفتن است و بالجمله مراد از آن تنفس
ممدود است و حدوث وی از آفت آلات تنفس باشد ورم یا مزاحمت ضغطه آن یا انصباب مواد
و امثال آن دست دهد و باقی اقسام تنفس چون تنفس منتصب و تنفس متغیر و غیر ذلک انشاء الله تعالی
در باب نون در جایگاه خود بیاید **تتعتع** بفوقانی و عینین مهملتین و فوقین مفتوحتین بر وزن تخلخل است
که بسببی از اسباب تردد در کلام عارض شود و باعتبار اسباب از لقلقه که در فصل عین مهمله مذکور شد
خاص تر معلوم می شود فافهم و تسمیه این مرض باین علت نیز مساعدت معانی لغویه است **فصل**
هشتم در فوقانی با واو مشتمل بر دو مرض **توثه** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی ثالث
و ها موقوفه و ماهیت آن اطبا را اختلافست گروهی و منهم السمرقندی بر آنند که عبارت از بثره ایست
متقرحه که اکثر در عمق غدد و رخساره رو نماید و گاهی بر سبیل ندرت در قروح و مقعد نیز پدید آید و بعضی
السبعی غده بزرگ که در اجزاء عالیه عنق منفرد یش منبسط باشد بدین نام اشتهار دارد و علامه شیرازی
نوشته که مراد از آن غدد کثیره است و بالجمله حدوث وی از اخلاط غلیظ که با حده بود دست
دهد لهذا مایل بعمق و متقرح بود **توثه** بفوقانی و واو و مثلثه و ها موقوفه بر وزن توبه گوشت
پاره سرخ مایل الی سواد مارخوة الجوهر سخیفة الجرم است که اکثر در باطن جفن سفلی و گاهی در زبان
سرخ یا بلکه بالا شکل توت متعلق و آویزان بود لهذا بدین اسم موسوم شده و بنهج بواسیر عمیا
و دامی می باشد چه گاهی از آن هیچ نپالاید و گاهی خون سرخ یا سیاه علی حسب اختلاف

الاده ترشح نماید **اشتباه** علت کثرت حدوث آن در پلک زیرین تولد آن از خون غلیظ
فاسد محترق است فافهم **فائده** گاهی عروض این مرض در طبقه ملتحمه اخذا من الماق الاکبر
بطریق طفره صورت بندد و نیز او بالجمله اثراکه در پلک بود اسفل باشد یا اعلی توثه الجفن نامند
و اثراکه در ملتحمه باشد توثه ملتحمه خوانند و اگر در لفظ مذکور بدل تاء موقوفه تحتانی نسبت باید علی
ما مر فی فصل الباء و من باب الموحدة فیمی از بواسیر باشد و وجه تسمیه تشبیک العلتین بذینک
الاسمین غنی عن البیان **فصل نوزدهم** در فوقانی با ها مشتمل بر سه مرض **تهوع**
بفوقانی و ها و واو مشدده و عین مهمله بر وزن تفعل عبارت از انست که در معده حرکتی مانا بحرکه
قی واقع شود اما چیزی مندفع نشود چه درین هنگام معده فقط بحرکت می گراید با انچه در طبقات وی
منصوب شده از راه دهان مندفع سازد لیکن از قبیل مدفوع انجا ماده اصلا حرکت نبود و در مقر
مسکن خود مستقر و ساکن بود زیرا که اگر ماده هم حرکت کند قی عارض گردد و من هنا تبین الفرق بین
القی و التهوع فافهم و گاهی حرکت قویه را بقی مخصوص دارند و ضعیفه را به تهوع چه در حین قوة
حرکت مذکوره بالضرور ماده مسطوره متحرک شده متخرج گردد و حدوث تهوع از قوة اسباب
مذکوره در تقلب النفس معه حرکت قوت دافعه صورت پذیرد و لفظ مذکور ماخوذ از تهوع بمعنی
قی و قصد برجستن کردن است و المناسبة لا تخفی **تهبج** بفوقانی و ها و موحده مشدده
و جیم بر وزن تهوع عبارت از ورم ریحی است و قبول غمز بسهولت و عدم بقاء اثر آن دران
بعد رفع غامز خاصه وی است چه ماده ان ریح لطیف باشد که بسبب ماریته و لطافت خود
در جوهر عضو درآید بخلاف نفخه که بنابر غلظت ماده علی ما مر فی الانتفاخ نشد بث تام و بغمز
تمام منغمز میشود و کذلک بعد رفع غامز بر هیئت اصلی خود رجوع میکند و تسمیه این نیز بمناسبة
معنی لغوی است **تهبج الطحال** ورم ریحی بلغمی است که در طحال حادث شود و ازدیاد حجم یسیر یا
اندک و درد دران و سفیدی رنگ روی و چشم و زبان و تهبج حوالی عیون انسان و بسا صفت
بول ریرازی گان بران گواهی دهد **انتباه** صحت اطلاق تهبج بر ورم بارد بلغمی از اینجا
نیز بوضوح انجامید فافهم **فصل بستم** در فوقانی با تحتانی و دو در وی یک مرض است **تیلی**

بکسر فوقانی وسکون تحتانی وکسر نون وسکون تحتانی ثانی بطریق اشتراک لفظی گاهی بر قسمی
از جرب الاجفان که بدانه انجیر ماند وبعضها علی البعض ملتزق مستدیر الاسافل محدود الراس
باشد وگاهی بر نوعی از بواسیر که در اثنار بواسیر بوضوح انجامیده وگاهی بر صنفی از سعفه که مستدیر
وصلب بود وبالای آن سرخ بود ودر جوف وی چیزی شبیه بدانه انجیر باشد اطلاق یابد ودر جمیع
تسمیه مذکور جرب باسم مسطور جمهور اطبا تشبیه آن به تین اعنی انجیر من حیث الشکل واللون
لحاظ نموده اند وابن سرافیون مشابهت آن به تین بدین وجه ذکر کرده که چنانچه جوف انجیر
منقسم میباشد کذلک در حین عروض این نوع جرب شقاقی در پلک ما نا بانشقاق جوف
انجیر بهم میرسد وبعضی باعتبار تشقق از انبار متشقق شدن پوست انجیر باوی مشابه دارند
اقتباه ازانکه سوقوسیس وایضا باضافه طای مهمله با الف در اول اسمی
طاسوقوسیس وایضا طراخودوطیس بزبان یونانی انجیر است علة
مذکوره را باسامی مذکوره مینامند و هر یک لفظ در جایگاه خود ان شاء الله تعالی بیاید باب

المثلثه وفیه ثلثة فصول فصل اول در مثلثه با همزه مشتمل بر مرض ثؤلول

بضم مثلثه وسکون همزه وبعضی اهل لغت بدل همزه واو ثبت نموده اند وضم لام وسکون واو
ولام ثانی مفرد ثآلیل است و ثآلیل بمثلثه والف ولام وتحتانی ولام ثانی بر وزن قابیل
عبارت از بثره صغیره شدید الصلابت مستدیرة الهیئت است که بقدر نخود وما دون آن
در جلد ظاهر شود وماده وی خلط غلیظ بلغمی بود که در عروق خشک گردیده باشد یا خلط سوداوی
یا مرکب از هر دو که طبیعت باذن جاعلها تعالی بجانب الجلد بظاهر بشره مندفع ساخته باشد بدان
اکنون باید دانست که علت مسطوره علی حسب اختلاف ماده باشکال مختلفه وانواع متنوعه
منقسم بظهور میرسد چه بعضی از آن غائر وبگوشت فرو رفته وبعضی کبیر الحجم متشقق الوسط مستدیر
الشکل ذو شظایا کثیره وبعضی متعلق وبعضی عظیم الراس مستدق الاصول وبعضی دراز منبوخ وبعضی
منبسط که با تحت وی مده باشد میباشد واول را امیکوسیه ودوم را مشققه وسوم
را متعلقه وچهارم را مسماری وپنجم را اقروان وششم را طرسیوس

نامند و قسمی است از منکوسه که ابیض اللون و مدور باشد و دیرا علی ما یجیی فی باب الجیم بعون الله
العلیم ماہیر گویند و عند البعض منکوسه عبارت از انست که اصلا حی ذو شقوق یا بود و وجه تسمیه
یکی از ان بلحاظ شکل و ہیئت آن بر طبع سلیم و فہم مستقیم مخفی و محتجب نیست و سماری بر نوعی از
مورسرنج نیز اطلاق یابد **انتباه** اگرچه بعضی از اقسام مذکوره را اطبا باسم خاص موسوم
نساخته اند اما اگر باسامی مسطوره موسوم سازند بعید نیست فافهم و ہر اسمی که ازین اسامی در
عرف اطبا اشتهار یافته در جایگاه خود انشاء الله تعالی مذکور خواہد شد **و تولولی**
باضافه تحتانی نسبت بر سبیل اشتراک لفظی تا رد علی ما ذکرنا فی محله بر نوعی از بو اسیر و اخری علی ما
سیجیی انشاء الله تعالی بر قسمی از مورسرنج که بفلکی اشتهار دارد اطلاق یابد **فصل دوم**
در مثلثه با قاف و فیه مرض واحد **ثقل اللسان** و علته و کذلک وجه تسمیته غنی عن البیان
آنست که بسببی از اسباب چون استیلاء سوء مزاج حار با فراط در عضلات زبان بحدی که با فناء
رطوبات آن و احداث تشنج استفراغی دران انجامد و استرخاء خاص که با سباب مسترخیه زبان
انسان عروض نماید و استرخاء زبان که بمشارکت دماغ دست دہد و تشنج ان که بنا بر کثرت
رطوبت بروی صورت پذیرد و انصباب فضول باغیه عقب سرسام یا برسام که بسرسام مودی
شود بطریق بحران بر زبان و قصر رباط ما تحت اللسان خلقی باشد یا بسبب اندمال قرحه آن و ورم
صلب زبان ابتدائی باشد یا بانتقال آماس دیگر و گسستگی عصبه محرکه لسان بواسطه وقوع ضربه
یا سقطه بر سر آدمی قادر بر کلام و افصاح حروف بالتمام نباشد و لاغری زبان و سلامت
حواس لسان و بلادت حرکات معه سیلان لعاب دہن در پی و احساس گرانی زبان معه تغیر حرکت
ارادی وی و تقدم سرسام و کوتہی رباط ما لا کلام و وجود صلابت بی شک و تقدم وقوع
ضربه یا سقطه یک یک بران شاہد باشند **انتباه** گاہی بنا بر اندمال جراحت زبان
تعقد دران پدید آید و احداث ثقل اللسان نماید **فصل سیوم** در مثلثه با عین مهمله و
فیه ایضا مرض واحد **ثعار سیر** بمثلثه و عین مهمله و الف و راء مهمله و تحتانی و راء مهمله ثانی بمعنی
ثوار سیر علی ما نقل عن الجوہری ثاليل است و ہو المراد ہہنا و علی ما ذکر فی النہایة و المنہاج

عبارت یا از قثاء صغیر است یا از میوه خورد ملون القشر طیب الرائحه مانا بطبیخ کوچک که
در اصفهان بدستنبویه اشتهار دارد و میباشد وایضا جوهری اسم بثرة الطراثیث نوشته
والله اعلم **باب الجیم** وفیه اربعة عشر فصلا **فصل اول** در جیم با الف مشتمل بر چهار
مرض **جاورسیه** بجیم مفتوحه والف و واو و راء مهمله مفتوحه و سین مهمله مکسوره
و تحتانی مشدده مفتوحه و تاء موقوفه عبارت از بثور صغار است که متفرق و پراگنده بشکل جاورس
که از حبوب مشهوره است بر ظاهر بدن ظهور نماید و بهمین مشابهه بدین اسم اشتهار یافته و سر آن سفید
و بیخ وی سرخ می باشد و ایضا بثره مذکوره متقرح بود و باشد که بنابر حدت ماده و غلیان
آن و کثرت مائیة و اختلاط وی بدان با ورام و لذع و شدید و التهاب موضع و سیلان
صدید یار باشد و ماده وی بعینه ماده نمله بود غیر از آنکه بنابر اختلاط بلغم مائی قلیل الحدت معتدل
در غلظت و رقت باشد لهذا بثور مسطر بدستور نمله سعی و تاکل نگراید بلکه بسبب غلظت ماده
حجمی بهم رسانیده در مسامی که از آن رو به برون زند واقف ماند و ازینجاست که قومی از اطبا
وی را از اقسام نمله شمرده اند **جاثوم** بفتح جیم والف و ضم مثلثه و سکون واو و میم کابوس
است و از آنکه در ابتداء علت علی ما سیجیء ان شاء الله تعالی فی باب الکاف آدمی درخواب
خیال کند که چیزی سنگین بروی افتاده از حس بکند بدین اسم موسوم گشته جثم بالفتح بتازی
بمعنی سینه بر زمین نهادن مرغ و مردم آمده **انثاه** جلم و خانق و صاعوط و صاغوط و عبدالجن
و بیدلان نیز از اسامی این مرض است و اکثری از اینان بعون الله المنان در جایگاه خود
مذکور خواهد شد **جالفه** بجیم مفتوحه والف و لام مکسوره و فاء مفتوحه و تاء موقوفه عبارت
از تفرق اتصالیست که بر سر افتد اما بنهجی که پوست و گوشت آن بیفتد و ساقط گردد و
ماخذ وی جلف بالفتح است که بمعنی ریزیدن گل خزان و بریدن و بر کندن چیزی چون
شاخ و بن و غیر اینان آمده **جایفه** بجیم والف و تحتانی و فاء و تاء موقوفه بروزن جالفه
عبارة از تفرق اتصال مجوف است که از یکی اجزاء سر چون جلد و غشاء مجلل قحف و ام غلیظ و ام
رقیق در گذرد و بجوف بطن دماغ واصل گردد وجه تسمیه لا یخفی علی فطن الماهر و تقلب ... در فاء

جایفه نیز آمده چنانچه در باب فوقانی در اثنای ذکر تفرق الاتصال عظام اشارتی بدان رفته فتذکر

فصل دوم در جیم با حاء مهمله مشتمل بر دو مرض **جحام** بضم جیم و فتح حاء مهمله و الف و میم مرضی که بتورم چشم انجامد در عرف اطبا بدین اسم اشتهار دارد و از آنکه **جحم** بالفتح بمعنی آتش افروختن است و آتش عند الاشتغال البته سر به بالا می کشد و این مرض نیز انجاء آفت با علی اعنی چشم میکشد والیه ورم چشم اکثر حار و با التهاب بسیار میباشد مرض موصوف باسم موسوم موسوم شده هذا ما خطر بالبال والله اعلم بحقیقة الحال **جحوظ** بجیم و حاء مهمله مضمومتین و واو ساکنه و ظاء معجمه است که بوجهی من الوجوه چون در آمدن ماده ریحی باشد یا خلطی در اجزاء چشم و استرخاء علائق متعلقه و عضلات آن چشم بیرون سو گراید و در چشم علیل با وجود نتو و جحوظ بقدر نفوذ ماده عظم و بزرگی رو نماید و ایضا اگر ماده خلطی باشد خالی از ثقل و گرانی نباشد و بطلان عظم و فقدان ثقل بنا بر عدم امتلاء و نابودن ضاغط و اخلی در صورت استرخاء هویدا و منجمله اسباب مولده این مرض اختناق صعب و صداع شدید و تهوع مفرط و قی عنیف و طلق قوی و زحیر عظیم و حصر نفس و صیاح عظیم است و در اینصورت اسباب ما تقدم و احساس نتو چشم از خلف بسوی خارج و نیز اگر مباوشته ماده در اندفاع یار باشد عظم و بزرگی چشم گواهی دهد و پوشیده نماند که تولد علت مذکوره از اسباب مسطوره بر اهل فطانت و ارباب صناعت مخفی و محجوب نیست و کذلک بودن تسمیه آن باسم عرض لازم فافهم

فصل سوم در جیم با دال مهمله و در وی یک مرض است **جدری** بضم اول و بفتح دوم نیز آمده و سکون ثانی و کسر راء مهمله و سکون تحتانی لفظ تازی است و وبرا علی ما بحثی فی باب المیم بعون الله العلیم مجل نیز نامند و بفارسی آبله و نخرکان خوانند و عبارت از بثور بزرگ بقدر عدسه کبیره است که اکثر در تمام بدن با التزاق ظهور نماید و باشد که بنا بر قلت ماده در عضوی ظاهر شود و دیگری بسلامت ماند و اقل مدت بروز آن تمام سه روز است و اکثر آن یک هفته و از آنکه ماده وی شدید الحرارت و الرطوبت بود در اندک زمان و بسرعت او ان متقیح گردد و از خواص وییست که اغلب در شروع تکون سرخ و در حین تقیح مایل الی سیاهی مایل بود و باشد که ابتدا بروز سفید رنگ باشد **فائده** مرض مذکور بحسب اختلاف ماده

بانواع متنوعه واشکال مختلفه بنصه ظهور میرسد و اسلم ترین وی آنست که عند النضج ابیض اللون
براق شبیه بدانه مروارید باشد چه بیاض وی دلیل نضج تام ماده و استیلاء طبیعت و براقی
آن علت نقاء ماده و خلو آن از مواد غلیظه است و ایضا آنچه سهل البروز باشد قلیل العدد بود
و بعد بروز وی تب مفارقت نماید و نفس بجا باشد و قلق و اضطراب چندان نباشد
و فتور در شعور نبود و میل بغذا و آب بدستور بود چه امور مذکوره علی ما لا یخفی دال بر قوت طبیعت
و ضعف سبب موجب علت اند و کمد اللون و اسود و بنفسجی و شدید الحمرة و اصفر و
رصاصی که به موم اشتهار دارد و عروض می در اعضاء دیگر زیاده از اطراف و سایر
باشد و اخضر که اطباء ویرا ورشکین نامند و در وسط آن خطوط ابیض باشد و با هم پیوسته
باشد و با قراص براغیث ماند و مضاعف که در جوف وی چدری دیگر بود و آنکه شکل
ابله متسع و منبسط باشد و آنچه ذو الزوایا یا غیر مستدیر الهیئت بود بنابر فساد و ستیه ماده بها
و بعد از نضج روی و از انواع طاعون اند لهذا در اکثر منتقیم نشوند چه الوان مسطوره
و اشکال مزبوره بر استیلاء برد و جمود یا بر شدت احتراق و غلبه سوداء ردیه یا بر احتراق
خون و تراکم آن یا بر تشبط دم یا بر غلبه صفرا یا بر غلبه بلغم سعه احتراق ما و ضعف طبیعت از
دفع ماده بسوی اطراف یا بر مختلط شدن صفرا و سودا غلیظتین در نضج بعضی و عصیان بعضی از آن
یا بر اختلاف قوام ماده در رقت و غلظت یا بر اختلاف ماده فقط در غلظت یا بر کثرت آن
دال می باشند و کذلک آنچه دیر بر آید یا باندوه مفرط و غشی یار باشد و دفعة غایب شود و
بعد آن غشی دست دهد یا کثیر العدد یا بطیء النضج بود یا خون از آن ترشح کند یا تحت ابله
بر آید و بعد آن تب ظهور نماید یا بعد خروج آبله تب فرو ننشیند بسیار بد باشد چه علامات مذکوره
علی ما هو الظاهر دال بر ضعف طبیعت و قوت سبب باشند و هر یکی از موم و ورشکین در جایگاه
خود بعون الله تعالی و حسن توفیقه مذکور خواهد شد هذا اکنون باید دانست که کیفیت حدوث
این علت آنست که انسان در حالت اجتنان اغتذا بخون طمث میکند و فضلات آن در بدن
باقی میماند تا زمانیکه طبیعت مدبره باذن خالقها تبارک و تعالی علی ضرب من البحران

فی معاونه محرک خارجی یا تحریک آن بدفع فضلات مسطوره پردازد و تعفن
و غلیان در خون انسان بنا بر اختلاط آن برطوبات طمثیه و نماید لهذا خون
صبیان را بعصارات رقیقه غیر نضیجه تشبیه داده اند و دم شبان را بعصارات نضیجه
غلیظه چه از دماء ایشان رطوبات رقیقه مندفع و منفصل میشده باشند
و از اینجاست که حدوث جدری در سن طفولیت کثیر الحدوث می باشد و جمیع کلی را
از بنی آدم از آن چاره نباشد الا بر سبیل ندرت که حکم عدم دارد و باشد که
بسببی از اسباب در سن صبی قوت اصلا قادر بر دفع ماده نباشد یا بعضی از آن
در بدن انسان بنا بر ضعف آن باقی ماند پس در عنفوان شباب یا در زمان
کهولت و سن شیخوخت بمباشرت اسباب مهیجه مرطبه اتفاق افتد و ماده بحرکت گراید
و طبیعت تدفع آن ابتدا یا مرة بعد اخری توجه فرماید لهذا بروز جدری در بعض اشخاص
مرتین یا مرار کثیر حدوث شده و تسمیه اثبات بحسب معنی لغوی است

فصل چهارم در جذام

مشتمل بر سه مرض جذام اعوذ بالله منه و من سائر الاسقام قسم اول فی تحقیق ماهیته و الف
مشتق از جذم بمعنی قطع است گویا انکه در منتهی این علت اصابع دست و پا متآکل و ساقط
اکال منقطع و منفصل میشوند بدین اسم موسوم شده و بالجمله سرطان عام بدن تمام و علت رد یه الاعلام
است که در اکثر اعلاج پذیر نباشد و بنابر کثرت سودا احتراق یا محمود و اقلی که در آن نوع از احتراق
راه یافته باشد و انتشار در کل آن در کلی بدن حصول می انجامد لهذا شیخ در شرح قانون فرموده ماده سودا
که در جمله بدن انتشار یابد اگر منصب شود باحداث حمی ربع پردازد و اگر بسوی جلد مندفع گردد تولید بهق نماید
اسود و مانند آن چون قوبا و بهق سیاه و غیر ذلک و اگر بلحم گراید جذام رو نماید و کیفیت حدوث
وی اینست که خون در حین اختلاط سودا اندک از مادی قابل تغذیه تن نماند و طبیعت نیز
بنا بر خبث ماده و عصیان آن قادر بر دفع نباشد پس بالضرور در بدن منتشر و متراکم شود و مزاج
اعضا و شکل آنها فاسد و متغیر گردد و باشد که در اخیر علت و استیلای جفاف
مزاج اعضا بحدی فساد پذیرد که بعضی را انفصال کنند و سود و تقرحات و سیلان صدید منتن باشد

ابدان سوتی دران دست بهم رفته تاکل وسقوط اعضا صورت بندد وحالت مذکوره از اخطار
که ازین نوع حرارت غریزی بس دور افتاده اند شروع نموده باعضا رئیسه منتهی و بهلاکت
علیل مودی شود و در شروع این علت بهر وجه که باشد گرفتگی آواز و تنگی نفس و کدورت بیاض چشم
وحمرة وجه مایل الی سواد با تعقد عروق چهره و باریکی مو و انتشار انها ونماید چه درین هنگام
افشان از جمیع آلات تنفس و انتشار سودا در بدن خود و کثرت پذیرفتن خون سوداوی دران و
امتلاء عروق چهره بدان و استیلاء فساد پیوست بر منابت شعور و بر ماده مولده آن بدستور
خالی نباشد و ظهور کدورت در عیون باوجود انتشار سودا در تمام بدن بنابر صفا و صقالت انها
ست وضیق النفس نیز وجهی است در حمرت وجه تاکل و قسمیکه دران تاکل اعضا و تساقط انها
نباشد بامارات خاصه خود چون زوال حس اعضا و غلظت انها و تفطس بینی و استداره حدقه
یار باشد چه بنابر استیلاء ماده نفوذ روح حساسه در عضو کمتر بود و مداخلت ان رجوع
این مرکند لک تشنج عضلات رو بشتن فافهم و ایضا قسم مذکور از علامات قسم دیگر خالی نباشد
غیر از انکه بی تاکل باشد چه ماده این که عکر الدم وثقل و رسوب بنسبت ماده ان که سودا احتراقی
است سالم بود لهذا وی را بشرط عدم تهاون در معالجه اقرب الی البرء گفته اند زیرا که اگر در علاج وی
مهلتی راه یابد و علت مذکوره استحکام پذیرد ماده آتش و تجبث و رداءت آرد و کیفیت مضاد
حیوة و صحت بهم رساند و بدستور قسم دیگر بفساد و تاکل اعضا پردازد و امید صلاح و رجاء
فلاح نماند و این قسم را که بی تاکل و تساقط باشد بنابر کثرت عروض آن بشیر که بتازی اسد نامند
داء الاسد خوانند و قومی در وجه تسمیه آن مشابه بودن چهره مجذوم من حیث التعقد والاستداره
بچهره شیر ذکر نموده اند و گروهی درین باب نوشته اند که صاحب این علت با دنی سبب بدستور
حیوان مذکور بهر کسی بیاویزد و بروی حمله آرد و داء الاسد در باب دال بعون ذوالجلال مذکور
خواهد شد فانتظر و از انکه مرض موصوف کیف ما کان از امراض متعدیه است در کلام معجز نظام صاحب
الشرع سید الانام علیه و آله الصلوة والسلام فر من المجذوم واقع شده **جذام الاظفار**
تعقف الاظفار است و مر فی فصل العین المهمله من باب الفوقانی فتذکر **جذب القلب** بفتح

جیم و سکون ذال معجمه و موحده مضاف الی لفظ القلب من وجه از علل قلبیه است چه صاحب
آن چنان احساس نماید که قلب وی بطرف پائین کشیده می شود و علت فاعلیه این است که
در معالیق کبد خلطی از اخلاط حاصل آید و بدان سبب معالیق مسطوره بانجذاب گراید و از آنکه
فیما بین دل و جگر مشارکت بین است بسبب انجذاب معالیق جگر دل نیز منجذب گردد و باشند که
از احساس انجذاب موسوم الی خفقت و در دل و حالتی شبیه بغشی بعلیل دست دهد و بر نوعیت خلط
از لون بشره و کذلک از اعراض دیگر استدلال توان کرد و تسمیه آن بحسب معنی لغوی است
چه جذب در لغت بمعنی کشیدن آمده **فصل جیم** در جیم با راء مهمله مشتمل بر چهار مرض
جراحت بالکسر عبارت از تفرق اتصال لحمی است که متقیح شده باشد و در اثنای ذکر
تفرق اتصال مطلق گذشت فتذکر **جرسام** بجیم و سین مهملتین الف و میم بر وزن سرسام
برسام است و مر فی فصل الراء المهملة من باب الموحدة **جرع** بفتح اول و سکون ثانی
و عین مهمله عبارت از منقبض شدن بصارت است **جرب** بفتح جیم و سکون راء مهمله
لفظ تازیست و بفارسی گر نامند و بالجمله عبارت از بثور جوز و سرخ رنگ است که با خارش
شدید ابتدا کند و گاهی متقیح شود و گاهی نه و از آنکه انجذاب مواد بهر دو دست بنابر کثرت
حرکت آنها بسهولت دست دهد و کذلک مابین اصابع آنها در اصل خلقت ضعیف متخلخل گشته
و از خصایص ماده است که بر عضو ضعیف میریزد کثرت حدوث علت مذکوره در یدین و فیما بین
اصابع باشد و باشد که در حین کثرت و وفور ماده در تمام بدن رو نماید و کیفیت حدوث وی
اینست که بسبی از اسباب خون اختلاط صفرا و سودای سوخته و بلغم با خون یا کثرت استعمال
ادویه حاره و تناول اغذیه شور و شیرین و شرب شراب صرف و امثال آن هر چه ردی الکیموس
و فاسد الجوهر باشد خون بدن در کیفیات ثلثه اعنی طعم و قوام و رائحه فساد پذیرد و از آنکه حامل
الغذیه نماند طبیعت بدان اقبال نکند بلکه بر سبیل دفع فضول و تنقیه اعضا شریفه باطنه از مسالک عروق
دقاق بجلد فرستد و وی بنابر ضعف خلقت خود بقبول آن بپردازد و تولد جرب بحصول انجامد
انتباه حدوث علت مسطوره در این هنگام مشروط بان است که طبیعت قادر بر دفع تمام نباشد

و دافعه جلد ضعیف یا مسامهای ان منسد یا ماده بکثرت بسیار یا بغلظت بسیار ویا
وچنین وجود اول وعدم ثانی علی ما لا یخفی تولد این علت صورت نه بندد فافهم لکون
باید دانست که انفعالات بحسب اختلاف ماده در سکون وحدت وکثرت وقلت ورقت و
غلظت بانواع متنوعه که هر یکی ازان بعرض خاص مخصوص باشد میباشد لهذا گاهی جرب
بود وگاهی یابس ویابس بی سیلان رطوبت بود وخشکریشه گردد چه ان از ماده غلیظه و
خشک خیزد واز رطب مده یا صدید بپالاید ودر چنین حدت ماده ولذع ان خون سیاه
سیلان نماید ویا شد که اگر ماده غلیظ ورطوبت ناک باشد حیوان یا صیبان دران متولد گردد
چه درین هنگام بنابر طول مکث ماده تحت جلد بضعف حرارت غریبه دران واختلاط او بساخ
بدن بدان تعفن دروی راه یابد وبرای قبول صورت حیوانی مستعد گرداند و **صیبان**
بکسر صاد مهمله وسکون تحتانی وفتح موحده والف ونون جمع صوابه است و **صوابه**
بضم صاد مهمله وفتح همزه والف وفتح موحده وهای موقوفه بتازی بیضه شپش را گویند
وایضا اگر ماده جرب رطب صفرا یا حاده غالب بود بثور ان سرخ رنگ حاد الراس
شدید الوجع با خارش باشد والا در صورت غلبه سودا اطول اللبث قلیل الوجع اسود الاصل بطی البرء
ودر تقدیر بلغمیت متوفره ابیض اللون آب ناک منبسط وتسمیه این علل نیز بحسب معانی
لغویه است وبر او مخفی نماند که حدوث جرب گاهی در اعضاء باطنه چون کلیه و
مثانه بسبب تناول اغذیه مولده صفرا وبلغم یا مثل ان باشد یا چنانکه به تسخین خون
انجا منشد صورت پذیرد ودر اول یعنی در **جرب الکلیه** درد گرده ودرد خلف
دو عد خفیه مخفی ثقل احساس نماید وپوستهای باریک با ریم اندک وخون بمصاحبت
بول بر اید واستلامت انفجار بثور باشد وکذلک شدت خارش وایضا اگر موضع علت ظاهر کرده
بود وجع شدید لازم باشد واگر باطن می بود هنگام بر امدن بول سوزش بدرد زیاده
شود وبالجمله هیچگاه ازین درد اطراف خالی نباشد وقلت وکثرت وریح بحسب کمی
وبیشی بثور واتساع قروح باشد ودر ثانی یعنی **جرب المثانه** سوزش

متن بول و نخالیه رسوب و شدت درد و خارش مثانه و لاغری بدن پیدا
بود و باشد که بسبیل تقاطر رطوبات مدت یا صدیدیت همواره سیلان نماید
و هرگاه که بثور قبل از ریختن بشکافد یا بثور مع التآکل باشند چرک ببول برآید و **جرب
العیون** که ویرا **جرب الاجفان** نیز گویند از چهار قسم بیرون نباشد
یکی آنکه در باطن پلک درشتی اندک با حمرت و خارش از ماده شور پدید آید و اکثر بعد رمد حار
که در معالجه آن استعمال مبردات بافراط شده باشد بحصول می انجامد و سیلان اشک بسیار باشد
و در عرف اطبا به جرب **منبسط** اشتهار دارد دوم آنکه در باطن اجفان دانه های خورد سفید
سر از انجمره حاده که از اخلاط عفنه یا عفن اسهر چشم برآید دست دهد و باشد که بخارات
مذکوره بعلت احتقان بکیفیت مالحه بورقیه منکیف گردند و از خواص این نوع است که پوست پلک
از روی جدا گردد و چون مزمن شود و در علاج وی بهلتی راه یابد باحداث دمعه و افساد مقله
و تولید سبل انجامد و از نجاست که این بلیه نوشته جرب الاجفان و علت سبل در اکثر امر متلازم باشند
و از آنکه این نوع به بثور شونیزیه که بحسب مشهور گشته من حیث الشکل مشابهت دارد به **حصفی** موسوم شده

و تحقیقی فی باب البخار المهملة انشاء الله تعالی سیوم آنکه بثور … بر الاسافل محدود … و در اکثر بعضها
ملتزق ببعض بحسب صورت مشابهت بدانه انجیر در پلک انسیه بظهور رسد لهذا او را مدفی فی فصل الجیم
من باب الفوقانی و در تازی **تینی** نامند و بیونانی **سوقسیس** و **طاسوقسیس**

خوانند کما مر الیه الاشارة و تحقیق الفاظ فی محله انشاء الله تعالی و بالجمله این نوع را نسبت … سابق … نون
… سبب … احتراق خون … سند اند و شارح … باب … زیادتی … زیاده اش
در بدن انسان و کثرت خشونت مع شدت صلابت و غلظت آن بیان نموده چهارم آنکه بثور سیاه
مزمن خشکریشه در اجفان ظهور نماید و از آنکه ماده وی سودا متعفن باشد بعد از مان و
استحکام سهل العلاج نباشد لهذا این نوع را بدترین انواع نوشته اند و بیونانیان
این را **طوخسیس** نامند و ترجمه وی بزبان عربان مجب است و بعضی خدرفی
خوانند چه خدرف بتازی سلعست و خشکریشه آن بدان ماند و طوخسیس در حرف طا

مهمله و خذ فی در باب خاء معجمه ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد **تنبیه** در جمله اقسام جرب
الاحتقان در معده لازم باشد هذا **فصل ششم** در جیم با سین مهمله مشتمل چهار مرض
جساءة بجیم و سین مهمله و همزه و های موقوفه بر وزن جرعه لغت و اصطلاحاً صلابت
است و یجیٔ فی باب الصاد المهمله ان شاء الله تعالی **جساءة المعدة** صلابت معده است
و در این مقام مراد از صلابت آنست که خلط غلیظ سوداوی بر معده ریزد و در جرم وی در آید
از آن و در آن حالتی تا با ورم رو نماید و فی الحقیقت ورم نباشد هذا اکنون باید دانست
که حدوث صلابت گاهی در عضلات موضوعه بر معده بود و گاهی در جرم آن و عام است که
در قعر معده باشد و هو الاکثر یا در دیگر اجزای آن و ثانی اعنی آنچه در جرم معده بود بهر حال که
باشد بنا بر ضعف هضم معده و کثرت رطوبت آن بوفور بزاق و تهیج احتقان بار باشد و یا
که بسبب عظم حجم ظاهر آید و بیمار اصلا قادر نباشد که بر شکم خود تکیه کند چه در حین اتکاء مذکور از انقا
قعر معده چاره نباشد و هنگام ظهور صلابت مسطوره علی ما لا یخفی علی اهل الشعور آن نماز نیز بتعسر میل
متعذر باشد و از آنکه صلابت معده علی ما هو الظاهر مانع الانبساط بود و عند بلع لقمه خاصه اگر
صلب و کبیر باشد الی قلیل بعلیل دست دهد و بنا بر تمدید صلابت عند السجده نیز مریض متالم
گردد و بر اول یعنی آنچه در عضلات موضوعه بر معده بود بسا مبتنی افعال آن چون هضم
و دفع و غیر ذلک گواهی دهد و هذا بین هم مشکل و موضع صلابت فرق فیما بین نوعین
مذکورین توان کرد زیرا که صلابت جرم معده مستدیر الهیئت مائل الی عرض باشد که فصل
انقطاع وی محسوس شود در جایگاه معده که از غضروف خنجری تا ناف است ظهور نماید
و صلابت عضلات دراز از یکطرف آگنده و بجانب دیگر دقیق تا نا بذنب الفار که فصل انقطا
وی احساس در نیاید در موضع عضلات که زوجی از آنها در عرض و زوجی در طول و دو زوج
در وراب افتاده اند بحصول انجماد و عوام صلابت عضله را بنا بر استطاله آن استخوانه نامند
و گاه باشد که بسبب جساءة سپرز و برودت مزاج آن طرفی از معده که با طحال اتصال دارد صلابت
پذیرد و مخفی مسطور نیز تولد مرض مذکور نیز مساعدت کند فافهم **فائده** فیما بین صلابت

عضلات مزبوره و اماس جگر با صلابت آن به بعضی صاحبان و در اکثر احیان من حیث الشکل
والاعراض مشتبه افتد خاصه اگر حدوث آن در عضله قائمه سوی به بود چه وی بنابر قرب و
عور شبیه بورم کبد باشد و درین هنگام فرق از الیت علة کبد و هیئت موصوفه بودن صلابت
عضلات موسومه و چندان نابودن عوارض لازمه ورم الکبد چون احتباس بول و قبض
شکم و دناءت شهوة و انجذاب ترقوه در صلابت عضلات و عدم احساس مرض جگر بجاسه بصر
خاصه اگر تقعیری بود و دوام احساس صلابت عضلات میکند **جساء الاجفان** که در را
جساء و صلابت الاجفان نیز گویند انست که بسببی از اسباب چون استیلاء خلط غلیظ یا لبر
یا یبوست سانح بر اجفان حرکت انفتاحی و انغماضی متعسر و دشوار گردد و حمرت و درد اندک
بنابر انجذاب خون و تمدد پلک در ابتداء بمنصه ظهور رسد و هنگام مادی بودن در اکثر احیان حالی
از رمص یابس نباشد و در حین تولد این با حکه از بخارات حاره غلیظه و فقدان انصباب ماده
مائیه برقیه به **یبوست العین** موسوم گردد **انتباه** حدوث این علة اکثر در یک پلک
باشد و باشد که در هر دو جفن پدید آید **جساء الملتحمه** انست که باسباب مذکوره در صلابت الاجفان
ملتحمه چشم آنچنی سخت و صلب شود که وی را در خانه خود گردیدن و حرکت کردن سخت متعسر بلکه
متعذر گردد و از آثار ورم و انتفاخ هیچ نبود و طبقه ملتحمه سرخ و خشک و خطر تجیده و با درد بود
و بنابر صلابت طبقه مسطوره بعد خواب گشادن چشم نهایت دشوار باشد و باشد که در گوشه
چشم رمص یابس پدید آید و مولف رحمه الله در اکسیر به یبوست العین موسوم ساخته شاید که در
کتب قوم جای دیده باشد لکن نظر راقم در نیامده والله اعلم بالصواب **فصل هفتم** در جیم
با شین معجمه مشتمله بر مرض **جشاء** بضم اول و فتح ثانی و الف و همزه لفظا تازیست او را
بفارسی آروغ گویند و وی علی ما اختاره شارح الاسباب عبارت است از استفراغ ریح
معده بطریق دهان و دست دهد و مولانا سمرقندی بر نفس ریح اطلاق کرده و بالجمله جشاء علة
معده است که از اسباب تولد نفخ متولد گردد و کثرت آن بنابر افراط طعام کالاتخمه علی زوکر
الانهضام یضا دهضم انجامد چه هنگام حالت مسطوره دفعا للریح معده با انقباض و انعصار گراید

و بتبعیت آن ما فی المعده من الطعام توجه بسوی بالا نماید و در حین اشتمال فم معده که بنابر
کثرت الحس قوت هاضمه بران بقوت ست فتوری راه یابد و هاضمه فم معده که عصبانی الجوهر
مخلوق گشته در هضم تام طعام کافی نباشد پس بالضرور فساد در هضم صلوحیت بندد واجبا با
طعام غیر منهضم القی مندفع گردد **فائده** قسمی است از جشاء که طبیعی و محمود باشد در عقب
شرب آب با استطاعت اکل طعام بعجلت رو نماید و از خواص است که باعتدال رود باد
قلیل که در معده گرد آمده باشد در وی بر آید و بدان سبب تند و معده زوالش پذیرد و حین اشتمال آن
بر طعام جود هضم بحصول انجامد چه در حین اکل طعام بنهج مذکور و شرب آب بتدریج نور مصاحب طعام
و شراب بر سبیل جذب و تبدرق هوا نیز فرو رفته در حلق و فم معده گرد آید و طبیعت
باذن خالقها تبارک و تعالی از ابراه همین که اقرب طرق واقع شده مندفع سازد
و بتبعیت ان ریاح معده نیز مستفرغ شود و معده از آلایش باد که از موجبات فساد هضم
است پاک گردد و حدوث جشاء از استطاعت بشکل از قبیل تولد آن بشرب آب بنهج مذکور است
جشاء بجیم و شین معجمه و همزه و ها موقوفه بر وزن همزه جشا است **جشمه** بجیم
شین معجمه و راء مهمله و ها موقوفه بر وزن لقمه عبارت از سرفه است و شنوایی که انسان
در سینه خود دریابد [illegible] اسم اشتهار دارد و تسمیه [illegible] موافق لغت [illegible]

فصل هشتم در جیم با عین مهمله و فیه مرض واحد **جعودة الشعر** [illegible]
که جعودة بجیم [illegible] عین مهمله و واو و دال مهمله و فوقانی بر وزن کهوکت است و شعر بشین
معجمه [illegible] و سکون عین و راء مهمله [illegible] بتازی موی را گویند و جعودة الشعر [illegible]
عبارت از کثرت و انبوهی موی [illegible]

فصل نهم در جیم با فاء و فیه ایضا مرض واحد **جفاف اللسان والانف** جفاف
بضم اول و فتح ثانی و الف و فاء ثانی بمعنی یبوست است و بمعنی لسان در [illegible] ان
مذکور شد و انف بلغت تازی بینی را گویند و جفاف عضوین مذکورین عبارت از خشک شدن آنهاست و
یبوست بان دو نوع باشد یکی حقیقی و دیگری غیر حقیقی حقیقی آنست که بسبب استیلاء صفرا و غلبه

حرارت و یبوست بود و در حمیات محرقه منتصه ظهور رسد و زردی زبان و خشونت آن
و سایر امارات صفرا بران شاهد بود و غیر حقیقی آنست که خلط لزج غروی بر سطح زبان
آید و حرارت وی را خشک نماید و از لزوجت آب دهان و غرویت آن منضم گردد و این نوع
اگرچه بحسب حقیقت جفاف خلط موصوف است اما بنا بر شدت اتصال بسوی زبان منسوب
گشته هذا و کذالک جفاف الانف گاهی از حرارت قویه که به تجفیف رطوبات انجامد و
گاهی از یبوست شدیده که با فنای آنها پردازد دست دهد و تقدم حمیات محرقه یا وحید
بروی شاهد بود و باشد که لحوج خلط لزج در خیشوم موجب این مرض گردد و
اینچنان باشد که خلط مذکور در محل مسطور بچسپد و بسبب حرارت هوای مستنشق بآنجا
خشک شود پس بنا بر انسداد مجری رطوبات دماغ که ترطیب بینی بدان وابسته باشد
جفاف در وی رو نماید **فصل دهم** در جیم با میم مشتمل بر یک مرض **جمود** بضم جیم و میم و سکون
واو و دال مهمله علتی است که چون انسان را در گیرد بهر هیئتی که در حین عروض وی باشد نشسته
یا ایستاده یا خفته یا در وضعی دیگر بر همان هیئت ماند و حس لمس و اکثر حرکات ارادیه بجهت حدوث
علت دفعةً فرو گرفته شود چه محل آفت در این مرض بطن موخر دماغ که حاسه مذکوره و حرکات مذکوره
بدان تعلق دارد می باشد پس تمام حواس دیگر و حرکات آخر که متعلق به بطنین مقدمین باشند
هنگام تالم و تاذی آنها بمشارکت بطن موخر نیز باطل شوند و بنا بر فقدان جمله حواس و بطلان
همگی حرکات و زوال ادراک بکسر و انقطاع تنفس سر بسر علیل بموتی ماند و مرض مذکور در اینجا
مشابهت تام بسکته بهم رساند لهذا وی را اشبه الشی بالسکته گفته اند و دفعاً للاشتباه فرقی
فیما بینهما بیان نموده اند و وی آنست که در حلق مجمود هیچ چیز داخل نتوان کرد بخلاف مسکوت
که ادخال چیزی رقیق در حلق وی ممکن باشد و ایضاً مسکوت مستلقی بر پشت افتاده بود
و مجمود علی ما مر آنفاً مخصوص بوضعی من الاوضاع نبود هذا الکون باید دانست که علت
مسطوره اگر خفیف و سبک بود و بحد بطلان عامه حواس و حرکات نرسیده باشد
سبات و لیثرغس که عبارت از سرسام بلغمیست من وجهٍ مشابه باشد و فرق در آن و در اینان

ظاهر است چه مسبوت به گرده بان حد نمیرسد که نفس نمی منقطع گردد بخلاف مجمود که در حین
اشتداد علت و قوت سبب علی الاکثر تا زنده نماند تا به بقای نفس چه رسد و ایضا تفهیم و تنبیه
مسبوت منیف بالکلیة سخن گفتن و جواب دادن بآن توان کرد و مجمود اصلا متنبه نشود و
مطلقا قادر بر تکلم نبود و ایضا حدوث سبات تدریجی باشد و تقدم نوم ثقیل در آن لازم بخلاف
جمود که بغتةً افتد و خواب مذکور را در آن دخلی نبود و ایضا صاحب سبات پیوسته منغمض العینین
ولین النبض باشد و ذو جمود در اکثر امر مفتوح العینین و صلب النبض بود او یعنی در همه حال ثابت هم
یار باشد و بطلان حرکات صاحبش هیچگاه بالکلیة نباشد و اصلا و بر اشتباهت بیت الهم رسیده
جمود عارض از جمی بود و مجمود را تحریک اجفان و تطبیق آن ممکن نبود و بسا باشد که به بطلان
حرکات رأساً علی ما مضی من غیر مرة انجماد و نیز باید دانست جمودی که عاقبت وی محمود بود در
اندک زمان و اسرع اوان منقضی شود خاصه اگر استعمال تدبیر جید اتفاق افتد و در معالجه اصلا
خطا نرود چه در وی فقط بطن موخر ماؤف باشد و بطنین مقدمتین بسلامت پس قوی دماغ
بر دفع ماده موجبه بنابر سلامتی اکثر دماغ قدرت یابد و مندفع سازند و در اندک فرصت قریبه
بعلیل و نماید بلکه صحت تام و برء تمام نی آنکه بمرض دیگر منتقل گردد بحصول انجماد و کیفیت حدوث
این مرض آنست که سببی از اسباب خلط غلیظ سوداوی رو بدماغ آرد و از آنکه بطن موخر نسبت
بطنین اخرین ابرد و ایبس مخلوق گشته بطنین مذکورین بنابر تضاد مزاج خلط مسطوره را
مندفع به بطن موخر سازند و وی از جهت تناسب و تشاکل بدان اقبال نماید پس چون بطن
موصوف از اخلاط موسوم سده تام منسد ظهور رسد و نفوذ روح در اعصابیکه از آن نابت
گشته و کذلک در اعصاب نخاعی در حیز امتناع افتد لهذا در آن تشنج و التواء حرکات
مضطربه و امثال آن هرچه از لوازم صرع و سده ناقصه است نباشد بلکه بطلان حواس و
فقدان حرکات علی ما مر مرة بعد اخری دست دهد **فائده** از آنکه موضع وقوع این علت
اشرف اقسام دماغ و افضل بطون آنست بادنی سبب چون حرارت و برودت که از حد اعتدال
متجاوز باشد متأذی گردد لهذا عروض این علت بغتةً صورت پذیرد و اشرفیت بطن موخر ظاهر

است چه حفظ و ارسال قوت حس لمس و معظم حرکات ارادیه و تربیة نخاع و اعصاب که
از افعال سایر بطون اشرف و افضل است حضرت جل و اعلی بوی ودیعت فرموده و
ایضا فکر که عبارت از ترتیب امور معلومه برای تحصیل امر مجهول است بی حفظ و ثبات صورت
پذیر نیست و کذلک تخیل بی حفظ به تخیل صبیان و مجانین مشابه باشد و ایضا هنگام استیلا
برودة بر قسم موخر دماغ ضرر در افعال اکثر اعضا راه یابد بخلاف باقی اقسام که در حین
غلبه سردی بر ایشان در افعال دیگر آفت سرایت نکند **انتباه** قوه متخیله باعتبار آنکه اله
نفس ناطقه است اشرف القوی باشد پس وجه شرافت قسم متخیله را بود من وجه قسم
حافظه را و این لفظ ماخوذ از جمد بمعنی بستن و بر جای خود ماندن است یقال جمد فی حالة
کذا اذا لم یبرح پس تسمیه مرض مذکور باسم مذبور از قبیل تسمیه شی باسم عرض لازم باشد
و این مرض را شخوص و اخذه و مدرکه و اخذ و ادراک و قاطوخوس و قاطوخس نیز گویند و معنی
این اسامی در این رساله در جایگاه خود مذکور اند چنانچه در باب الف ممدوده اشارتی
بدان رفته فتذکر **جمود الصدر** که دیرا **برد الصدر** نیز گویند آنست که بسبب
رسیدن برودت بر سینه داخلی باشد چون شرب اب شدید البرد و استعمال ادویه [illegible]
بارده بافراط و امثال ان یا خارجی مانند مصادفت ثلوج و ملاقات هوای بارد و غوطه زدن
در اب که بغایت سرد باشد و اشباه آن عضلات سینه و حجب و ریه سرد و کثیف گردد و
نوعی از تمدد در انها بهم رسد و بدان سبب انبساط و انقباض صدر بر مجری طبیعی نماند پس هنگام
تنفس ناچار بیمار به تمدد و استوار رقبه مضطر گردد و انتصاب النفس و حالتی شبیه بشرق مرا
دست دهد **فائده** گاه باشد که عمل افیون و تدویب اسرب بتولید این علت انجامد چه
افیون بنا بر شدت تبرید به تجمید حرارت غریزی و تطفیه ان و انجماد رطوبات بدن و
تغلیظ انها پردازد و ازینجاست که بشرب ان برد اطراف و خدر ایشان و ضیق النفس و صغر ان
و تشنج و کمودت اظفار و بستگی زبان و سبات بسیار عارض گردد و رفته رفته کار از خناق و
نفس بارد رو نماید و کار بیمار بهلاک انجامد و کذلک دخان اسرب که وقت تدویب آن

حاصل شود برد قلب و مطفی حرارت غریزی و مجفف رطوبات و ملثف آلات تنفس است لهذا
ضیق النفس و صغران ازان صورت پذیرد و باشد که بحیث زمنع تنفس هلاک کند **انتباه** علة
مذکوره کیف ما کان گاهی بفجاءة میکشد و درین دو وجه نوشته اند یکی آنکه چون برودت اعضای
سینه بقلب سرایت کند حرارت غریزی وی منجمد و منطفی گردد دوم آنکه بنابر شدت سبب
هرگاه نفس مطلقا منقطع گردد احتراق روح و فنا آن بنفسه بظهور رسد چه هوا مستنشق بمذهب
جالینوس و جمهور متقدمین بنفسه و علی ما ذهب الیه الشیخ بجزو قلبی رقیق بخاری مختلط گشته مستحیل
بروح می شود و معه هذا معدل وی و مانع از اشتعال آن بنار یه است فافهم **جمود الدم
واللبن فی المعده والامعاء** باید دانست که گاهی بسببی از اسباب از عضوی
از اعضا خون برآید و چون بمعده و امعاء رسد بنابر انفصال وی از محل خود ترویح و تصرف
حرارت غریزی و طبیعت عرقی که اثر ابرد موتیه مبدء است انقطاع یابد و خون مذکور در موضع
مذبور منجمد شود و بکیفیت ردیه سمیه مستحیل گردد خاصه اگر برودت محل بران یاری دهد و لذلک
گاهی شیر اندر معده یا امعاء بواسطه برودت موضع یا استعمال چیزی منجمد منجمد و متجبن گردد و بالجمله
انجماد خون باشد یا تجبن شیر بواسطه ایصال کیفیت ردیه بقلب و تحلیل حرارت غریزی و سقوط
قوت ماسکه خالی از غشی و عرق بارد نباشد و باشد که بنابر رجوع حرارت بدل بکثیر و استیلاء
برودت بر اعضاء دیگر لرزه قویه در اندام واقع شود و این علامت ردی و بسیار بد بود و جمود
اللبن را **التجبن اللبن** نیز گویند و تجبن اللبن اکثر بصبیان افتد چه تواتر تخم و نمو و برودت مزاج
ایشان بران مساعد بود **جمود الدم فی المثانه** از اسباب جمود خون در معده هم
و بعلامات مذکوره دران یار بود و تقدم بول الدم بافت جگر و گرده باشد یا بوقوع ضربه و
سقطه بر مثانه وروی لازم باشد **جمره** بجیم و سیم و راء مهمله های موقوفه بروزن ضربه بلفظ تازی گویند
و بفارسی آتشک نامند و وی آنست که بسبب غلبه صفرا غلیظه شدید الحدت قوی الرداءة که
با خون حاد مختلط باشد علی حسب استیلاء ماده حبیات متفرقه یا مجتمعه شدید الحمره منفرطح الشکل
پهنا و بر ظاهر تن ظهور نماید و از خواص ویست که هر حبه ازان قطع بزرگ از بدن در گیرد و در عمق

گوشت

گوشت سرایت کند و چنان درد دهد که گویا جمره یعنی اخگر بر عضو گذاشته اند و بدستور آتش عضو را سیاه کند لهذا بدین اسم موسوم گشته و خشکریشه گردد و علت ظهور اعراض این علت از لحاظ علت مولده آن پوشیده نیست

فصل یازدهم در جیم با نون و دیه مرض واحد **جنون** بضم جیم و نون و سکون واو و نون ثانی عبارت از افراط اختلاط العقل است و تحکم للجنون فنون مره بحرکات ردیه و سبعیه اخلاق و اخری بترش روی و بدلگامی و تاره بقلق و اضطراب و احیانا بمهربانی گاهی و بدخصلتی گاهی یار باشد آنچه بسبعیه اخلاق بود بتازی جنون سبعی و بیونانی مانیا نامند و اقسام دیگر را بحسب عوارض صبار او قطرب داء الکلب خوانند و معنی این الفاظ معه سبب موجب هر یکی از آنها انشاء الله تعالی در جای خود مذکور خواهد شد و علم بنزار اسامی انست و یجیئ فی باب اللام بعون الله الملک العلام

فصل دوازدهم در جیم با واو مشتمل بر و مرض **جوع بقری** علتی است که همگی اعضا در آن محتاج غذا باشند لیکن معده از آن کاره و متنفر بود بخلاف **جوع کلبی** که در آن معده مفتقر بغذا باشد و اعضا را اصلا بدان احتیاج نباشد و جوع کلبی را شهوت کلبیه نیز گویند و در باب شین معجمه انشاء الله تعالی بشرح بوضوح انجامد که وجه تسمیه آن نیز گفته شود و هذا اکنون باید دانست که علت مسطوره را جوع بقری از آن نامند که جوع بضم جیم و سکون واو و عین مهمله بمعنی گرسنگی است و بقر بفتح موحده و قاف و سکون راء مهمله بتازی گاو را گویند و درین علت احتیاج اعضا بغذا در غایت شده و بزرگی و نهایت قوت و کلانی می باشد لهذا و بیونانیان علی ما مر فی باب الموحده **بولیموس** خوانند و متعارف است که چیزی بس بزرگ و بسیار کلان را بگاو و فرس و امثال آن تشبیه میدهند و ایضا باید دانست که اطلاق جوع بروی نظر بر افتقار اعضاست و الا تا در فم معده طلب پدید نیاید فی الحقیقت جوع نباشد و نیز بعید نیست که تسمیه مرض مذکور بجوع بنا بر تحقیق ضد این در آن باشد ع بر عکس نهند نام زنگی کافور پس بالجمله حدوث این مرض بسه صورت متصور میشود یکی آنکه سوء مزاج بارد بر فم معده استیلا یابد بنوعی که قوت حاسه و جاذبه آنرا زایل سازد و رفته رفته بجمیع اجزاء معده سرایت

کند پس معده بامتصاص عروق ولذع سودا مشعر و متنبه نگردد و از وراو یک لقمه انسان امکن
نبود و شهوت طعام یوماً فیوماً کم گشتن و هزال بدن افزون شدن و ضعف قوت و سقوط آن و
عند استیلاء برودت و قوت حرارت و انبهار علت احساس برودت بحس بر فم معده انسان
بران گواهی دهد و کل ذلک صریح غنی عن البیان و تقدم جوع الکلب و سقفه در سرما شدید
البرد بنوعیکه سرما زده گردد خاصه اگر قبل ازین گرسنگی کشیده یا تقلیل غذا ورزیده باشند
نیز از امارات این مرض است چه ظاهر است که برد فم معده اگر بافراط نباشد جوع کلبی آرد و اگر
مفرط بود جوع بقری از ان دست دهد و کذلک رسیدن سرمای شدید بر معده که حرارت
غریزی آن بنابر فقدان غذا به تحلیل رفته باشد بنابر تکثیف معده بتولید علت مزبوره خواهد پرداخت
دوم آنکه خلط غلیظ لزج بر فم معده آید و طبیعت بدفع آن بپردازد و از اثر جذب متنفر گردد
و اعراض کند و معده بواسطه حیلوله ماده از لذع و امتصاص متنبه نشود سیوم آنکه ماده رقیق بلغم
مائی باشد یا صفرا در جرم فم معده نفوذ نماید و در الیاف آن منتشر گشته مزاجش را تباه سازد و پس
بسبیل استرخاء جاذبه معده ضعیف و اشتهاء طعام باطل گردد و قسمین موسومین بامارات خلطیه
موصوفین یار باشند و علی ای حال خالی از تهوع و غثیان نیز نباشند انتباه مرض مذکور
بهر صورت که باشد غشی از لوازم وی است اما در سبب حدوث آن اختلاف است فاضل
الاطباء جالینوس در صناعت صغیر نوشته غشی که در بولیموس بهم رسد بنابر انطفاء حرارت
غریزی بسبب فقدان غذا و نقصان رطوبت از جهت تحلل است که موجب آن حرارت جوع
باشد که در این علت به بدن علیل لاحق گردد و بعضی اشتعال قلب بحرارت جوع در این مرض
محدث غشی دانسته اند لکن حدوث آن در اثر علت سوء مزاج اول است هذا خلاصة ما فی شرح
الاسباب والله اعلم بالصواب **جوع المغشی** که به **جوع الغشی** نیز اشتهار
دارد صاحب اسباب و علامات وی را از انواع بولیموس شمرده و شیخ الرئیس برای آن
بابی علیحده وضع نموده و بالجمله وی آنست که انسان بر گرسنگی صبر نتوان کرد و چون بر وقت
معهودی غذا نرسد بیهوش افتد لهذا بدین اسم موسوم شده و حدوثش بیمار از ضعف شدید فم

معده

معده با وصف حرارت قویه آن وجلید بن انسان دست دهد چه هنگام سخونت اعضا
تقاضای تحلل کثرت پذیرد و بنابر ضعف معده از امتصاص عروق بر نخیزد و بسبب اتصال که
با فم معده دل متاذی گردد و غشی بمنصه ظهور رسد و علت مسطوره با شدت تشنگی و یبس طبیعت
و دیگر علامات حرارت معده یار باشد **فصل سیزدهم** در جیم با ها در وی یک مرض است
جهر بفتح جیم و ها و سکون رای مهمله لفظ تازیست و بفارسی روزکوری گویند و وی آنست
که بصارت مردم روزانه باطل شود مگر آنکه ابر غلیظ بود و روشنی آفتاب نبود و در شب بصارت
بحالت اصلیه عود کند و رویت اشیا ممکن گردد الا عند اشتعال آتش و وجود ضو ران که حکم نور
دارد چه علت مولده این علت بغایت قلت روح باصره و نهایت رقت ویست پس بگرمی
آفتاب و با ضیاها روح مذکور تحلیل یابد و به برودت شب و بانبساطها باجتماع گراید **فصل
چهاردهم** در جیم با تحتانی و در وی نیز مرض واحد است **جیرونیه** بفتح جیم و سکون تحتانی
وضم رای مهمله و سکون واو و کسر نون و فتح تحتانی ثانی مشدده و های موقوفه قرحه ایست که
در غایت خبث و نهایت فساد باشد و بسیار عسر الاندمال بود **باب الحاء المهمله**
و فیه ایضا اربعة عشر فصلا **فصل اول** در حای مهمله با الف و فیه مرض واحد **حارصه**
بحای مهمله و الف و رای و صاد مهملتین و های موقوفه بر وزن قابله شجه ایست که پوست سر را
بشکافد و شجه علی ما سیجی فی باب الشین المعجمه انشاء الله تعالی عبارت از شکستگی استخوان
سر است **فصل دوم** در حای مهمله با موحده مشتمل بر سه مرض **حبسه** بحای مهمله و موحده
و سین مهمله و های موقوفه بر وزن نطفه بطریق اشتراک لفظی گاهی بر اعتقال اللسان گاهی
بر احتباس بول اطلاق یابد و هر دو در باب الف مذکور شده اند فتذکر و وجه التسمیه علی کلی
الاطلاقین غیر خفیه **حبن** بحای مهمله و موحده و نون بر وزن سمن در لغت بمعنی عطش و اجتماع
زرداب در شکم و مطلق استسقا آمده یقال حبن البطن اذا اجتمع فیه الماء الاصفر و مستسقی را
بهر طور که باشد محبون گویند و در عرف اطبا قسمی است از استسقای طبلی که وی را حبن نیز گویند
پس اکنون باید دانست که چون از ماده استسقای طبلی آنچه رقیق و قابل تحلیل بود به تحلیل رود

و آنچه غلیظ و عسر التحلیل باشد غلیظ گردد و صلابت پذیرد استسقاء مذکور باسم مذبور مسمی شود و صلابت بطن نسبت بسابق زیاده شدن و حال بیمار دیگران نیک گشتن و بهره کامل از غذا بر داشتن تن و قوت او بعود نمودن و بجز سنجی شکم مکرر وی و یکر پیدا نابودن علامت استحاله استسقاء طبلی بلحمی است **حبس البول** بر سبیل اشتراک تاره بر اسر بول و اخری بر عسر آن اطلاق میکنند و الاول قد مر فی باب الالف و الثانی سیجی فی باب العین المهملة انشاء الله تعالی و اطلاق الثانی مجازی فتامل **فصل سوم** در حاء مهمله باء دال مهمله و فیه مرض واحد **حدبه** بضم اول و سکون ثانی و فتح موحده و تاء موقوفه عبارت از زوال فقره از فقرات پشت است و نظرا الی جهة الزوال و گاهی باعتبار سبب موجب باسم خاص مخصوص گردد از انکه بسوی قدام بود **حدبة المقدم** و **القصع** نامند و این اگر بشارکت که استخوان سینه بود به **قعس** مسمی گردد و از انکه بسوی خلف بود **حدبة الموخر** و حدبه علی الاطلاق بی انکه بقیدی مقید سازند خوانند و حدبه حقیقی همین است و آنچه در روی زوال فقره بیمین و یسار باشد **التوا** نام دارد و بسبب زوال اگر ریاح ممدوده باشند به **ریاح الافرسه** موسوم گردانند و التوا و القصع در باب الف و فوقانی مذکور شدند و قعس و ریاح الافرسه در باب قاف و راء مهمله انشاء الله تعالی بیاید هذا و مرض مذکور از ورم گرم که متصل فقار افتد و باد غلیظ که زیر اینها محتبس شده شود و در رطوبت ثانی که در جرم رباطات اینها نفوذ نماید و رطوبت غلیظه که در نخاع در آید و رباطات فقار را متشنج گرداند و ضربه و سقطه بحصول انجامد و اسباب ما تقدم و علامات تشنج و امارات مواد مذکوره چون حمرت موضع و عدم ثقل و سردی ملمس و غیر ذلک بران گواهی دهد **فصل چهارم** در حاء مهمله با راء مهمله مشتمل دو مرض **حرصه** بحا و راء و صاد و کلها مهملات و تاء موقوفه بر وزن حمره خارصه است و ذکرناه فی فصل الالف من هذا الباب و اللغت منبی عن وجه تسمیة هذا المرض بذلک الاسم و بالخارصة الغیر **حرقة المعدة و البول و اللسان** باید دانست که حرقت بضم حاء و سکون

را و مهملتین و فتح قاف و سکون فوقانی بمعنی سوزش و التهاب است **و حرقة المعدة**
گاهی بسبب احتقان رطوبت خام اندر فم معده و تحمض می بحرارة قاصره ان و گاهی
بواسطه تناول اغذیه غلیظه چون نان فطیر و فواکه خام و ست دهد چه اغذیه موصوفه بسبب
غلظت خود و ضعف معده بسرعت منحدر نشوند بلکه بر سر معده طافی مانند و از حرارت
ضعیفه ان حرارت پذیرفته بحرقت و سوزش می پردازند و بسا باشد که قی برایند و
بالجمله تناول اشیاء رطوبت افزا و بسیار غلیظ بران گواهی دهد و هنگام گرسنگی بنابر قوة
حرارة معده خفقة دران پدید اید و باشد که خلط لذاع سوداوی شدید الحموضة کثیر
المقدار از طحال بمعده گراید و تولید حرقت دران نماید و عند الشبع و اکل اشیاء مدهنه بنابر
اختلاط طعام باخلاط موجب تسکین باید و در حین خلو معده بسبب کثرت انصباب سوداء
عدم انکسار حدت خلط باختلاط طعام باشتداد گراید **و حرقة البول** مرة بنابر
قرحه مجری قضیب و اخری از جهت جرب گرده یا مثانه و قرحه اینان صورت پذیرد چه ظاهر است
که در علل مسطوره خلط لذاع با بول مختلط می شود و مرور بول بر قرحه در صورت اول نیز موید
حرقت بود و ایضا گاهی در حرارت جگر و کثرت تولد صفرا و شرب مدرات حاره قویه که رطوبات
مغریه را که در مجاری بول برای تعدیل ملتصق باشند بزدلیند یا مباشرت امری که محلل رطوبات
مذکوره باشد چون کثرت جماع و امثال ان بحرقت بول می انجامد و اول از انصباغ بول
و عدم ظهور قیح و روده دران و اثار حرارت کبد و استعمال اغذیه حاره و مانند ان هویدا بود
و ثانی از اسباب ما تقدم و جفاف بدن و اثار حرارت مزاج نابودن بیدا و حدوث
هذه العلة من العلل المذکورة لا یحتاج الی البیان **حرقة اللسان** اکثر از حرارة فم
معده بود چه سطح زبان بسطح معده اتصال دارد و کیفیت وی بهر کیفیت که باشد بدان سرایت
کند و از نجاست که گندم خائیده علی خلاف سنة المطهرین در فضح دمامیل موثر اید و باشد
که حرقت موصوفه بحرارت دماغ و تناول اشیاء حریفه یا مالحه یا مره و انصباب خلط حاد یعنی یا
و بالجمله باثار حرارت معده و علامات گرمی دماغ و تقدم تدابیر سابقه و اثار نزله یا رشح

فصل پنجم در حای مهمله با زای معجمه مشتمل بر سه مرض **حزاز** بحای مهمله مفتوحه و زای معجمه که بعد الف هم زای معجمه ثانی
بضم حای مهمله و بفتح آن و تشدید زای معجمه اولی نیز آمده و وی عبارت از اجسام صغار مانا
به سبوس است که از جلد سر یعنی تقرح آن بر آید و باشد که بسبب کثرت رداءة ماده
بتقرح انجامد و از آنکه پوست سر صاحبش بسبب انفصال اجسام مذکوره از آن بدان ماند
که ویرا البسوس زده اند و **ابریه** نیز موسوم گردد چه ابره بتازی سبوس است هذا ما حفظ
بالبال و الله اعلم بحقیقة الحال **و حزازه** باضافه تای وحدت مفرد حزاز است و گاهی بر
طپش و سوزش دل که از غصه و غیر آن بهم رسد اطلاق این لفظ میکنند هذا اکنون باید دانست
که کیفیت حدوث این مرض آنست که بخارات بلغمیه مالحه یا بورقیه یا خون که بمره سودا مخلوط باشد
با عضای سر صعود نماید و طبیعت از اذن خالقها تبارک و تعالی بسطح اعلی جلد که بر آن سر
افتاده مندفع سازد پس وی بسبب رداءة کیفیت خود سطح مذکور را فاسد ساخته بتقشیر حقیقه آن
پردازد **اشتباه** گاهی این علت از پوستی که فقط بمزاج سر عارض گردد حادث شود و گاهی
بمشارکت اعضای دیگر حزز بحای مهمله مفتوحه و زای معجمه مشدده در لغت بمعنی قطع و بریدن و
رخنه کردن است و در اصطلاح اطبا عبارت از تفرق اتصالیست که در عضلا و در وسط عضله
واقع شود و پوشیده نماند که مولف رح در ترجمه قانونچه این لفظ را بالجیم و تشدید رای مهمله
نوشته و راقم نیز بمقاله در اثنای ذکر تفرق اتصال همین ثبت نموده پس در اینصورت
سهو ناسخ خواهد بود یا هر دو صورت آمده باشد و بحسب ظاهر لغت آخر بنظر در نمی آید
والله اعلم بالصواب **حزن** بفتح حای مهمله و زای معجمه و سکون نون و بعضی بضم اول
و سکون ثانی نوشته اند و بالجمله مرادف غم است و در حرف غین معجمه انشاء الله تعالی
مفصل بیاید اما از عبارت مولف در اینمقام کما لا یخفی علی ذوی الافهام در بادی الرای
انجمیه غم از آن مستفاد می شود مگر آنکه قوله یصیب الانسان الی آخره صفت کاشفه غم
باشد فافهم و علی ما یجی فی باب اللام بعون الله الملک العلام لهف نیز از اسامی وی است
فصل ششم در حای مهمله با سین مهمله مشتمل بر سه مرض **حسر** بحای مهمله مفتوحه و

سین مهمله ساکنه و رای مهمله ضعف البصر است یقال حسر بصره اذا ضعف و صاحبش را
یعنی ضعیف البصر را حسیر گویند **حس** بکسر حا و شد سین مهملتین دردی که نسا را بعد ولادت
در گیرد و سبب آن نکایت رحم بسبب خروج جنین است **حس فی الدماغ** انست
که بخار لطیف لذاع بدماغ صعود نماید و بطون شریفه رسیده احداث لذع
حکاک نماید و از انکه اندک و قلیل المقدار بود تکون صداع از الصورت نه بندد لهذا علیل در
دماغ خود لذع و وعند غم بی درد والم احساس کند و سرش را منقبض ساختن و چیزی گران
بر وی زدن و آب گرم بران ریختن و برا استلذ و سازد چه باعمال مذکوره تسکین ضربان شرائین
و تشتت الجره موذیه و تفتیح مسام بحصول می انجامد و مرض مذکور اگرچه باسم خاص مخصوص نیست
اما کثیر الوقوع باشد **فائده** الجره مولده این مرض اگر منعکس شوند و بنا بر لطافت و رقت
مستحیل بعرق گشته رو برو ز نهند مورث حکاک گردند و اگر غلیظ و کثیف باشند احداث جرب
یابس نماید **فصل هفتم** در حای مهمله با صاد مهمله مشتمل بر پنج مرض **حصبه** بفتح حا و ضم
وی نیز آمده و سکون صاد مهملتین و فتح موحده و های موقوفه لفظ تازی است و بفارسی سرخجه
گویند و بالجمله عبارت از بثور سرخ متفرقه است که بنا بر پس باده و قلت آن خورد تقدر حاورس
و با پوست ملتصق می باشد و از خواص وی است که اکثر دفعته برآید و در قرب بروز آن اول ورم
گیرد احمر اللون خفیف الحجم یا بالقرص اغیث پدید آید و من بعد آن در همان موضع بثور
مذکور ظهور نماید و حمی حاده با وی لازم باشد و از انکه ماده رشش خون فاسد صفراوی
مایل بیبوست بود ریم نکند بلکه عند الصحت خشک نشیه گردد و از جهت خباثت ماده و احتراق
جلد پوست تنک مشابه سبوس ازان منفصل شود هذا الکنون باید دانست که کیفیت حدوث این
علت همانست که در جدری مذکور شد اما این نسبت بان سبب حدت ماده مهلک تر است
خاصه آنچه سیاه و صلب و کبود و منفس باشد و دیر برآید و بدشواری نضج یابد و بغشی متواتر
داند و ه یار باشد یلو فعه غائب شود و بعدان غشی دست دهد چه امارات مذکوره علی ما هو
فی الجدری دال بر فساد ماده و ضعف طبیعت و قوت سبب باشند و کذلک سوء تنفس

فتور شعور و پیش از حدوث تب ظهور بثور و عدم میل بطعام و شراب و غیر آن انچه از علامات ردیه
در جدری مذکور شد بالاستیعاب وجود آن در حصبه بفارسی و نشان هلاکت دانند و
عدم آن دلیل صحت و علامت سلامت پندارند **حصر** بفتح حا و سکون صاد و را کلها مهملات
عبارت از تنگی سینه است و بضم اول از اعتقال طبیعت و حبس شکم بهر سببی که باشد **حصف**
بفتح حا و صاد مهملتین و فا بثور صغار بشوکی است که مشابه دانه ارزن بلکه کوچکتر از آن بقدر چاورس
بنجارش بسیار و خلش بسیار بر ظاهر جلد پدید اید و خلش وی بدان ماند که گویا خار بجلد لهذا بشوکی
موسوم گشته چه شوک بتازی خار است و در شهرهای گرم و اوقات حاره و ابدان کثیرة العرق
قلیلة الاغتسال هنگام مصادفت هوا بارد و اب سرد که بتکاثف جلد و انسداد مسام می انجامد بیشتر
افتد و علت مولده این علة علی ما اختاره صاحب الکامل رطوبات رقیقه حاره صفراویه است
که با خون مختلط شده بسبب انسداد مسام زیر جلد جمع اید و بنا بر مذهب شیخ اثقال عرق است که
بسبب غلظت خود صلاحیت ترشح ندارد و ما تحت الجلد محتبس ماند **انقیاد** گاه باشد که ابخره
حاره غلیظه در حین انسداد مسام در سطح جلد محتقن و محتبس مانند پس اگر چندان غلظت نداشته باشند
بفضول رقیقه مستحیل گشته بر جلد بر ازند و اگر بغایت غلیظ بودند بفضلهای غلیظه یا بسبب استحاله
یافته احداث خشونت و حکاک قلیل الالم بسر نمایند و از اینجاست که علت مذکوره گاهی بی تب باشد
حصفی نوعیست از جرب الاجفان که من حیث الشکل بحصف ماند لهذا بدین اسم اشتهار دارد
حصاة المثانه والکلیه والمعاء والکبد والریه والطحال
نماند که حصاة بضم حا و فتح صاد مهملتین و الف و فوقانی در اصل بمعنی سنگریزه است و در عرف
اطبا جوهریست حجری که در اعضاء مذکوره متکون گردد و علت مادی این علت در اکثر اخلاط
غلیظ لزج بود که بسبب استعمال اغذیه مولده خلط کذائی بهم رسد و باشد که ریم یا خون
مستحیل بحصات گردد و بالجمله اگر ماده بکثرت و شدید اللزوجه بود تولد حصات از آن صورت
بندد و اگر اندک و چندان لزج نباشد تکون رمل که بفارسی ریگ گویند بحصول انجامد
و عاقده علت فاعله آن حرارت قویه باشد و باشد که معاونات دیگر چون ضیق مجاری

خلقی باشد یا عارضی و ضعف قوت دافعه نیز بران یاری دهد و بیشتر این مرض خاصه کلوی
موروثی بود **وحصاة المثانه** به توسّه قضیب پیچیدن و سست شدن وی
ناگهان و سفیدی بول و رقت آن و بیخ قضیب خاریدن و بعد بول یا اندک فرصت احتیاج
وی پدید آمدن و هنگام افتادن سنگ در مثانه درد در عانه و احتباس و عسر بول بسبب
انسداد مجری و خروج مقعد بنابر احتباس بول و انضغاط امعا هویدا گردد و در **حصاة**
الکلیه اول بول کدر و غلیظ آید و پس از ان صفا و رقت دران رو نماید و هنگام بر او فتادن
علیل ثقل و تمدد در قطن و پشت محسوس گردد و در حین امتلاء امعا از ثقل درد کلیه غلبه کند و بول
سرخ یا زرد بود و گاهی الم گرده تا خصیه محاذی ان ممتد شود و احیانا ادرار پای همانجانب
در وضع الخدر دست دهد و از تبیان علل علامات مذکوره خوفا عن الاطناب اعراض نموده شد
فائده فرق در سنگ گرده و مثانه از رنگ سنگ و لون رسوب توان کرد چه کلوی
زرد یا سرخ باشد و مثانی خاکستری یا سفید و ایضا از خاصه مثانی ست که وقت احتباس
بول یا عسران اگر بیمار را بر پشت خوابانیده و هر دو پای او را برداشته از اسفل بر مثانه
تنطیل نمایند و عانه را از اسفل باعلی بمالند بنابر زوال سنگ از دهن مثانه بول بفراغت آید
فائده در کلانی سنگ مثانه گفته اند که از بیضه ماکیان بزرگتر نمی شود و راقم نیز بقدر
بیضه کبوتر نزد جراحی مشاهده نموده وی میگفت که من این سنگ را بدستکاری خود برآورده
ام و کار بیمار بعد چندی باستعمال مراهم مناسبه بصحت انجامید والله اعلم بالصواب **فائده**
سنگ مثانه بکودکان و جوانان و لاغران بیشتر افتد چه اولا بکثرت اخلاط لزجه و شدت
قوت دافعه و سعت مجاری بران یاری دهد و سنگ گرده بکهولان و پیران و فربهان
اکثر عارض شود زیرا که تکون اخلاط غلیظه بوفور و ضیق مجاری به پیوست مقروح باشد
یا بکثرت شحمیت بدستور پیران معتاد بود کثرت مواد غلیظه در صبیان و جوانان بنا بر سوء تدبیر
ایشان در ماکل است و در کهول و مشایخ از جهت ضعف هاضمه فافهم **حصاة المعاء**
بمغص و ثقل و خروج ریح و براز و خلط و امثال ان توان دریافت و صاحب حاوی کبیر

نوشته‌اند که قومی از اطبا ذکر نموده که گروهی را از اصحاب حبس وجع شدید عارض گردید و بعد از آن
خروج حجارات از مقعد ایشان را دست داد **و حصاة الکبد** بعرض فی هنگام
رجوع صفوت کیلوس بجگر خلش و درد در ان و تیره رنگی بروز صلابت در موضع علت و
ظهور رمل زیر جوفی که بقصد خاصه باسلیق ایمن که گشاده زنند برآید بظهور میپیوندد و
حصاة الریه قومی گشتن امارات ورم صلب ریه ابتدائی باشد یا بانتقال آماس دیگر گواهی
دهد و از جالینوس محکی ست که وی در ذات الریه خروج سنگها بسرفه با تاثیر المشاهده نموده
و افتادن سنگ بزرگ بشابه سنگ مثانه در سرفه و سنگریزهای خرد و درست تا انجاز خسک
هر یک بقدر سه قیراط مستعمل شده و کم گشتن سرفه بعد ازان و منتقل شدن علت سل از
مشاهدات اسکندر یونس ست و **حصاة الطحال** که ویرا **احجارة الطحال**
نیز گویند برآمدن رنگ اغبر و سیاه رنگ در بول یا در خون بواسیر یا در خون فصد خاصه
اگر باسلیق ایسر گیرند در کوسیع زنند و درد و خلش سپرز پیدا بودن و اعضاء دیگر که در آنها
تولد حصاة صورت پذیرد سالم نمودن شاهد باشد **انتباه** حجارة الطحال از علل نادره
الوقوع و حصاة الامعاء از امراض شاذ الوجود و اندر الحدوث ست **فائده** گاه باشد
که تولد حصاة در اصابع و خشک زبان نیز صورت بندد و محمد ذکریا گفته که طفلی دیدم که یکی اصابع
وی سنگ گشته بود و دیدم که حصاة در خشک متولد شد قطع نموده آنرا بیرون آوردم انتهی
و حصاة مولف لوح سنگ بان مشاهده نموده بلکه نسق ضفدع ویرا برآورده چنانچه در باب
ضاد معجمه انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد **فصل هشتم** در حاء مهمله با فاء و فیه مرض واحد
حفر مشهور بضم اول و سکون ثانی و راء مهمله ست و بعضی بفتح ثانی نیز نوشته‌اند و بالجمله
چیزیست شبیه به سفال که در ریشه فقت بر بیخ دندان ماند و بر اصول اسنان هیجی چسپیده و متحجر
گردد که قلع و استیصال آن متعذر گردد و سبب وی ابخره رطبه غلیظه غیر لزجه که دران حرارت
بیشتر باشد میباشد و کیفیت حدوثش اینست که خلطی از اخلاط معده گراید و بخارات چون
از ان صعود بسطح دهان و دندان نماید اما بسبب حرکت زبان آنچه بسطح دهان چسپیده باشد برداید

وآنچه باصول اسنان رسیده بنابر عدم وصول زبان بدان باقی بماند پس علی مرور الایام
از جهت تحلل لطیف و بقاء غلیظ منعقد گردد و علت مسطوره صعوبت پذیر شود و بر نوعیت خلط
از رنگ وی استدلال میکنند چه لون او بحسب ماده که منشأ الحجره باشد زرد یا سبز یا سیاه میباشد
و دلیل بر عدم لزوم صلابت الحجره سهل التفتت بودن حفر است و بیشتر این علت بکسانیکه از غسل
دهان و مالیدن دندان تغافل باشند می افتد هذا اکنون باید دانست که این مرض را **قلح** نیز گویند
و بعضی قلح را فقط بر صفرهٔ اسنان اطلاق نموده اند و سیجیء انشاء الله تعالی فی باب القاف
و صاحب اقترائی حفر را بفساد بیخ دندان تعبیر کرده و بقاعده اللغة یقال حفر السن ای
فسد اصلها او اجتمع فیه من الوسخ بالفسده **فائده** گاه باشد که بسبب نفوذ ماده ردیه در
جرم سن یعنی الکه حفر رو نماید رنگ وی بحسب ماده بخضرة یا صفرت یا حمره یا بادنجانیه گراید
پس اگر ماده بس غلیظ بود و مدت بسیار بعد بشمار تغیر یسیر در سن واحد منه ظهور رسد و اگر
رقیق باشد در اندک فرصت در اصول همگی دندان سرایت کند و تغیر فاحش در آن دست
دهد و تغیر دندان که بخضرت بود به طرایه اشتهار دارد و سیجیء فی محله **فصل نهم** در
حاء مهمله با قاف و فیه ایضاً مرض واحد **حقوه** بحاء مهمله و قاف و واو و هاء موقوفه بر وزن
ضربه درد شکم است یقال حقی الرجل فهو محقو اذا وجع بطنه و وی از ذکاء حس معده و ضعف
آن کیفیت ماکول و ماوس قروح بهر سبب که حادث شود و ریاح ممدوده بهر وجه که متولد
گردد و ملاقات طعام موذی کیفیه کان او کمیته و انصباب خلط لذاع صفراوی باشد
یا سوداوی و سوء مزاج ساذج بود خواه یا مادی عارض گردد و امارات هر یکی ازینها از اسباب
ما تقدم و آثار امراض اصلیه و غیر ذلک بر طبیب ماهر پوشیده نیست **فصل دهم** در حاء
مهمله با کاف مشتمل بر چهار مرض **حکله** بحاء مهمله و کاف و لام و هاء موقوفه بر وزن خصلة عقدة
اللسان و مرّ فی باب الالف فتذکر و **حکل** بالضم بر وزن نطق شخص بی نطق را گویند
و بعضی اهل لغت مرادف اصم نیز نوشته اند **حکه** بکسر حاء مهمله و تشدید کاف مفتوحه و
هاء موقوفه کیفیتی است که چون در عضوی از اعضا حادث شود آدمی مشتاق و مضطر بدان گردد

که عضو مذکور را بچیزی بخارد و بخاریدن لذت یابد و کیفیت مسطوره در هر عضو که افتد
بدان منسوب گردد چون حکة القضیب و حکة الرحم و حکة الاصابع و غیر ذلک اما مراد از
مطلق آنست که در جلد بدن عارض شود و بالجمله خارش بلا بثوریست که از ابخره حاره
لذاعه و اخلاط خفیفه حاده که زیر جلد بسبب انسداد مسام یا ضعف دافعه جمع آیند متکون
گردد پس اگر ماده آن رقیق و لطیف باشد بسرعت زوال پذیرد و الا مزمن و متطاول شود
و حدوثش اکثر از تناول اغذیه ردی الکیموس چون گوشت نمک سوده و ماهی شور و جبن عتیق
و امثال آن میشود و عدم غسل جنابه بلکه انتقاد ذلک در آن از اسباب مولده این مرض است
چه بسبب حرکت بدنی و نفسانی که از لوازم مباشرة و جماع است ابخره ردیه بدنیه رو به بروز
ارند و اکثری از آن بسبب ارسباب ما تحت الجلد محتبس باشند ازینجاست که غسل جنابه در
شرع شریف واجب گشته و در کلام معجز نظام صاحب الشرع سید الانام علیه و آله
الصلوة و السلام تحت کل شعر جنابة و فی روایة نجاسة واقع شده و امام همام مقتدر
انام ابو حنیفه کوفی علیه الرحمة و الغفران دلک بدن در غسل مستحب داشته و امام مالک
رحمه الله لازم پنداشته **حکة الالف** خارش بینی است و در دو نوع می باشد یکی
آنکه انسان در حین استنشاق هوا بار بار حرقت لذاعه در بینی و دماغ خود در یابد و بدان
سبب اشک از چشم می آید و سبب این نوع اجتماع اخلاط حریفه در بطون شریفه است
چه ابخره حاده لذاعه از آن منفصل شده از مسلک بینی بر آیند و بمصادمه برودت هوا مستنشق
در الف محتبس باشند و احداث حرقت و حکاک نمایند و علت سیلان موسع مستخیین دماغ از الم
حرقت و رقت پذیرفتن رطوبات ویست فافهم دوم آنکه حرقت الف متعلق باستنشاق
هوا بار بار و موقوف بروی نباشد و اکثر از سیلان و لموع خالی باشد و سبب این نوع
نزله یا زکام حار یا بثور یا مقدمه جدری یا مقدمه رعاف باشد و در صورت آخیره در حصه
احساس چیزی مانا بجهیدن برق بجاسه بصر لازم است **حکاک المری** مخفی نماند که حکاک
بحاء مهمله و کافین و فیما بینهما الف بر وزن هلاک مرادف حکه است و مری بفتح میم و کسر رای مهمله

دملون

وسکون تحتانی مجری طعام و شراب را گویند و حکاک المری عبارت از انست
که خلط غلیظ لذاع در معده جمع اید و بخاران بمری برآید و بدان سبب در مری
وی خارشی رو نماید بحدی که علیل را بنابر خاریدن موضع مذکور از تنحنح و پیچیدن سر
و گردن چاره نباشد چه باموری مسطوره اصطکاک بعض اجزای مری ببعض صورت
بندد و ازاله و تسکین لذع و خارش مریض دست دهد

فصل یازدهم

در حای مهمله با میم مشتمل بر پنج مرض **حماطه** بحاء مهمله و میم مفتوحتین و الف و طاء مهمله
مفتوحه و هاء موقوفه بطریق اشتراک لفظی تازه بر درد گلو و اخری بر سوزش دل
به کیفیکه باشد اطلاق مییابد **حمق** که ویرا **رعونت** نیز گویند بضم حاء مهمله
و سکون میم یا بضم ان و قاف قسمیست از مالیخولیا که دران افعال فکریه در تهیه کلیه که متعلق
بجودت معاش و مخالطت مردم و حسن تدبیر منزل و سیاست مدینه باشند بجهة
سبب ضعف ان بطلان یا به نقصان گراید لهذا تخیل صاحبش که ویرا احمق گویند
به تخیل کودکان ماند و کارهای بیهوده و لایعنی از وسر زد میشوند و بالجمله در امور مشهوره تخیل
وی سلیم باشد و در غایات بیهوده و از ینجاست که در بادی رای عاقل مینماید و مرضیکه گوید
باستیلاء برودة تنها یا مع الیبوسة بر بطن اوسط دماغ که محل فکر است یا حصول
ماده بلغمی در تجاویف بطن مسطور بظهور می پیوندد چه ظاهر است که تمام افعال بدون حرکت
روحی حرارت صورت پذیر نیست و اول از جفاف بینی و نجوالی سر و نفع یا فقدان از
تنطیل آب گرم بر سر یا استحمام مرطب منتفع گشتن و اسباب برودت سابق گذشتن هویدا
و ثانی از کثرت خواب و گرانی اوسط سر و سیلان رطوبات و ما عینه دانسته پیدا و
فساد فکر را که در علوم نظریه چون طبیعی و الهی یا عملیه مانند طب و ریاضی باشد حمق نگویند بلکه بلادت
نامند و صاحبش را بلید خوانند و این مرض اگر خلقی باشد علاج پذیر نباشد **حمره** بحاء
مهمله و میم و راء مهمله و هاء موقوفه بروزن سرفه بلفظ تازیست و بفارسی **سرخ**
باده گویند و وی ورمیست صفراوی که بظاهر بدن ظهور نماید و ماده آن اگر صفرا

خالص بود حمره خالصه نامند و اگر بچون اندک مرکب بود بغیر خالصه خوانند و اول سوزش
شدید الالتهاب والحرقه و درخشان قلیل الالم ناصع الحمرة باشد و کل ذلک لصرافة الصفراء
و از انکه ماده وی بس لطیف و بسیار حاد و حدت باشد چون انگشت بران گذارند حمرة وی
متفرق شود و سفید نماید و بعد برداشتن اصبع باز سرخی دران و نماید و هرچند که چندان خالص
نباشد اما سامی باشد و ثانی نیز از امارات اول خالی نبود ولیکن بنابر غلظت ماده سریع السعی
نباشد و حمرة ان بغمز اصبع کمتر متفرق گردد و نسبت باول غلیظتر بود و سرخی وی نیز غالب
باشد و بول دران سرخ و غلیظ بود و نبض سریع مایل بعظم و از انکه حمرة بهر کیفیت که باشد از
لوازم این مرض است بدین اسم موسوم شده و قسمی از سرسام را که بسبب صفراء خالص
یا خون صفراوی باشد نیز بدین نام نامند و بعون الله الملک العلام سیجی فی باب السین المهمله

ذکر السرسام **حمی** بضم حاء مهمله و تشدید میم مفتوحه و الف لفظ تازی است و بفارسی تب
گویند و وی حرارت غریبه است که در دل مشتعل گردد یا در عضو دیگر افروخته بقلب اندر
رسد و بهر کیفیت که باشد بشرط ارتفاع موانع بتوسط شرائین روح و خون شریانی
از دل در جمله بدن منتشر و پراگنده گردد و بحسب قوت سبب و ضعف ان همگی افعال طبیعی
یا بعضی از ان را متضرر سازد و افعال طبیعی عبارت از اشتهاء طعام و شراب و هضم
غذا و شهوت جماع و غیر ذلک موافق مقتضی طبیعت بودن است هذا **فائده**
در بیان اقسام حرارت باید دانست که حرارت غریبه حرارت ناطبیعی است که در مرکب
حی بظهور پیوندد و بدن ان بدان متأذی گردد و در حین حصول صحت یا حصول
هلاکت از ان منفصل شود بخلاف حرارت غریزی که مقوم بدن باشد و تا بقاء حیات
باقی ماند و از ازاله برودت و حرارت عارضی از ان بحصول انجماد اما حرارت اسطقسی جزو
است از حرارت غریزی که هم عند الصحة و هم بعد موت الی بقای الجسد از ان مفارقت
نماید لهذا بدن موتی با وجود انطفای ان در ریب به تعفن و سیاه گراید و پوشیده
نماند که حدوث حرارت غریبی در بدن علی ما اختاره العلامة فی شرح الکلیات

از اجتماع فضلات و تراکم انهاست و شارح اسباب نظر بر اینکه در حمی یومی و دقی
شائبه تراکم فضول نباشد نوشته که حرارت تب همچون حرارت اسطقسیست که بعد
ضعف حرارت غریزی مشتعل گردد و نسبت بحالت صحت کیفیة وی اشتداد پذیرد و در
بدن انتشار یابد و باضرار افعال طبیعی پردازد پس بر این تقدیر علی ما لا یخفی فرق در
حرارت غریزی و اسطقسی اعتباری بود و ایضا علامه شیرازی تراکم فضول بدنی را به
اجتماع فضول خارجی در احداث حرارت قیاس نموده و شارح ره سبب سخونت فضلات
خارجیه حرارت هوائیه و کوکبیه داشته و قیاس علامه را قیاس مع الفارق پنداشته
و حرارة غریزی بقول ارسطاطالیس و دیگر محققان بر مرکب مستعد باین فیضان نفس
و قوی عند فیضان ایشان از مبدا و فیاض فائض میشود و فاضل الاطبا جالینوس
میگوید که حرارت غریزی همچون حرارت عنصریست که از مزاج بدن و قوام آن مستفاد
میگردد پس بر تقدیر اول فرق فیما بینهما حقیقی باشد و بر تقدیر ثانی اعتباری **فائده**
جلیله پوشیده نماند که بنا بر مذهب تحقیق چون مبدا جمله انواع ارواح و جمیع اقسام
قوی و محل انحاد اعضا قلب است و ایضا اول انها که در جنین متکون شود و بحرکت
گراید و آخر انها آن که سکون در آن رو نماید و معدن حرارت غریزی و مفضی سخونت
طبیعی ویست افاده حرارت غریزی نیز لازم آید که از وی باشد و دلیل بر مبدائیة دل
متضرر گشتن دیگر اعضا باذیة قلبی و عدم تاذی آن به تضرر آنهاست و کیفیت رسیدن
اشتعال بدل بر تقدیر بودن مستوقد حرارت عضو دیگر در صورت بودن شریان در آن
ظاهرست چه حرارت و اجزاء روحیه و خلطیه که حامل وی باشند از مسلک شریان که آن
فی الحقیقة جزو قلب است در اندک فرصت بدل اندر شود و در صورت فاقد الشریان بودن
عضو حرارت بمجاور و مجاور مجاور ان و هکذا تا بعضوی ذی شریان رسد پس از آن بدل [illegible]
گردد و در رجوع همچون سیر و روح قلیل که بحرارت غریبه مشتعل شده باشد بدل بهنگام انقباض
و انضمام شریان نیز از اسباب اشتعال ثانی قلب است **انتباه** حرارت غضب و تعب و

دست ندید هذا ازان حمی نرسد افعال تا بحد ضرر بود غیر طبیعی که یا بوجود ان اشتغال
الکنون باید دانست که بدن انسان بترکیب معتدل مرکب از سه جزو است یکی
اعضاء اصلی که اساس البدن وحاوی جمله رطوبات وجمیع ارواح است چون استخوانها
وعروق وامثال ان از اعضائیکه تولد انها از منی والدین باشد دوم اخلاط ورطوبات
دیگر که در تجاویف تن محتوی باشند مثل مخ ومنی و در اشباه اینان از رطوبات صالحه
که بیان انها مشروحا در اثناء ذکر دق انشاء الله تعالی بیاید سوم ارواح ومانند
انها از اجرام بخاری که بشابه هوا در اندام منبثت وپراگنده باشند وازینجاست که
ترکیب بدن را قدما بحمام تشبیه داده اند چه اعضا بمنزله جدران ورطوبات بجای
اب وارواح وغیره بمشابه هوا حمام است پس تعلق حرارت حمی اگر اولا و بالذات
باروح وغیره وثانیا بالعرض باعضا ورطوبات باشد حمی یومی بود بدان ماند که در
حمام اتش افروزند وهوا او دی سخونت گراید وباب وجدران بتبعیت ان حرارت
سرایت نماید واین نوع را یومی ازان گویند که اکثر از یکروز متجاوز نگردد زیرا که متعلق
وی بس لطیف وبسیار سریع التحلیل بود وباشد که بنا بر قوت سبب بیکروز گشته وچون
از سه درگذرد باید دانست که بحمی عفنی یا دقی منتقل گشته وفاضل الاطباء جالینوس گوید
که حمی یومی بعد شش روز چنان منقضی میشود که در صورت انتقال انحطاط انقضا متعسر
بلکه متعذر باشد وبعضی زیاده برین نیز نوشته اند اما چون خلاف تحقیق بود از ایراد
ذکر ان اشتغال ننمود ولحوق حرارت اگر ابتداء باخلاط بود چنان باشد که اب گرم
در حمام پراکنند وهوا وحیطان ان بدان سخونت پذیرند واین بی عفونت باشد چون
سونوخس یا مع العفونت چون حمیات آخر وبنا بر تعلق ان بخلط حمی خلطی گویند
هذا ما اختاره الشیخ وصاحب اسباب وعلامات این نوع را باهر کیف که باشد تغلیبا
حمی عفنی خوانند الاولی اولی کما لا یخفی ومراد از اخلاط درینمقام رطوبات بدن است
عموما نه اخلاط اربعه خصوصا زیرا که حمی مذکور گاهی از تعفن منی ومانند ان از رطوبات ثانیه حاصل

شود و صرح به القرشی فی بعض مصنفاته و حرارت تب اگر نخستین باعضاء اصلیه خصوصا
دل ها و نیز و بان مشابه باشد که گرمی آتش بدیوارهای گرمابه رسیده به تسخین آب
و هوا ان پردازد و این نوع را از جهت دقیق شدن اعضا و هزال آن دران
و دقت و تذویب حمی دقی نامند و از انکه حمی مطلق باعتبار متعلق بقسمة اولی بسه
قسم منقسم میشود و هریک ازان بانواع شتی و انحاء لاتحصی من حیث البساطة و الترکیب
متنوع و متکون میگردد مناسب آن مینماید که بحث در سه جنس که هریک ازان غیر
جنس اول مشتمل بانواع بسیطه خود بود مفصلا و یک خاتمه که حاوی حمیات مرکبه باشد
اجمالا بیان نمایم **جنس اول** در حمی یومی پوشیده نماند که سبب این تب حرکت
نفس یا روح بود مثل غم یا حرکت بدن مانند ریاضت یا سبب خارجی چون حرارت
آفتاب مثلا و متعلق ان علی الامر روح باشد و عام است که حیوانی بود یا نفسانی یا طبیعی
اما باید دانست که حمی مذکور بهر روح که اولا متعلق شود بدان منسوب گردد مثلا اگر نخستین
بروح حیوانی اوفتد حمی یومی حیوانی و اگر نفسانی پس بنفسانی و اگر بطبیعی ملتصق گردد
طبیعی گویند و امور با تقدم و حرارت حمام و غم و فکر و بیخوابی بدرجه اتم و تناول اشیاء حاره حرارت
افزا و تخمه و مانند اینها بر تعیین متعلق گواهی دهند و بعض باعتبار سبب مولد باسم خاص
چون فرحی و غضبی و نومی و سهری و فکری و غمی و همی و فزعی و تعبی و استفراغی و امتلائی
یعنی تخمی و جوعی و عطشی و سددی و قشفی و بردی و احتصافی و حری اعنی شمسی یا ناری
یا استحمامی و وجعی و غشی و ورمی و نزلی و زکامی و زحیری و خلقی مخصوص گردد و تقدم
اسباب بران شاهد بود **اشتباه** حمی یوم که از تناول اغذیه حاره و ادویه گرم و
شرب شراب صرف بحصول می انجامد و به غذائی و دوائی و شرابی اشتهار دارد فی
التحقیق از اقسام حری است غایت انکه انچه بحرارت آفتاب و آتش و گرمابه صورت بندد
نفسانیه یا حیوانیه باشد و انچه به تناول اشیاء حاره دست دهد طبیعیه بود و انکه بشرب شراب
صرف رو نماید احتمال هر سه دارد اما اکثر نفسانیه باشد فافهم و کذلک بردی نوعیست از

استحصانی و حلقی و زحیری صنفی هست از استفراغی یا حمی اما بنا بر کثرت وقوع در
کتب قوم باستقلال ذکر یافته اند **تتمه** از بیان عوارض خاصه هر یکی از اقسام مذکوره
خوفا عن الاطناب اعراض نموده بذکر اعراض عامه کلیه می پردازد مخفی نماند که در حمی یومی هر وجه
که باشد در اکثر امر نبض نامنتظم نباشد و باشد که گونه قشعریره آید و حدوث لرزه در ان بسی نادر
و بسیار شاذ است و صاحبش چون بحمام در آید قشعریره و فراشا اصلا نیاید و اگر باید
حمی یوم نباشد بلکه عفنی باشد و برد اطراف و تکسیر و کسل قلیل و غنودگی اندک در اول
بکون منتصف ظهور رسد و نبض سریع متواتر مستوی یا قل منتظم بود و باشد که مختلف نا منتظم
اما بلا انتظام نباشد مگر انکه پیش از تب چون شورش احشا و مانند ان چیزی پیش اید که باعث
بر نا انتظامی شود و از سبب خشکی افراد برودة هوا نبض بصلابت گراید و حرکت انبساطی
سریع تر محسوس شود و انقباضی بطی تر نماید و هنگامی که حال نبض مشکل گردد و مرض از ان
متشخص نگردد بحال دمزدن رجوع فرمایند و رطب و یابس از ان امتیاز نمایند و ایضا
حرارت این تب چندان بحدت نباشد بلکه بحرارت ریاضت معتدله ماند و ایضا بند بول
پرخطر نباشد و از اعراض منکره چون خشونت زبان و تدارک نفس و حیران که از لوازم حمی عفنه
است خالی باشد و اثر نضج در بول روز اول پدید آید و زمان اخذ او زیاده از دو ساعت
نبود و رنگ رو در اکثر اقسام آن بحال و بر قرار بود و ابتدا اوی نرم و آهسته بود و بعرق
اندک و یا کثرت بگسارد و بمجرد گساریدن صداع خفیف و الم ضعیف و یگر اگر بادی باز باشد
مفارقت نماید و اگر عرق بسیار کند و بعد گساریدن تب زوال اعراض صورت نه بندد حمی
یومی نبود و علل ظهور اثار مذکوره در حمی مذکوره بر اهل شعور هویدا است **فائده** انتقال حمی
یومی بحمیات دیگر بنا بر خطا طبیب احوال تن و استعداد اخلاط بدن صورت پذیر میشود مثلا
اگر علیل ضعیف البنیه و نحیف الجثه و محروری مزاج بود و طبیب از ان غذا بر گیرد و بسبب استعداد
بحمی دقی یا غب خالص یا محرقه منتقل گردد و اگر مریض بحیم و دموی مزاج باشد بسبب فقدان
غذا خون وی سخونت و احتداد پذیرد و سونوخس منتصف ظهور رسد و باشد که خون عفونت

گراید

گراید و مطبقه حقیقی رونماید و گاهی بنابر حرارت حمی مسام بدن منقبض شود و طبیب ازان غافل بود و بدان سبب حرارت از اندرون تن با خلاط افزونی یابد و یزید و منعفن سازد و بتولید حمی عفونی پردازد **فائده جلیله** گساریدن تب بعرق و بر تقدیر عرق کردن بقیه در عرق و تن فرو گذاشتن و مدة انحطاط دراز شدن و بعسرة و دشواری مفارقة نمودن و بعد مفارقت زوال اعراض صورت نابستن دلیل انتقال یومی بحمیات دیگر است واگرچه بسوی اکثری از امارات مذکوره در اثناء ذکر علامات کلیه حمی یومی اشارتی رفته امابنابر اهتمام شان و تکثیر فواید اعاده نموده شد هذا الکنون باید دانست که بعد تحقیق انتقال اگر قشعریره پیشتر باندام بگیرد گرمتر نماید و بعد غذا تب بظهور گراید و در نبض با وجود استواء و نظام صلابت و صغر نماید باید دانست که بدق انتقال نموده و اگر چشم سرخ و در لبها تشقق برخاسته باشد و نبض عظیم و رخ افروخته بود به سونوخس و مطبقه و اگر قشعریره پدید آید و نبض مختلف و صغیر شود و از اندرون بسوزد و تب گران تر گردد و صعوبت ازدیاد پذیرد بعفونی منتقل گشته باشد و بالجمله در صورت انتقال در انتهاء نوبت یا انحطاط آن اثری از آثار حمی منتقل الیه پدید آید **جنس دوم** در حمی خلطی پوشیده نماند که چون خلطها چهار اند و این تب گاهی لازم و گاهی دایره تا گاه تیز و اخری ملایم و مدة عفنی و کیرتبه بی عفونة و زمان اخذ و کذلک مدة ترک و هی احیانا دراز و بار دیگر کوتاه بود و معهذا البعضی ازان از جهت بعض عوارض چون ظهور آن شبانه فقط یا روزانه تنها و یا بنا سببها باسم خاص مانند لیلی و نهاری و اشباه ان موسوم باشد و بعضی نام خاص دارد و بعضی مختلف الادوار بود و بعضی نوایب محفوظه اند این جنس را بیک تبصره و چهار نوع و یک تتمه ذکر کنیم و در تبصره بعض علامات کلیه حمیات خلطیه و کیفیت تولد نافض و قشعریره نیز بیان نمایم **تبصره** حدوث حمی خلطی اکثر بعفونت خلط باشد و باشد که بمجرد سخونت و غلیان ان بی تعفن رونماید اول را عفنی و ثانی را کما مر الیه الاشاره **سونوخس** گویند و عفونت عبارت ازانست که جسم رطب بالفعل از اثر حرارت غریبه نهجی فساد پذیرد که از استعداد خاصه خود برآمده

بر نوعیت خویش باقی ماند و اسمی که قبل از فاسد شدن داشت بهمان اسم موسوم باشد پس
هر خلط که بالقوه یا بالحس بالفعل رطب باشد چون صفرا و سودا حدوث تعفن در ان ممتنع
نباشد و کیفیت عفونت اخلاط انست که بسبب کثرت یا غلظت یا لزوجت ان در منافس
هوا و منافذ ارواح سده افتد پس بنا بر فقدان ترویح و احتباس ابخره دخانیه و اختناق حار
غریزی و استیلاء حرارت ناری تعفن را انها بمنصه ظهور رسد و دو گونه باشد یکی انکه داخل عروق
بود و هر خلطی که اندرون رگها متعفن شود تب وی لازم و دایم باشد مگر انکه بحسب نوائب خاصه
هر خلط اشتداد نماید و عفونت اگر در بعضی عروق که از دل دور افتاده اند باشند بنا بر فتور
وصول مدد و ماده بدل بسبب بعد مسافت با وصف لزوم گاهی تب آهسته تر گردد و گاهی
گرم تر و اگر اندر همه رگها یا در عروقی که حوالی قلب واقع اند بود هر یک و تیره لازم
باشد الا انکه ماده از جنس همان ماده یا جنس دیگر خارج عروق نیز عفونت پذیرفته باشند
که در این هنگام بدستور عفونت خلط در عروق بعیده از قلب بود و بالاصطلاح دموی
را **مطبقه** نامند و غیر دموی را **لازمه دایمه** خوانند و علت لزوم این
تب انست که در این هنگام مدد ماده متعفنه و حرارت ان از همه عروق از جهت شدت اتصال
بپیوست بدل همی رسد و ایضا بنا بر تلذذ و کثافت جرم عروق ما فیه من الاخلاط المتعفنه
بسرعت تحلیل نیابد و حرارت ان تا رسیدن مدد کیفیت ما کان باقی بماند دوم انکه خارج
انها در اعضاء دیگر چون معده و مراره و جگر و غیر ذلک باشد و تعفن خون خارج عروق
بی احداث ورم عظیم دموی خاصه باطنی صورت پذیر نیست زیرا که چون خون از عروق
مستخرج شده در بعض اقضیه مانند معده و امعا و امثال انها در اید علی ما هو فی جمود الدم
بانجماد و اکتساب کیفیت سمیه گراید و بالجمله تبی که به عفونت اخلاط خارج عروق حادث شود
اگر به تبعیت تورم خلط دست دهد تا نضج ورم و استفراغ ماده لازم بجهت سریان عفونت
تقلب الی الفضاء الورم دایمی باشد و انکه بی حدوث ورم صورت پذیرد با دوار و نوب آید
رنگبار و لهذا آنرا **دایره** نامند مگر بعضی که بنا بر کثرت ماده پاره از ان مختفی و پوشیده باقی

ماند و دیرا خاصه **نایبه** نیز خوانند و علت گرفتن و کسار یدن حمی دایره انست
که ماده آن در یکجا مجتمع نباشد بلکه اندک اندک در موضعی که معظم خلط عفن و سلطان آن
در وی باشد جمع اید و شیئاً بعد شیئ بمصادفت خلط عفن بعفونت گراید حتی که بخار
او بدل رسد و از انجا در جمله بدن منتشر گردد پس بحرارت تب حرارت غریزی نیز
اشتعال نماید و بتحلیل ماده و حرارت غریبه پردازد و در رفته رفته بکلی تحلیلات فضول العرق
و بخار و غیر ذلک خالی سازد و رمادیت آن که صلاحیت عفونت نداشته باشد
باقی ماند خاصه اگر تعفن در موضعی که مدفع فضول بود چون معده و کبد و یا نیا سبها
باشد اما بر الموضع که سلطان آفت در وی است بسبب کثرت یا غلظت ماده یا
امر دیگر دست نیابد و خلط عفن را تحلیل کردن نتواند لیکن از انکه انچه از انجا بر آمده در بدن
منتشر و پراگنده شده بود انصرام و اختتام یافته باشد تب کمیارد و چون ماده باز رو
بجمع ارد و مجتمع گردد حمی عود کند اما هرگاه ماده اصلی که مبدا فساد است باستیلاء طبیعة
کیف ما کان سپری شود تب منقطع گردد و سرعت و بطوء انقطاع حمی بحسب قلت و کثرت
ماده یا رقت و غلظت آن یا از ضعف و قوت قوه و حرارت غریزی یا از بستگی و
انفتاح مسام است **فائده** جبلیه خلطی که بیرون عروق عفن شود اگر در بدن کثیر
الوجود بود مانند بلغم تب آن هر روز نوبت کند و اگر بغایت قلیل باشد مثل سودا
حمی وی بحسب شدت و ضعف سبب دو روز در میان یا زیاده از ان رو نماید و
اگر بقلت بسیار و کثرت بیشمار نباشد بلکه بین این و آن باشد چون صفرا تب او یکروز
بیاید و روز دیگر نیاید و بالجمله مدار اختلاف ادوار حمیات بر اختلاف اجتماع و تعفن
ماده و تحلل وی است و اختلاف اجتماع بحسب کمیت و کیفیت آن هم از رقت و غلظت
و حرارت و برودت و اختلاف تعفن باعتبار کیفیات اربعه و اختلاف تحلل از جهت ملزوجیت
و غلظت و یبوست و اضداد اینها می باشد چه ماده کثیر و حاره رقیقه در زمان اندک
و بسهولت آسانی مجتمع گردد و قلیل و بارد و غلیظ بعکس این بود اما کمیت در این با

ابلغ است بود اقتره صفراوی زاید بر بلغمی باشد و ماده حاره یا رطبه یا مرکب ازینها علی
خلاف سستی اضداد خود باندک فرصت بی دشواری و عسرت متعفن گردد و
ماده غلیظه لزجه بود یا یابس عسر التحلیل والاستفراغ باشد بخلاف غیر لزجه رقیقه
که اگرچه بیشتر بود بلا تکلف مندفع گردد و برای همین مدت نوبت تب سوداوی
از صفراوی افزون تر باشد لکن لزوجت درین امر خیلی دخل دارد و ازینجاست
که مدت بلغمی طولانی بود **انتباه** آنچه از ادوار حمیات گفته شد در صورتست که حمی
بحمی دیگر از جنس خود یا جنس آخر مرکب نگردد والا بسیار باشد که صفراوی بدور
بلغمی آید چنانچه بیاید و سبب طول نوب حمیات مخلطت و لزوجت و کثرت ماده و
ضعف قوة و حرارت غریزی و بستگی مسام و عدم تحلل است و موجب قصران اضداد
امور مذکوره پس اگر جمیع اسباب کوتهی جمع شوند نوبت تب نهایت کوتاه بود و اگر جمله
سببهای درازی مجتمع گردند نهایت دراز باشد والا بین این و آن بود و علیک بالقیاس
و پیر سال خورده را بنابر برودت مزاج و عدم محمیت حبته تب گرم کمتر آید و اگر آید بسیار
بد باشد زیرا که قوت آن بس ضعیف و سبب بسیار قوی بود هذا اکنون باید دانست
که بر حمیات عفنه باتی خلط کاثت تقدم اسباب ساده بدنیه باشند یا بادیه و پیش
از حدوث تب اندک یا به سخونت بدن و تن پر از و کثرت بول شستن و عروق و سراینه
ممتد گشتن و رگهای بناگوش و صدغ بر جهیدن و بینش گشتن و سر گران شدن
و آب از دهان و بینی بسیار رفتن و احیانا دردسر و تنگی و ضیق رو نمودن و تملل و
بیقراری و کشیدگی اندامها و احساس ماندگی و بیخوابی و در حین عروض حمی قوت
حرارت تن و شدت تغیر بول و نبض و نفس نسبت به حمی یوم گواهی دهد و حمی مطبقه
دائمه دائکه تابع ورم باشد خالی از نافض و قشعریره نباشد زیرا که طبیعت جهت
دفع اخلاط بارده یا حاره لذاعه که عضو مستقر آن بنا بر الفت و استقرار انفعال
احساس نمی برد و لذع آن بنگرد و پردازد و چون خلاط مذکوره از عضو مذکور مستخرج

شده بعضلات و اعضاء حساسه عبور و مرور کند عضلات مسطوره و اعضاء موصوفه
بسبب عدم تالف تا حصول ایلاف متاذی و بحرکت ارتعادی متحرک شوند چه تاره
بنا بر دفع موذی بانقباض پردازند و اخری برای استراحت و استعداد انقباض
بانبساط گرایند و بتبعیت انها در مفاصل نیز از جهت ارتعاد و تارم بوسطه عضلات
مذبوره حرکت اهتزازی دست دهد و بحسب شدت و ضعف سبب نافض یا قشعریره بمنصه
ظهور رسد و نافض اهتزازی است با حرکات غیر ارادیه و برودة ظاهره که در بدن انسان
بحصول انجامد و قشعریره عبارت از فراشا و موی بر تن خاستن است **انتباه** اگر سببی
از اسباب ماده مطبقه از عروق سرکند نافض و قشعریره نیز دران دست دهد و دلیل
سلامت و زوال تب بود و کذلک در حمیات ورمی ابتداء هنگام انصباب ماده و انتهاء
در حین انفجار ورم چه در اوقات مذکوره از حرکت ماده عفنه لذاعه و عبور ان بر اعضاء
حساسه چاره نباشد **تنبیه** حمی که از سخونت خلط بی عفونت باشد غیر دموی نباشد
چه اخلاط دیگر علی ما هو الظاهر بنا بر برودت مزاج یا قلت مقدار صلاحیت آن ندارند
که بحرارت غلیانیه خود بی انکه عفونت دران راه یابد به تسخین جمله اعضاء و جمیع اخلاط و کلی
ارواح پردازند **نوع اول** در حمی دموی و ویرا از جهت دوام و لزوم ان
لیلاً و نهاراً **مطبقه** گویند و دو صنف میباشد **صنف اول** انکه بسبب غلیان
خون و سخونت آن بلا عفونت حادث شود و انرا یونانی **سونوخس** و **سوناخس**
نامند چه بلفظین مذکورین بزبان یونانیان معنی لزوم و دوام امده اند و بنا بر حدوث
ان از غلیان تازی **غلیانی** خوانند و از انکه در این حمی هنگام جوشیدن
کثیر المقدار در قلب و کبد و حوالی انها و رسیدن بخاران بمشش و سینه اکثر ضیق النفس
عارض شود به **بوبی** نیز موسوم گردد و باجمله مذکور بسبب قلت و غلیان ماده شتیر
بسام محرقه و جدری و حصبه منتقل شود و باشد که بخطاء طبیب و افراط تبرید یا تبرید غشی انجامد
و گاهی بنا بر صعود بخره حاده اختلاط العقل و نمایید و حلق بحلیل و لوزتین و کام ان اکثر

وبدان متورم گردد و سرخی چشم و چهره و تمدد و انتفاخ اورده و عظم و قوت و امتلاء نبض
و سرعت و تواتر و اختلاف لیران و لطافت و حمرت قاروره و بینی و ابرو و موضع
فصد از عرق مقصود و ازانجا که حجامت خاریدن و پیش از تب ثقل و کسل و تمدد در بدن
پیدا بودن بران گواهی دهد و کل ذلک لغلیان الدم و ارتفاع الابخرة و ازانکه ماده
ان رطب و داخل عروق باشد نافض و قشعریره دران نباشد و حرارت ان اندک با
و بحرارت صاحب حمام ماند و کاه عرق لازم باشد و عرق نکند و بحران وی بیشتر در روز
هفتم بود و از امتلاء سده و ترک استفراغ معهود و ریاضت معتاده بهم رسد صنف
دوم انکه بعفونت خون عارض گردد و تعفن آن اکثر از استکثار استعمال فواکه رطبه
دست دهد و این دو گونه باشد اول انکه خون خارج عروق متعفن شود و تعفن این بیرون
رگها علی ما سر فی التبصرة پیش از حدوث اورام مذکوره دران نباشد و ازینجاست که ویرا
بجمله حمیات عفنیه شمرده اند ثانی انکه عفونت دم داخل عروق بود و مطبقه حقیقی همین
است اگرچه اطلاق مطبقه بر سونوخس نیز آمده چنانچه اشارتی بدان رفته فتذکر و بالجمله
حمی مطبقه بحسب قلت و کثرت سبب از سه وجه بیرون نباشد یکی انکه ساعةً بعد ساعةٍ
قوت و صعوبت وی در اشتداد بود و لهذا ویرا متزایده و زایده فی العفونة
و زائد فی الصعوبة گویند و بدترین انحاء مطبقه همین است و از خواص وی است
که در اکثر امر بروز هفتم بحران کند و بسیار عسیر العلاج بود دوم انکه در شروع تکون صعب
تر بود و اندک اندک آهسته تر گردد و برای همین ویرا متناقصه و منحطه
نامند و سهل البرء و اسلم الانحاء دانند سیوم انکه از ابتدا تا انتها بریک وتیره باشد
و باشد که تا باب سابع بحاله مقرره خود برقرار بود و ازینجاست که ویرا متشابهه
و متساویه و واقفه و متوافقه خوانند و چندان سهل العلاج و
متعسر البرء ندانند و در قسم اول اجزاء خون اکثر از انکه بتحلیل روند به تعفن گرایند
و در ثانی امر بالعکس بود و در ثالث بین این و آن و همگی خون عفن نشود مگر انکه موت

سبقت کند و پوشیده نماند که حمی مطبقه عفنه گرم‌تر از سونوخس بود و اعراض این حمی
تر از عوارض ان و با قلق و کرب یار باشد و تب محرقه ماند و نبض شدید الاختلاف و
دلیل کدر و تیره و کریه الرایحه بود و باشد که بنا بر برامدن ماده عفن از عروق و مرور
آن بر اعضاء حساسه تا فضح قشعریره رو نماید چنانچه در اثناء دیگر علامات کلیه حمیات
عفنه اشارتی بدان رفته فتذکر و بالجمله صعوبت حمی و صعوبت اعراض ان بحسب مراتب
ثلثه مذکوره باشد و بهر کیف از سونوخس شدید تر بود و بدستور آن گاهی بسوی امراض
مسطوره دران منتقل گردد و اگر روز سیوم یا چهارم اثر نضج و امارات بحران ظاهر شود
روز هفتم بحران کند و کذالک عدم ظهور اثار مذکوره روز هفتم دلیل طول علت و ازمان مرض
و اختلاط خلط خام با خون باشد و بر تقدیر صرافت ماده نیز ممکن است که بسببی از اسباب
روز چهاردهم بحران کند و حدوث این تب در سن طفولیت و فصل بهار و کسان لحیم و
بسیار خوار خاصه که فراخ رگ و دایم الخمر باشد بیشتر باشد **فایده جلیله** صاحب
ذخیره می نویسد که هرگاه با این تب سبات پدید آید و شکم باد گیرد و چون دست بر او زنند
او از طبل برآید و بیمار در قلق و اضطراب باشد و از اجابت طبع هیچ اسایش نیابد پس برتن
او خشک ریزه سنبوسه برون نماید علامت هلاکت باشد هذا المظنون باید دانست که
فاضل الاطباء جالینوس منکر این حمی است و میگوید که چون خون متعفن شود لطیف ان
صفرا و کثیف ان سودا گردد پس تبی که از ان دست دهد صفراوی باشد یا سوداوی
و محصل کلام شیخ الرئیس درین مقام آنست که حدوث خلطین مذکورین متعفنین از تعفن
خون غیر لازم است و تولد حمی علی ما مر فی التبصره از اهالی عفونت ممتنع و بر تقدیر تسلیم
لازم اید که ظهور تب یا اشتداد ان بدور غب یا ربع و اخوات ان باشد و حالا
که حمی مذکوره تا حصول صحت یا وصول هلاکت لازم و دایم بود و لیس فلیس **نوع**
دوم در حمی صفراوی و وی یا بنا بر ظهور یا اشتداد ان یکروزه در میانه
غب گویند چه غب در لغت بمعنی یکروز آمدن کسی و روز دیگر نیامدن وی آمده

قال صاحب الشرع سید الانام علیه وآله الصلوة والسلام لابی هریرة رضی الله عنه
زر غبا تزدد حبا و از انکه ابتدای نوبت دوم یا اشتداد ان روز سوم از اغاز نوبت
اول باشد این تب را **حمی مثلثه** نیز خوانند و بقول بعضی که حمی ربع را بدین نام نامند
مردود شمارند و اصلا بدان التفات نفرمایند و حمی مذکوره را بیونانی طیرطاوس و
علی ما نقل عن العلامة طریطاوس نیز گویند و بالجمله حمی مذکوره دو صنف می باشد
صنف اول انکه از متعفن شدن صفرا صرف خارج عروق بهم رسد و ویرا
غب دایره خالصه باشد و غب حقیقی همین است زیراکه بر تقدیر تفرد خود یکروز
درمیان نوبت کند اما اگر دو غب مرکب شوند بدستور نائبه هر روز درگیرد کما مر الیه
الاشارة و قالوا اذا ترکب غبان ثابت کل یوم و اگر بحسب اتفاق ترکیب سه غب بمنصه
ظهور رسد با این شطر الغب با وصف گرفتن هر روزه یکروز درمیان اشتداد کند چه در
اینصورت یکروز غب واحد اخذ کند و روز دیگر دو غب در بر و تقدیر فرق در این حمی
و در نائبه و شطر الغب بلوازم خاصه انها توان کرد هذا الکنون باید دانست که این تب
بنابر احدیة والذعیة صفرا متعفنه و قلت و لطافت ان نافض کثیر الغرر قصیر المدة
عارض شود و از انکه ماده ان بارد نباشد و علت سرما دران مجرد ذوبان رطوبات
فضلی و مرور انها بر اعضاء عصبی بر سبب حار غریزی بباطن و استیلاء برودت بر ظاهر تن
باشد نافض ان چندان قوی البرد نباشد بلکه در اغاز وی سرما خفیف در پشت علیل
نماید زیراکه حرارت ناری بجنبد و اندک مایه رطوبتی را که دریابد بگدازد و بعضلها رساند
و در ایام اول بنابر سبب حرارت اندکی برد و نافض شدید تر بود و بشرط عدم تخلیط و
امداد ماده از جهت نضج صفرا بعد نوبت سیوم اهسته تر گردد و شیخ الرئیس با وجودیکه
در حمیات قانون در اثناء ذکر غب نوشته که با ختفی نافض جدا اشد من سایر
النوافض میگوید که از جهت لزوجت ماده نافض حمی بلغمی شدید تر باشد و فاضل
الاطباء جالینوس میفرمود که بنابر شدة لذع و قوت ایذاءات صفرا وی قوی

اثنا نقص بود انتهی وایضاً بدن دران در اسرع اوان بسخونت گراید و حرارت آن نسبت
به حمیات دیگر بسوای محرقه وغب لازم تیز ناید بحدی که اگر کسی دست بران بدن نهد بگزد و اگر زبانی
شایسته بیجان آید بارد قلت پذیرفتن حرارت الموضع دریابد وایضاً از عطش شدید و بیخوابی
وقی و اسهال صفراوی وتململ و بغض کلام و غضب مفرط وطیش علی الدوام و یبوست
وخشونت زبان وخشکی دهن وتلخی مزه آن خالی نباشد وایضاً اگر از طبیب خطا نرود و از
علیل تخلیط نیفتد از هفت نوبت زیاده نکشد وگاهی بچهار نوبت منقضی شود و باشد که
بادرار عرق یا بول یا قی یا اسهال صفراوی بیک نوبت درگذرد و همگی مدت اخذ نوبت
آن تا وقت گساریدن بیشتر از دوازده ساعت و کمتر از چهار ساعت نبود و بعرق بسیار
بگسارد و اگر در اثنای تپ آب خوردن اتفاق افتد نداوت آن در بدن رونماید و
اینهمه بنابر حدت ولطافت صفرا و لذع وقلت آنست واز جهت صعود ابخره یا حصول
تعفن در دماغ درد سر یا گرانی یا بثقل قلیل که بحکم کان لم یکن باشد عارض گردد وایضاً
در شروع تکون نبض مختلف ضعیف صغیر متفاوت بود زیرا که هنوز حرارت تپ اندر تن
پراگنده نشده باشد و حرارت غریزی از بهر کوشیدن با ماده حمی میل بدرون نمود
دارد و اختلاف نبض بنابر انضغاط قوت از خواص حمیات عفنه است اما درین للطافة
المادة وقلتها کمتر باشد و ازینجاست که در اندک فرصت بعد اخذ حمی نبض مستوی
و قوی و از جهت شده حاجت عظیم و سریع گردد و ایضاً دلیل ناری کریه الرایحة رقیق
القوام باشد و باشد که گونه قوام داشته باشد و بیاست که روز اول یا سیوم اثر
نضج دران پدید آید و ذلک لسخونة الصفراء و عفونته شبیه این تپ در سن شباب و
فصل صیف و بکسان گرم مزاج و خشک اندام خاصه اگر قبل ازین به تعب شدید و
جوع مفرط ساخته و با غذیه حاره یا یابسه پرداخته باشند اکثر عارض شود **فایده**
صاحب ذخیره نوشته که هرگاه خداوند تپ غب را بر بینی و لب بثور پدید آید دلیل
بهتری و زایل شدن تپ باشد **صنف دوم** آنکه عفونت صفرای خالص

داخل عروق بنفسه بظهور رسد وازاینست **غب لازمه خالصه وغب**
دایمه خالصه باشند پس اگر معظم خلط عفن بنواحی دل وجگر باشد از جهت شدة
احتراق وقوت سوزش تب آنرا **محرقه** خوانند وبیونانی **فارسوس قالوسوس**
ومخفی نماند که انچه گفته شد اکثری است والا گاهی باشتراک لفظی اطلاق محرقه بر قسم
اول نیز آمده چنانچه مولانا سمرقندی در تحدید محرقه می نویسد که هی الصفراویة العفن
ان مادتها التعفن داخل العروق وکذلک بر حمی که از عفونت بلغم مالح حوالی قلب و
کبد عارض گردد صرح به صاحب السدیدی حیث قال البلغم المالح فی حکم الصفراء
علی ما مر فی بحث الاخلاط فاذا تعفن فی قرب القلب فی الشراین والاوردة القریبة
منه یشتعل اشتعالا عظیما کاشتعال الصفراء وهمچنان بران تب که از تعفن صفرا و
بلغم که باهم مجتمع گشته یکذات شده باشند وصفرا غالب تر بود حادث شود وعام است
که مستوقد آن حوالی قلب وکبد باشد یا غیر آن چنانچه صاحب ذخیره بعد بیان آنکه
غب لازم تبی است صفراوی که ماده آن صفرای باشد که با رطوبت آمیخته باشد
ای مختلفی بتحکم وغلبه صفرا بود نوشته انجاکه صفرا غالب تر باشد تب تیزتر و آشفته
تر باشد واعراض صعبتر باشد وزودتر گذرد وازا محرقه وحاده نیز گویند وبالجمله این ضعیف
را بدو قسم بیان کنم **قسم اول** در محرقه و وی تبی است لازم که گرم تر از تبهای
دیگر که بر تقدیر محوضت صفرا اینها بحدت سبب باعراض قویه وعوارض ردیه چون اختلاط
عقل وسقوط اشتها وسهر مفرط وقلق بی انتها ورعاف ودرد سر بسیار وغور عینین
وکرب بیشمار یار باشد وحرارت سینه ودرتن نسبت باعضاء دیگر افزونتر بود ودرین
هنگام اعنی در چنین شدید الاعراض بودن به **حاده** موسوم گردد وباطن وی از
سوزان تر از ظاهر باشد لهذا از عطش مفرط خالی نباشد وبقراط گوید که اگر در این تب
سعال وست دهد تشنگی زایل شود وچه خشکی شش که علت افراط عطش درین علت است
از جهت فرو ریختن رطوبات بحرکت سعالی از اعضاء رطبیه مجاوره اندروی زوال

پدید آید و ایضاً در آغاز این حمی اصلاً فراشا و سرما نبود و در انجام آن مطلقاً علیل
عرق نکند زیرا که ماده آن داخل عروق بود و جرم آنها غلیظ یا بسیار کثافت دارد
مگر روز بحران یا قریب آن از جهت دفع طبیعت هم و در ابتدا اقشعریره رو نماید و هم
در انتها عرق پدید آید و ایضاً زبان درشت یا سیاه یا زرد بود و سیاهی آن بعلت
احتراق زبون تر بود و درشتی سهل تر و زردی بین این دو ان و بحران وی الحق یا
باسهال یا برعاف یا بعرق باشد و نکس در آن کمتر واقع شود و بر تقدیر وقوع
بشرط عدم سوء تدبیر بسیار خفیف و بس سبک باشد **فائده** غثیان بلا قذف
در این علت نشان بودن ماده در حوالی معده است و بالجمله عوارض آن از اعراض
غب دائره اشد و اقوی باشد و وی را باعتبار لزوم و لتعفن و عوارض با مطبقه
مشابهت قویه است لهذا صاحب ذخیره مطبقه را نیز محرقه گوید بین ارادالاطلاق
علی جمع و فرق آنکه محرقه بنوبت غب اشتداد نماید و از اعراض خاصه مطبقه چون حمرة
چشم و چهره و امتلاء عروق و تمدد بدن و ضیق النفس عاری باشد **فائده**
صاحب ذخیره می نویسد که این تب بکودکان شیرخوار و جوانان پخته کار بسیار
تر آید و محرقه کودک بنا بر رطوبت مزاج بسهولت بمفارقت گراید و بسا باشد که
ایشان را در آن سبات یا حالتی که بدان ماند رو نماید و ایضاً طفل میل بشیر کم کند
و آنچه بخورد در معده ترش گردد **قسم دوم** در غب خالصه لازمه و وی تب
است لازم دایم که علامات و امارات غب دائره و محرقه دست دهد اما اعراض
نسبت باول بیشتر و به قیاس ثانی کمتر باشد و هذا این غنی عن البیان و همین در این
و فیما بین آنان فرق توان کرد و ایضاً از اعراض ردیه که در محرقه مذکور شد خالی
باشد و فترات در تن ظاهر بود لکن بدستور آن ظهور عرق و نافض در بحران یا قریب
آن بود **نوع سیوم** در حمی لثقی و یونانیان وی را ایفیمارس گویند
و از آنکه وی نیز بدستور صفراوی تارة بسبب تعفن بلغم داخل عروق و اخری بعفونت

آن خارج انها حادث شود بدو صنف بیان کنم **صنف اول** آنکه تعفن
بلغم دران بیرون رگها در اعضاء خالیه چون معده و دماغ و ما ینا سبها باشد و این
تپ باشد دائر که وی را بنابر مواظبه نوبت کردن آن هر روزه **نائبه و مواظبه**
گویند و از خواص وی است که اکثر بنافض صادق البرد آغاز کند زیرا که اعضاء حساسه
هم بنابر برودت فعلی بلغم عفن و هم از جهت هرب حار غریزی از اذیت ان متاذی شود
و از آنکه بسبب غلظت و لزوجت بلغم و بردان عفونت دران بسرعت راه نیابد و نیز
بعلت کثافت جلد و ضیق مسام از برودت ماده حرارت درین حمی محتقن بباطن میماند
لبث سرما در بدن بیشتر بسیار طول میکشد و تا تمام عفونت و اشتداد حرارت و رقت بلغم
و اتساع مسام و تحلل بدن و کثرت ابخره سخونت تن صورت نه پذیرد اما قوت و ضعف
برد و نافض بحسب اختلاف انواع بلغم مختلف باشد مثلاً اگر بلغم زجاجی سبب تپ
بود نافض وی بنابر لزجیت و اغلظیت و عدم انقلاع آن الی حرکت ارتعادیه قویه
شدید تر باشد و صاحب ذخیره می نویسد که برد بلغم زجاجی نیز از برد حمیات دیگر
قوی تر بود اما یکبار ظاهر نشود و اول از اطراف شروع کند و شده شده چنان گردد
که گوئیا بدن در برف مدفون است و بدشواری گرم گردد و در اثناء گرم شدن چند بار
سرما عود کند انتهی محصل کلامه و اگر بلغم حامض موجب حمی بود علی ما اختاره السمرقندی
و شارح الاسباب برد قوی نیز از شده برودتها با نافض یار باشد زیرا که بلغم مذکور سبب
عمل حرارت ضعیفه در وی در رقت قوام و حموضت طعم ان در جرم اعضاء حساسه انفذ و
اغوص بود و اگر علت این علت بلغم مالح بود قبل از نوبت قشعریره و در اثنای نوبت تپ قوی
و نافض شدید پدید آید چه بلغم مسطور از لزوجت و غلظت زجاجی عاری و از حدت
و لذع صفرا خالی باشد و از آنکه وی اسخن انواع بلغم و سهل القبول عفونت است
شدت برد ان نیز طول نکشد و سخونت بدن بعجلت دست دهد و اگر بلغم حلو باعث این
مرض باشد اکثر آنست که تا چند نوبت نافض و قشعریره هیچ پدید نیاید و اگر باشد از

حمیات دیگر کمتر باشد چه بلغم موصوف بسبب قریب رسیدن آن بنضج قلیل البرد
و نزدیک بطبع طبیعی باشد و چون فم معده درین حمی بسبب استیلاء بلغم خاصه اگر و بر آن
متعفن شده باشد ماؤف و اشتهار طعام کمتر بود بعضی نوشته اند که ضعف معده
خاصه لازمه سوء طبیعت است چنانچه دردسر خاصه غب و علة الطحال لازمه ربع انتهی از اینجا
که در آغاز نوبت نائبه بسا باشد که غشی افتد و ایضاً لهذا و برای آنکه حرارت حمی
بلغم را اذاب ساخته در بدن منتشر و پراگنده میگرداند و خون در آن کمتر متولد
گردد ترهل ن و صفرت آن که ضارب بسفیدی و سبزی باشد و برنگ ارزیز
مانند و تهبج وجه رونماید و بسیار باشد که پهلوها نفخ کند و سپرز بزرگ شود و دهن شیرین
تر باشد و مزه آن تلخ نباشد و براز نرم و رقیق بروز کند و احیاناً قی یا اسهال بلغمی
دست دهد و تشنگی بسیار کم باشد مگر آنکه بلغم مالح بود اما تا هم بدرجه عطش صفراوی
نرسد و نبض بعلت قلت حاجت و ضعف قوت و انضغاط آن از کثرت ماده صغیر
و ضعیف و مختلف بود و بالاخره متواتر گردد و دلیل گاهی بنا بر شدت برودت بلغم
رقیق مائی شفاف آید و گاهی بسبب انفتاح سده و اثر حرارت ناریه احمر کدر نیز
رونماید و نیز حرارت آن بحرارت صفراوی هیچگاه نرسد و اگر دست بر بدن گذارند
یکسان نیابند و جائیکه کمتر محسوس گردد اگر زمانی دست نهاده دارند بیشتر دریابند و
در ابتداء عرق نکنند یا کمتر کنند و همواره نبود اما گاه گاه نداوت بر پوست هویدا بود و در
انتهاء و نضج ماده عرق بسیار بمنصه ظهور رسد و مدت اخذان زیاده از مدت تفره باشد
زیرا که مدت اخذ هیژده ساعت بود و مدت ترک شش ساعت و کل ذلک لبرودة البلغم
و غلظته و گاه باشد که درین حمی در ایام اول حرارت تیزتر باشد پس از آن آهسته
تر گردد چه اولا عفونت به بلغم شیرین و شور و رقیق عارض شود و من بعد آن با غلظ و ابرد
سرایت کند **تنبیه** در فصل شتاء و هوا سرد تر و صبیان و خصیان و زنان مرطوبان
و آنانکه اغذیه بلغم افزا اکثر خورند و [illegible] فراغ کمتر کنند عروض این حمی بیشتر باشد و زمان شیب

ان اکثر وقت چاشت باشد و بعد زمان ابتدا میان روز رسد **فائده** صاحب
ذخیره نوشته که از بهر آنکه ماده این تب بلغم است و گوهر بلغم گران و نرم است سر با این تب گرانی
و غنودن باشد **صنف دوم** آنکه عفونت خلط بلغم دران اندرون رگها بود
و این دایم و لازم باشد پس اگر خلط موصوف مالح و حوالی قلب و کبد بود علی ما **صرحه**
نامند و الا بنا بر استیلاء رطوبت و تری بر جمله تن بسبب داخل عروق بودن ماده و مرکوز
و انتشار رگها در جمیع بدن **لثقه** خوانند چه لفظ مذکور ماخوذ از **لثق** بفتحتین است
که در لغت بمعنی تری و تر شدن آمده و بالجمله تب مذکور بعلامات حمی نائبه یاری باشد
مگر آنکه نافض در این نباشد و قبل از مفارقت کلیه عرق نکند و در زمان فتره که شش
ساعت نجومی است حرارت وی زیاده از حرارت دایره بود اعنی تفسیر لثقه پس خفی
و حرارت نائبه در زمان فتره بسیار پوشیده باشد **فائده** از آنکه حرارت این تب
بسیار نرم و هادی و لازم باشد و بجز حس و لمس بحس لامس در نیاید و بحرارت حمی دق
ماند و اثر هر یکی از نبهاء را ابتدا چندان ظاهر نباشد اکثری از اطباء جهله غیر مهره بمنضجات
قویه و مسهلات حاده شدیده در دق و تبرید بسیار و ترطیب بسیار در لثقه می پردازند
و به تیغ بیدریغ ظلم و جهل خود علیلان بیگناه را بمعرض هلاکت می اندازند بلکه بقتل
میرسانند و حالانکه فرق فیما بینهما اظهر من الشمس است آنچه تقدم تدابیر بلغم افزا چون کثرت
اکل و شرب و دعت و آرام و استحمام بعد طعام و تولد علت در فصل شتا و سن کهولت
یا شیخوخت و در بلده بارد رطب و امتلا و انتفاخ سحنه و صغر و لین نبض و غیر ذلک از
امارات بلغم بر لثقه گواهی دهد و سبق اسباب یبوست مانند جوع و عطش مفرط و رنج
و ریاضت بکثرت و افراط استحمام بر ناهار و تکون مرض در فصل صیف و سن شباب و در
بلد یابس و حار و جفاف و بی رونقی بشره و تمدد و صلابت نبض و امثال آن که دلیل
یبوست و خشکی باشد بر دق دلالت کند صاحب سدیدی نوشته که حدوث لثقه
از عفونت بلغم صورت پذیرد و دران اعراض عفونت و امتلا ظاهر باشند و در دق علامات

حفا

جفاف و عدم امتلا باهم پس اشتباه این با آن متصور نباشد مگر در ابتدا زیرا که در
ایام اول آثار آنها چندان ظاهر نباشد انتهی **انتباه** عمده در این باب اعنی در
تفریق ما بین مذکورین آنست که حرارت دق بعد تناول غذا بیک ساعت یا
قدری زیاده از آن مشتعل گردد بخلاف حرارت عفنه که از اشتعال کذا فی حاشیه
بود **نوع چهارم** در حمی سوداوی و از آنکه این تب علی الامر روز چهارم
یا پنجم یا ششم یا زیاده از آن بسبب قلت و کثرت ماده و رقت و غلظت آن
بروز یا اشتداد نماید بتازی **ربع** بالکسر و کذلک **خمس و سدس** و
جز آن بهر اسمی که از روز حجیه یا از زیادات ماخوذ بود موسوم باشد و بیونانی حمی را
طغماریس علی ما نقل عن الشیخ **طرطیطاوس** نیز نامند و حمی ربع
را خصوصا **طاسرطاوس** خوانند و بالجمله باین حمیات سابقه این تب هم
مره بعفونت ماده خارج عروق و اخری بعفن آن داخل آنها عارض گردد و لهذا
این نوع نیز در دو صنف بیان باید اما قبل از این فواید چند که ذکر آنها در اینجا بس مفید و
بسیار ناگزیر است تسطیر نمایم **فائده** از آنکه خمس نسبت بربع نهایت قلیل الحدوث
و سدس و اخوات آن بغایت شاذة الوقوع و نادرة الوجود باشند و بمشاهده
فاضل الاطبا جالینوس در نیامده از کلام معظم الیه انکار حمیات مذکوره مستفاد می شود
چه وی می نویسد که من در عمر خود از بین تنها غیر خمس ضعیف ندیده ام و میگوید همانا که
سبب این تنها سوء تدبیر باشد که بایجاد و ایجاب حمی پردازد اما امام اوحد بقراط
مقر وجود حمیات مسطوره است و شیخ الرئیس نوشته که تجویز چیزی که بمشاهده مجربین
یا عالمی رسیده نباشد مانند آن بود که بمشاهده جلیل القدری که بقراط در آمده باشد
و نیز گفته از شخصی ثقه بمن رسیده که وی حمی سبع را دیده و نیز تسطیر نموده که من بام
العین مرات بسیار و کرات بیشمار حمی خمس را دیدم و قرشی میگوید که در بلاد مصر من
اکثر خمس را مشاهده نمودم و شخصی را دیدم که تب او نیز به ده روز نوبت میکرد و شارح

اسباب ذکر کرده که من شخصی را معالجه نمودم که او را تب روز دهم میگرفت و مولف رحمه
در طب اکبر بیان نموده که این درویش نیز عورتی را دیده که سیزده روز در میان او را
تب می آمد و شرف المحققین حسین المتطببین حضرت استاد و علیه الاعتماد سلمه رب العباد
الی یوم التناد در فواید شریفی افاده فرموده که دوستی مادر خود را در مقام استعلاج
پیش من حاضر آورد و مشار الیها را تب لازم می ماند با لحاظ اتفاق و اختلاف اوقات
ادوار و اشتداد آن با وجود دلایل دیگر که بر علل سوداویه دال باشد اجتماع ربع
خمس بوضوح پیوست و کار علیله باستعمال تدابیر صائبه که بحمی سوداویه خصوصیت
دارند بصحت انجامید و این عاصی بانواع المعاصی نیز شخصی را دیده که از مدت بیست
سال روز بیست و یکم به بلا رحمی مبتلا میشد و بالجمله حمیات مذکوره را ممکن الوجود بل
متحقق الوقوع دانند و قول جالینوس را در این باب بی اعتبار محض شناسند **فائده**
بقراط گوید که سبع را با وجود یکه مدت دراز و تسع را درازتر باشد اما هیچ یکی از آنها قاتل
نباشد بخلاف خمس که وی بدتر از همه تبها است زیرا که گاهی مقدمه سل باشد و اکثر
بتبعیت آن پدید آید و شیخ مینویسد که مراد بقراط از خمس آنست که بحمیات دیگر مرکب باشد
فائده حمیات سوداویه خاصه ربع اکثر بعد حمیات متطاوله آخر دست دهد و باشد
که ابتداء منفصله ظهور رسد و بیشتر امراض سوداوی چون صرع و مالیخولیا و تشنج و امثال
آن بسبب حدوث این تب زوال پذیرد و با وصف تدابیر لایقه بیقوانند که تا یکسال
بل تا شش یا زاید اطول کشد و اگر ماده غلیظ بود یا در معالجه خطا افتد یا بیمار تخلیط کند
باشد که تا دوازده سال رسد بلکه از آن هم درگذرد و بالجمله طول و قصر مدت حمیات
سوداویه بنا بر قلت و کثرت ماده و غلظت و لزوجت و یبست از اینجا است که مدت
ربع بیست بر یک کمتر باشد و حمیات سوداویه چون بسیار طول کشند باستسقا انجامند
انتباه آنچه در حمیات سوداویه علی الاطلاق گفته شد و در اثنای ذکر اصناف
باید در ربع بیشتر باشد لهذا اطبا در ذکر ربع ثبت نموده اند **صنف اول**

انکه عفونت سودا در ان خارج عروق باشد و وی را بنا بر عدم لزوم ربع دایره
و ربع ثانیه و خمس دایره و خمس ثانیه و سدس و غیر ذلک کذلک
گویند و از انکه این صنف حمی روز چهارم یا پنجم یا جز ان نوبت کند اطلاق اسامی مذکوره
حقیقه بر این باشد و بالجمله صغر نبض و تقدم سبب چون تناول گوشت گاو و بادنجان
سودا و امثال ان و ایضا سن و فصل و مزاج بارد یابس علامت عفونت سودا از
طبیعی و علامات غلبه خون چون حمرت ذلیل و شیرینی دهان و فازه و خمیازه و
بودن بدن گران و ایضا سن شباب و فصل ربیع و لحمیت جثه دلیل متعفن شدن
سودا دموی است و بر تعفن سودا صفراوی قصر نوبت و عطش مفرط و تلخی دهان
و سرعت نبض و تواتر ان و کثرت عرق و التهاب و غضب و اضطراب و ایضا ابتدا اقشعره
کردن و جز ان انچه از لوازم صفرا است پیدا بودن و عقب حمیات صفراویه رو نمودن و
بر مردمان جوان که مزاج شان گرم و خشک بود عارض گشتن و کثرت تناول اغذیه
حاره یابسه پیشتر گذشتن دلالت بر فاسد شدن سودا بلغمی از بیاض بول و غلظت
ان و برودت لمس و رطوبت دهان و بطوء نبض و نوم ثقیل و قلت عطش و تلید غلیل و ایضا
پیش ازین فقاله بود الکه بیه تجه نمودن و دیگر امارات بلغم دال بودن و پس از حمیات
بلغمیه حادث شدن و بیشتر مرطوبان عارض گشتن پیدا گردد و لاغری و حمرت
بدن مایل به سوداویه کبودی و کمودت لون و کثرت شهوت طعام و خوابهای پریشان
و عروض افکار ردیه علی الدوام ایضا و سواس پیدا بودن و انچه در عفونت سودا از
طبیعی گفته شد رو نمودن بر فساد پذیرفتن سودا از سوداوی شاهد باشد هذا الکون
باید دانست که در حمیات مذکوره کیف ما کانت در اول امر بنا بر غلظت ماده نافض کمتر
بود و بسبب نضج و رقت ان نوبها اشتداد پذیرد بحدیکه چندان نحیف باشد که کار علیل
برهم زدن و باران انجامد اما چون نضج تمام شود و نافض زایل شود و ازینجاست که قوت نافض
درین نوب منجمله امارات جیده شمرده اند و اندک شدن انرا علامت قرب نضج و زوال حمی

وبرا اثاره تمامی آن اما سبب ماده این حمی از ابتدا قوی تر بود زیرا که ماده وی بسبب رد
مزاج و یبوست آن عسیر التعفن است و نیز ابخره مستخنه که از آن مرتفع میشوند بغایت
قلیل المقدار باشند و ایضا از تکسر شدید و درد مفاصل بسبب استیلاء برد بر اعضاء و
تکاثف اغشیه محیطه بر عظام و انقباض آنها خالی نباشد و حرارت آن زیاده از
حرارت مواظبه و کمتر از حرارت غب باشد و نبض صاحبش بسبب قلت حاجت بنا بر علی
برودت السوداء و ضعف قوت از جهت ثقل و غلظت ماده و کثافت و ضغطه آن
و صلابت آله از بهر استیلاء یبس صغیر و متفاوت و بطی بود و دلیل اولا سفید رقیق
خام مایل بخضرت باشد و پس از آن قریب بنضج میل بسواد و غلظت نماید لهذا غلظت
و سیاهی بول را در این تب دلیل نضج ماده دانسته اند و عرق در آن بسبب بلغمی بسیار
باشد و قیاس بصفراوی اندک و کل ذلک بین غنی عن البیان **فائده** مدت نوبت
ربع خالص بست و چهار ساعت بود و مدت آسایش آن چهل و هشت ساعت و صاحب
ذخیره می نویسد که گروهی گفته اند که بیشتر دورها در ربع خالص چهل و نه دور باشد
از بهر آنکه سبب حرکت علتهای سوداوی حرکت زحل است و استیلاء قوت او بر قوه
ستارگان دیگر و ستارگان هفت اند هر یکی در فلکی و زحل در فلک هفتم است چون
هفت را در هفت ضرب کنند چهل و نه آید گفتند دورهای ربع خالصه چهل و نه باشد
انتهی کلامه **صنف دوم** آنکه تعفن ماده در وی داخل عروق باشد
و وی را از جهت لزوم و دوام **لازمه و دایمه** گویند و باید دانست که این
تب بعلامت مذکوره و در دایره یا ربع باشد مگر آنکه از جنس برد و ناقض و قشعریره در آن
هیچ نباشد و با وصف لزوم علی الامر من غیر مرة بدور و دایره ربع باشد یا غیر آن اشتداد
کند **تتمه** در ذکر حمیات خلطیه که بعضی از آن باعتبار آثار خاصه خود باسم خاص
مخصوص باشد و بعضی نام خاص ندارد و بعضی مختلف النوب بود و بعضی با دوار مخصوص
آید **حمی جدری و حصبه** تبی است که ظهور آبله یا برون سرخچه در اکثر

امر بتعجیت و بیح باشد که امر بالعکس بود و سبب این تب غلیان خون و عفونت
وی است طبیعی باشد یا غیر طبیعی چنانچه در اثناء ذکر کیفیت تولد جدری و حصبه ایمای
بدان رفته چند گو چون ماده جدری مایل بدمویت و رطوبت باشد و ماده حصبه
میل بصفرا و یبوست دارد و تب حصبه بنسبت به حمی جدری حادتر و تاسفناکتر و با قلق
بی حد و غثیان لاعد بود و اینجا کان مطبقه و لازم نباشد و بنابر امتلاء عرقین عظیمین
که بر پشت موضوع اند و تمدد آنها بسبب غلیان خون و تحلل آن خالی از وجع
الظهر نباشد اما در تب حصبه علی ما لا یخفی کمتر باشد و از آنکه بخار حار لذاع با اندکی
خون رو بدماغ و اعضاء عالیه نهد احتکاک انف و حمرت چشم و چهره و سیلان
اشک و صداع و ترسیدن در خواب بعلیل دست دهد چه بخار موصوف بتشنج دماغ
و تشویش روح پردازد و به تغیر افعال و امتناع سکون روح در باطن عند النوم انجامد
پس بالضرور احلام هایله بمریض رو نماید و از خواب استراحت بطریق فزع و انزعاج
بیدار سازد و لرزیدن یا هنگام باز گردیدن به پشت و احساس ماندگی بی سبب ظاهر
پیش از حدوث تب نیز از امارات این حمی است و ایضا بسبب انصباب فضلات
حاده نخس در جلد هویدا باشد و کذلک از جهت امتلاء بدن سستی همه تن و گرانی
جمله بدن و دیگر علامات غلبه خون و حمی مطبقه هویدا باشد که از بهر ظهور بثور در آلات
نفس یا امتلاء عروق اعضاء سینه بر سبیل منفر الحلق با ربو و ضیق النفس و سرفه و درد
گلو و بحة الصوت پدیدار باشد و بالجمله ظهور امارات مذکوره خاصه در ایام برآمدن بثور بسبب
خصوصا در شخصی که بر پیاده باشد و میل آبله یا حصبه باشد **فائده** از آنکه ماده
جدری بسیار ردی و بس بد و در اعضاء ظاهره شده بیده التخلخل کثیرة المنافس باشد
ابخره خبیثه از آن منحل شده در هوا منبث و پراگنده میشوند و بنابر مخالطت خود بجمیع
بتحلیل میرود پس هنگامیکه هواء موصوف بابدان مستعده بر سبیل استنشاق و مجاورت
وارد گردد و سرایت آنها با انجذاب و می گرانند فضلات ابدان را حرکت دهد و بمزاج خود

مستحیل سازد و پس در اندک فرصت علت مسطوره در ابدان مذکوره رو نماید لهذا او را از جمله علل
معدیه شمرده اند **حمی وبائی** تبی است که بسبب تعفن هوا و فاسد شدنی متعفن
وبائی مر ارواح و اخلاط بدن را رو نماید و کیفیت تولدش اینست که چون بسببی از
اسباب سماوی باشد یا ارضی هوای غیر حقیقی اعنی جسمی که از هوای حقیقی و اجزای مائی
و ارضی و ناری ممتزج و مرکب باشد تعفن و فساد پذیرد و از مسام و بسبیل استنشاق
بتن اندر رسد و بنا بر اختلاط اجزای عفنه با اخلاط و ارواح و ضعف قوای از تصرف نمودن
در رطوبات بدن و حمایت کردن آنها از تحریک غریبه ناریه بسبب ورود امر غریب سمی برانها
به تعفن و افساد آنها پردازد اما بواسطه قرب قلب و حصول هوای موصوف که بسوره و قوت
خود باقی باشد بیشتر بدان اولا در ارواح و اخلاط محصوره در آن کار کند پستر متوسط
شده این در جمله بدن انتشار یابد و ارواح و اخلاط را متعفن گرداند و ایجاد حمی
مذکور نماید **اشباه** هوا را بقید غیر حقیقی از آن مقید نموده شد که اجسام بسیطه که
در ان شائبه امتزاج و ترکیب نباشد تعفن و فساد در آن اصلا و مطلقا راه نیابد
و از آنکه سبب تعفن و فساد هوا عام باشد و با عبارت از همین است تب مسطور بخلق
موفور عارض گردد و ابخره ردیه سمیه که از ابدان صاحبان این حمی مرتفع می
شوند بهوا استنشاق نیز از مؤیدات عموم وبائیت چه هوائی کذائی چون بقلب شخصی
که مستعد این تب باشد برسد مزاج ویرا فاسد سازد و به تعفن و افساد ارواح
و اخلاط ان علی ما مر باحداث حمی موسومه پردازد **فائده** هوای وبائی در
کسان ضعیف البنیان و وسیع المسام و آنانکه ابدان ایشان از اخلاط ردیه فاسده
که مناسب هوای مذکوره باشد ممتلی بوند بیشتر اثر کند **تنبیه** نابودن فصول سال
بر طبع خود و با وجود آن کدورت و انجماد از هوا و نمناکی آن و بسیاری حشرات و ریزه
و کمی باران و گرمی روز و سردی شب و کثرت ضباب و رجوم و شهب و گریختن حیوانات
ذکی الحس چون لقلق و موش و غیر ذلک بیضه و بچه گذاشته از مکانات خود بقرب

حدوث

حدوث وبا دلالت کند و آثار مذکوره اگر در آخر سرما پیدا آید و در آخر تابستان وبا روی نماید
و مجاورهٔ بطایح و معادن مؤذیه و مباقل ردیه و وقوع قتال عظیم که تدفین قتلی
در آن اتفاق نیفتد و حیران آنچه مخرج هوا از صرافت باشد دال بر وقوع
فساد عام هوا بود و از آنکه علت امور مذکوره علی من له ادنی مهارة پوشیده نبود
در تفصیل و بیان آن طول الهی نمود و از آن اعراض نموده شد و در فصل ضعیف نباید
پیوسته هوا حدوث وبا کم متوقع باشد و بالجمله در حمی وبائی ظاهر تن بسیار
گرم نباشد اما در باطن اندوه و حرارت بیشتر باشد و این در ابتدا بود و الا در
حین انتشار اخلاط متعفن از مسالک شرایین در جمله بدن و عفونت پذیرفتن اخلاط که
تن حرارت در ظاهر آن نیز قویتر گردد و بنا بر شدة اشتعال و استحکام عفونت
در آلات تنفس و فساد اخلاط و شدت عفونت آنها و مزون از حال طبیعی برگردد
چنانچه در بعضی تنگی کند و در بعضی متواتر گردد و در بعضی بلند شوند و در بعضی
به منتن شدن گراید و هذا کلی ماهو الظاهر دلیل هلاکت باشد و گاهی عرق
نیز کنده بر آید و این هم بد بود و غثیان و رنج و درد و قی منتن صفراوی یا سوداوی
لاحق گردد و اشتهای طعام ساقط شود و بول سیاهی زند و براز منتن و کریه الرائحه
سیاه رنگ کفناک دست دهد و طحال بعظم گراید و حالتی شبیه باستسقا رو نماید
و از آنکه قلب در این علت گرم و ضعیف بود و حرارت او بمشارکت بدماغ و دیگر
اعضاء عالیه رسد و ماده بنهایت خبیث و طبیعت بغایت ضعیف از دفع بود کرب
بسیار و عطش بیشمار و غشی و خشکی دهان و زبان و اختلاط عقل و آماس اندرون دهن
و بن دندان و سقوط قوت و سستی تن و ظهور شوره سرخ بر ظاهر بدن و بار بار
گشتن و در اکثر طاعون بر آمدن بر آن گواهی دهد و این تب بیشتر شبانه اشتداد کند
سلیمه باشد که در حمی وبائی ظهور آثار مذکوره از اول تکون باشد و بالاخره سردی
اطراف و تواتر غشی کار علیل به هلاکت انجامد و گاه باشد که از علامات مذکوره ما یلیه کم

منصه ظهور رسد و حرارت تب نیز چندان ظاهرا کان او باطنا گرم نباشد و بول نیز
قریب بطبعی باشد و علیل در اندک زمان و اسرع اوقات رخت اقامت بدار القرار
کشد و باشد که بعلت توجه ماده باعلی بدن به لیسس غشی و تشنج و کزاز منجر گردد و
بالجمله این تب را بدترین انواع حمیات دانند چشم بعضی ازان خاصه اگر باطاعون یار
باشد کمتر رهایی دارند **حمی غشی** تبی است که هنگام نوبت آن انسان بیهوش افتد
و وی باعتبار سبب دو گونه باشد یکی آنکه بلغم خام در بدن کثرت پذیرد و عفن
گردد پس چون بنابر احداث تب بحرکت گراید پاره ازان بدل و حوالی وی در آید و به
تبرید روح قلبی بقدر قوت آن پردازد پس بالضرور در وقت نوبت غشی رو نماید و ازانکه در
حمیات بلغمیه فم معده خالی از ضعف نباشد بیشتر آنست که چون بخشی از خلط خام
بدان ریزد و وی بنابر ضعف خود دفع کردن نتواند بمجرد وصول آن تشویش بدل غشی
شود و ازانجا که ضعف فم معده بالضباب خلط بر دل بار باشد کار بسیار دشوار
و غشی بس استوار شدن بیشمار باشد و بالجمله درین نوع بنابر ضعف هضم و
بلغمیه ماده ترهل بدن و انتفاخ چهره و مجنیته حمی اکثر بدو زبانیه پیدا باشد و بول صاف بیشتر
اکثر رصاصی و گاهی زرد و احیانا مایل بسواد و کمودت و تارة ضارب الی خضرت ما
بود و وقت هیجان علت چشم علیل تیره گردد و رنگ اندرون لبها بلبهار کسی ماند که شاه
قوت خورده باشد و دور و شتر اسیف و نفخ انها پیدا آید و اگر گاهی اتفاق عطش بود
و کل ذلک لاستیلاء البلغم و ضعف الهضم هذا الکون باید دانست که تب مذکور پس
شریر و بسیار عسیر الاقلاع بود وچه اگر در معالجه آن استفراغ عنیف بکار برند خوف
غشی باشد و الصاعدین حمی چون هنگام سکون اخلاط از سقوط قوت و حدوث
غشی چاره نباشد پس علیل متحمل تحریک عنیف چگونه تواند شد و مسهل ضعیف
از بهر نضج و خامی ماده کار نکند و اگر برای حفظ قوت توفیر غذا فرمایند سبب ازدیاد
ماده اشتداد حمی ایمن نباشند و باز گرفتن غذا السقوط قوت رو تا انجامد دوم آنکه

صفرا

صفرا شدید الرقت ردی الجوهر بسببی از اسباب متعفن شود و بدان سبب بدو آنت
و حمی محرقه تر گردد و بدستور مسطور در نوع اول هنگام حرکت بحرانی ازان بدل بر
تشویش کند و این نوع بیشتر بدور غب آید و در ابدان و اسنان و فصول کثیرة الحرارة
والیبوسة رو نماید و در اندک زمان بدن را لاغر گرداند و مبتلا بدین بلا در اسرع اوان
بعلیین سپارد و باشد که کار وی دیر کشد و نوبت بسقوط نبض و انحلال قوت انجامد
و این بسیار بد بلکه مهلک بود خاصه اگر بورم جگر یا آماس معده یار باشد و قسمی است
از حمی غشی که از امتزاج صفرای غلیظ و بلغم خام عارض گردد و ادوار وی بدور
بلغمی خالص نماید و حرقت احشا و دیگر امارات صفرا برین دلالت دارد و

قسمی است

دیگر ازان که بسبب سم یا نحم یا سهر مفرط یا استفراغ عنیف حادث گردد و این
قسم از جمله اقسام حمی غشی سلیم تر باشد

حمی ورمی

تبی است که بر تبع اماسها
ظاهری باشند یا باطنی پدید آید و اول علی نام مخصوص حمی یوم باشد و بعد چندی
ورم و سمیت ماده جنس دیگر گردد و تقدم اورام مثل ابن و غیر ذلک از اعضاء ظاهره بران
گواهی دهد و اسباب اماسهای ظاهر و اکثر بادیه باشند جراحت و ضربه باشند و تا یکی
از اول عفونی باشد و از خلط که در اعضاء باطنه ورم تولد کند اثار آن بران گواهی
دهد مثلا اگر ورم صفراوی باشد تب بدور غب اشتداد کند و حرقت و کثرت عطش
و خشونت لسان و دهان هویدا باشد و اگر از بلغم بود اشتعال حمی بدور نائبه و قلت
عطش و کثرت خواب و لین نبض و جزان انچه از لوازم بلغم است پیدا و علی هذا القیاس
بالجمله نوب حمیات ورمیه بحسب ماده مورمه قلت و کثرت و رقت و غلظت وی باشد

فائده

از آنکه بعضی از اورام باطنه باسم خاص چون سرسام و برسام و شوصه و ذات الجنب
و ذات الصدر و ذات الریه و ذات العرض و خناق مخصوص باشند حمیاتی که بر
تبعیت آنها دست دهد اگر بایشان منسوب کنند و حمی سرسامی و برسامی و جزان گویند
شاید و حمیاتی که بسبب اورام دیگر چون ورم جگر و سپرز و معده و روده و گرده و مثانه

در رحم بقصد ظهور میرسند بنا بر عدم اسامی اسهای مذکوره نام خاص ندارند و بهمین اعتبار وارند که این تب تبی است که از جهت عدم گروه مثلا حادث شده **حمی نهاری** تبی است بلغمی که در روز نوبت کند و شب بگسارد و **حمی لیلی** نیز قسمی است از تب بلغمی و فتور وی روزانه و نوبت ان شبانه باشد و این هر دو مرض دیر الزوال باشند و اکثر بدق می انجامند و حدوث حمائین مذکورین گاهی از انتشار بلغم زجاجی در بدن و عفونت قلیل ان بصورت پذیرد **حمی القیافوس** تبی است بلغمی که دران باطن سرد و ظاهر گرم باشد و علتش انکه بلغم زجاجی کثیر المقدار در باطن قعر تن جمع اید و از انکه مقر عنصر برای بلغم مقرر نیست می تواند که بعضی از ان متعفن گراید و بعض دیگر از ان بسبب عفونت بسلامت ماند و اثر جزو عفن بخار گرم متعفن بعلت حرارت و لطافت بظاهر بدن رو نماید پس بنا بر برودت ماده در باطن که عفونت در وی راه نیافته اما بتحریک متعفن از موضعی که بدان مالوف بود و منفصل گشته بر اعضا حساسه بگذرد و برودت در باطن بدن و بسبب ارتفاع ابخره ماده علی مامر حرارت در ظاهر تن محسوس شود و چون سبب برودت چندان نبود که تا بظاهر رسد سرما از باطن تن متجاوز نگردد **فائده** گاهی بلغم زجاجی کثیر المقدار در قعر بدن متولد گردد اما عفونت دران راه نیابد پس بنا بر غلبه برودت در باطن محسوس شود و ظاهر تن بر حالت خود بود و گاهی بلغم موصوف در بدن منتشر و پراگنده گردد و بسبب مرور و عبور ان بر اعضا حساسه عصبانی الجوهر بحفظ اوله علی حسب انتشار ناقص لرزی بی حدوث حمی رو نماید و این بیماری **الناقض بلا حرارة** گویند و این عاصی با نواع المعاصی طفلی را که از مدت یکماه بدین بیماری مبتلا بود دریافت و نهجی که در خاطر فاتر گذشت بعلاج ان پرداخت پس بحق فی علی الاطلاق در اندک فرصت شفا کلی بوی عنایت ساخت **حمی لیفوریا** تبی است که دران اندرون گرم و بیرون سرد بود و دو گونه باشد یکی انکه از

بلغم غلیظ و ستدهم و هو الاکثر و این نوع بیشتر نایبه باشد زیرا که تعفن ماده کذائی
بسبب حمایة طبیعت اکثر خارج عروق بود و کیفیت تولد این نوع آنست که در قعر
بدن بلغم عفن شود و بسبب تشدید مسام یا رجوع حرارت غریزی بباطن یا لسبب دیگر
ابخره حاره بظاهر تن نرسند یا کمتر رسند و غلظت ماده و شدید البرودت بودن
آن و مصادقت بلغم زجاجی در نواحی جلد نیز از مویدات این معنی اعنی فتور ارتفاع
ابخره و برودت ظاهر شده است دوم آنکه از عفونت غلیظ القوام صورت بندد و
هو الاقل و این نوع اکثر لازمه باشد لهذا تحلیل نپذیرد و بخار وی بظاهر کمتر
رسد و باشد که دائره باشد و علت عدم صعود ابخره امر دیگر از امورات مذکوره
در نوع اول بود و بالجمله محبته با اشتداد این نوع برد و رعشه باشد و از سواد
پستان و عظم نبض و شدة عطش و کرب و دیگر علامات ردیه خالی نباشد و
نوعی است از حمی بلغمی که در آن حرارت و برودة در ظاهر و باطن در یک حالت
محسوس شود و کیفیت تولد وی اینست که جزوی از بلغم در ظاهر تن و جزو دیگر در
باطن آن لزوجت و عفونت کند اما بتمامه فاسد و متعفن نشود چه در صورت استقصار
تعفن و استیفاء عفونت چشم احساس برودة نباشد و از آنکه در این هنگام در بدن علیل
دو ماده باشند یکی در ظاهر و دیگری در باطن بخار حار که از هر یکی ازینها منحل شود [illegible]
ظاهر و باطن تعاور برودت حجم ماده به موضعین مذکورین فی حالة واحدة پدید آید و **نوعی**
است از حمی که بسوء تدبیر علیل در اکل و شرب و غیر ذلک عارض گردد و کیفیت حدوث
اینست که باسباب مذکوره اخلاط فاسده در بدن متولد شوند و متعفن گردند و بحسب
مقتضی طبیعت خود با احداث حمی نمایند و باعتبار ادوار و عوارف تدبیر ردی ادوار و [illegible]
وی مختلف باشند **حمی حاده** تیز است قصیر المدة که با عوارض شدیده باشد و
و اکثر صفراوی باشد که از خون و بلغم مالح نیز دست دهد و علی ما [illegible]
فی باب اللام بعون الله الملک العلام و برا اهمیه نیز گویند [illegible]

طویل المدة که عوارض وی بحیدان قوت و شدت نباشند و بر تقدیر بساطت بلغمی یا
سوداوی باشد **حمی ناقضه** تپی است که با نافض و لرزه بود و باثبت النافض
قدسرت فی التبصرة فتذکر و این تب اکثر اخلاط که خارج عروق متعفن شود و منبعث ظهور
رسد **حمی صالب** تپی است تیز و گرم که با وی برد و نافض هیچ نباشد و
صالب ماخوذ از صلب بالفتح است که در لغت بمعنی قوت و سخت آمدن تب و دایم
شدن و نگذاشتن وی آمده و این نیز در غالب صفراوی بود فافهم **جنس سیوم**
در حمی دقی و دیرا بنابر تشبث آن با عضاء اصلیه **حمی عضویه** نیز گویند و اعضاء
اصلیه عبارت از آن اعضاء متشابهه است که تکون اینها از منی والدین باشد چون
عظام و غضاریف و اربطه و اعصاب و اوتار و عروق و اغشیه و ازینجاست که اعضاء
مسطوره را اعضاء منویه نیز گویند و اعضائیکه تولد اینها از خون بود چون لحم و شحم و سمین
اعضاء غیر اصلیه باشند و با عضاء دمویه اشتهار دارند بدانکه الفنون باید دانست که
این تب مرة از اسباب بادیه چون غم کثیر و هم بسیار و غضب مفرط و سهر بسیار و تعب
و فقدان غذا و کثرت حرکت و مانند سببها عارض گردد خاصه اگر سببی از اسباب مذکوره
در فصل صیف و سن شباب و شخصی که مزاج وی گرم و خشک باشد و بیند ابتجاره
یا بسبب تیز سر دیارد و اتفاق افتد و اخری از اسباب سابقه مانند حمیات عفنه خصوصا
غب محرقه که مدت وی طول کشید یا علیل بنابر تخلیط لطیف غذا لیشده کند یا طبیب
غیر ماهر مراعات حوالی قلب یا طلیه میبرده نکند و بسبب جهل خود آب از مریض باز گیرد و نظر
به تواتر عطش باستفاء حمر و دواء المسک شیرین مبادرة کند و بدان سبب سخونت بقلب
و اعضاء اصلیه بنهجی عارض شود که زوال آن با یمن زوال حرارت اخلاط ممکن نشود و
بظهور پیوندد و حمیات نوبیه و ربعیه و امثال گرم سینه و حرارت معده و جگر و جراحات حاره
وی بدل باز دهد منجمله اسباب سابقه دق است چه سبب اصلی می علی بالا انتفی حرارت قلب
است فتامل وایضا باید دانست که بیشتر این تب انتقالی باشد چه تعلق حرارت با عضاء

اصلیه

اصلیه یکی آنکه با رواح و اخلاط او نیز معقول نیست زیرا که طبیعت باذن خالقها
تبارک و تعالی تا مقدور از اشرف باخس حمایت میکند **انتباه** صاحب ذخیره
گوید که حمی یوم چون از سه روز در گذرد و اثر گسار بدن منقطع ظهور نرسد و
پیوسته تن افزون گردد اما حرارت بدستور سابق بود در رنگ روی زردی
گراید و صغر و صلابت در نبض پدید آید بدق منتقل گشته باشد **فائده** گاه
باشد که حمی دق بحمی دیگر یومی باشد باخلطی مرکب شود و اشتراک اصناف ترکیب وی
با خمس یا سدس یا سبع است و با وجود هذا و حمی و آثار دیگر که از خصایص دق اند
ان شاء الله تعالی عنقریب مذکور می شوند اشتداد آن بدو رجی از تبها بر تقدیر
بودن ماده خارج عروق از نافض و قشعریره جاری نابودن و امارات خاصه
هر تب که با وی مرکب بود پیدا بودن بر نوعیت ترکیب گواهی دهد و بالجمله حمی مذکوره
را اطبا سه درجه قرار داده اند اما اولا می باید که بذکر رطوبات اربعه که ملاک امر است به
پردازم و ثانیا به بیان درجات ثلثه که مقصود حقیقی است اشتغال نمایم تا حقیقت
حال از مبدا و مآل بوضوح انجامد مخفی نماند که چون رطوبات اولیه بدن انسان که عبارت
از اخلاط است بعروق اندر رسند و در ان بعضی باید که فضله آن الخ بعرق اوساخ
مندفع شود برطوبات ثانیه موسوم میگردند و باعتبار محل و آثار خاصه خود بچهار نوع متنوع
شوند یکی آنکه در تجاویف اطراف عروق صغار که باعضاء اصلیه مجاور و ساقی آنها
اند محصور باشند دوم آنکه باندازه شبنم در فرج جمله اعضا و بهمگی آنها مبثوث و پراگنده
بوند و از آنکه این نوع بعید از خلطیه باشد نسبت بنوع اول شرافت دارد و منفعت
هر دو عند فقدان غذا بدل ما یتحلل گشتن است سیوم آنکه قریبة العهد بانعقاد من حیث
المزاج مانا باعضا باشند و از شان اینهاست که هنگام وصول حرارت غریبه و استعمال
ریاضت شدیده بگدازند و تحلیل روند چهارم آنکه پیوستگی اجزاء همه تن و از اول
خلقت اتصال اعضاء متشابهه جمله بدن از آنها باشد و چون آنها رو بفنا رند

تفرق و تفتت در اتصال اعضا رو نماید و وی رطوبات اسطقسیه باشد که اعضا
از عنصر آب و هوا اکتساب نمایند و این نوع را رطوبات منویه نیز گویند فافهم تنبیه
منی نیز نوعی است از رطوبات ثانیه که در اوعیه خود نضج خاص یافته کیفیت دیگر
بهم میرساند هذا اکنون باید دانست که در کیفیت تعین درجات ثلثه اختلاف بسیار
است اما انچه قریب بتحقیق و مختار شیخ الرئیس و اکثر متقدمین و جمهور متاخرین است
اینست که چون حرارت غریبه دقیه رطوبت اولی را از رطوبات اربعه مذکوره فنا ساخته
در افنا ثانیه شروع نماید دق در درجه اولی و سهل العلاج باشد اما علی الامر
بنا بر اشتباه لثقه بتشخیص طبیب قلیل المهارة بعسره و دشواری درآید و این درجه
نام خاص ندارد و چون رطوبتین مذکورتین خرج شوند و حرارت حمی رو برطوبت
سیوم نهد بدان ماند که روغن چراغدان صرف شده و مدد فروغ گسسته
گردیده و کار بجدی رسیده که روغنی که در جرم فتیله سرایت کرده باشد بخرج
گشتن و فنا گردیدن شروع نموده زیرا که اطبا رطوبات اول و دوم را بروغن چراغدان
و رطوبت سیوم را بدهنی که فتیله اندر خورده و رطوبت چهارم را برطوبتی و دهنیتی که بسوختگی
اجزاء فتیله با وی است تشبیه داده و این درجه دوم دق و سهل التشخیص باشد چه درین
درجه بدن علیل روز بروز بکاهد و بهزال و ذبول گراید و با فیو ماسیغر اید لهذا ویرا درین درجه
بتازی **ذبول** گویند و بیونانی **فاریسموس** و این درجه سه مرتبه دارد
اول و اوسط و آخر انچه بمرتبه آخر رسد علاج نپذیرد و انچه در اول و ثانی
بود بعسره و اشکال به گردد و چون رطوبت سیوم خرج شود و نوبت بفنا رطوبت
چهارم رسد علی الامر چنان باشد که روغنی که در فتیله سرایت نموده صرف گردیده
و رطوبتی که بپیوستگی اجزاء فتیله بدان باشد در فنا پذیرفتن آغاز کرده و این درجه
سیوم دق و لا علاج است مگر آنکه مشیت ایزدی تعالی بر شان احیاء موتی
بصحه و شفا گرفتار این مرض نابکار بحکم من یحیی العظام و هی رمیم الایه رفته باشد

واین

واین را بنا بر انفصال وتباه شدن اعضا دران **مفتت ومخنف** گویند
چه تفتت بتازی جدا شدن وخشف تباه گردیدنست وسهل العلاج بودن
دق در درجه اولی وعسیر البر بودن ان در مرتبه اول وثانی درجه دوم وعلاج
ناپذیرفتن وی در اخر مرتبه دوم ودر درجه سیوم ازانست که در صورت اول از رطوبات
ثانیه انچه قریب بتحلیل باشد فانی گشته باشد وضعف قوی واعضا واشتعال
حرارت در انها چندان نباشد پس تسکین حرارت واخلاف رطوبت واعاده قوت
بسهولت دست دهد ودر صورت ثانی استیلاء یبوست واشتعال حرارت وضعف
قوت بقوت بود ومخفی نیست که اصلاح علت استوار بعسرت بسیار صورت پذیرد ودر
صورت ثالثه از ضعف حرارت غریزیه وفناء اکثر رطوبات ثانیه ونقصان رطوبات منویه
یا قریب بنقصان رسیدن انها باعضا حالتی رونماید که بحالت فتیله چراغ که در هنگام
فانی گشتن روغن چسپیدن حرارت برطوبتی که استحکام اجزاء بنیه بدان باشد ماند و
روشن است که چون اعاده رطوبت مسطوره مذکوره بصب روغن اگرچه کثیر المقدار
بود ممکن نیست اخلاف رطوبات منویه باعانت غاذیه متعذر است چه تخمیر رطوبات منویه
اولا در اوعیه غذا وثانیا در اوعیه منی وثالثا در ارحام نسا باشد ونضج رطوبات غذائیه
در اولی بود وبس وایضا ازانکه غذا در اکثر بدل آن می شود که از بدن بتحلل
طبیعی بتحلیل رود واعاده رطوبات ثلثه اگرچه از اخلاط متولد شده باشند خاصه در حین
استیلاء ضعف وسقوط قوت بغایت متعسر بلکه متعذر باشد **فائده** در بیان دیگر
اقوال در تعیین درجات ثلثه پوشیده نماند که رای جنین وصاحب کامل بران قرار
یافته که در درجه اولی رطوبتی که در عروق صغار است نیست گردد وحرارت بان رطوبت
که در اعضاء رخوه چون گوشت باشد بیاویزد ودر درجه ثانیه رطوبت اعضاء رخوه
فنا شود وتشبث حرارت برطوبت طلیه که در فرج اعضا بود صورت بندد ودر درجه
ثالثه رطوبت طلیه منعدم گردد ونوبت برطوبت منویه رسد ولا یخفی ما فیه فتامل واین الی

صادق سعد رضا علی الشیخ والجنین میگوید که عدم وفور تاثیران حرارت که با اعضا
متشبث باشد در رطوبتی که در تجاویف انها محصور باشند متفق علیه اطبا است چه
معظم تاثیران بنابر قرب درجه بر اعضا باشد پس میباید که در درجه اولی رطوبتی که
بتر طیب اعضا مخصوص است نیست شوند انکه در عروق صغار محصور بود زیرا که وی معین
اخلاط است ورطوبت رذاذ نه که مدد این رطوبت است در درجه ثانیه وانکه تاسلک
اعضا بدان تعلق دارد اعنی منویه در درجه ثالثه انعدام پذیرد واز انکه حمایت طبیعه
از انفصال بر زال امری است متقرر قرب این رطوبت از اعضا باعث بر فنا دوی اولا سوا
شد و ایضا اگر اولا در همین رطوبت فنا رو نمیبود حتی ف صنف واحد میبود بلکه واجب
می شد که سخونت ان درجه اول و فنا قلیل وی در درجه دوم وانعدام تام با کثرت
ان درجه سیوم باشد و نیز میگوید که در فنا در رطوبت عروقی حرارت فقط کفایت نکند
بلکه قصور اعضا از جذب نیز لازم است پس فنا دوی در درجه اولی معقول نباشد و
ایضا از انکه وی ماده همگی رطوبات است فنا ان مودی بفنا جمله رطوبات و انحصار
وی در صنف واحد میشود انتهی محصله و شارح بوجوه چند که بعضی ازان خالی از
تکلف و عاری از تعسف نیست جرح نموده من اراد الاطلاع فلیرجع والبو سهیل
مسیحی مینویسد که در اعضاء اصلیه رطوبتی است که اتصال اجزاء انها با وی است
پس هرگاه رطوبت مذکوره بسخونت گراید الی انکه فنا دران رونماید نوع اول
از دق باشد و چون سخونت دران اتحی اثر کند که برخی ازان فانی گردد نوع دوم
ازان بود و اگر رطوبت مذکوره باسر ناچیز شود نوع سیوم از وی بود و صحیح با
لا یخفی عن المتفطن المتفکر و بعضی متقدمین نوشته اند که چون مزاج دل متغیر و متسخن
شود و رطوبتهای ان به بند و تفرق نگراید درجه اولی و اگر نقصان و انعدام دران
راه یابد درجه ثانیه و هرگاه حرارت و یبوست به دق و شرایین و اعصاب و دیگر اعضا
مشابهه اصلیه عارض گردد درجه ثالثه باشد فتامل **فائده** در بیان علامات دق

پوشیده نماند که بنا بر متحلل نا شدن ماده این تب لازم باشد و لقوت والتهاب
حمیات عفنه نباشد زیرا که احساس سوء مزاج متفق که در جوهر اعضا علی سبیل
التدریج استقرار یافته تا با مزاج اصلی گشته باشد چندان نباشد لهذا در این
حمی اعراض حمیات دیگر چون قلق و اضطراب و غیر ذلک نباشند و نبض بسبب
شدت حاجت و ضعف قوت و صلابت آله متواتر و ضعیف و صلب باشد و
دلیل بعلت تدریب و سمی بود و چون انحلال الجزء از بدن در این کمتر باشد لمس
چندان گرم ننماید بلکه آنکه زمانی شایسته دست بران نهاده دارند و مواضع شرائین
نسبت باندام دیگر گرمتر باشند چه مستوقد آن فی الحقیقت جرم قلب است و چون
این تب از ابتدا در گذرد و بدرجه ثانیه رسد ضمور جلد و تقشف آن بمنصه ظهور
رسد و چشمها خواب آلود نماید و درون سوره و در مض خشک پدید آید و پوست پیشانی
کشیده و گردن و سر و بینی باریک و ابروها گران و گوشها خورد و دقیق گردد و اصداغ
در نه نشیند و نضارت و تازگی از جلد برود و غبار آلوده بنظر آید و سرهای عظام
ظهور نماید و استخوان سینه و حنجره برآید و مو درازتر گردد و سپس فرو افتد و کفها به
افروزد و بول بدسومت کثیره گراید و تا که اول مرتبه مجهود هم باشد امارات مذکوره
کمتر باشند و چون باوسط رسد اشتداد نمایند و هرگاه از آن درگذرد اعوجاج
اظفار و سقوط شعور پدید آید و غیر از پوست و استخوان هیچ باقی نماند و در این هنگام باید که
بیشتر امید بسیار کم دارند بلکه تدبیر تجهیز وی نمایند انتهی ه عمده در این باب اعمی در
امارات دق آنست که بعد غذا تب ظاهرتر و نبض قوی‌تر و مایل بعظم گردد و از آنست که
بعضی جهال مریض را از غذا باز دارند و بتمهید تسمیه جرم ناکرده هلاک وی پردازند
و بالجمله غذا در حق مدقوق بمنزله دهن سراج است که هرگاه در چراغ اندران اندازند برفروزد
چراغ یاری دهد و اخبار او بکیفیت حرارت مدقوق از غذا اختلاف بسیار است این
سرافیون گوید حرارتی که در اجواف مدقوقین محتقن و محتبس میباشد هنگام ورود غذا

پدیدار می آید و این چنان باشد که حرارت محتقنه در نوره به رسیدن آب بظهور می
پیوندد و صاحب کامل گفته از آنکه غذای مستعمل درین تپ مضاد وی باشد و چیز
تناول حرارت حمی بمقاومت آن پردازد و وی نیز این را با شتداد حرارت نوره
بسبب صب آب بر آن تشبیه داده و ابن ابی صادق نوشته که بهترین علل تدافع
رطوبت غذا و ابخره محتقنه و اجواف مدفوقین علی محاذات مدافعه آب و بخارات نوره
است و قومی بر آنند که وقت اشتداد حمی که نصف نهار است بیمار را با کل غذا توجه فرماید
پس حرارت تپ با ماده غذائی که بدان قوه یابد در یابد و اشتداد نماید و فی کل ذلک
نظر یظهر بالتامل الصادق و ابن رشید در کلیات خود می نویسد که چون سوء مزاج حار
در این علت در اعضا مستحکم و بمزاج اصلی مانا میگردد و از شان متعدی است
که غذا را بمشابه خود میگرداند لاجرم غذا حار باشد یا بارد هنگام ورود خود در بدن التهاب
حرارت غریبه ناریه نماید پس قوت و اشتداد در حمی پدید آید و ابو سهیل مسیحی تنظیر نموده
که چون غذا به بدن وارد شود و بخون مستحیل گردد و از آنکه حرارت تپ کالاصلیه گردیده
بقوت و اشتداد گراید و پوشیده نماند که این قول قریب بقول ابن رشید است انتهی ا
محصل کلام مخفی نماند که چون علامه شیرازی نظر بر این که قول ابو سهیل مسیحی مودی
میشود بدانکه اشتداد حمی بعد استحاله غذا بدمویت باشد و حالانکه امر بخلاف است
فیه نظر گفته و شارح اسباب و علامات رح نوشته که اگر مسیحی میگفت که غذا حین
ورود خود در معده چنانچه تقویت حرارت غریزی در ابدان صحیحه گراید کذلک در ابدان مدقوقین
بقوی گردانیدن حرارت غریبی که بغریزی مانا گردیده بپردازد تمام دلیل بی ورود چیزی
صورت می بست هذا الکنون باید دانست که گاهی بسببی از اسباب چون نوشیدن
آب سرد بیوقت چنانچه بعد ریاضت قویه و جماع و استحمام قبل از آنکه طبیعت بحالت
اصلی رجوع نموده باشد و اندر تپهای عفونی پیش از آنکه ماده نضج راه یافته باشد
چه استعمال آب خاصه شدید البرد در اینچنین مقام مبطل قوی و مضعف حرارت غریزی

است و رسیدن انجره بدل که به تبرید وی پردازند و مستولی گشتن برودت
و یبوست بنا بر ریاضت یا امر دیگر که تدبیر رطوبات و تحلیل ماده حرارت غریزی
باشد و صرف گردیدن ماده حرارت غریزی بتواتر استفراغهای عنیفه و استعمال
متوالی مبردات و امراض گرم حاده که مؤدی بانحراف مزاج و استیلاء برودت
گردد و حالتی بانسان دست دهد که بحال مدقوقین و مشایخ ماند و پیش از زمان
شیخوخت آثار پیری دران رو نماید و حال پیران خراب تر ازان گردد که باشد
لهذا ویرا **دق الشیخوخه و دق الهرم** گویند و بول دران
سفید و رقیق باشد و آثار حرارت و التهاب هیچ نباشد لو انچه در ذبول
مذکور شد پیدا بود و پوشیده نماند که علت مسطوره اگرچه از جنس حمیات نیست
اما بعادت اطبا بران اجرا یافته که بسبب مشابهت و مماثلت بعد ذکر دق حقیقی به
بیان وی می پردازند **انتباه** افراط استعمال آب خصوصا شدید البرد در
حمیات حاره اگرچه بعد نضج ماده باشد و در تب دق بنابر انطفاء حرارت غریزی
مؤدی بدق شیخوخت می شود **خاتمه** در بیان حمیات مرکبه پوشیده
نماند که ترکیب حمیات ثنائی باشد یا ثلاثی یا زیاده ازان گاهی از تبها که متحد النوع
و الجنس باشند می باشد مثلا غب با غب مرکب شود و ربع با ربع و غیر ذلک
و اول علی الامر هر روز نوبت کند و ثانی اگر به ترکیب ثنائی مرکب باشد دو روز
دیگر دو روز سیوم واگذارد و قسطا بن لوقا این نوع ربع را بنابر انعکاس صورت
اخذ و ترک **منعکسه** می نامد و اگر ترکیب وی ثلاثی باشد بطور نایبه نوبت کند
و گاهی حمیات متحد الجنس و مختلف النوع باهم ترکیب کنان مرکب شوند چون غب با
ربع و ربع با نایبه و جز ان گاهی حمیات مختلف الجنس بترکیب گرایند چنانچه دق
با عفونی مرکب شود و عفونی با یومی و غیر ان و بعض گاهی ترکیب لازمه با لازمه
و دایره با دایره و لازمه با دایره ثنائی باشد یا جز ان منقسمه بظهور میرسد و مالم

است که بسایط وی متحد النوع باشند یا مختلف النوع و ایضاً مواد حمیات مرکبه
تارة بر سبیل امتزاج و اخری بطریق انفراد در بدن جمع آیند و ایضاً مرة ماده
یکی از بسایط متساوی المقدار باشد و اخری مختلف المقدار و ایضاً عروض حمی
گاهی قبل زوال حمی دیگر باشد و گاهی بعد زوال آن و احیاناً حدوث هر دو متحد
الزمان بود و اول را **حمی متداخله** و ثانی را **حمی متبادله** و ثالث
را **حمی مشارکه و متشابکه** نامند و وجه تسمیه کل
ذلک بیّن غنی عن البیان و بالجمله اقسام مرکبات خارج از ضبط بیان و بیرون از احاطه
تبیان است و شارح رح دستوری وضع نموده که استخراج اقسام حمیات عفنه
مرکبه بسهولت ازان دست میدهد و عدد آنها تا به ترکیب رباعی به سه صد و سی و سه میرسد
خوفاً عن الاطناب ازان اغماض نموده من اراد الاطلاع فلیرجع و ازانکه وقوع ترکیب
بیشتر در حمیات خلطیه باشد عادت اطبا بران رفته که اگر ماده حمی خلط واحد باشد
حمی بسیطه نامند و اگر زیاده بر این بود **حمی مرکبه** خوانند و هذا علی ما
لایخفی مجرد اصطلاح **تنبیه** از تامل صادق در کلام سابق صراحةً کان او کنایةً
بوضوح می انجامد که بعضی از حمیات مرکبه محفوظة الادوار باشند اما با عود ادوار حمیات
بسیطه یا مرکبه اخری نوبت گیرند و بعضی صاحب فترات غیر منتظمه و بحرانات غیر منتظمه که حفظ
ادوار و نوب دران نباشد می باشد و این نوع اخیر را بنابر اختلاط ادوار **حمی
مختلطه** گویند و بالجمله علامات مذکوره تعرف حمیات مذکوره خیلی دشوار و به
معرفت آن مهارت بسیار در کار است و عمده درین باب آنست که نظر بر اعراض
لازمه نمایند و بادوار و نوب التفات نفرمایند **فائده** هرگاه در اثنای حمی وجود
نافض صورت پذیرد و تب لازم گردد و عرق نکند یا در اثنای حمی بکرات و مرات
برد و نافض معاودت کند و بعد در شکه لرز یک بیک عرق پدید آید تب مرکب
باشد و کذلک اگر مطبقه لرز قوی و طویل المدة بود و زمان برودت اطراف

نیز

نیز طول کشد و همچنین قصور مدت حمی و سرعت معاودت آن دلیل قوت شدت حدت
و کثرت ماده است هذا اکنون باید دانست که از حمیات مرکبه کثیر الوقوع است که
ترکیب وی از بلغمی و صفراوی باشد چه طبیعت باذن خالقها تبارک و تعالی با معاونت
خون را بنابر شرافت آن متعفن شدن نه دهد و کذلک سوداء بعلت قلت و سوءت
خود کمتر متعفن گردد و ازینجاست که فیما بین حمیات مرکبه غب این نوع باسم خاص مخصوص
شده و ترکیب وی چهار گونه باشد غب دائره با بلغمی دائره یا غب لازمه با بلغمی
دایره غب دایره با نائبه غب لازمه بالنقه هرچگونه باشد از دو صنف بیرون
نباشد **صنف اول** آنکه حدوث از صفرائی باشد که برطوبت خام
تام ممتزج یافته باشد که فیما بینهما امتیاز نماند و بر انبار عدم خلوص صفرا **غب**
غیر خالصه گویند و مدت برد و نافض آن اکثر از خالصه باشد و بسا باشد
که از بینها هیچ نباشد و این هنگام ترکیب غب لازمه و نقه باشد و حرارت این نیز
کمتر از خالصه و وقت نوبت بلا انتظام و مدت او زیاده از دوازده ساعت بود و بسا
که تا بست و چهار ساعت بلکه سی ساعت برسد و زمان راحت نیز دراز گردد حتی که
گاهی تا چهل و هشت ساعت از حمی پدید نیاید لهذا طبیب غیر ماهر پندارد که سوداوی است
و این هنگامی باشد که ماده خارج عروق بود و صاحب ذخیره در حمی اعلامی گوید
که این تب یک روز در میان نوبت کند اما روز دوم نیز خالی از تغیر نباشد و عدد نوبها نیز
متعین نبود اما با وجود تدابیر مناسبه از هفت نوبت البته درگذرد و آثار نضج در بیست و ... بمنصه
ظهور رسد و عرق نسبت بخالصه کمتر پیدا گردد و تشنه گذاشته نگردد و اما خالی از ثقل
سر و کاهلی ... الی اندک و ضعف معده و تیرگی دهان نباشد و در ابتدا نوبت اکثر
نبض ضعیف و صغیر و متفاوت باشد و باخر باختلاف گراید و دلیل غلظ و تلین
باشد و باشد که بسبب جمود ماده ابلی بدن نیز تنگ و رقیق گردد و بالجمله اگر صفرا اغلب
بود امارات او ترتیب بعلامات غب خالصه و اگر رطوبت غالب بود آثار وی بامارات

بلغمی نزدیک و اگر هر دو متعادل بوند علامات بین بین این و آن باشند **صنف**
دوم آنکه عروض حمی از ترکیب با دو تب مذکورتین نهجی که مواضع نفض هر یکی از انها
غیر موضع نفض دیگر بود باشد و ورا **شطر الغب** گویند و وجه تسمیه آن مع باقی
با فواید دیگر ان شاء الله تعالی در حسن توقیفه در حرف شین معجمه مذکور خواهد شد فاحفظ اما
الکنون همین قدر باید دانست که حمی مذکوره اگر مرکب از غب دایره و مواظبه باشد هر روز
نوبت کند اما یک روز در میان که روز اخذ غب بود شدت بسیار و با آثار صفرا باید و روز
دیگر نسبتاً کم نماو ازو آثار صفرا ابدا باشد و بالجمله از حمیات مزمنه است که به نه ماه
بلکه یک سال متمادی شود و گاهی بدق یا حاده منجر گردد **اشتباه** در باب حمیات در
اکثر جا از ترتیب مولف رح اعراض نموده به ترتیب جدیده که قریب ترتیب کتب
صحاح است توضیحا للامر و تقریبا الی الافهام پرداخته اما دقیقه از مقصود مولف
بجهت فهم ناقص خود فرو نگذاشته **حمیقا** بحاء مهمله و میم و تحتانی و قاف و الف
بروزن … لفظ تازیست و بفارسی **باد ابله و چیچک و خارک**
و بهندی **چیچک** نامند و شیخ الرئیس نظر بر اینکه حباب آن نسبت به بثور حصبه
جدری کبیر الحجم اند قلیل العدد و سلیم تر از آنها باشند نوشته که آن حمیه است در میان
جدری و حصبه لکن مولانا سمرقندی و دیگر متاخرین از انواع جدری دانسته اند
ابن التلمید بنابر سهل الزوال و عدم الاعراض الشدیده بودن آن از بثور خفیف بی اعتنا
که وجود و عدم آن برابر باشد شمرده و بالجمله عبارت از حباب کبار ابیض اللون است
که بسهل … فقط بر ظاهر بدن ظهور نماید لهذا از سوء تنفس و اختلاط عقل و دیگر
اعراض ردیه که جدری و حصبه از آنها خالی نباشد عاری باشد و سبب وی
بعینه سبب جدری است اما شائبه عفونت در ان نبود برای همین بی تب بود

فصل دوازدهم در حاء مهمله با نون و فیه حرف واحد **حنظیه**
بکسر اول و سکون ثانی و کسر طاء مهمله و فتح تحتانی مشدده و هاء موقوفه قسمی از

از بثور که بر پیشانی ظهور نماید و بشکل حب حنطه که بفارسی گندم گویند دراز می باشد لهذا
بدین اسم موسوم شده و ماده آن میل بدموییت دارد لهذا این سرخ رنگ باشد
و اگر ماده آن مایل بصفراویت بود چون و زرد رنگ ما باشد مانند عدس بود لعدسیه
موسوم گردد **فصل سی و دوم** در حاء مهمله با واو مشتمله دو مرض **حول**
بفتح اول و حول بکسر و فتح ثانی و سکون لام است که هر چه بنظر مردم در آید
دو نماید و انبعاث از علل رطوبت جلیدیه هست و سبب کلی وی تخالف تام است
که در جلیدیه هر دو چشم بهر سبب که باشد رو نماید و تخالف تام آنها عبارت از آنست
که احدی باسفل میل کند و دیگری باعلی یا یکی بطرفی از طرفین مذکورین مایل
گراید و دیگری بر حالت اصلیه خود بماند و سبب در ظهور مرض مذکور بسبب رطوبت است
که در عصبه مجوفه هر دو چشم از مجمع النور تخالف و تشنج باشد و هر چند یکی متادی شود
بدان ماند که از دو جا همی بیند **فائده** جلیله در بیان عصبه مجوفه مجمع النور ذکر کرده
باید که از صنایع و بدایع صناع علی الاطلاق آنست که از مقدم دماغ و مقعر آن
دو فروعی که شبیه بشریان رسته اند و بتازی آنها را **حلمتی الثدی** گویند
و حس بویائی بدان متعلق آمده و دو عصبه مجوفه که جوف آنها بحابس سوزن باشد
دارد یکی از راست بتدریج المیلان بچپ و دیگری از چپ که بتدریج میل براست
دارد فرود آمده و رفته رفته باهم پیوسته اند و جوف آنها در آنجا متحد و فراخ گردیده
و این جوف را **مجمع النور** گویند پس از هم جدا گردیده علی ما ذهب الیه اکثر
و هو التحقیق راست بچشم راست و چپ بچشم چپ در آمده چنانچه بجلیدیه که موضع بصر
در بیمه او بچسبیده و لب آنها در آنجا فراخ گردیده **اقتباه** بچسبیده و ناشودن و برای
چشم ملتوی صنع بودن بجمله منافع مجمع النور است هذا الکون باید دانست که حکیم یوسف
مرحوم در بحر الجواهر در تعریف انبعاث نوشته که هو ان یمیل احد الحدقتین الی
الالف و الاخری الی الصدغ و مولف رح در این رساله نیز بتبعیت آن بر

همان اکتفا ورزیده اما در طب اکبر آنچه تحقیق و مختار جمهور اطبا است افاده نموده چنانچه
می نویسد که زوال جلیدیه که به استا و حیا باشد حول پیدا نمیکند بهر آنکه در عصبه مجوفه
دو چشم را از مجمع نور تخالف نمی افتد انتهی کلامه مگر آنکه مراد جلیدیه موسوم از قبیل اطلاق
کل و اراده جزء از الف سرّی ذا رصیع طرف عالی آن باشد فافهم و بالجمله عروض
این مرض اکثر در کودکان باشد سبب جزئی آن صرع که بتمدد و انقباض دماغ و انجذاب
طبقات چشم و عصبه مجوفه انجامد و سوء تدبیر دایه در خوابانیدن و شیر دادن که باعث
نگریستن طفل زمانی شایسته جانبی میگردد و شنیدن آواز بلند که موجب حرکت
دفعی آن و بدیر ملتفت بودن بدان سو شود باشد و در غیر اطفال سبب وی تشنج
عضله از عضلات محرکه مقله یا بسبب کان استرخای آن کذلک و زوال اجزاء
چشم باستیلای ریاح کثیره غلیظه عسرة التحلیل است و اسباب بالتقدم و وقوع علت عقب
امراض حاده و وجود علامات تشنج امتلائی و حصول امارات استرخا و دوام حرکت چشم بجهة
اختلاجی بران گواهی دهد و این مرض گاهی مولودی باشد و علاج پذیر نباشد و صاحبش
را بهر وجه که باشد احول گویند **حوقل** بفتح اول و سکون ثانی و فتح قاف و سکون
لام و با اضافت الف بعد قاف یعنی **حوقال** نیز آمده عبارت از ضعف قوای
شهوانی و عجز انسان از قوت مباضعه و جماع است و تسمیه مرضین آوردن با سمین
مباعدت لغت است

باب الخاء المعجمه وفیه خمسة عشر فصلا

فصل اول

در خاء معجمه با الف و در وی یک مرض است **خازباز** بفتح اول و الف و زای
معجمه و موحده مفتوحه و الف دوم و زای معجمه ثانی و در وی همیشه مکسور باشد زیرا که این
لفظ مبنی بر کسر است و بحذف الف و کسر خاء معجمه یعنی **خزباز** نیز آمده و سیجی انشاء الله
تعالی فی فصل الزاء المعجمه من هذا الباب و بالجمله وی لغة و اصطلاحا عبارت از ورم
گلو است بهر سبب که باشد

فصل دوم

در خاء معجمه با موحده مشتمل بر دو مرض
خبث النفس بضم اول و سکون ثانی و مثلثه مضاف الی لفظ النفس عبارت

از ضجر وغم است که بی سبب ظاهری بمنصه ظهور رسد واطلاق این لفظ حسب عرف
لغت وعام بر ازالة وزبونی اخلاق نفس متعارف است ومنه رجل خبث النفس و
المناسبة بینة لا یحتاج الی البیان **خبطه** بفتح اول وسکون ثانی وفتح طای مهمله
دار موقوفه و **خباطه** باضافت الف بعد موحده اصلا وصناعة اطلاق ا
نقطی تارة بزکام واخری برحالتی با نا بحیرت وهمان که تبلد حواس از لوازم انست
اطلاق یابد وصداع الخبطی که سبب ان استیلای برودت ساذجه بر دماغ باشد از
همان ماخوذ است چه صداع مذکور خالی از حالت تبلد نباشد **فصل سوم**
در خای معجمه با جیم وفیه مرض واحد **خجل** بحرکتین وسکون لام تحیر ودهشت است که بر
سبیل استحیا بانسان دست دهد وبالجمله کیفیتی است نفسانیه که روح وحرارت غریزیه
بتبعیت ان اولا بسوی داخل وثانیا بطرف خارج حرکت نماید لهذا از رنگ صاحبش
در ابتدا بصفرة وپس از ان بحمرت گراید **فصل** چهارم در خای معجمه با دال مهمله وفیه
ایضا مرض واحد **خدر** بفتح اول وکسر ثانی وسکون رای مهمله در لغت بمعنی فتور است
وشیخ بوعلی گفته که در کتب قوم این لفظ باستعمالات مختلفه مستعمل میشود وبعضی بیرا
مرادف رعشه دانسته اند واکثری از متقدمین این مرض را فقط بنقصان حس مخصوص قرار داده
اما مختار ما واکثر اطبا انست که وی علتی است آلی که آفتی در حس لمسی اعضا افتد اعنی
بطلان یا نقصان بحسب قوت سبب وضعف آن احداث نماید واکثر بعد حرکت عضو مخدر
بر مجری طبیعی او باشد پس اگر سبب قوی بود خالی از استرخا والا خالی از رعشه
نباشد چه قوت حس تا که قوت حرکت باطل نشود ممتنع نگردد زیرا که احساس انفعال
است وحرکت فعل وظاهر است که در اول ادنی قوت کفایت کند ودر ثانی محتاج قوة
قویه است وچون کار بدان حد رسد که قوت لطیفه هم باطل شود پس حال قوت
قویه چگونه باشد وباشد که در بعضی احیان اعنی هنگام اختلاف عصبین حس وحرکت
خدر بی عسر ودشواری حرکت بمنصه ظهور رسد انتهی المحصله مع بالفیده وودر بعض

انواع خدر که بسبب حدوث سوء مزاج بارد در عضو به تکثیف اعصاب و تغلیظ لوازم ارواح و انجماد انجماد علیل در حین حرکت روح مذکور و بخار بند بود در عضو مسطور حضری شبیه بذهب نمل و خلیدن کی سوزن دریابد و مولانا سمرقندی این امور ذیل علامات کلیه ابعلت ثبت نموده و هو کاتری و بالجمله از بهر بطلان یا نقصان نفوذ روح و قوت حساسه سستی اندام و فتور در این مرض لازم بود و بسبب تسمیه موسوم باسم عرض لازم باشد فنا مل اسباب جزئیه عدم سلوک روح و قوت حساسه بسیار است چون ضغطه عصب بهر وجه که باشد و فساد مزاج روح بشرب سم بارد باشد چون افیون یا جاریا نند نیش یا لسع حیوانات زهردار مثل مار و کژدم و وقوع سده در عصب از خلط خام یا خون یا غلبه یبوست و غلظت جوهر روح از استیلاء برد و تکثف به عضو و اسباب با تقدم و علامات غلبه بلغم چون ترهل تن و کسل و بیاض رنگ بدن و غیر ذلک و آثار غلبه خون چون حمرت لون و مانند آن و نشانهای تشنج یابس غلظت اعصاب مع انتفاع از استعمال مسخنات بر آن شاهد باشد **فائده** شیخ الرئیس گفته که هرگاه در عضوی از اعضا خدر دایم گردد و استحکام پذیرد و زوال آن با استفراغ صورت نه بندد و تعقیب برد ار کند اعنی پس از آن دوا را فتد مند بسکته بود **فصل**

پنجم در خاء معجمه با را مهمله مشتمل بر سه مرض **خراج** بضم اول و فتح ثانی و الف و جیم در ماهیت آن اختلاف است هر ورمی که بسبب تجمع مده ابرد اما یا حال منفجر شد در اصطلاح جمهور اطبا بخراج موسوم گردد و عام است که ورم مذکور حار باشد یا بارد

هذا اما افاده العلامه و اشرنا الیه فی بحث تفرق الاتصال فتذکر و بعضی این اسم را بورم حار که شروع در تقیح و اجتماع ریم کند مخصوص داشته اند و مولانا النفیس گفته که خراج عبارت از ورم گرم که بیم است که در داخل لحم عضوی باشد که بسوی آن ماده منصب شده متقیح گردد **خشن** بفتح اول و ثانی و سکون سین مهمله اصطلاح صناعه طلب است و مرفی باب الموحدة و فارسی آن کنکی و کنکشتن است و صاحب شرح اسباب

اخرس بروزن الکم و بفارسی کنک بالضم گویند **خرف** بفتح اول و ثانی و سکون فا
بقیه و اصطلاحا عبارت از فساد عقل است که بسبب کبر سن بهم رسد **فصل**
ششم در خاء معجمه با زاء معجمه مثلثه مرض **خزب** بفتح اول و سکون
ثانی و موحده هیجی است که در چهره و جلد بهیئت اماس بلا درد ظاهر شود و مر الهیج فی
باب الفوقانی **خزباز** بالکسر خاربازست و مر فی فصل الالف من هذا الباب
خزفی بفتح اول و ثانی و کسر فا و سکون تحتانی قسم چهارم از جرب العین است
و مر فی باب الجیم و تسمیه علل مسطوره بمباعده معانی لغویه است **فصل هفتم**
در خاء معجمه با شین معجمه مشتمل بر مرض **خشکریشه** بضم اول و سکون ثانی و کاف
و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و فتح شین معجمه و هاء موقوفه عبارت از جراحت یابسه است
که با وی از جنس رطوبات هیچ نباشد و این لفظ معرب از خشک ریش فارسی است چه
ترجمه خشک تازی یابس و معنی ریش جراحت است **خشم** بفتح اول و ثانی و سکون
میم آنست که بسببی از اسباب چون انسداد مجرای الف برویدن گوشت زاید یا
بتولد ورم یا بانصباب خلط لزج از مقدم دماغ یا به تراکم ریح غلیظه و حدوث سده
در مصفات از ماده لزجه غلیظه و استیلاء سوء مزاج کیف ما کان بر مقدم دماغ و بر
زایدتین شبیهتین بحلمتی الثدی قوت شم بالکل فاقد و منعدم گردد و سبب در آن عدم
وصول هواء متکیف بشامه یا قصور در انفعال وی از آن است و بالجمله با وجود کون
زاید اماس و ثقل مقدم راس بسبب خروج ریح هنگام دمیدن علیل در الف
و بعد الیک سوراخ بینی علی الدوام مسدود بودن و بعدم خروج رطوبات با وجود
انفتاح منخرین مع تغیر کلام دگر دیدن آن را باید انکه کسی از بینی سخن کند و آثار سوء
مزاج چون اسباب ما تقدم و احساس حرارت در مقدم سر و برامدن رطوبات خام
قلیل المقدار و حدوث علت عقب امراض حاده و بعد تدبیر مرطبه و به تقدیر بارد بودن
خروج رطوبات فجه و رحار و احساس ثقل قلیل در بارد شاید بود و **اشتباه** گوشت

زاید مجری بینی را ابو اسپیر الالفت گویند و در باب موحده گذشت و دوری که در آن
حادث شود از آنکه به دستور ربیان نرم و بناء بر آنکه خون بظهور عروق کثیره و بعضی
از آنها سرخ و بعضی سبز باشد می باشد به **بشفالیج** که در بیان باشد و به **کبیر
الارجل** اشتهار دارد و صاحب کامل وجه تسمیه آن گفته که چنانچه حیوان مذکور
هنگام رویت صیاد مسخرین خود را به پاها منسد میسازد تا دم زدن ظاهر نشود و دوری
پندارد و دوست از صید کردن باز دارد کذلک ورم مذکور به سبب مسخرین صاحب خود
دکنی به وجهامی التسمیه بذا الکنون باید دانست که این ورم گاهی متقرح شود و گاهی
به سرطان گراید و علیل در اینحالت در حالیق خود نمود باید **خشونة** بضم اول و ثانی
و سکون واو و فتح نون و سکون فوقانی ضد ملاست است و **خشن** بالفتح اول
کسر ثانی و سکون نون چیزی ذی خشونة را گویند و فارسی ایشان درستی و درشت
است **فصل هشتم** در خاء معجمه با صاد مهمله و فیه مرض واحد **حصب** بکسر
اول و سکون ثانی و موحده سمن و فربهی است و افراط وی علی بالاجنبی
مرض است **فصل نهم** در خاء معجمه با ضاد معجمه و فیه ایضا مرض واحد **خضرة**
بضم اول و سکون ثانی و فتح راء مهمله و سکون فوقانی عبارت از آن است
که بسببی از اسباب چون سقطه یا ضربه یا مانند آن خون از عروق صغیره بر آید و بنابر
انفصال آن از محل خود زیر پوست با اجتماع و انجماد گراید و منوت الدم عبارت از آن
است و از آنکه رنگ آن موضع بعد انجماد چون سبزی نماید بدین اسم موسوم شده **فصل
دهم** در خاء معجمه با فاء مشتمل چهار مرض **خفش** بفتح اول و ثانی و سکون شین معجمه
است باید دانست که در ماهیت آن اطبا را اختلاف است بعضی بر آنند که چون
اصل خلقت طبقه قرنیه و عنبیه رقیق مخلوق شود یا رطوبة بیضیه از شروع تکون
گردد و بدان سبب شعاع آفتاب و ضوء آن در آنها نفوذ نماید و روح باصره به تحلیل و تفرق
و اجزای چشم باجتماع و تقبض گراید پس بصارت در روز روشن چنانچه باید نباشد و

عند الغروب یا در روز مغیم بنا بر زوال سبب رویت اشیا گاهی ممکن باشد چه شب
کور گویند و از اینجاست که در شان وی لا یکون الا مولودیه گفته اند و گاه باشد که
سبب ضعیف بود و ابصار مرئی در سایه علی الاطلاق صورت بندد یا عند الشعاع
سبب تجمع و تقبض چشم در ابصارت مردم ضعف پیدا بود و از انکه اجتماع
و صغر چشم رسیدن عضو از لوازم این مرض است بدین اسم موسوم گشته چه خفش
در لغت بمعنی صغر العین آمده و عند الاکثر خفش عبارت از ضعف البصر است که بابتداوت
اجفان یار باشد و بالجمله ثانی را بالشرط تدابیر صائبه علاج پذیر دانند و از اول اصلا
چشم صلاح و مطلقا امید فلاح ندارند **خفقان** بفتح اول و ثانی و قاف و الف
و نون علتیست مشهوره که تسمیه آن باعتبار معنی لغوی است چه خفقان در لغت بمعنی
تپاک و تپیدن دل آمده و بالجمله حرکت اختلاجی قلب است که بسبب منافی شدن
آن عارض گردد و هذا الکنون باید دانست که چنانچه اعضا حساسه عند سیلان ماده
ردیه مضره بعضلات برای دفع آن بحرکت ارتعادی متحرک شود کذالک شغاف و حول
ادویه دل نیز بحرکات متکرره غیر منتظمه بر سبیل ارتعاد و تتابع دفعات فلهذا متحرک
گردد و لهذا گفته اند که مراد از حرکت اختلاجی در این مقام حرکت ارتعادی است یعنی
که چنین عروض با بعض اعضا عارض گردد نه حرکت عضلانی که از لفظ اختلاج متبادر
میشود و از اقتباس صحیح منصه ظهور میرسد **فائده** پوشیده نماند که افراط
خفقان بنا بر شدت نکایت قلبی بغشی و کثرت غشی از جهت خنق حار غریزی بموت
می انجامد و علت تولد اینعلت و اذیت قلبی سوء مزاج سازج قلب و ذکاوت حس
آن و گرد آمدن رطوبت بلغمی در غشائیکه محیط است بدان و امتلاء اوعیه از خون
و در آمدن ماده صفرا یا سودا در عروق دل و استفراغ منی یا دم بافراط است
و سرعت و تواتر و عظم نبض و نفس مع حرارت سینه و افراط عطش علامت اند
و بیقراری و از هوای سرد راحت یافتن و بدن لاغر گردیدن و هیجان که از لوازم

حرارت است پیدا بودن بر سوء مزاج حار و صغر و بطوء و تفاوت نبض و ضعف
نفس و قوه و میلی رو بنعی بشره و قرع و جبین و انتفاع از مسخنات و غیر ذلک
اختیار خواص برودت باشد بر بارد و صلابت و صغر و تواتر نبض اندک مایه
لاغری تن و عسر انفعال از امور نفسانیه و تا دیر باقی ماندن آن و سهر مفرط و سعال
یابس و باشندان که سوء مزاج از آن خالی نبود بر یابس لینت و بطوء و اختلاف
نبض و سرعت انفعال از امور نفسانی و کذلک زوال آن در هر چه بدان ماند و لازم
رطوبت باشد بر رطب دلالت کند و متاذی شدن علیل از ادنی سبب [illegible]
حسی و ضیق النفس و لین نبض و جبین و حالی شبیه بغشی پیدا بودن زوال و [illegible] افتاده
پنداشتن بر بلغمی و تمدد و انتفاخ عروق و عظم نبض و انصباغ و غلظ دلیل و کسل اعضا
و دیدنها سبهای دموی و اندوه و بیقراری و شدت عطش بی خوابی و غیر ذلک بر
صفراوی و طپیدن دل علی الدوام و وحشت و غم بدرجه تام و ترش روی از
نمودن و اکثری از خصایص مالیخولیا پیدا بودن بر سوداوی و تدابیر ما تقدم بر
استفراغی شاهد باشد **انتباه** قسمی است از خفقان که بتبعیت لسع و لذع
یا بشرکت جمله بدن یا مشارکت بعضی اعضا چون دماغ و جگر و معده و امعا و
رحم و حجب و ریه عارض گردد و از اسباب ما تقدم و وجود حمیات گرم و آفت
اعضاء مذکوره هویدا گردد **خفیقه** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فتح
قاف و ها موقوفه لغتاً و اصطلاحاً جنونست و در باب الجیم **خفقة الکبد**
پوشیده نماند که خفقه بفتح اول و سکون ثانی و فتح قاف و فتح فوقانی در لغت بمعنی
جهیدن برق و طپیدن سراب است و کبد بکسر موحده بتازی جگر را گویند و
خفقة الکبد بهمین مناسبت در اصطلاح اطبا بران اطلاق یابد که بعضی احیان
علیل در کبد خود قلق و اضطراب و حرکتی بر سبیل اختلاج دریابد و چنان پندارد
که ناقری در جگر وی نقر میکند و اغلب علت [illegible] الاعضا

ارتفاع بخار حار بسر یا بعضاء عالیه محسوس گردد و باشد که بر پیشانی عرق ظاهر
شود و گاهی الم تمددی در جگر پدید آید زیرا که سبب وی وقوع سده دران باشد
واین علت بغایت شاذة الوجود و نادرة الوقوع است لهذا اکثری از اطبا ذکر
وی نه پرداخته اند **فصل یازدهم** در خارمجه یا لام مشتمل بر سه مرض **خلع**
بفتح اول و سکون ثانی و عین مهمله در لغت بمعنی بیرون کردن جامه و موزه و
معزول کردن از محل آمده و بهمین مناسبت در اصطلاح اطبا تارة بر خروج تام
استخوان از موضع خود و اخری بر فالجی که عام شق بدن و شق چهره باشد اطلاق میکنند
و علی با مرق الانخلاع بر مطلق بیجا شدن عضو نیز گاهی اطلاق باید و باین معنی
کما لا یخفی مرادف وی باشد لهذا الکنون باید دانست که برامدن استخوان از
حفره خود تمامه از تغیر شکل عضو و ظهور مغاک فاحش در مفصل مخلوع و بطلان حرکه
بند گاه معلوم میشود و از خواص عضو مخلوع است که چون بعضو جانب دیگر که مشابه
وی باشد قیاس کنند در طول و قصر و استقامت و اعوجاج تفاوت بین ظاهر شود
مگر آنکه خلع در مفصل بازو دران باشد که دران تفاوت بین نباشد لهذا معرفت
ان مشکل است و پوشیده نماند که بر خلع فک گشاده ماندن دهان و بعدم استواء
دندان و بر خلع ترقوه مغاک بموضع و نارسیدن دست بسر و بر خلع منکب ظهور نتو
و بلندی مسند بر دبغل اعوجاج سر دوش یا اوف نسبت بطرف دیگر و نارسیدن
مرفق بپهلو و بعدم رسیدن دست بسوی بالا و تغیر حرکات و بر خلع مرفق و کذلک
بر خلع ساعد و رکبه و شتالنگ و اصابع دست و پا و مهره های پشت و گردن بحس
و لمس یافت شدن و بر خلع مفصل ورک که بجانب اندرون بود درازی پای نسبت
بپای دیگر و زانو و بند گاه بن ران و دو فتگیدن و منعوله ران برآمده و ناسیده شود
و اگر بسوی بیرون شود کوتهی پای یافت و منعوله ران در مغاک [illegible] هم در [illegible]
[illegible] ناسیده شود [illegible] دلالت کند **خلع الشانه** [illegible] سبب ضربه یا سقطه

که پشت افتد یا رطوبت مرخیه که بر رابطه مثانه ریزد و مثانه از جای خود بلغزد و بیجا گردد
وسر دراین آنست که درین هنگام در رابطه رابطه آن شلل شک یا استرخاء راه یابد **فائده**
درخلع مثانه عضله آن گاهی بتمدد و گاهی متشنج و در اول احتباس بول و در ثانی سلس
آن پدید آید **خلفه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا و ها موقوفه قسمیست از اسهال
معدی که طعام دران در معده موافق معتاد ثلث نکند و مره بسرعت و اخری ببطوء
و گاهی بدفعات قلیل و گاهی بدفعات کثیر و تاره منهضم و اخری انهضام نایافته و احیانا
فساد پذیرفته برآید هذا ما علیه الجمهور و بعضی در خلفه و اسهال معدی بلکه فیما بینهما و بین الذرب
هیچ فرق نمیکنند و کذلک بعضی هیرا امرادف اختلاف دانند لکن جمهور اسهال کائن
با دوار را اختلاف و اسهال کائن با الوان را خلفه نامند هذا الکنون باید دانست که خلفه
اسهال معدی است یعنی آنکه سبب و اصل وی در معده بود و سبب سابق آن در معده که
باشد باشد علی الاطلاق یعنی خلفه باشد یا غیر آن از استیلاء سوء مزاج بارد رطب
ساذج بر معده و گرد آمدن بلغم کثیر دران و التزاق رطوبت لزجه بسطح آن و انصباب صفرا
یا سودا بروی و تولد بثور و طبقه و اخلیها ان و فرود آمدن نوازل از سر و وارث تدبیر
غذا و امتلاء بدن از فضلات و ضعف جگر از جذب کیلوس و حدوث سده تام باشد
یا ناقص در جداول ماساریقا یا در کبد بهر جانب که بود و فواب خمل معده بهر سبب که باشد
و شرب ادویه مسهله بی وجه کان چون ره بیند و قلت عطش مع اروغ ترش و خروج
بلغم ممزوج بغذا در براز مع قلت گواریدن طعام بمجرد ورود غذا در معده با معا جنید
گشتن خاصه اگر بعد تناول حرکت اتفاق افتد و حدوث علت عقب حمیات گرم
یا بعد تناول اشیاء حاره مع عطش والتهاب و شدت جوع مع احساس لذع و
قبض بسطح دران مع خشکی و عفونت ان و مبتلا گشتن بیمار بعد خواب بسیار بدین بلا دلالت
شعور الیه مع تسکین یافتن آن بجنبه بعد ان و تدبیر با تقدم مع فقدان آثار اقسام
دیگر و مجهم بودن علیل مع عدم آرزوی طعام و لیوا فیوماکاهیدن بدن مع یا...

برازو لاغر شدن جثه بودی باشد ریح مع بر آمدن فضله بقدر ماکول یا کمتر از آن
و وقوع اسهال بادوار مع احساس ثقل زیر قعر معده است یا بی حفظ دور مع خروج
صفوت کیلوس یا برازو بر آمدن بذا نا منهضم مع عدم احساس لذع و اسباب با
تقدم بران گواهی دهد و پوشیده نماند که به اقسام مذکوره باسمائها فی دیگر
نیز دلالت دارند اما چون ذکر آنها باطناب مخل می انجامید بدان التفات ننموده و لکن
از بیان علل نیز اغماض نموده **اشتباه** اسهال دوری که مذکور شد بوقوع سحج
در محدب کبد مبتلا شده به **قیام رسحی** اشتهار دارد و وقوع اسهال بحفظ
ادوار بوجوه دیگر که انشاء الله الاکبر در دور البطن مذکور خواهد شد نیز صورت پذیری
شود **تنبیه** ذکر اقسام مذکوره در اینمقام بر تقدیر ترادف علل مسطوره محتاج بیان
نیست اما علی ما هو رای الجمهور استیفاء للاقسام و توضیحا للمرام است **تذکره** سبب
اسهال علی ما مر فی فصل السین المهملة من باب الالف در هر عضو که باشد بدان منسوب
گردد و وجه تسمیه این از ملاحظه وجه تسمیه اختلاف هویداست و میتوانند که اصطلاحی باشد
والله اعلم **فصل دوازدهم** در خاء معجمه با میم مشتمل بر دو مرض **خمار** بضم اول
و فتح ثانی و الف و راء مهمله لغتا و اصطلاحا حالتست که شراب منهضم نگردد و فضله آن
در معده باقی بود و بخارها بسر بر آید پس اگر فضله مسطوره برطوبت امتحانه باشد
احداث ثقل سر نماید خصوصا اگر مزاج سرد تر بود و اگر بصفرا مختلط بود مورث
بقی و تهوع شود و باشد که بموت مودی گردد چنانچه قرشی علیه الرحمه حکایت
کرده که مخموری را تهوع عارض گشت پس از آن خلطی بقی و کذلک از معده برآمد
و زبان و دهان آن متقشر شده بمرد و دیگری به تهوع دائمی گرفتار بود حتی که
زبان خود را خائیدن گرفت و رفته رفته زبان آن ورم کرد پس از آن به
مبتلا شده و جان بجان بخش سپرد هذا **خمول البصر** بفتح اول و ضم ثانی
و سکون واو و لام ضعف البصر و سقوط وی است و در حرف صاد و الباء

رب العباد بیاید واز آنکه خمول در لغت بمعنی گم نام شدن آمده است وبعبارة
در انفعالات نیز منعدم یا کالمعدوم گردد بدین اسم مسمی شده

فصل سیزدهم

در خای معجمه با نون مشدده جهار مرض خناق بضم اول وفتح ثانی والف وقاف
معرب از خناک بکاف است که بمعنی خفه کردن وگلو گرفتن آمده ووی در اصطلاح
اطبا آفتست که در دم زدن یا در جری فرو بردن یا در هر دو فتوری بسبیل امتناع
یا بغیر بحسب موضع علت وقوت سبب وضعف آن ماده پدید آید اگر آفت در آلات تنفس
ونواحی آن بود فتور در تنفس واگر در اعضاء غذا وحوالی وی باشد سوء حال در
بلع رو نماید وپوشیده نماند که این در ابتدا وهنگام ضعف سبب باشد والا بعد
استحکام علت وعظم سبب بنابر انضغاط ومجاورت آفت یکی بدیگری متعدی گردد
غایت آنکه در مضر ماده بیشتر از آن باشد که در مجاور اللهم الا ان یکون السبب عظیما
جدا واین علت را اختناق نیز گویند واختلافی که اطبا را در ماهیت ونسبت در
اختناق مذکور است ودر اینجا تبعا للمؤلف رح انچه مختار قرشی است اعاده نموده و
وجه تسمیه آن از لحاظ معنی لغوی وی بر اهل شعور مخفی ومحتجب نیست واز آنکه حدوث
این علت گاهی بورم وگاهی بدون آن می باشد بدو نوع بیان کنم

نوع اول

آنکه سبب وی آماس باشد مخفی نماند که ورم اگر در لوزتین وحوالی غلصمه و
عضلهای خارجی حلق که بزبان ودهان اتصال دارند وبه لوزتین محیط باشند
باشد بلفظ مطلق بی اضافت قید زاید خناق نامند واگر در عضلات داخلیه حنجره
یا در عضلات پرده جانب حلقوم ودر عضله که بین مری وحلقوم است ودر بطانه
مری باشد خناق کلبی وذبحه خوانند وجدا باید در ورم دموی اعضا خارجیه
سرخی چهره وسوزش حلق وامتلاء عروق نواحی آن وجهیدن آنها وحلاوت فم
ووجع ممدد وضیق النفس شدید وحمرت ورم وبر تقدیر عموم اشتداد کسل اعضا وصداع و
افراط عطش ویبوست وحرارت دهان وسهر مفرط وسوزش بسیار ووجع لازم وگونه

ضیق النفس و صفرت ورم در بلغمی و تهبج چشم و چهره و بیاض ورم و کثرت لعاب دهن
و ملوحت طعم و در سوداوی صلابت ورم و کمودت آن و عفونت یا حموضت طعم
و یبوست فم و تیرگی چهره و احساس تمدد شدید در موضع علت گاهی ورم **نوع**
دوم الکه بی اماس بود و ایجاب باشد که در بعض عضلات حنجره استرخا یا در عضله
باطنی آن که پوست مفرط افتد و بدان سبب در تنفس و جذب هوا قصوری واقع شود
و ذات الریه و اجتماع ریم در شش و تولد انواع دیدان در معده و امعا و افسردن خون
در معده و ورود زالو در حلق و در بحران و خوردن دوا که بالخاصیه مورث خناق باشد
چون سماروغ و شحم حنظل البته بنا بر ارتفاع حنجره شبیه به خاصیت مودعت و ترقیق
اخلاط تن مع تفتیح مسام بدن نیز از اسباب این مرض است و عدم قدرت بر جذب
هوا و تقدم استعمال اشیای یبوست افزا و امارات امراض اصلیه و تدابیر سابقه بر این نوع
شاهد باشد **خناق کلبی** نوعیست از خناق که عضلات اندرونی حنجره وغیره در
آن متورم شوند و صاحبش علی الدوام محتاج بسوی گشادن دهان و بر آوردن
زبان علی ما هو عادت الکلاب می باشد لهذا بدین اسم موسوم شده هذا ما علیه
المتقدمون و متاخرین این لفظ را بر هر خناق صعب به روی اطلاق میکنند و مختار
طبری در وجه تسمیه اینعلت کثرت وقوع و بیست مر کلاب را تا اکنون باید دانست
که در اینعلت در اجزای دهان و ظاهر حلق هیچ از آثار ورم ظاهر نباشد و همگی نکایات
درون سو باشد لهذا او را بدترین خوانیق دانسته اند چنانچه امام اوحد القراطی میگوید
که زبون ترین انواع خناق آنست که در حلق و ظاهر عنق چیزی از جنس حمرت و اماس ظاهر
نباشد و معهذا با درد شدید و انتصاب النفس و ضیق آن یار باشد زیرا که روز اول
تا چهارم بقتل میرساند انتهی و بعضی اطبا همین را نوع چهارم دانسته اند و بالجمله در اکثر علی الامر
اتفاقا علیل دهن گشاده و زبان بر آورده باشد و در فرو بردن وی را سخت دشوار بود و سبب
ماده متورمه اما از مذکوره در خناق مطلق پیدا باشد اما خلط مواد اینعلت خالی از حرارت

نباشد **انتباه** علی ما اوما نا الیه فی ذکر الخناق اگر علت در حنجره و نواحی وی باشد
اولا و بالذات و فرو بردن متعسر و متعذر بود و اگر در مری و حوالی ان بود معظم آفت در بلع
باشد و اول کما لا یخفی مهلک تر است **فائده** نوعیست از خناق کلی که از لغزیدن
مهره های گردن بهم رسد و علت ان ضربه و سقطه و ورم عضلات فقار و تشنج اعصاب
انها امتلائی باشد یا یبس و دراٰمدن باد غلیظ یا ماده حاره در فقار و استیلاء رطوبت
مزلقه بر انهای باشد و در زوال مهره اول و دوم که حرکت تنفس بدان قایم است روز اول
بیمار رخت اقامت بدار القرار کشد و در صورت زوال فقرات دیگر بشرط عدم افسردگی
نخاع امید نجات باشد و با لجمله در موضع فقره زایله مغاک افتد و قدام حلقوم برون
سو براید و رسیدن بر شی بتالم گراید و علیل را سر برداشتن و جب و راست گردانیدن
و دهان گشادن متعسر بلکه متعذر گردد **فائده** جلیله که در همه انواع خوانیق بکار اید
بعد چهارم اگر ورم نرم گردد و بتقدیر دموییت از حمرت میل بصفرت کند باید دریافت
که ماده نضج یافت و ریم گشت و ایضا با وجود تحلیل بیرون رفتن یا سرکردن ورم راحت نا یافتن
و نبض موجی گشتن و سرفه عارض گردیدن دلیل انتقال علت بذات الریه است و صغر
نبض و تفاوت ان و حدوث غشی و خفقان بر نزول ماده بنواحی دل و درد معده
و غثیان بر فرو ریختن ماده بمعده دلالت کند و تشنجی گردیدن نبض شاهد بر فرود امدن
ماده باعصاب و قرب حدوث تشنج باشد و غایب شدن حمرت سینه و گردن که
اکثر در این علت ظاهر شود بشرط سهولت تنفس علیل بسبب استفراغ یا تحلیل ماده و دفع ان باشد
والا بسیار بد و از اثار هلاکت بود و کذلک بر وز زبد از دهن مخنوق بطریق مخنوق
بعد بشرط سقوط اشتها و ایضا اگر روی علیل و چشم خانه ان سیاه گردد یا نبض صغیر
و اطراف سرد و زبان سطبر و سیاه شود مشعر بهلاکت بود و خناق که بات بار باشد
یا در روز بحران بحصول انجامد یا هنگام فرو بردن جنبش سینه و منخرین منفسه ظهور رسد
و تکلم بدو کثرت با تمام رسد بسیار مخوف و بس پرخطر بود **فائده** در تحقیق اعضا

مورد انواع خوانیق **حنجره** بالفتح سر قصبه و مجری هوا ست **و مری** بالفتح
مجری غذا را گویند و در ماهیت **حلقوم** اختلاف است اما اینجا مراد از ان مجموع
قصبه و حنجره است **و لوزتان** که انها را **لغنغتان** نیز گویند و این هر دو
شیئی است و واحد آن لوزه و لغنغه و بالجمله دو غدودی عصبی است که از طرفین حلقوم
متصل باصل لسان رسته اند و نفع آن عدم وصول و رفع هوا عند الاستنشاق
است **و غلصمه** گوشت پاره صفاق الجوهر است که فیما تحت لهاة بجانب پیوسته
در سر قصبه حلقوم موضوع گردیده تا گرد و غبار و دخان ناگهان فرو برده نشود و
حلق عند الجمهور فضائی است که مجری غذا و مجری هوا در وی است و ظرف مجموع
حنجره و حلقوم و مری و عضلات موضوعه بر ان را بدین نام خوانند **خنازیر** بفتح
اول و ثانی و الف و کسر زاء معجمه و سکون تحتانی و راء مهمله جمع خنزیر است و **خنزیر**
بکسر اول و سکون ثانی و کسر زاء معجمه و سکون تحتانی و راء مهمله حیوانیست مشهور که بفارسی
خوک گویند و بالجمله در اصطلاح اطبا عبارت از اورام صغار است که در التزام و در مکان
خود متمکن باشند و حرکت نکنند و گاه باشد که بدستور سلعه در ابتدا تکون متحرک
باشند و اکثر حدوث انها در لحوم رخوه خاصه در عنق باشد و بیشتر متعدد و بود که
همگی از ایک کیس بود و باشد که هر واحد را کیس علیحده باشد و خاصه انهاست
که هر گاه بدن و حوزو باشند و خنزیر شدید العظم بسیار کم بهم میرسد و علت مولده
اینعلت رطوبت غلیظه باشد که از تواتر تخم و سوء هضم در بدن جمع آمده باعضاء رخوه
ریزد و وجه تسمیه اینعلت کثرة وقوع آن بخنزیر یا مشاکله ان بدان یا متعدد العدد
بودن وی بدستور کثیر الولد بودن حیوان مذکور یا قصر عنق صاحبش گردن
خنزیر در عدم تمایل ان بیمنه و یسره است **خنان** بکسر اول و فتح ثانی و الف و
نون مرضیست که در بینی افتد **فصل چهاردهم** در حالات متعلقه باد و مشتمل
سه مرض **جوف** بفتح اول و سکون ثانی و فا کیفیتی است نفسانی که به

تبعیت ان بر ما عن الموذی نفس الامری باشد یا رغمی روح بسوی داخل حرکت
نماید لهذا رنگ صاحبش در حین عروض آن بصفرت گراید و پوشیده نماند که حب
و فرع نیز از اسامی این مرض است و سیجی ان فی محلیهما انشاء الله تعالی **حوذیه**
بفتح اول و سکون ثانی و کسر ذال معجمه و فتح تحتانی مشدده و هاء موقوفه و **حوذه**
بفتح ذال معجمه و حذف تحتانی نسبت نیز آمده عبارت از صداع بیضه است و در فصل
التحتانی من باب الموحده بالتفصیل مذکور **حوص** بفتح اول و سکون ثانی و
صاد مهمله فرو رفتن چشم در مغاک اعنی انخفاض مقله است و بیشتر از استیلاء یبوست
باشد و تسمیه ان حسب معنی لغویست **فصل پانزدهم** در خاء معجمه با تحتانی
مشتمل بر سه مرض **خیالات** بکسر اول و فتح ثانی و الف و لام مفتوحه و
الف ثانی و فوقانی جمع خیال است و در اصطلاح اطبا عبارت از انست که مردم در
نظر خود احساس الوان مختلفه و اشکال متنوعه نماید و چنان پندارد که امور مسطوره در جو هوا
منبثوت و پراگنده اند و از انکه در اکثر امر این را اصلی نباشد بدین اسم و بالضروره تخیلات موسوم
شده و در فصل خاء معجمه از باب فوقانی بتفصیل و توضیح مذکور شده **خیرونیه**
بکسر اول و سکون ثانی و ضم راء مهمله و سکون واو و کسر نون و فتح تحتانی مشدده
و هاء موقوفه منجمله قروح خبیثه که در غایت فساد و بنا بر خباثت ماده و ردائت ان بنهایت
بعید از اندمال باشد هذا الکون باید دانست که فاضل الاطبا جالینوس در شرح
فصول بقراط می نویسد که این قرحه بخیرون طبیب که اول من بذکرها احدث
می بدنه و لیست منسوب است و در حلیه البرء ذکر نموده که بعضی قروح باسمی که از اسم
مداوی مشتق بود موسوم باشد و ان قرحه الیست که بخیرونیه شهرت دارد و کلام
ثانی اگرچه بحسب ظاهر مناقض و منافی اول می نماید اما فی الحقیقت بین القولین المذکورین
منافات نیست چه ممکن بل متحقق است که طبیب موسوم باوجود اشتهار ان بدانکه
اول کسی که بدین بلا مبتلا گشت و علت موصوفه در بدن او بوجود آمده بود

مداوی اول ومشهور بانجاح در معالجه اهم وی باشد و پیداست که مرضی غریب اگر
در بدن طبیب جلیل القدر هویدا گردد بقدر وسع در تعالج و تداوی آن بکوشد فافهم
خیلان بخاء معجمه و تحتانی و لام و الف و نون بر وزن جیطان جمع خال است
و وی عبارت از نقطه سیاه باشد یا کمد اللون است که بر رو و جلد ظاهر شود و
ذو حجم و از سطح وی بلند و افراشته بود و وی تارة مولودی و لا علاج بود و اخری
عارضی و علاج پذیر و سببش همان است که در برش و کورشه **باب الدال**
المهملة و فیه اثنا عشر فصلا **فصل اول** در دال مهمله با الف مشتمل بر
نه مرض **داء** بفتح اول الف و همزه مرادف مرض و مفرد ادواء است **داء**
عضال پوشیده نماند که عضال بالضم در لغت بمعنی کار دشوار و بیماری سخت
آمده و داء عضال در عرف اطبا بمعنی مرض قوی پس توصیف داء بعضال از
قبیل توصیف عام بخاص باشد یا مبنی بر تجرید فافهم **داء دفین** عبارت
از آن مرض است که ظاهر نباشد هذا ما قاعده اللغة و می تواند که دفین ماخوذ از
دفن بالفتح باشد که بمعنی در خاک نهان کردن آمده تامل **داء الاسد** جذام
است و مر فی الجیم فتذکر **داء الثعلب** باید دانست که ثعلب بفتح تازی روباه
را گویند و در ماهیت داء الثعلب اختلاف است علامه شیرازی گفته که عبارت
از تساقط موهای سر بسبب گردیدن صفرای صرف یا مختلط به سودا در پوست جا
منابت شعر است و مولانا سمرقندی نوشته که حدوث این علت بنابر استیلای ماده
خبیثه که تا کل و افساد اصول شعر و منع وصول غذای جید با نها انجامد صورت پذیرد
و سبب خصوصیت ندارد بلکه در جمله بدن ممکن الحدوث بل متحقق الوجود است اما اینقدر
هست که در سر و ریش و حاجبین بیشتر از آن رو نماید که در مواضع دیگر چه حدوث این
علت در اکثر امر از ماده حاده لذاعه که بالطبع میل با عالی بدن دارد می باشد و نیز
از آنکه موها مواضع مسطوره انبوه و سطبر محتاج بغذای کثیر الکمیت صالح الکیفیت باشند

بطریق رویدگی بساتین باد فی تغیر فساد پذیرند بخلاف شعور سایر جسد که مثابه سبزه
خودروی صحرائی تعبیر و بعدم وصول غذا به تعجیل تحلیل فاسد نشوند و ایضا ماده
که علت موجبه این علت نزد سمرقندی است گاهی خون غلیظ فاسد و احیانا مره
سودا و مره بلغم شور و اخری صفرا که ذی حدت باشد و علامتش حمرت موضع و دیگر علامات
غلبه دم بر اول و مزاج سوداوی و تقدم استعمال مولدات سودا و کمودت و تحلل
موضع و شدت پوست ان بر ثانی و بیاض موضع و لینت ان و تقدم استکثار اشیاء
بارده رطب و چیزهای تیز و شور و ابازیر حاره و بایناسبها بر ثالث و صفرت و نحافت ان
و گشتن جلد عضو ماوف تا به جلد ظاهری که با لهای او کنده باشد و تقدم تدابیر صفرا
افزا بر رابع گواهی دهد **داء الحیه** مخفی نماند که حیه شد تخالی بزبان تازی مار است
و در ماهیت داء الحیه نیز اطبا اختلاف دارند عند البعض عبارة از تساقط شعر راس
بسبب مواد سوداویه محترقه یا بلغم مالح است و نزد سمرقندی بعینه امر در داء الثعلب است
مگر آنکه ماده این علت ماده ان کثیر الرداءة و الخباثة باشد لهذا داء الحیه علی خلاف سنه
داء الثعلب با نسلاخ جلد رقیق که مشابه پوست مار باشد می انجامد و بسیار عسیر العلاج بود
و داء الثعلب اگرچه در بعضی احیان بتفرق جلد پردازد اما هیچگاه انسلاخ در ان راه نیابد
و بهر چیز که باشد نسبت بداء الحیه سهل العلاج بود و کلاهما گاهی مستدیر الهیئة باشند و گاهی
باشکال دیگر و تسمیه مرضین موصوفین باسمین مع سومین بنابر کثرت عروض انها بحیوانین
مذکورین است و بعضی داء الثعلب را تشبیها للعضو الماوف بمزرعی که در ان ثعلب علف
ماهو بماو بتمام راعیه نماید و زراعت انرا فاسد سازد بدین اسم موسوم ساخته اند و داء الحیه
را تشبیها له من حیث الشکل بمار چه ایشان داء الحیه را انداب صورها طولا بالتواد فعار سمج
بالجمله بهیت حیه مخصوص داشته اند و در علم ذات شعور بشکل سطور مسطر نموده اند که صعود
انجره حاده منفشه در این علت در عرقی از عروق بدن باشد پس ترشح انها را صعود
شعور که محاذی رگ مذکور باشد موری به ترط کدائی گردد هزاز **داء الفیل** پوشیده

نماند که فیل بالکسر معرب از پیل است و داء الفیل علی ما قال القرشی آفتی است که ساق
و قدم از غایت غلظت و نهایت عظم بپای فیل ماند و بعضی ورم مخصوص بادنی قدم
دانسته اند و بالجمله ماده این مرض هم در عروق و هم بابین عضلات و زیر بشره ساق و کف پا
میباشد لهذا اخمص قدم دران ممتلی گشته باستوا میگراید و علت مولده این علت یا
خون بود محترق باشد یا غلیظ و اخری بلغم لزج و اول از صلابت ورم و حرارت ملمس و
رنگ موضع در ابتدا سرخ بودن و بالاخره کبودی و سبزی میل فرمودن و احیانا
انشقاق خفیف دران پدید آمدن و گاهی بر سبیل ندره متقرح گردیدن و حس عضو
باطل گشتن هویدا است و کل ذلک لحدة المادة و خباثتها و ثانی از لینیه آماس و سردی
ملمس و غلظت پا و عدم حمرت و فقدان تقرح و امثالها پیدا و تسمیه این بدین نام بتشابه رجل
علیل بپای پیل یا بسبب کثرت عروض مرض مذکور بحیوان مزبور است **داء الکلب**
مخفی نماند که کلب بالفتح بتازی سگ را گویند و داء الکلب عبارت از آن جنون سبعی است
که صاحبش علی ما هو بمادة الکلب مرة اختلاط و چاپلوسی و اخری بدسگالی و درشتی
نماید و بالجمله غضب ان مختلط بلهو و بازی و ایذادهی ممتزج بعطوفت و مهربانی میباشد
چه سبب موجب آن قریب بدین هویت بود و از آنکه صاحبش را اخلاق مذکوره بکلب می
نماید بدین اسم موسوم گشته و در شرح وجه تسمیه نوشته که چون مبتلا بدین بلا هر کسی را
میگزد مانند سگ دیوانه هلاک میکند مرض موصوف باسم موسوم گردیده و جنون سبعی
را بیونانی مانیا گویند و یجیء فی باب المیم بعون الله العلیم **داحس** بفتح اول
و الف و کسر حاء مهمله و سکون سین مهمله لفظ تازی است و بفارسی **کردمه** گویند
و عبارت از ورم حار است که در اصول اظفار عارض گردد و از خواص اوست که با وجع شدید
و ضربان قوی و تمدد مفرط یار باشد چه رؤوس اصابع علی ما قال القرشی مقره بغایت ذکی
الحس بغایت کثیر الشریانات و الاعصاب مخلوق گشته و در چنین عموم علت و شمول آن به
همگی بیخ ناخن بسقوط وی می انجامد و هنگام اشتداد وجع باحداث حمی یومی و حمی

می پردازد و کیفیت ماکان مادهٔ مورمه درین علت خون فاسد و تلیظ می باشد و دواعر ماخوذ از دحس بفتحتین است که در لغت بمعنی ماسیدن سم ستور آمده و به نظر وجه التسمیه قابل **دامعه** بدال مهمله و الف و میم و غین معجمه و هاء موقوفه بر وزن جامعه تفرق اتصال سراست که تا دماغ رسد و من موضع منتهی العلت بلحاظ وجه التسمیة منقطع

فصل دوم در دال مهمله با موحده مشتمل بر دو مرض **دبابه** بفتح اول و ثانی و الف و فتح موحده دوم و هاء موقوفه قسمی است از قلاع ردی که در عمق اجزای دهن سرایت کند و لفظ مذکور ماخوذ از دب بالفتح و التشدید است که در لغت بمعنی سرایت کردن آمده **دبیله** بدال مهمله و موحده و تحتانی و لام و هاء موقوفه بر صورت صیغه مصغر عبارت از ورم کبیر است که بزرگتر از دبل و در اکثر مستدیر الهیئت و بنابر بلغمیت ماده برنگ جلد بی درد باشد بلکه ماده محتویه بسبب عفونت تحلیل پذیرد یا باستعمال ادویه حاده اتفاق افتد که درین هنگام علی حسب خانی ازدرد نباشد و از خواص نیست که چون دست بر و گذارند از جهت غلظت ماده نیک منغمر نشود و در او اجسام غریبه مختلفة الالوان و متنوعة القوام بحسب استعداد ماده حاوی باشد و از نجاست که چون بالطبع یا بمعاونت صناعت سر کند چیزی ما نابکل سیاه و دردی زیت و زکال بلکه مثل زرنیخ و لای و جص ابیض که باسفیداج رصاص مشابه دارد و در پاره ناخن و مو و غیر ذلک از اجسام صلبه مانند ریزه سفال و سنگ پاره و ریزه های چوب و امثال ان ازان خارج شود و چه علت مولده این علت ماده خام غلیظ بلغمی که بنابر سوء هضم و قلت حرارت و کثرت تلبیه اغذیه خاصه که روداه لیفه ها یار باشد می باشد و از انکه ماده مسطوره از جهت غلظت و رداءة خود صلاحیت ان ندارد که جزو بدن گردد و نیز قابل ان نباشد که در جلد نفوذ کند لاجرم در بعضی مواضع بطریق اجتماع خون بلغمی جمع آید و علت مسطوره و هم بسبب ضعف حرارت به تحلیل نرود و بجهت نضج بیضا رقیق القوام که شبیه بجرم اعضاء اصلیه باشد مستحیل نگردد بلکه

تکون

تکون اجسام مذکوره از آن دست و بهر حال اکنون باید دانست که قرشی علیه الرحمه
ورمی را که در داخل این موضعی باشد که بسوی وی ماده از مواد منصب شود و در آن سکون گیرد
در زبده مستحیل به مده گردد دبیله موسوم می سازد و در آن میان هر چه حار باشد بخراج
اشتهار دارد کما الیه الاشاره فی اثناء ذکره فتذکر و بعضی گفته اند که دبیله عبارت از
دبل کبیر است که صاحب افواه کثیره باشد و بفارسی **کفگیرک** گویند و بعضی دیگر
بر آنند که هر ورم که دو کیسه باشد که در یکی از آنها صدید فاسد و در دیگری اجسام غریبه مانند
ناخن و موها بر هیچ لون و در رایحه و اشباه ذلک یابند دبیله باشد و قاعده اللغة چه دبیله
بتازی در کیسه را گویند پوشیده نماند که ورم مذکور گاهی در ظاهر بدن و گاهی در باطن
آن چون معده و کبد و اشباه ایشان بمنصه ظهور میرسد و تغیر افعال عضوی از اعضا
بتعیین موضع ماؤف گواهی دهد و بالجمله هر قدر که باعضای رئیسه قریب تر از امید صلاح
و حسن فلاح بعیدتر و اردی است از دبیله که به **دبیله منکوسه** اشتهار دارد و در وی
بسیار غائر و دورتر از جلد باشد و ماده آن در عمق بدن باجتماع گراید و از ینجاست که چون
وی را بشکافند هیچ چیز غیر از خون خالص بر نیاید الا آنکه شق بسیار عمیق بود که در این هنگام
خروج اجسام موصوفه بمنصه ظهور رسد و از خواص وی است که بنابر غلظت ماده و عصیان
آن اثر نضج در آن ظاهر نشود و از آنکه ماده وی بسیار ردی و بس غائر شود انفجار آن در وی نشود و تا
در اکثر امید نجات از آن نباشد و منکوسه ماخوذ از نکس بالفتح است که در لغت بمعنی
نگونسار کردن آمده **فصل سیوم** در دال مهمله با شین معجمه و درین فصل مرض واحد **دشبذ**
بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سکون ذال معجمه بوزن قنفذ و بعضی بکسر اول
و ثالث بوزن زبرج نوشته اند و بالجمله چیزیست شبیه بغضروف که بر استخوان شکسته
عند الانکسار اعنی هنگام شکستن و انفصال میروید و گاهی بر آن چیزی که بر جراحت
منعقد شود و از جهت سد عضو باشد اطلاق مینمایند **فصل چهارم** در دال مهمله
با عین مهمله و درین فصل ایضا مرض واحد **دعث** بفتح و سکون ثانی و ثالثه مثلثه

اشتراک لفظی تازه بر اعیان ذکر کرده و اخری بر نافضی که در شروع حمی دست دهد
اطلاق باید و بمساعده اللغة و در بعضی کتب لغت بمعنی بیماری مطلق بنظر در آمده
فصل پنجم در دال مهمله با غین معجمه مشتمل بر دو مرض دغدغه بدالین مهملتین
و غینین معجمتین و ها موقوفه بر وزن خرخره عبارت از خارش درون گلوست و
هر حرکت بادیه که انسان با ثران در اعضاء خود احساس نماید بدین اسم موسوم سازند
و خارش دیگر که هنگام انزال منیه ظهور میرسد ازین قبیل است قابل دغیه
بفتح اول و سکون ثانی و فتح تحتانی و ها موقوفه و دغوه بواو بدل تحتانی بمعنی
است و ران و روی عبارت از اخلاق ردیه است یقال فلان ذو دغیات و ذو
دغوات ای اخلاق ردیه و بالجمله علت مسطوره من افحش امراض و قبیح ترین آنهاست
و خلقی و عرضی می باشد و معالجه اول تهذیب اخلاق و تداوی ثانی بتبدیل اخلاط
میکنند فصل ششم در دال مهمله با فاء و در وی یک مرض است دفر بفتح اول
و سکون ثانی و راء مهمله نتن الابط است یقال فی فمه بخر و فی ابطه دفر و فارسی آن
گنده بغلی است و از آنکه صنان عام تر از دفر است و سبب این با سبب آن اتحاد
دارد و چون رب العباد در حرف صاد بیان کنم فانتظر شنفه میتوانند که لفظ مذکور
ماخوذ از دفر بفتحتین باشد که بمعنی گنده شدن طعام آمده اگرچه بالاستقلال
قطع نظر از اشتقاق در کتب لغة بمعنی گنده بغلی تسطیر نموده اند فافهم فصل
هفتم در دال مهمله با قاف مشتمل بسه مرض دق بفتح اول و تشدید ثانی در اصل
بمعنی کوفتن بود و در عرف اطبا عبارت از درد سینه و قبض است بهر سبب که باشد
و المناسبة فیما بین معنی البیان و دق بالکسر و التشدید و دق الشیخوخة
کذلک مرض از اصناف الحمیات فلنذکرها در این مقام انقدر باید دانست که مرض
دق الشیخوخة مثل تبخ اکثر از شبان و شبان بیشتر از صبیان باشد چه علت مسطوره
بنابر استیلاء برودت و یبوست بر مزاج صورت پذیر میشود و ظاهر است که حرارت و

رطوبت غریزی در ابدان جبان بدرجه بیشتر از مشایخ و زیاده از شبان میباشد فافهم

فصل هشتم در دال مهمله با لام و فیه مرض احد **دلع** بفتح اول و سکون ثانی و عین مهمله بمعنی خروج زبان و اخراج آنست چه لفظ مذکور در محاورهٔ تازیان لازم و متعدی آمده **و دلاعة الفم** بازدیاد الف بعد لام و تاء مصدری بعد عین و مضاف الی لفظ الفم نیز گویند و بانکه لفظ مذکور در ترکیب مذکور متعدی و مضاف بسوی فاعل است فتأمل

فصل نهم در دال مهمله با میم مشتمل بر دو مرض **دمعه** بفتح اول و سکون ثانی و فتح عین مهمله و تاء موقوفه علتی است مشهوره که چشم دران همیشه رطوبت ناک و پیوسته تری باشد و گاهی بحدی رسد که تقاطر اشک انجامد و باشد که بعلت افراط علت بیاض حدقه و دیگر امراض چشم چون سلاق و امثال آن بلکه تاکل و انتشار اهداب بنسبت ظهور رسد هذا اکنون باید دانست که مرض مذکور بارهٔ خلقی و لا علاج باشد و اخری عارضی و علاج پذیر مگر آنکه بسبب قطع گوشت گوشه چشم بالاستقصاء بهم رسیده باشد و عارضی اگر بتبعیت مرض دیگر چون جرب و حکه و شوره و غور شعر منقلب بود ابتداء عرض و عند الاستحکام بطریق سایر اعراض مرض باشد و الا از ابتداء بکون مرض بود و بگرمی مزاج چشم و دماغ سابق باشد یا بادی یا سردی آن کذلک عارض گردد و سرعت حرکات عیون و حدت آن برادراک ضعف وی برهانی و بر تقدیر امتلاء ظهور آثار اخلاط سوء حسب آن بهر بود **اشتباه** دمعه که از قطع گوشت چشم حادث شود از جنس عرض مرض باشد فافهم **فائده** علت حدوث دمعه دمعه از برودت سازجه انعصار اجزاء چشم و انقباض رطوبات چیست لهذا المصا هوا در شدید البرود در ایام سرما تقاطر اشک صورت بندد و آنکه هنگام ضحک مفرط دست دهد از قبیل دمعه انعصاریست چه در حین خنده کذائی از تمدد اعصاب سینه و سر و اضلاع انقباض ایشان چاره نباشد پس لاجرم طبقات چشم بانضغاط گرایند و با فشردن رطوبات و اخراج اعروقی آن با اشک پردازند هذا و

دمل بضم اول و تشدید میم مضموم و سکون لام ماخوذ از دمع بالفتح بمعنی اشک است
لغةً و اصطلاحاً عبارت از بثره دموی و از جنس خراجات حاره است و در ابتدا اگر گوشت
بنابر عدم نضج مولم نباشد و بعلت غلظت ماده و حدت آن کار او بجمع می انجامد تحلیل
و صلابت دار خواص وی است که کبیر الحجم صنوبری الشکل ابیض اللون میباشد جهت ماده
آن خون غلیظ قوی حدت مختلط با رطوبت فاسده که از سوء هضم و استکثار اغذیه
مولده الدم پیدا گردد و علی مرور زمان و مضی اوان بنا به شدت امتلا با انفتاح
افواه عروق پیدا شود و از آنها سیلان نموده در فرج و تجاویف اعضا لینه در آید
باشد پس غلظ ماده باعث بر کبیر الحجم و حدت آن موجب سیلان آن بظاهر بشره گردد
فافهم ذلک فانه مهم للتقریب و جمع وی دمامیل بر وزن مصابیح و دمال بر وزن سماحه
است و گاهی بر ورم صلب که در حقن متولد شود و بکبد که موسوم است نیز اطلاق کنند
چنانچه در باب کاف ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد **فصل دهم** در دال مهمله
با نون و در وی مرض واحد **دلف** بفتح اول و سکون ثانی و فا عبارت از مرض
کراثت و صاحبش را دلف بفتحتین گویند یقال مریض بدلف ای قد ثقل مرضه

فصل یازدهم در دال مهمله با واو و در وی یک مرض **دوار** بضم اول و
فتح ثانی و الف و را مهمله حالتی است که صاحبش تخییل کند که دماغ و همگی بدن او
بحرکت دوری متحرک است بلکه چنان پندارد که جمله عالم گرد او میگردد پس قادر بران
نباشد که بر حالت مستقره خود نشسته یا ایستاده ثابت ماند بلکه کار او بسقوط انجامد
زیرا که افعال قوی نفسانی علی ما حققه ارسطاطالیس هنگامی باتمام میرسد که روح
در بطن مقدم نفوذ نموده انطباخ یابد و اکتساب مزاج وی نماید پس از آن در بطن
اوسط نافذ گشته و بطبخ رابع منطبخ گردیده مزاج بطن مذکور کسب کند پس از آن
در بطن موخر رسیده تام النضج و کامل الطبخ گردد و ظاهر است که در حین دوران روح
در افضیه دماغ که سبب کلی انبعاث است نفوذ آن در بطون ثلثه بکیفیت موصوفه

متعسر بلکه متعذر باشد پس در جمله افعال دماغی خبط شده بسبب ضعف آن بطلان
و نقصان راه یابد تا باستقامة بیمار چه رسد فافهم و پوشیده نماند که علت مسطوره
را دوار الراس نیز گویند و از آنکه بتخیل گردیدن عالم عموما و گشتن سر خصوصا
از لوازم وی است از قبیل تسمیة الشی باسم لازمه باسمین موسوم شد و فرق در سدر
و دوار انشاء الله الغفار در سدر مذکور خواهد شد فانتظر **فائده** علت دوران روح در
اقضیه دماغ انست که چون اخلاط رقیقه حاره کائنات او با دود یا ریاح غلیظه باشند یا رقیقه
کثیره در بطون دماغ یا عروق آن علی سبیل الرسوخ والاستقرار جمع آیند و از جهة
صفاقه این تحلیل نروند و بسببی از اسباب بحرکت غیر طبیعیه متحرک شوند روح نفسانی
نیز بنابر مقاومت بحرکت طبیعیه که مضاد حرکت اخلاط و ریاح باشد متحرک گردد پس
لاجرم بناء علی وقوع المدافعة فیما بین حرکتین المانعتین حرکت دوریه در روح فقط
یا مع الروح منبعثه بظهور رسد زیرا که در این هنگام بسبب لطافت جرم روح تنها یا مخلوطا با
ریح ملتویا علی نفسها چنانچه در گردباد هویداست مرتفع گردد و قول بحرکت ارواح بسبب
حرکت اخلاط ظاهر الفساد است چه از شان طبیعت انست که حتی المقدور مدافعه موذی
پردازد نه انکه با وی بسازد و بر تقدیر تسلیم لزوم حرکت دوری در حیز خفاست هذا
اکنون باید دانست که شارح رح اجتماع اخلاط غلیظه در عروق مستدیره که گردا
گرد دماغ واقع اند علی زعم الف مصنف علیه الرحمه من جمله اسباب دوار شمرده چه گوید
که اخلاط موصوفه روح را از سلوک آن بمجری طبیعی مانع آیند و بمدافعه آن پردازند
پس بالضرور دوران حرکت دوری علی محاذات وقوع حرکت موصوفه در او هنگام
ممانعت کوه یا دیوار بجای دیگر و نماید انتهی محصله و مولف رح در طب اکبر الفصل
مجلی از علل از اخلاط غلیظه باشد یا رقیقه نیز از موجبات دوار شمرده **فائده**
علت تخیل دوران عالم در این علت انست که چون روح تنها یا ممتزج با بخار در بطون
دماغ دور کند نسبتی که در روح باصره و مرئیات باشد متغیر گردد و ...

گاهی در سر متمکن باشد و گاهی از اعضاء دیگر و بدماغ آرد آنچه در سر مستقر بود چون
باشد یا صفرا یا بلغم یا سودا یا ریاح حاره باشند یا بارده و پس تقدیر خلطیه ماده سرعت
انقضاء مرض مع وجود علامات صداع دموی و انتفاع از استعمال مبردات
مع اسرعیت انقضاء و ظهور امارات درد سر صفراوی و منتفع گشتن برسیدن حراره
بدماغ مع آثار صداع بلغمی و صلابت نبض و ضعف آن مع نشانهای درد سر سوداوی
لیف ماکان مشاهد باشد و در ریح از هر خلط که بود با وجود امارات خلط و عدم ثقل و شدت
علت منتفع گردد و آنچه از اعضاء دیگر بدماغ برآید اگر منبع و قرارگاه وی معده باشد بر
تقدیر بودن اخلاط حاره هیجان علت در حین خواه سکون آن هنگام امتلا یا دیگر علامات
صفرا یا ریاح باشد و بر تقدیر برودت خلط ابتدا نمودن صداع وقت عروض دوار و تقدم
سر تا یافوخ و عند کثرت ماده رسیدن آن تا مؤخر راس و وجود دیگر علامات سوء مزاج
بارد مادی معده بهر خلط که باشد دلالت کند و وجود آثار اخلاط حاره یا ظهور خلش در معده
و درد و رفاف و خروج ریح بادی طریق کان بر ریاح حاره و ثبوت امارات اخلاط بارده
یا عروض تهوع بی خروج فضول و عند کثرت ریح حدوث وجع متعدی بر ریاح بارده
گواهی دهد و اگر مستقر ماده قلب و کبد و طحال باشد که از آنها مرتفع شده در شرایین
صدغین یا شریانات پس گوش یا دران دو شریان که بسباتین اشتهار دارند جمع آید
و از آنجا صعود نموده باحداث دوار پردازد آفت عضوی از اعضاء مذکوره و تمدد و انتفاخ
عروق مذکوره و سکون دوار بگذاشتن دست یا دوائی قابض بر آنها دلالت کند و عدم
آفت این اعضا با وجود نشانهای باقیه دلیل تولد و اجتماع ماده در عروق سبات و یا
که در آن دو ورید که در طرفین حلق واقع و بوداجین مشتهر اند ماده موجبه دوار جمع
آید و تقدم انتفاخ آنها بوضوح انجامد و کذلک اگر محل ماده رحم یا مثانه یا کلیتین یا رجلین
یا ساقین یا فخذین یا مراق باشد تقدم آفت عضوی از اعضاء مسطوره لازم بود و گاه
گاه باشد که رسیدن ضربه یا سقطه بسر و نگریستن در چیزی سریع الدوران و رقص نمودن

یا سر گردانیدن و استیلاء سوء مزاج مختلف سازج و ضعف قلب با حداث دوار
انجامد و اسباب ما تقدم و امارات سوء مزاج و علامات ضعف قلب بران دلالت
دارد اما باید دانست که تحرک روح بصریه یا سقطه مشابه تحرک آب باندا ختن چیزی ثقیل
در وی است و نگریستن در سریع الدوار بنا بر هیئت دوری پذیرفتن روح باصره و وقفا
آن زمانی شایسته مودی بدوار گردد و رقص و تحریک سر بدان ماند که ظرف پر آب را
حرکت دهند و بعد سکون آن آب زمانی متحرک ماند و استیلاء سوء مزاج موجب اضطراب
روح بسبب مصادفت امر غریب و ضعف قلب باعث بر حرکت و اضطراب آن جهت
حمایت قلب که منبع جمله ارواح و محرک همگی قوی است میشود **دوالی** بضم اول و
فتح ثانی و الف و کسر لام و سکون تحتانی عبارت از امتلاء عروق ساق و قدم
بنا بر نزول خون سوداوی یا خون غلیظ یا بلغم لزج یا دم صرف بسوی انها است
و از خواص وی است که عروق مذکوره با وجود عظم و بزرگی سطبر و ممتلی و گره گره و در بادی
بلغمی بنا بر تراکم و کثافت ماده و موی اخضر اللون بنظر اندر آیند و فرق در ان و در
داء الفیل باعتبار ظاهر من حیث الشکل و الهیئة ظاهر است اما بحسب باطن آنکه ماده دوالی
محتبس در عروق باشد و بسبب غلظت و عدم حدت در ما بین جلد و لحم و ما بین اغشیه و
عضلات نفوذ ننماید و به تسریحش بتقرح نه انجامد مگر آنکه حرارت مزاجی یا عارضی یاور
یار باشد بخلاف ماده داء الفیل که در اکثر امر جهت قلت غلظت آن نسبت بماده
دوالی در عروق به نفوذ گراید و گوشت به تشرب آن مشابه تشرب غذا التوجه فربه یابد
بدان اکنون باید دانست که علت مسطوره جهت تسفل وضع یا دیر پا باشد و حدوث
آن به پیکان و پیاده روان و خدام ملوک و حمالان و بالجمله با آنان که پا بار اشیا
پیوسته در تعب باشند و بیشتر ایستاده مانند اکثر باشد و از آنکه شکل عروق ما فوق
در علت موصوفه بدوال میماند بدین اسم موسوم شد **انتباه** گاه باشد که این
علت بعد امراض حاده بر سبیل انتقال ماده بتحریک بحرانی منتصه ظهور مے رسد

دوالی الصفن پوشیده نماند که صفن بتحریک فا وسکون ان عبارت
از کیس انثیین است ودوالی وی آنست که بر کیس حوالی ان عروق ملتویه
ما ناید دوالی پا ظاهر شود وگاه باشد که ریح غلیظ از مواد غلیظه خیزد ودران محتقن
ومحتبس گردد وبدان سبب اختلاج وتواتر درد وی بهم رسد وگاهی مثل ذلک در
جرم بیضه پدید آید وتفصیل در شتی انجا دیده **قروح دوالی** اشتهار دارد **فائده**
از انکه طرف ایسر از ابتدا از تکون بنا بر بعد کبد ضعیف وقلیل الحرارت متخلق گشته
حدوث این علت بیشتر در خصیه چپ باشد ووجهی دیگر نیز در خصوصیت خصیه مذکوره
بحدوث علت مذکوره نوشته اند مال آن بسوی کثرت عروق وی وعدم تصفیه
خون آنهاست کما یظهر من مطالعه کتب التشریح من اراد الاطلاع فلیرجع **دوی**
بفتح اول وکسر ثانی وشد تحتانی در لغت بمعنی مطلق آواز کردن گوش ومگس
ومرغ وجز ان آمده ودر اصطلاح اطبا عبارت از صوتی است نرم وبزرگ که
انسان در گوش خود بی دفع هوای خارجی از حرکت بخار وهوای باطنی احساس
کند والمناسبة بین المعنی اللغوی والاصطلاحی بین غنی عن البیان وپوشیده
نماند که صوت مذکور کاذب واحساس آن از جنس تشویش فعل سامعه است وصوت
صادق آنست که بقرع یا قلع عنیفین ومتموج هوا دست دهد واحساس آن بجز بدین
وی بعصبه مفروشه علی الصماخ که محل قوه سامعه است صورت پذیرد هذا الکنون
باید دانست که علت مسطور بذکا حس سامعه وضعف قوه آن وانحلال ریاح غلیظه
از فضول مجتمعه در سر والعصاب فضلها بنفسها بسوی گوش انسان وشدت امتلا
وجوست تا بر فاقه کشی بسیار وجوشیدن وجنبیدن اخلاط وابخره بسبب اضطراب
وغلبه سوء مزاج حار واستعمال ادویه که تحریک ابخره وتصعید آنها بجانب دماغ پردازد
وتناول اطعمه بخار انگیز که هوای گوش وابخره منشئه را بحرکت آرد وحرکت دیدان
که اندرون گوش تولد نماید وجوشیدن وزرداب که از قرحه نیز آید وورود جیم

آید بمقصد ظهور میرسد و ذکاء جمله حواس و صحت بدن و شدت علت هنگام خواب
به تناول مغلظات خفت پذیرفتن به نوع اول و وجود آن در نافهین بیتر با وجود عدم
امارات انواع دیگر بر دوم و تمدد در گوش و گرانی در سبب پیدا بودن محرکات
بدنیه یا نفسانیه علت افزون گشتن و بزوال آنها زایل گردیدن بر نوع سیوم و
تقدم اسباب فضول افراو لزوم علت بر امتلا و خواب تمدد گوش و راس و ثقل
عضوین مذکورین علی هذا القیاس بر چهارم و تقدم خواب مفرط و هنگام گرسنگی
اشتداد علت بر پنجم و امارات سوء مزاج حار به ششم و تدابیر سابقه به هفتم و هشتم
و علامات دیدان و امارات قرحه و خروج ریم و ورود احیاناً بر نهم دلالت کند مخفی
نماند که قوت سامعه بنابر ذکاء حس ضعف قوت باذنی تموج هوای بدنی و ابخره بدنیه
منفعل و متاثر گردد و فضله منصبه بر گوش بسبب تضییق موضع و اضطراب هوای محبوس
بدوی مشوش و عدم وصول غذا باعث بران بنابر آنست که طبیعت بهر تغذیه رو بجلوی یا
طلبیه آرد پس بسبب تحلیل و تحریک در رطوبات موصوفه و ابخره که ازان منفصل شود اضطراب
رو نماید و بتوسط حرکت مذکوره بخار دماغی نیز بحرکت گراید و قوت سامعه از جهت
خلو دماغ و صفاء حواس احساس حرکات مذکوره نماید و کیفیت حدوث این علت بجای
باقیه و ضوح واضح دارد **دو ر البطن** در جلیه لایخفی علی صاحب الفطن پوشیده
نماند که چون اسهال بحفظ ادوار دست دهد بدین اسم موسوم گردد و اختلاف و
خلفه دوریه و اسهال دوری علی ما ذکرنا نیز از اسامی ویست و حدوث این نوع
از اسهال در حمیات دائره روز نوبت بنابر دفع طبیعت باشد اما سبب تعیین ادوار
آن در غیر آن ها آنست که بدستور حمیات دوریه فضله از فضول اربعه در عضوی از احشا
چون امعاء و بطون دماغ و قعر معده و کبد و طحال یا در اعضای کثیره یا در عروق وقتا
شیئاً فشیئاً جمع آید و هنگام امتلاء العضو با عضو مندفع گردیده با ستفراغ میل
گراید و لون اسهال خصوصاً تعیین ادوار بر نوعیت ماده دلالت کند و قوام

راحتی معلوم نمودن و دردی در عضو لازم بودن و هنگام احتباس طبیعت شدت
در وجع رو نمودن و دلیل وجود ماده است و ظهور درد در عضوی از اعضا قبل از
بحینت طبیعت و سکون وی بعد آن دال بر موضع آفت هذا الکنون باید دانست که
حدوث این علت را علتی است دیگر که در اثناء ذکر خلفه بدان ایمائی رفته فتذکر و نیز باید
دانست که محفوظ الادوار بودن آن مشروط بعدم اختلاف کمیت غذا و وقت تناول
وی است چه در صورتیکه در مقدار غذا کمی بیشی یا زیاده باید یا در اوقات معینه آن تقدیم
و تاخیر رود بحینت طبیعت بر دور معین نباید فافهم و استقم **دولابی** پوشیده
نماند که دولاب بضم اول و سکون ثانی و فتح لام و موحده بتازی چرخ آب کش است
و از آنکه درین علت بمجرد نوشیدن آب علیل مضطر بدفع آن از مجری دلیل میشود به دولاب
و هم به دولابیه موسوم گشته و یونانی **ذیابیطس** گویند و تحقیق فی باب الذال
المعجمه انشاء الله تعالی **دواریه** بفتح اول و ثانی مشدد و الف و کسر رای مهمله
و شد تحتانی مفتوحه و های موقوفه دولابیه است و وجه التسمیه لا یخفی علی من یفطن معناه
اللغوی فتفطن

فصل دوازدهم در دال مهمله با تحتانی و فیه مرض احد **دیدان**
بکسر اول و سکون ثانی و فتح دال مهمله ثانی و الف جمع دوده بر وزن بوده است
که در لغت بمعنی کرم مطلق آمده و دود بروزن عود کرم بی پا و دیدان حادة اسم جنس است
و بالجمله دیدان در اصطلاح اطبا عبارت از آن حیوانات است که بنابر تعفن رطوبات
بلغمیه در امعاء متولد گردند و بحسب محل تولد بسه قسم منقسم شوند اول آنکه دراز و در امعاء
علیا باشند و طول ایشان از جهت قلت و کثرت ماده و استعداد آن تا یک وجب بلکه یک
ذراع باشد و باعتبار تشابه این قسم در طول و درازی بمار به حیات اشتهار دارد دوم
آنکه رطوبات منصب بر امعاء دقاق که علت مادی حیات است غذا رسیده که لعقید
اعضا را شاید میباشد و لهذا لون دیدان موصوفه ضارب الی حمرة مایل و طبیعت وی را
وا نگذارد که حرارت غریبه معفنه متصرف شدید که تفریق و تقسیم اینها انجامد دران متصرف

شود تا تولد دیدان صغیره صورت پذیرد و قلت لبث آن در امعاء موسومه بنابر
کثرت امساک بقاء العصاب صفرا برانها و عدم استقصاء جذب کبدی از موذیات
المیعی ... الکنون باید دانست که بنابر گزیدن امعاء و تصاعد ابخره بهیمه ......
از دیدان و هم از ماده آن باعضاء عالیه مغص خاصه عند الجوع و هم سائیدن
دندان در خواب دلیل تولد حیات و سعال یابس و کسل اعضاء و ضعف نبض و انتفاخ
بطن و برودت اطراف و یبوست طبع و قلت براز و احساس لذع در فم معده و حرکت
تصاعد دیدان و خروج آنها در قی و احیانا در براز لازمه آن و کل ذلک بعفونت
الحیات و حیاتها و ارتفاع الابخرة السمیة العفنة من الاخلاط المولدة و ذواتها
دیا شد که از حرکات موذیه و تصاعد بخارات متعفنه حیات اعراض ردیه که بصرع
مانند چون سقوط و تشنج و التوا پدید آید دوم آنکه تولد آنها در معاء اعور و قولون
باشد و این دو گونه بود یکی عریض نا بحب القرع ولذا سمی به و دوم مستدیر و حب القرع
گاهی با یکدیگر متصل و با هم پیوسته باشند حتی که طول مجموع در بعض احیان بسیار
میرسد چه تولد این نوع از ماده مولده حیات است غایت آنکه بسبب استیلاء عفونت
شدیده انقسام ماده مجد ماده و دیدان صغار رسد راه یافته ابتدا و تقرب ماده
مولده باعضاء رئیسه این نوع را از ردی الانواع و اخبثها دانسته اند اگرچه حیات
نیز بنابر قرب اعضاء موصوفه و تضعیف بدن بالتقام کیلوس و شدت التصاق
با امعاء و عسرت اندفاع بسبب بعد مخرج و ضیق مجاری و کثرت تلافیف آنها خالی
از خباثت و عاری از رداءه نباشند و بالجمله کثرت اشتها و خروج دود و ماده ثقل
احیانا و صفرت لون و سیلان لعاب دهن لازمه حب القرع و دیدان مستدیره
است سیوم آنکه در معاء مستقیم متولد گردد و صغیر و شبیه بکرم سر که و بنیر بود
چه در ماده آن بسبب فقدان علل مذکوره در حیات انقسام و تفرق باستیلاء

شده مستولی شده باشد وازانکه محل تولدش غضون معاء موصوف قریب بمخرج
باشد وبنابر ترکب غضون بعضها ببعض وازدحام ثفل منضغط می شوند لاجرم بار
وسعوج علی حسب استعداده معائی باشد وبالجمله حکه ودغدغه مقعد وخروج دود بالفضل
بر دیدان صغار دلالت کند وعروض این نوع در اکثر امر باطفال ومرطوبین وکسان
خبیث الطبع که در طهارت مبالغه نکنند میباشد اما ازانکه موضع علت قریب از مخرج
وبعید از اعضاء رئیسه بود حدوث آن چندان مخوف ودردی نیز ندارد **فائده** پوشیده
نماند که رطوبت لب در شب ویبوست آن در روز خاصه جمله اقسام دیدان است
انجره عفونه انهار وزمانه بتحرکات بدنیه ونفسیه بتحلیل میروند وشبانه رو باعضاء عالیه
نهاده مستحیل برطوبات شوند ودر کتب مبسوطه طبیه وجوه دیگر نیز نوشته اند خوفا
عن الاطناب ازان اعراض نموده شد **فائده** حدوث دیدان از عفونت رطوبه
لزجه بلغمیه صورت می بندد چه صفرا بنابر شدت حرارت ومرارت وقوت یبوست و
حده مضاد حیات بلکه قاتل دیدان است لهذا اطبا معالجه آنها بادویه مره میکنند و
قرشی علیه الرحمه نوشته که تولد حب القرع ودیدان مستدیره اکثر در جانب اعور و
قولون باشد زیراکه مراره که صفرا ازان منصب بامعا شده بقبل باده و دیدان بروازد
بطرف امین است فافهم ذلک وسودا با وصفیکه بسبب برودت ویبس مزاج مضاد حیات
منصب بامعا نمیشود تا به تعفن آن در ان وتولد دیدان ازان چه رسد وکذلک خون
با وجود تناسب اعضاء انسانی وعدم ملائمه مزاج دودی از بهر تحلل طبیعت بدان
بامعا نریزد واگر احیانا بریزد منجمد شود وقبل ازانکه تعفن در ان راه یابد مندفع ومستخرج
گردد وایضا بقاء اخلاط ثلثه در امعا تا زمانیکه متعفن گردد وتولید دیدان نماید
بعید [illegible] است فتامل **فائده** جلیله در کیفیت تولد دیدان پوشیده نماند که طبیعة
باذن خالقها تبارک وتعالی در هر ماده حسب استعداد آن تصرف میکند پس اگر چه
قابل الدفع باشد بعرق یا بخار یا بول یا بحیض یا بثور یا بغیر ذلک موافق قابلیة

آن مندفع گردانند و هرچه مستعد قبول صورت حیوانی بود وجودی باشد یا قلیل در
مقامی علی اختلاف الاستعدادات بدان محلی سازد پس صورت موصوفه از مبدأ
فیاض که معری از وی باشد محل است فایض گردد و ماده مذکوره بکمال طبیعی خود که استعداد
وی داشت و در حفظ بیشتر از ابقای آن به عفونت صرفه نبود در رسد و چه صورت
موصوفه نسبت بعفونت صرفه بنابر آنست که عفونت مذکوره به تعفین عنصر و افساد بدن می
پردازد و صورت مذکوره باوجود عدم این علت دران از جهت مشاکلت تسلط به
عفونات مدن هوا و سباخ آن و اعتقاد بدان نباید فافهم

باب الدال المعجمه

و در وی سه فصول

فصل اول

در ذال معجمه با الف مشتمل است بر شش مرض **ذات الجنب** پوشیده نماند که ذات بذال معجمه مفتوحه و الف و فوقانی بمعنی صاحب و
خداوند آمده و جنب بفتح جیم و سکون نون و موحده بتازی پهلو است و از آنکه محل
عروض مرض مذکور کلی یا اکثری الجهه نواحی جنب و پهلو باشد باسم موسوم شده
هذا الکنون باید دانست که در بدن انسان یکی پشت و چهار پهلو است از هر جانب
دوازده و فیما بین هر دو پهلو عضله ایست که در انبساط سینه و انقباض آن عملی دارد
بین بالضروره عدد عضلهای مذکور بیست و دو می شود از هر جانب یازده و هر یکی ازین
عضلها دو توست یک تو درون سو و یک تو برون سو و غشائی بطرف باطن
اضلاع که باشد مانند و غشای دیگر از جانب ظاهر که مجلل آنها است و فروع یا شد
و منجمله اضلاع مسطوره چهارده ضلع است از هر جانب هفت که ویرا اضلاع الصدر گویند
و طرفی از هر یکی ازانها بعظمی از عظام القص القاعد و طرف دیگر بفقره از فقرات پشت
ظهر افتاده و ضلع دیگر که فروتر از اضلاع سینه است از هر جانب پنج طرفی ازانها بفقرات
زیرین پشت متصلست و در سر طرف دیگر غضروفی بنا بر حفاظت انها از انکسار و هم
از جهت آنکه اتصال اعضای صلبیه بالینه تدریجی باشد منصوب ازانکه انها نسبت بانها
بسیار ناقص المقدار افتاده و مکانی برای احشاء وگذاشته اند بتازی اضلاع الزور

واخصلی ع الخلف گویند بضم خاء معجمه وبعضی بفتح خاء معجمه بنا بر بودن انها فقط بجانب
پشت میخوانند صرح به الاملی فی شرح الکلیات و نیز باید دانست که غیر از عضلات مذکوره
موصوفه فیما بین الاضلاع اندرون سینه هشت عضله است از هر جانب چهار که حفظ انقباض
سینه بدان متعلق است لهذا انها را عضلات قابضه گویند و دوازده دیگر است از هر جانب
شش که انبساط سینه با انها تعلق دارد و بس و از ینجاست که عضلات باسطه شهرت
یافته اند و منجمله انها دو عضله حجابست که از مبدا عظام القص بر سبیل تقریب فرود
آمده فیما بین الات غذا و آلات تنفس فاصل و حاجز گشته تا به بنیاد پهلوهای زیرین
رسیده و علی مذهب الجبلری و ارسطاطالیس یا ورای حجاب موصوف حجابیست
دیگر در بدن انسان فیما بین کبد و معده حائل و بحجاب حاجز و بهم جافی که بسوی ناخچ
ماتحتین گویند متصل و نزد جمهور حجاب حاجز و بزعم مولانا اسم قندی حجاب حاجز
دو یا فرعها موهوم است کما مر الیه الاشاره فی الیبام اقتدکر و تفصیل شرح اعضا
مذکوره در مطولات مذکور است من اراد الاطلاع فلیرجع الیها و در اینمقام همین قدر کلام
کافی و لابدی است کما سیظهر انشاء الله تعالی مخفی نماند که در اطلاقات اورام مواضع
مذکوره اعتبار اختلاف است شیخ الرئیس و قرشی و اتباع ایشان در ذات الجنب
شوصه برسام محرقی گفته و مراد یکی گرفته اند و میگویند که ذات الجنب خالص شوصه برسام آنکه آن
است که غشاء مستبطن اضلاع سینه و عضلات داخلیه آن حجاب حاجز را شود و غیر خالص آنکه حدوث ورم در آن
اغشیه و حجب خارجیه منجمله اضلاع یا در عضلات برون سو صورت بندد و چه حمی حاده و ضیق
نفس که فی الحقیقت از لوازم ذات الجنب است در اماس مواضع مسطوره مبنا باشد
که نباشد و بعضی ورم گرم معلوم نواحی سینه را که در حجاب حاجز یا در غشاء مستبطن
اضلاع یا در عضلات خارجیه باشد خواه داخلیه باشد به ذات الجنب خالص و
اماس موصوف غشاء خارج را به ذات الجنب غیر خالص مخصوص داشته اند و
نزد بعضی ورم حار غشاء مستبطن و مستنظر ذات الجنب خالص و غیر خالص است

اما س حجاب حاجز و عضلات ازیاکات برسام و شوصه و مولانا سمرقندی علیه
الرحمه ورم حجابی و غشائی را ذات الجنب خالص عضلانی و ازانکه در غشای مجلل
اضلاع افتد غیر خالص نوشته و علیه اکثر الاطبا و مورد برسام بروی حجاب حائل
فیما بین کبد و معده است کما مر الیه الاشارة و محل شوصه حجاب مستبطن اضلاع خلف کما
سیجی انشاء الله تعالی و نزد بعضی شوصه صحیحه عبارت از متورم شدن غشاء مستبطن اضلاع
الصدر است و ذات الجنب صحیح مراد از تورم حجاب حاجز و صاحب ذخیره ورم غشای
را که بدان اندرون سینه پوشیده است برسام دانسته کما مر **فائده** صحیح‌ترین
اقسام ذات الجنب خالص که ویرا ذات الجنب صحیح نیز گویند حجابی است و انکه در شوصه
الیه افتد نسبت به ایمنی باعتبار قرب قلب ارداء بود و من حیث النضج و التحلیل اسلم
و ایمنی من جهة الموضع اگرچه ایمنی و ارداء بالنظر به بطوء نضج و عسر تحلیل ردی است
و قسمی است از ذات الجنب صحیح که شامل شقین باشد و آن تکلی حجاب حاجز و غشاء مستبطن
اضلاع سینه و ران متورم گردد و ازانکه حجاب مذکور و غشاء مزبور معین تنفس است استنشاق
هوا و جذب نسیم متعسر بلکه متعذر گردد و اینجاست که کار صاحب المرض در اکثر امر باختناق
و امتناع تنفس بهلاکت انجامد لهذا ویرا **خانقه** گویند و بنابر عموم علت و صعوبه
آن بیمار بر هیچ شکل خوابیدن نتواند و عند السعال از شدت الم بیهوشی بوی رو نماید
و بالجمله ردی ترین اقسام ذات الجنب است من کل الوجوه و ذات الجنب خالص
کیف ما کان بنابر قرب قلب غشائیه عضو و ضغطه ورم و تأذی ریه با حمی حاده مصحوب
شده نفوذ ماده یا فوران یا وجع ناخس یا تأذی زیر قرب صعه منشاریه نبض که قسم
است از وجه فرق آن با ذات الکبد و با تنگی النفس و سعال یابس ابتداء و بعد انضج
امر یا نشد پوشیده نماند که علت مولده این علت در اکثر احیان بنابر صفاقت موضوع
آن صفرا و خالص یا خون صفراوی بود و باشد که بلغم مالح یا سوداء محترقه معفونه
پذیرد و محدث المرض گردد و از خون خالص غلیظ و سوداء و بلغم کذلک حدوث

اینجلت صورت نه بندد اللهم الا ان یکون عضلانیا و بالجمله احساس ثقل و تمدد و تحجر
اضلاع و حمرت نفث و سرخی گونه و شدت ضیق نفس و عظم نبض در ذات الجنب
دموی و شدت وجع با خفت حدت حمی و صفرت نفث و حرقت آن و سرعت
و تواتر نبض بر صفراوی بودن و وجع ثقیل و خفت حمی و قلت نضج و بیاض نفث ضارب
الی حمرت ما در ابتدا بر بلغمی و شدت تحبس و خشکی دهان و قوت حمی و خشونت و سیاهی
زبان و تغیر تا آخر و سواد نفث بر سوداوی دلالت کند و لزوم حمی با وجود شدت
آن در روز نوبت سعنه دلیل قاطع و حجت ساطع بر نوعیت ماده است **فائده** قرشی
علیه الرحمه مینویسد که اشتداد وجع عند بسط نفس علامت تورم عضلات باسطه است
و شدت وی هنگام روان اماره اماسیدن عضلهای قابضه و تحلیل نایافتن ماده ذات
الجنب در عرصه چهارده روز دلیل اجتماع و تقیح است و پاک ناشدن ریم در مدت
یک چله نشان انتقال آن به سل و ابتدای تقیح به اشتداد اعراض و تمامی آن
بسکون آنها و انفجار ورم بحدوث نافض و استعراض نبض و تموج آن و بعرق و
حمی حاده در اکثر احیان توان دریافت و حدوث علامات نایبه بعد حصول امارات
محموده با ضعف قوت قوت حیوانیه و دو فور قوت بدیه چندان مخوف نباشد چرا که
این بنا بر جمع آوردن ماده و توجه طبیعت بدفع مرض باشد و قوی دلیل سلامت
و هلاک علیل در انبعثت نفث است و خوبی نفث از نضج و کثرت و سهلة البروز بودن آن
هویداست و نضج وی از ملاست و استوا و بیاض لون و عدم نتن و حبت پیدا و
بدترین وی احمر خالص و اصفر صرف و اخضر و ابیض لزج مستدیر البنیه است و
منتن کیف ما کان ردی بود و من حیث اللون سرخ بهتر از زرد است و حصول
نفث روز اول دلیل نضج در رابع و بحران روز هفتم باشد و در صورت بروز آن
روز سوم یا چهارم با وجود عدم آثار نضج روز هفتم نضج و یازدهم و چهاردهم بحران
می افتد **فائده** ذات الجنب غیر خالص که وی را ذات الجنب غیر صحیح و ذات الجنب

مغالطه نیز گویند غشائی باشد یا عضلانی نسبته بخالص خفیف الاعراض بود و بی
نفث باشد و ضیق النفس در عضلی بیشتر بود و اعراض دیگر در غشائی و عضلی هنگام
کثرت ماده بلمس اندر آید و باشد که بسوی خارج منفجر شود **اشتباه** گاه باشد که باد
غلیظ در نواحی پهلو پدید آید و فیما بین الصفاقین محتبس شود و دردی بذات الجنب حقیقی
ماند احداث نماید اما از حمی عفنی و اعراض دیگر که از لوازم ذات الجنب حقیقی است خالی
باشد لهذا اورا ذات الجنب غیر حقیقی گویند **ذات الصدر** پوشیده نماند که
در باطن سینه حجابیست دو شق که از محاذات منصف عظام القص رسته و برا
بدو قسم منقسم ساخته لهذا الحجاب قاسم و حجاب منصف اشتهار یافته و شقی از ان از طرف
سینه بعظام القص و شق دیگر از جانب پشت بفقرات ظهر اتصال دارد و این
هر دو شق تا ملتقی الترقوتین رسیده باهم پیوسته اند و حجاب مذکور فی الحقیقت
دو غشاء است که در این جایگاه قسمت یافته بهذا اللون باید دانست که نزد مولانا
سمرقندی و جمهور اطبا ذات الصدر عبارت از تورم شقی است از این حجاب که از
جانب سینه بر قص موضوع است لهذا در این علت علیل وجع مستطیل از قصه
بحر تا فم معده احساس کند و بنابر ازدیاد ضغطه و تمدد خسیدن بر سینه و نگریستن
بطرف زمین و برداشتن سر ویرا ممکن نباشد اما خوابیدن بر پهلو و پشت آسان بود
کما لا یخفی و نزد صاحب ذخیره و زبده عبارت از اجتماع ریم در فضای سینه است و
الامر هین و لکل ان یصطلح **ذات العرض** ورمی است که در شقی از حجاب
قاسم که از طرف پشت بر فقرات موضوع است واقع شود و از نجاست که مبتلا بدین
بلا دردی فیما بین الکتفین دریابد و خوابیدن بر پشت نتواند و از آنکه التهاب بحجب را است
باعث تحرک نفس و پدید آمدن درد و تمدد بسیار است متعسر بلکه متعذر باشد و هنگام
سعال بنابر ترشح غشاء اعضای متصله باوی قلق شدید رو نماید و اسباب فاعله
این هر دو مرض همانست که در ذات الجنب مذکور شد و وجه تسمیه ذات الصدر بنابه

ظهور مذکور نشد و از آنکه در رو در ذات العرض در پهنای پشت و میانه وی می باشد
و ورم در جانبی از جانب منصف و عرض بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پهناست و بضم
اول بمعنی میانه جانب مرض مذکور باسم مذکور موسوم گردیده و گفتی به مناسبت
قبایل **ذات الریه** اما سببش است و حدوثش از خلط ممکن بل محقق اما نباید
نحیف الجرم بودن عضو ماده حاده رقیقه در آن کمتر محتبس میشود صرح به الرازی فی
الفاخر والشیخ فی القانون و غیره ابن زهر اندلسی در کتاب تیسیر مینویسد که بلغم مالوف
ریه است و در ششش و حوالی آن بوفور و کثرت می باشد پس نبودن این مرض از ماده
بلغم اصلا صورت پذیر نباشد و سدید گازرونی فی نظر اینکه ورم وسوی در کبد و
سوداوی در طحال با وجود وفور ماده مالوفه آن کثیر الوجود است بر طریق منع
میگوید لا نسلم که هرچه در عضو بکثرت باشد متورم وی نیز وا زود و ایضا مالوف ریه
بلغم رقیق مائی است نه مالح و متعفن و فیه ما فیه قائل و مولانا سمرقندی و علامه
قرشی علیهما الرحمة والغفران نوشته اند که ذات الریه عبارتست از ورم گرم که از
ماده حاده بحرانی چون خون و صفرا یا ماده که بسبب عفونت و غیره اکتساب حده
نموده باشند بلغم عفن و بلغم شور متولد گردد و گاه باشد که ورم رخو از بلغم ساذج
در ششش پدید آید و باشد که بعد تحلل لطیف او ورم حاره یا ابتداء از ماده غلیظه بلغمیه
و بسبیل ندرت از ماده سوداویه ورم صلب در ریه رو نماید **اشتباه** احیانا ورم
صلب ریه بسبب شدت یبوست ماده و کثرت تحجر آن مؤدی بتولد سنگ میگردد کما
مر الیه الاشاره فی اشارة ذکر الحصاة فتذکر و بالجمله ثقل سینه و حرارت آن و ضیق
النفس و دردی که از صدر تا اصلاب کشد و امتناع اضطجاع بالقسر الا بمشقت
و حمی حاده و برد اطراف و انتفاخ وجنه و احمرار و برجستن چشم و غلظت رقبه
و جهش خشکی و سرخی زبان در ابتدا و سیاهی آن در انتها و چسپیدن رطوبت
لزج غلیظه بران در بعضی احیان و گاهی احساس نمودن بیمار به صعود بخار ناری

حار و تشنگی مفرط و سرفه بسیار و موجیه نبض و باستنشاق نسیم بارد راحت یافتن بیمار
بنابر حرارت ماده و ضغطه ورم و قرب قلب و صعود ابخره و نرمی موضع از لوازم ورم حار
است و جوهریه حرارة ماده و عرضیه آن و کذلک تعین خلط حار از کیفیت شده اعراض
توان دانست و در ورم رخو لعاب دهن بسیار و ضیق النفس بسیار و تبدل چهره بیشتر
و تب و گرمی سینه کمتر و گونه مایل بر صاحبیته بود و در ورم صلب تضییق النفس بیشتر و در ایام
افزون تر شود و سرفه خشک و بی نفث بود و در سینه اصلا حرارة نبود و کل ذلک
ظاهر غنی عن البیان **فائده** سرخ تر بودن وجنه ایمن هنگام تب در ذات الریه
و کذلک احساس ثقل عظیم در جانب راست سینه و افزون شدن نفث و رطوبت
و رجحین خسپیدن علیل بر پهلوی راست دلیل تورم شق ایمن ریه است و سبز رنگ
بودن رخساره چپ و کذا الغلبه طرف الایسر صدره و فزونی نفث و رطوبت هنگام
غلطیدن بیمار بر جنب یسار علامت اماسیدن شق الیسار آن و در دو تر قوه بر ورم
معالیق [illegible] دلالت کند فافهم و حدوث این علت اکثر از فرود آمدن نزله از سر [illegible]
و انتقال مرض دیگر چون خناق و ذات الجنب و نحو ذلک صورت بندد و گاه باشد
که بدون نزله و انتقال ماده در آن جایگاه جمع آید و احداث ورم نماید و از آنکه ریه بسیار
شریف و قریب بدل واقع شده انتقال ماده بسوی وی بغایت بد و زبون تر از
انتقالات است و بالجمله علت مذکوره با وجود یکه خود مهلک است بالکثر علل مهلکه چون [illegible]
خناق قلبی منجر میشود و امر در این علت اکثر بسیار بزرگ و بس سترگ باشد و کار علیل از
سیوم تا هفتم بهلاکت انجامد و بیشتر در سادس که روز بحران وی است هلاک سازد
فائده ماده مولده این علت علی ما هو طریق سائر الاورام گاهی به تحلیل رود و گاهی سبب
حدوث تحجر [illegible] شود و ذات الجنب از آن پیدا شود و این سالم از انتقال معکوس است
کما لا یخفی و گاهی بنابر شدت حدت و لطافت رو به دماغ آرد و سبب برسام انجامد و گاهی
از جهت ضعف قلب بجانب دل میل نماید و خفقان و غشی از آن پدید آید و گاهی منجر شود

با امراخر لطیف آن تحلیل رود و باقی علی الامر انفصالات پذیرد و گاهی بعمل حرارت غریبه
متقیح شود و سر کند یا خراج گردد و گاه باشد که جدری در بازو و ساعد صاحب این مرض از
جانب النسی تا با نامل پدید آید و بر آمدن رطوبت نضجیه با اندک سرفه در روز به بودن حال علیل
و میل تحلیل ست و کم گشتن ضیق النفس و خلیدن پهلو علامت انتقال آن بذات الجنب
و اختلال عقل و طپیدن دل و غشی اعراض بر منتقل گشتن ان به برسام و خفقان و صلابت
دلالت کند و صعوبت اعراض با وجود خام بر آمدن ماده به عسر و معالیق و آب دهان شیرین
گشتن و صعود و اشتداد اعراض جمله یافتن به استعداد و نضج و بالفعل متقیح گردیدن پس
اگر قوة قوی باشد نضج ماده و دفع ریم بر سبیل نفث به نفث یا حسب توجه طبیعت بول
و براز بسهولت بود و الا عفونت پذیرد و خراج شود یا سر کند و سیل باز گردد و نضارت ناخن
برود و پیوسته سر انگشتان گرم باشد و دیگر اعراض سل پدید آید **فائده** بقراط گوید که بر
آمدن خراج در حوالی پستان و ناسور گشتن ان و کذلک بروز دوی بر ساق یا در این علت
علامت سلامت باشد **فائده** گاه باشد که ذات الریه از جنس حمرة باشد و ثقل قلیل
سینه و حرارت و التهاب آن و ضیق النفس و سرعت و تواتر نفس و نبض
- - - - - - - - - - - - -
و علی یا فی السدید عدم حمی بران گواهی دهد و این نوع بنا بر حدت ماده و قرب قلب
مهلت علاج کمتر دهد و گاه باشد که مائیه در نفس جمع آید و حمی لینه و بلبله و ورم اطراف
و سوء تنفس و نفث رقیق و حالتی که بحال مستسقیان ماند در ان پدید آید و گاه باشد که
در قصبه ریه ورم و جراحت حادث شود و نشان وی حمی ضعیف و خفقان قلیل
و وجع با و خارشتن ن و تیزی آواز است و چون ورم و تشنگا فد رطوبت بسیار از دهان
بر آید و نکهت وی منتش گردد و بوی ماهی دهد و گاه باشد که بسبب فرود آمدن نزله
یا قرحه ریه که متقیح انجامد یا انفجار اورام نواحی سینه ریم در نفس جمع آید و اسباب
بالقصد هم برین گواهی دهد و ریم ریه تارة بنا بر قبض شدید در سل اندازد و احتیج سبب
کثرت خون و خناق آرد در حینکه باشد به هلاکت اجل یا عاجل انجامد و ضیق النفس علامت

بر عروض خناق دلالت کند و علامات لحوق سل حالا بالا مذکور شد و گاه باشد که ریم بنفث
بنفث مشارکت سل الیه و ریه پاک شود و باشد که ببول غلیظ و براز مندفع گردد و هر الا شاره
الی البعض الفا **فائده** در علاج ریه شبیه حرکت شبان از دو و مردن مشایخ از تنخ صورت
می پذیرد چه حسن جوانان بغایت قوی و ناحیه قلوب ایشان بغایت ضعیف میباشد کما لا
یخفی فتامل **ذات الکبد** اماس جگر است از مواد حاره بود یا بارده و هر چونکه با
با ذهاب شهوت و ثقل و درد با تحت الشراسیف و تغیر سحنه و انجذاب ترقوه بسوی اسفل
از جانب راست و سرفه و فواق یار بود اما اینقدر باشد که حدوث فواق بی قوت بسبب
عظم ورم نباشد و در اکثر اقسام اشبهت علی ما سیجی انشاء الله تعالی تب نیز باشد و اینها
حسب ماده نیز عارض میگردد و صاحب این مرض اصلا بر پهلو راست خوابیدن نتواند و
خسپیدن بر پهلوی چپ نیز بر او دشوار باشد و از انجاست که بسبب سیلان آن باستسقا
بود زیرا که در این هیئت مشابهه انضغاط و تعلیق نبود هذا الکون باید دانست که در ورم
حدبی احساس ثقل ثقیل بجانب حدبه و اشتداد معالیق و کثرة انجذاب ترقوه و فرط
سعال یابس و تنگی نفس و بشدت آن هنگام قوت تنفس و ظهور ورم الی خاصره و خفقان
و قلت بول و در حسین عظم ورم احساس آن بدید البود و در تقعیری ثقل قلیل و افراط عروق
فواق بلا سعال و غشی یا برد اطراف و عطش یا غثیان و بر تقدیر تیقه بدن و ضعف سبب قبض
شکم و در صورت عکس خلاف آن بیاد نیز باید دانست که حرقت ببب و حمرت چهره و
زبان و در و در عروق و حلاوت فم و امثال آن بتکون نمیض از خون و صفرا بسالت
در ابتدا و سواد آن در انتها و زردی براز و تاریه و میل بسرعت تنفس و اصفرار رنگ
علیل و حشونت زبان به تهور صفار و قلق مفرط و تشنگی بسیار و حمی محرقه و التهاب عظیم حقی
صفراوی باشد و یبوست سحنه و حرقت قیم بر تولد و دی از صفراو لیته تب با قلت تشنگی و
سفیدی زبان و بیاض سر و ما ترهل چهره و استرخای عضلات آن و قلت درد و بانقلار
بسیار و تغییر الفساد تنفس چهار بر چهره تشنج بلغم و لاغری تن و فساد رنگ بدن

ونابودن درشتی زبان واحساس صلابت ودندان بر حصول آن از سوداء دلالت
کند ونپوشیده نماند که قسمی است از ذات الکبد که از ضربه وسقطه حادث شود وتقدم سبب
بران گواهی دهد **فائده** شیخ الرئیس گفته ورم کبد که با اسهال مقارن بود مهلک
باشد زیرا که حدوث اسهال دلیل قوت ورم وضعف قوی بدنیه است ووهم وی گفته
که همگی اصناف ذات الکبد گاهی باستسقا می انجامد **ذات الاصل** علی
ما فی باب الموحده قسمی است از بثور عرضیه که خورد وقلیلة الالم متفرقة الرئس عسرة النضج
سخت سیخ میباشد بذا اللون باید دانست که وی اگرچه در اکثر اعضا بلکه در همه عضو
ممکن الحدوث بل محقق الوقوع است لکن بثوریکه متصف باوصاف موصوفه در قشری
از قشور اربعه طبقه قرنیه ظهور نماید العین بالاصطلاح از قبیل اطلاق عام بر خاص این
اسم موسوم است **فائده** بثور این طبقه بحسب زیادة وکمیة ماده من جهت الالم مختلف
الاحوال میباشد چه اگر ماده قلیل وی فی حدت بود کم درد باشد ودر صورت عکس
درد بشدت باشد وبحسب موضع وقوع در لون آنها نیز اختلاف ظاهر بود
صاحب تذکره می نویسد بثره که در قشر اولی افتد بنابر بعد نور سیاه رنگ بود و
آنکه در ثالث بود بسبب قرب نور سفید باشد بنا بر علی توسط النور فی القرب والبعد
بثره طبقه ثانیه متوسط اللون در سواد وبیاض میباشد انتهی محصله اسلمیه بثره در قشر
بشرط نابودن آن محاذی ثقبه نسبت به بثور قشور دیگر نظر بر تعسر خرق آن بنابر
صلابت جرم ظاهر است چه با وصف خرق بسیر که دران احیانا منه ظهور رسد بالغ الاصا
وموذی به نتو بیستو خرق قشور اخیر میگردد و بثره که محاذی ثقبه افتد در هر قشر که باشد
ردی است کما لا یخفی علی المتأمل ووجه تسمیه این بسبب علت علی ما هو الظاهر محتاج بیان بمقتضای
نیست **فصل دوم** در ذال معجمه با موحده مشتمله بر یک مرض **ذبابی** بضم اول
و فتح ثانی والف وموحده مکسوره وتحتانی ساکن آن است که بسبب قرحه یا بثره یا
جراحت قرنیه بشکافد وجزوی از عنبیه یا ماده از سوراخ قدر راس ذباب که بتازی مگس است

برون سو گراید لهذا بدین اسم موسوم شد و پوشیده نماند که مرض مذکور قسمیست از سوء مزاج

تحقیق فی باب المیم بعون الملک العلیم **ذبحه** علی ما هو التحقیق بضم اول و فتح ثانی
و حاء مهمله مفتوحه و در معنی قرحه ایست در عوام بسکون دوم اعنی بروزن مرده هم گویند
و هر چند که باشد علی ما ذکر فی الخناق عبارت از ورم حاریست که بر سبیل ... عضلات
ار دو جانب حلقوم کسیکه بدانها تعلق دارد یا در عضله که بر دهن مری و حلقوم موضوع
است یا در بطانه مری که عند الاطباء عبارت است از سطح داخلیه وی که طعام و شراب
بران جاری میشود واقع گردد و پوشیده نماند که اساس اعضاء مذکوره اگر بحدی رسد
که صاحبش پیوسته مضطر بکشودن دهان و برون آوردن زبان باشد خناق کلبی گویند
کما مر الیه الاشارة فتذکر و گاه باشد که ذبحه را بر اختناق مطلق اطلاق نمایند و شیخ الرئیس
فیما بینهما فرق نکنند و مرادف یکدیگر میدانند و بعضی ورم لوزتین را خصوصا بدین نام
می نامند و سدید گازرونی وی را باساس غلصمه مخصوص داشته و بالجمله قسمیست از خناق که
بصعوبت بسیار و کلفت بشمار رو نماید و طوقی سرخ بمقدار حلق از گوش تا گوش بلکه محل
ذبح است در وی بظهور انجامد لهذا بدین اسم موسوم شده و علی‌بوسته ثمره مذکوره ... شریط
سهولة تنفس و سیل استفراغ و تحلیل ماده و دفع ریست و در صورت اشتداد و پذیرفتن اعراض
اردیه و از آثار هلاکت بود و اسباب و علامات و معالجه معه امارات انتقالات وی و تحقیق
اعضای موردان در اثناء ذکر خناق مشروحا ذکر یافته لهذا در ینمقام به تلخیص کلام
اکتفا ورزیده **ذبول** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و لام انحلال رطوبات
غریزیه است و در دق مفصلا مذکور شد **فصل سیوم** در ذال معجمه با راء مهمله

و فیه مرض واحد **ذرب** بفتح اول و سکون ثانی و موحده عبارتست از آن
اسهالی که جریان شکم جوری علی الاتصال دست دهد و بعضی گفته اند که وی آنستکه
طعام در معده و امعاء انهضام یابد و قبل از آنکه بکلی بدن از وی بهره بردارد متصلا
از اسفل منحدر براید و کثیر الرطوبه باشد و بعضی وی را مرادف خلفه دانسته اند و بالجمله

قسمی ست از اسهال معدی که مزمن و بطی البرء باشد لهذا هنگام بودن وی مقارن
یا تغییر یا بیضه شتبه نشود و فرق در ذرب و خلفه در اثناء ذکر خلفه مذکور شد فند کر پوشیده
نماند که ذرب در لغت بسه معنی آمده یکی فساد معده یقال ذربت المعدة اذا فسدت دوم
حدت یقال لسان ذرب ای سیف حاد سیوم عدم البرء یقال ذرب الجرح اذا لا یقبل
العلاج و مناسبته در معانی لغویه و معنی اصطلاحی از خرابی معده و اطلاق بطن متصلا
و حدت و بطوء القضاء علته هویداست **فصل چهارم** در دال معجمه با واو مشتمل
بر یک مرض **ذوبان** بضم اول و سکون ثانی و فتح موحده و الف و نون در
لغت بمعنی گداختن و بالاصطلاح ذبول است **ذولابیه** بضم اول و سکون
ثانی و فتح لام و الف و کسر موحده و شد تحتانی مفتوحه و باء سوقوفه لغتی است در دولابیه
که بدال مهمله است و مرقی بابیه و سیجی الیضرفی ذیابیطس **ذوسنطاریا** بضم اول و
سکون ثانی و فتح سین مهمله و سکون نون و فتح طاء مهمله و الف و راء مهمله و فتح تحتانی
و الف ثانی لفظ یونانیست ایلاقی گفته اسهالی را که بسبب تقرح امعاء باشد
بدین نام نامند و مولانا نفیس می نویسد که معنی ذوسنطاریا در لغت یونان قرح
امعاء است و اکثری از علماء اطباء اطلاق لفظ مذکور را فقط بر معنی مذکور مخصوص
داشته اند و بعضی بر لازم این معنی اعنی اطلاق الدم علی الاطلاق اطلاق میکنند مگر
اسهال خونی را که از جراحت روده بهم رسد بدین نام نه نامند و ذوسنطاریای کبدی اسهالی
است خونی که از ضعف جگر حادث شود و ذوسنطاریای معوی عبارت از آن اسهال
دمویست که از انفتاح عروق داخله امعاء بهم رسد و صاحب اقسرایی گفته که لفظ ذو
سنطاریای معوی بر اسهال معائی که با تقرح یار باشد برابر است که در آن خون آید
یا مده یا خراط واقع میشود انتهی و اسباب و علامات هر یکی از قسمین مسطورین ذوسنطاریا
بعد تفصیل فرق فیما بینهما است انشاء الله تعالی در اثناء ذکر اقسام کبدی مذکور خواهد
شد فانتظر **فصل پنجم** در ذال معجمه با باء موحده مشتمل بر دو مرض **ذباب البصر**

روشن باد که ذهاب بکسر ذال معجمه و فتح ها هوز و الف و موحده بمعنی رفتن و بصر بفتحتین
و صاد مهمله مفتوحتین و را مهمله بمعنی بینائی است پس ذهاب البصر علی ما هو الظاهر عبارت
از بطلان بصارت و فقدان بینائی باشد و حدوث این علت گاهی از فساد طبقات
و رطوبات چشم منصه ظهور رسد و تفصیل فساد مذکور در کتب معالجه مسطور است خوفا للاطناب
ازان اعراض نموده شد **فائده** گاهی چنان اتفاق افتد که مردم زمانی طویل در
مظلمه سکونت ورزد و بر روشنائی نگرد و ازان روح باصره غلیظه در رطوبات فضلیه که در خود
آفتاب و غیره بتحلیل میرفتند به تحلل نگرانید بلکه بنا بر عدم سبب ملطف و وجود علت غلظت
تکاثف در بصر و غلظت در نور ظهور نماید و بطلان بصارت پدید آید و انسداد مجاری نور
بعلت اجتماع رطوبات غلیظه و غلظت رطوبات اصلیه کذلک احیانا مکدر رطوبات چشم به
سبب اجتماع فضول غلیظه میشود ایضا ممکن است و گاه باشد که انسلاع ثقبه عنبیه بنا بر قوت اندفاع
نور چشم بخارج موجب این مرض گردد و اینچنان باشد که مدتی مدید انسان در مکان تاریک
اقامت نماید و از انجا بغتة بیرون آید و بدان سبب نور چشم که جویای روشنی است شوقا
الی لقاء المحبوب بقوة تمام مندفع بخارج گردد و سلب نمودن ضوء آفتاب نور بصر ضعیف
شده را باین نور چراغ در این صورت نیز وجهیست از بطلان بصارت و مخفی نماند
که فقدان بینائی بسبب جلوس مظلمه اگرچه موجودی تقسیم اول و فساد اجزاء چشم میگردد لکن
چون ذکر این باطناب محل نیک شمید و نیز خالی از غرابت نبود از بیان آن اعراض نموده
ذهاب ماء الاسنان و حلیته غنی عن البیان حالتی است که بدان دندان از
متحمل چیز گرم یا سرد یا سخت نشود و از ملاقات طعام و شراب حار یا بارد متاذی گردد و از
خائیدن اشیاء خاصه صلبه عاجز بود و حدوث حالت کم صورة از عروض برودت مفرطه
یا حرارت قویه بدندان که اعتدال آنرا فاسد سازد بنهجی که نوعی از خدر و در وی بسبب انسداد
مسالک روح بحصول انجماد صورت پذیر میشود و وجود سرخی لثه و حرارت ان و کذلک
کمی حجم دندان و حمرت وی در بعضی احیان و قلیل غلبه حرارت و عدم این امارات علامت

استیلاء برودت است و از آنکه مائیه و ابتدای وی دندان در این علت زوال پذیرد بدین
اسم موسوم شده **فصل ششم** در ذال معجمه با تحتانی و فیه مرض و بعده **ذیابیطس**
بفتح اول و ثانی و بکسر موحده با نون و سکون تحتانی ثانی و ضم طا و سکون شین معجمه
یونانی معرب است و در اصطلاح اطبا مرضی است که انسان با وی دایم العطش باشد
و هرگاه آب خورد متقاضی حاجت بول گشود و بمجرد نوشیدن آن بول مبادرت کند پس باید
مشروع بغیر یا یافته با اراده علیل از مجرای بول آید و باشد که بغیر یا در بان مدار باید ایام یا گاه
مخالفه بکلیه مخالفت نباشد و حدوث این علت اکثر از استیلاء حرارت مفرطه بر گرده صورت
بندد و کیفیتش اینست که جاذبه گرده بسبب غلبه حرارت جذب مائیه از جگر بیشتر از آن نماید که
گرده بنا بر صغر مجاری و ضعف ماسکه نگهدارد پس بالضرور دافعه آن مشغول شده بسوی مثانه
مندفع سازد و بار دیگر جاذبه گرده جذب از جگر و وی از ماساریقا و وی از معده نماید
و دافعه این علت مسطوره شتابنده اندازد و تا انقضاء علت انجذاب مسطوره و اندفاع مذکوره باقی
باشد لهذا شدت تشنگی بمجرد نوشیدن آب بول کردن بی حرقت و بلا تغیر لازم وی است
و گاه باشد که بسبب شدت استیلاء سوء مزاج بارد بر گرده خصوصاً با برنگی بدن عموماً این
سبب که باشد بواسطه تضعیف قوه ماسکه با حدوث این مرض پردازد و علامت او عدم آثار
حرارت است اما خالی از تشنگی نباشد و از نجابت که بر استطلاق نیز گویند و حدوث
عطش درین نوع بنا بر آنست که چون کلیه بنا بر ضعف ماسکه حفظ مائیه نتوانست نمود مائیه فوق
رطوبی ... از آن رو اعضا را اشتیاق آب باقی ماند و سیرابی حاصل نشود مگر آنکه
استیلاء برودت بر عامه بدن صورت بسته باشد اما هر چند که بود عطش قسم اول نرسد هذا
الکنون باید دانست که مولانا نفیس مینویسد که این مرض را سلس البول نیز گویند و محمد یوسف
در بحر الجواهر بنا بر آنکه خروج بول در ذیابیطس با اراده و در سلس البول بلا اراده باشد تغلیط
قول مولانا نموده و مؤلف رحمه الله مستحضرا علیه نوشته که اطلاق سلس البول برین
مرض باعتبار معنی اصلی هست تا عدم اراده را در ان دخلی باشد بلکه باصطلاح مشترک است

در دیز

ونیز بعید نیست که چون مرض مذکور بطول کشد بول بلا اراده دران خارج شود وابتلای صاحبی
بانواع المعاصی میگویند که از خروج بول بلا اراده در وقت خاص اطلاق سلس البول
علی الاطلاق برو با سبطلس لازمه نباید اللهم الا ان یکون بادنی ملابسة و قول
باصطلاح مشترک اگرچه اقرب بصواب بنماید لکن از خصایص مولانا ست تامل نموده
نماند که این مرض را دولابیه بدال مهمله با معجمه علی اختلاف اللغتین و برکاریه و دواریه
واستسقاء المس و زلق الکلیه نیز گویند وجه تسمیه ان بدولابیه و کذلک بدواریه و برکاریه
گذشت و ایضا معاودت آب بسوی مکان خود اعنی خارج جرعی است دران
واستسقاء المس ازان گویند که امس بیونانی مثانه است و چون در استسقاء آب
احشا جمع میشود کذلک درین علت مائیة در مثانه جمع می آید گویا همون ماده استسقا
است که در موضع مذکور گرد آمده و وجه تسمیه آن بزلق الکلیه انشاء الله تعالی در باب
زای معجمه مذکور خواهد شد فانتظر **فائده** هرگاه که این مرض طول کشد بنا بر جذب رطوبات و
ضعف قوی مورث بدق و نحافت بدن و ضعف جگری شود فافهم **باب الراء
المهملة** وفیه عشرة فصول **فصل اول** در راء مهمله با الف مشتمل بر سه مرض
روس الابر پوشیده نماند که روس بضم راء مهمله و همزه و سکون واو و
سین مهمله جمع راس بمعنی سر است و ابر بکسر همزه و سکون موحده و راء مهمله علی ما هو
فی اثنا ذکر الابریه بتازی سوزن است و روس الابر تسمیت از سعفه که در بن
مویهای سر سوراخها باریک پدید آید و رطوبتی که باب گوشت ماند ازان بالا آید و
تورم مسام و برخواستن موهای انتقام لازمه ولیست و از انکه سوراخ در مرض مذکور بنا بر
شدت و تشبیه با نابه سوزن میشود بدین اسم موسوم شده و ذکر اسباب مولده آن
در باب سین مهمله در اثنا ذکر سعفه بعون الله تعالی و حسن توفیقه بیاید فانتظر
راس النملی و راس الذبابی باید دانست که چون مو بسرخ برید
شود و از اثر و دید اشتباهی بسر مور یا بسر مگس بهم رسد علی حسب التشبیه باسمین مذکور

سوم گردد و پوشیده نماند که لفظین مذکورین بقطع سر کلمه و حذف لفظ براس اعنی در باب
و کلی نیز اشتهار دارند کما مر و سیجیء ان شاء الله تعالی **فصل دوم** در راء مهمله با
موحده مشتمله دو مرض **ربع** بکسر اول و سکون ثانی و عین مهمله حمی سوداویست
که سر هر چهار روز نوبت کند یعنی یک روز بیاید و دو روز نیاید و در اثنای حمیات بتفصیل ذکر
یافته فلنذکره **ربو** بفتح اول و سکون ثانی و واو علی ما قال السمرقندی علتی است که
که خاصه در شش حادث شود و صاحبش را از نفس متواتر چاره نبود و آسوده دم زدن
نتواند و بالجمله نزد وی علت مسطوره مرادف بهر و مساوی ضیق النفس ست و بعضی
فیما بینهما بلکه فیما بینهم علی ما فی البهر فرق میکنند و علت مولده این علت گاهی اخلاط غلیظ
باشد که از سر ریزد یا در جایگاه علت متولد گردد و گاهی ریاح ابخره غلیظه کثیره و بخارات
مزاحمت معده بنا بر امتلا توسط حجاب و ثقل سینه میباشد و دماغ یا آفت وی و خفه
آن بعدم امارات سودا یا وجود آنها و زوال علت هنگام انحدار غذا به یقین آن دلالت
کند و گاه باشد که مواد کبد و معده باحتراق گراید و صعود ابخره دخانیه از آن قلب
و ریه احداث این مرض نماید **فائده** ماده علت مسطوره گاهی بنا بر کثرت خود بخناق
بواسطه تفریج ریه سبیل انجاد و گاهی بسبب غلبه طبیعت بنفث متدارک رو بخروج آورد
و باشد که از مسالک اوردة کبد بر آید و از آنجا بکلیه و مثانه با قضا اسهال شده از
مجرای بول یا بخروج بر آید **فصل سوم** در راء مهمله با فوقانی و در وی یک مرض واحد
رتق بفتح اول و سکون ثانی و قاف علتی است نسائی که با وی در آمدن
قضیب در فرج ممکن نباشد و سبب وی چیزی باشد زاید که بر فم فرج ظاهر شود و
آن از قسم عضله باشد یا غشاء صفاقی صلب که باقتصاص بکارت منخرق نشود و
گاه باشد که قرحه موضع مذکور باندمال گراید و از آن رو گوشت فزونی در آنجا که
بر آید و باشد که در اصل خلقت منفذ پیدا نباشد و هر چگونه باشد صاحبه این مرض را
رتقاء بر وزن صهبا گویند و پوشیده نماند که رتقاء عدیم المنفذ را ابتدای حیض بنا بر

امتلاء رحم و عدم وجود منفذ مورد آفات عظیمه و مطرح بلیات فخیمه گردد بلکه بسبب
شدت نکایت و اختناق حرارت رخت اقامت بدار الفنا کشد هذا الکنون
باید دانست که ظهور مرض مذکور چنانکه بر فم فرج باشد و بایلاج و مجامعت مانع
آید کذلک گاهی فیما بین فرج و فم رحم پدید آید و منع دخول تمام نماید و گاهی
حدوثش وی بر فم رحم صورت بندد و در این صورت سد راه قضیب نگردد لکن
اینقدر هست که دخول منی مرد را بسوی داخل رحم و خروج خون طمثی بطرف
خارج آن متعذر گردد و بالجمله ابیقوم بحیر جماع و مانع حبل است و رتق در لغت بمعنی تجمع
اجزا و تقارب اتحاد ضد فتق است فالمناسبة لا تخفی **فائده** باشد که در بعضی
زنان فرجی که در دو طرف فرج است و بتازی آنرا بظر گویند دراز گردد و صلابت
پذیرد بنحوی که جماع را مانع آید بلکه در بعضی احیان بحدی رسد که آن زن با زن دیگر
مجامعت تواند کرد شهد به جالینوس و ارجانس و بظر در فصل شتا کوتاه تر گردد
و باشد که چنان باز نشیند که اثری از آن پیدا نباشد و در موسم صیف بطول گراید
و نیک محسوس شود لهذا اغلب صاحبه این علت که ویرا بظرا و زن صحرا گویند
در تابستان ظاهر و هویدا بود و در زمستان پوشیده و ناپیدا **فصل چهارم**
در رای مهمله با جیم مشتمل بر مرض **رجا** در چهره آن اطبا را اختلافست
برای مهمله جیم و الف بر وزن رضا میگویند و نزد بعضی بجای جیم حای مهمله است
بالجمله حالتی است مانا بحمل که به نسوان دست دهد فی الحقیقت احمل نبود ولهذا
ویرا الحبل الکاذب میگویند و از آنکه علیه در اعتقاد او حبل صادق و امید وار و
شیدا باشد و ایضا بطن مانند رحی که بتازی سنگ آسیاست ثقیل و مستدیر بود
با سین مهمله موسوم شده و تسمیه یونانیان مر این علت را **امولی** که در زبان
ایشان اسم رحی است دلیل صحیح قول ثانی است هذا الکنون باید دانست که
بشابهه حالت مذکوره بحبل صادق از احتباس حیض و تغیر لون و سقوط اشتها و

بطلان شهوت جماع و انضمام فم رحم و انتفاخ پستان و برآمدگی شکم و احساس تحت
و حرکت که گویند بصلابت و حرکت جنین مانند پوشیده نیست و از آنکه حمل بر آن عرض
مستقل بطریق دوران شبیه باشد و از نهادن دست بر شکم از جائی بجائی منتقل گردد و
بسیار سخت باشد و از زمان وضع متجاوز گردد بلکه بعضی را تمام عمر بماند و در اکثر امر با
انتفاخ از حمل صادق فرق توان کرد و حدوث این علت از احتباس طمث بنابر ورم فم
رحم یا حجم آن و تحلل لطیف اخلاط منصبه برحم و عدم تحلل ریاح غلیظه که در طبقات
رحم محتبس شده باشد و اشتمال رحم اتفاقاً فقط بر آب زن صورت بندد و تقدم ورم
و سوء مزاج حار رحم و انتفاخ بشره و عدم علامات مذکوره با وجود حالت مسطوره بر
بر تعیین سبب دلالت کند **فائده** گاه باشد که در این علت دردی مثل درد زائیدن
رو نماید پس آن ریح غلیظ بدر آید یا هیچ نباید و باشد که ماده این بنابر تحلل حرارت
اکتساب قطعه لحمیه میکند و احیاناً بصورتی از صور حیوانی تامة کانت او ناقصة متصور
و مستعد قبول نفس حیوانی گردد و از مبداء فیاض که منزه از بخل است نفسی که آن مستعد
وی باشد فایض شود و از نجاست که ماده ریحی تارةً قطعه لحمیه شده با رطوبت غلیظه
برآید و اخری بصورت حیوان کامل الخلقت یا ناقص الشکل ظهور نماید چنانچه تولد سنگ پشت
و مرغ و مار و امثال ذلک بمشاهده الکثیری از اهالی این دیار آمده و در عهد ابتدا سے
بانو بیگم العاصی ابن مطربی در دار الامن بلیم گده صانها الله تعالی عن الآفات فرزند
بشکل خنزیر زائید و آن چند بسرای فانی سکونت ورزیده رخت اقامت بدار القرار کشید
و راقم الحروف آن وقت در آنجا موجود نبود لکن حرفاً عن آیات الله تعالی برای العین
مشاهده نمود و تولد انسان ناقص الخلقه غیر ممکن بلکه واقع است لهذا اصحاب الشرع
سید الانام علیه و آله الصلوة و السلام بحد زدن زانی مشاهده شواهد امر نقر سوده
رجا حبسراج بفتح اول و سکون ثانی و فتح راء مهمله و الف و جیم اضطراب است
رحجنه بفتح اول و سکون ثانی و فتح فا و میم موقوفه در اصطلاح اطبا بطریق استعاره

لفظی برنافض و رعشه و حرکت مطلق اطلاق می یابد و تسمیه این هر دو علت بساعد
و مناسبت لغة اینست چه رجراج در اصل بمعنی لرزان و رجفه بمعنی جنبیدن بلرزیدن است
فصل پنجم در راء مهمله با دال مهمله و دروی مرض واحد **رداع** بفتح اول و
ثانی و الف و عین مهمله لغةً و اصطلاحاً درد اعضا است **فصل ششم**
در راء مهمله با صاد معجمه و دروی یک مرض است **رض** بفتح راء مهمله و تشدید ضاد
معجمه در اصل بمعنی کوفتن و ریزه کردن آمده و در اصطلاح اطبا علی ما هو رای
الجمهور عبارة از تفرق مطلق اعضا و تفرق اتصال عضو رخو علی الاطلاق است
و به اطلاق دیگر نیز اشارتی در باب فوقانی رفته فتذکر اما اطلاق کسر بتفرق
عضو رخو علی ما مر فی باب الالف و الفوقانی حقیقی نیست بلکه نازل گردن
اعضا رخو بمنزله عظام است چه کسر فی الحقیقه شکستن استخوان را گویند و نفیس
رض الالف لکسر عضو رخو و فیه لا یخلو عن المسامحة فتامل **فصل هفتم** در راء مهمله
با عین مهمله مشتمل بر شش مرض **رعاف** بضم اول و فتح ثانی و الف و فا جاری
شدن خون از بینی است و حدوث وی تارةً از دفع طبیعت بطریق بحران و
اخری از انفتاح فوهات عروق بینی بسبب کثرت خون و حدت پذیرفتن آن
صورت بندد و هو فی علت در امراض حاده و در ایام باحوری و وجود امارات امتلا
با علامات صفرا بر آن گواهی دهد گاه باشد که بسببی از اسباب چون ضربه و سقطه و نحو ذلک اکثر
یا غلیان خون در شبکه مشیمه رگی از او دروه یا شریانی از شرائین انجا بشکافد و رعاف
افتد و تقدم سبب بر ضربی و سقطی سبوق صداع شدید و حمرت چشم درو غلیانی
دلالت کند و از رقیق و ناصع الحمرت بودن خون و بدفق برآمدن وی شریانی را
از وریدی امتیاز توان کرد **رعاله** بکسر اول و فتح ثانی و الف و لام مفتوحه و با و نحو
حمق است و مرضی موضعه در رعونت نیز از اسامی وی است کما سیجئ ان شاء الله تعالی
رعب بضم اول و ثانی و سکون موحده مرادف خوف و فزع است کما مر فی هی

انشاء الله تعالی رعده بکسر اول و سکون ثانی و فتح دال مهمله و هاء موقوفه
اسمی است ماخوذ از ارتعاد که در اصل بمعنی اضطراب و لرزه آمده و بالجمله لغت مرادف
رعشه و اصطلاحاً حالتی است یعنی چون در تحریک قوه محرکه مر عضله را فتور راه یابد
اما بدان حد نرسد که اصلاً قادر بر این کار نباشد رعده باشد رعشه بکسر اول و سکون
ثانی و فتح شین معجمه و هاء موقوفه علتی است آلیه که بنا بر عجز قوه محرکه از تحریک عضله و اثبات
آن متصلاً و اختلاط حرکات ارادیه و ثبات ارادی بحرکت ثقل عضو متحرک که بالطبع
میل باسفل دارد و احیاناً استیلا روی از ماده ثقیله نیز میشود میل طبیعی گردد حادث شود
و کیفیت حدوثش اینست که چون بسبی از اسباب قوت مذکوره از تحریک و اثبات مذکوره
عاجز آید از عهده مقاومه تحریک ثقل عضو که بسوی اسفل و معاوق تحریک و اثبات
ارادی باشد برنیاید اما از آنکه بقیه از آن باقی بود همیشه باشاله عضو تا وقت الی یا قوه
و اثبات آن در آن جایگاه گراید ثقل بواسطه استیلاء عجز قادر بر آن نباشد که زمانی
معتد به باستمساک وی پردازد پس لاجرم تا انقضا علة اختلاط حرکات ارادیه و ثبات
ارادی بحرکت ثقل عضو باقی باشد و از ظهور حرکت اختلاجی هنگام سکون و تحریک عضو
عموماً و بعدم ظهور حرکت مرضیه ارتعاشیه مگر در حین تحریک آن خصوصاً فرق در اختلاج
و رعشه توان کرد و زیاده التحقیق مر فی الاختلاج فتذکر **فائده** حدوث این علت تارة
از ضعیفی قوت محرکه را خرمی از ضعیف شدن اله صورت بندد و باشد که در پیری و ضعف
رو نماید و مر خمد کور بظهور انجامد و بالجمله مقاساة امراض و کثرت جماع خاصه بر امتلاء و
گریستن از جای بلند و رفتن بر دیوار و خوف مفرط و خجالت بسیار و مکالمه ملوک و سلاطین
و گشتن بغایة خشمگین و غم عظیم و فرح جسیم و غیر ذلک از اعراض نفسانی بنا بر اوهان
قوت و تضعیف و تشویش نظام حرکات قوت حیوانیه و تقبض قوت نفسانیه از اسباب
ضعف قوت محرکه است **امتلاء** غضب مفرط تا بغضب مرکب نشود موجب تشویش حرکة
قوت و باعث تولید اینعلت نگردد و باشد که رطوبت فضلی زیر جلد جمع آید و بخارات عفنه

مفرد یا فرح تنها گذارد و بر اعضاء عضلانی منصب شده باحداث رعشه پردازد و نیز از
باید دانست که استیلاء سوء مزاج بارد بر عصب و بدان سبب متأثر نا شدن وی از
تحریک کما ینبغی و از اثر و حدوث نوعی از استرخا که بحد فالج نرسد و دران چنانچه از خوردن
آب مفرط البرد یا فراط خاصه علی الریق و شرب شراب کثیر و استعمال دیگر اغذیه و ادویه
حاره بدان کثرت که بانطفاء حرارت غریزی پردازند صورت می بندد و سده یا قصه
که از اخلاط غلیظ لزج در مسلک روح افتد و از نفوذ وی چنانچه باید مانع آید و مقطوع
شدن پیوست به عصب بنحوی که وی را از مطاوعت باز دارد و از موجبات ضعف آله است
و تأذی اعصاب از موذیات خارجیه باشند چون رسیدن زخم و گزیدن حیوان زهردار
و سوختن از آتش و امثال ذالک یا داخلیه باشند گرد آمدن اخلاط شدید الحرارت یا مفرط
البرودة در عضوی از اعضاء مؤدی به تضعیف قوة وی آله حیاً میشود و علامات هر یکی
ازینها بالتفات یسیره بر طبیب ماهر ظاهر است و کذالک بودن تسمیه این علت باسم لازم معلوم

فائده رعشه که در جانب ایسر افتد اصعب و متعسر البرء بود و کذالک آنکه بمشایخ
عارض شود یا علت مولده آن پیوسته بود و علاج نه پذیرد و الکل بین غنی عن البیان

فائده آنکه طبیعت باذن خالقها تبارک و تعالی ماده موذیه بجانب [illegible]
عصبی که از آن رسته و به بدن و اعضاء پیوسته میفرستد تا آفت کلی نباشد و الغیر
از شان طبیعت است که تا مقدور از اشرف باخس قریب و ضعیف حمایه میکند و
دستها قریب از سر و نسبت بان خسیس تر واقع اند و محرکه اعضاء عالیه نسبت باعضاء
سافله ضعیف تر است حدوث رعشه اکثر در سر و دستها دست میدهد **رعونه**
بضم اول و ثانی و سکون واو و فتح نون و هاء موقوفه لغةً و اصطلاحاً حمق است

فصل هشتم در داء الحیه یا سیم و فیه مرض واحد داء الحیه بفتح اول و ثانی و سکون
و دال در اصل بمعنی مطلق درد و حتیم آمده یقال داء الرجل اذا اصابت بمیند و اصطلاحاً
اطبا را در ماهیت آن اختلاف است علامه شیرازی گفته که وی نزد متقدمین بورم گرم

ملتحمه که از ماده خون باشد خاصه مخصوص است و اما آن حقیقت مذکوره که از غیر ماده مذکوره حصول
انجامد لفظ رمد بران اطلاق نباید بلکه به تکدر موسوم گردد اما متاخرین و منهم الشیخ الرئیس
بر آنند که بر ورم ملتحمه از مواد حاره باشد یا بارده اطلاق این لفظ میکنند انتهی و محصله
و پوشیده نماند که گاهی بسبب التهاب ماده چون رسیدن غبار و دخان و حرارت
آفتاب و نگریستن بسوی اشیاء شدید الضوء و مانند آنها ملتحمه انسان باکتساب حرارت
گراید و بی آنکه متورم گردد سرخ شود و نماید و چشم زخمی بچشم مردم غیر از حمرت و حرقت یسیره
و سیلان دمعه نباشد و این را مجازاً رمد نامند و تکدر نیز خوانند و به یظهر الفرق بین
الرمد والتکدر هذا اکنون باید دانست که وفور تمدد و افراط حرارت و کثرت انتفاخ
و بودن ورم بشدت و برآمدن چرک بسیار و ضربان صدغین هشیار و درد در رگهای
مانند آنها بر ورم دموی و قلت آثار مذکوره با وصف کثرت درد والتهاب
و تخس اضطراب بر صفراوی و ثقل و انتفاخ زیاده از حد بودن و چرک و اشک
بافراط منحدر برآمدن و هنگام خواب هر دو پلک باهم چسپیدن و سرخی بسیار کم شدن
بر بلغمی و یبوست و گرانی چشم و خلش و کمودت بودن آن و از زمان علت و حمرت جفن و سرخی
ملتحمه و بعضی اعیان بر سوداوی یا به بدیا تبلیس اشتهار دارد و دلالت کند و مخفی نماند که رمد
یابس اکثر خاصه هنگام سوداویه مزاج علیل و یبوست دماغ آن بصداع یار باشد
فائده مسمی است از رمد که سبب وی ماده ریحی بود و در آن تکدر و بی غیر از درد و
تمدد نبود و باشد که بعلت درد نوعی از حمرت و درد و خطا بر شود و از آنکه در چشم از لوازم
انتیحرض است تسمیه له باسم اللازم باسم موسوم شد فافهم **فصل نهم** در
راء مهمله با باء مشتمل بر دو مرض **ربو** بفتح اول و بضم ثانی نیز آمده و بسکون ثانی
و فتح موحده و واو موقوفه و **ربب** براء مهمله و باء موحده بر وزن غضب لغةً
و بالجمله لغةً و اصطلاحاً بر آمدن خوف و فرج است **ربل** بفتح اول و سکون ثانی
و لام مرادف تنفس در استرخا یا انتفاخ است و مرضی الفوقانی مع وجه التسمیه خواهد

فصل دهم در راء مهمله با فوقانی مشتمل بر هفت مرض **ریح الشوکه** پوشیده
نماند که ریح بکسر راء مهمله و سکون تحتانی و حاء مهمله در اصل بمعنی باد است و شوکه
بفتح شین معجمه و سکون واو و فتح کاف و هاء موقوفه بمعنی خار و ریح الشوکه در اصطلاح
اطبا عبارت از آنست که ماده حاده ریحیه که بسبب غایت فساد و نهایت حدت باستخوان
در آید و وی را بشکند و فاسد سازد و از آنکه ماده موجبه این علت بنا بر غایته الحدة بمنزله
خار باشد بدین اسم موسوم شده و الاضافه بیانیة فتامل **ریح الصبیان** حاصله
معنی الصبیان آنست که ریح غلیظ در داخل سر جمع آید و بنا بر شدت تمدد شئون از آن
بشکافد و از آن رو بطون شریفه آسیبی رسد و حالتی که بصرع ماند دست دهد و اکثر
حدوث وی باطفال بواسطه وفور رطوبت امزجه ایشان و وجه تسمیه آن ظاهر است **ریح الرحم**
ظاهر و عبارت از ماده نفاخه است که بسبب اجتماع رطوبات لزجه در رحم جمع آید و از فرط
ضعف قوتهای رحم به نفخة الرحم اشتهار دارد **ریاح الافرسه** مخفی نماند که ریاح بکسر
راء مهمله و فتح تحتانی و الف و حاء مهمله جمع ریح است و افرسه بفتح الف و سکون فاء و کسر راء
و فتح سین مهملتین و هاء موقوفه جمع فرسه بالفتح است اطبا در جمع این لفظ غلط کرده
اند چه جمع فعله فعلات است نه افعله و بالجمله فرسه در لغت بادی است که در گردن و
پشت نشیند و پشت را خم کند و در اصطلاح اطبا علی ما صرح الحاد المهملة علتیست ازجهد
که علت زوال فقرات و ران اجتماع ریاح غلیظه ممدده زیرا که آنها باشد و المناسبة بین
المعنیین بین مفهما **ریح المثانه** انتفاخ وی است و حدوث نادره از تناول اغذیه
باد انگیز و اخری از تولد رطوبت در مثانه با وجود عدم قدرت آن بر نضج صورت بندد و
منتقل شدن نفخه و فقدان ثقل بر اول و گرانی عانه و عدم انتقال نفخ مثانه بر ثانی دلالت
کند و هر چه که باشد خالی از تمدد نباشد و تسمیته ایضا علی ما لا یخفی باسم سبب است **ریح
الکلیه** بادی است غلیظ که از اخلاط غلیظه لزجه در نواحی گرده تولد کند و از آن
تمددی در محل گرده و حوالی کمرگاه محسوس شود و از ثقل و آثار جسمانیت عاری بود و

هرگاه که این علت بافراط گراید ریح مذکور از موضع خود منتشر شده با معاء دیگر رسد ریح
البواسیر نامند و از نشان ویست که دردی ما نابد بر وقولنج که بیرون بسوی پشت و نشیب
صعود نماید و اخری بطرف قضیب و خصیتین و قطن و حوالی مقعد نیز ان فرماید ریح
البواسیر را ریحی بسیار است و مر مجملا فی ریح الکلیة و مفصلا فی باب الموحدة گذشته

باب الزاء المعجمة وفیه خمسة فصول فصل اول در زاء معجمه با حاء مهمله

وفیه مرض واحد **زحیر** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و راء مهمله بلفظ تازی است
و علی با لجیمی فی عین المهملة و مرا علة الدجاجیه نیز نامند و بالجمله در لغت بمعنی پیچش شکم آمده
و بفارسی **کناک** خوانند و در ماهیت آن اصطلاحا اطبا را اختلاف است شیخ
الرئیس و صاحب جامع تدوی و الجرجانی که در معاء مستقیم حادث شود و تعبیر کرده و بعضی گفته
اند وی آفت که انسان را توهم احتیاج قیام به تبرز شود و چون بهیئت انخلا در آید و قدر
قلیل ما نا به برانق و خراطه دست دهد و مولانا سمرقندی نوشته که وی حرکتی است در معاء مستقیم
به وجهت دفع فضله بسبیل اضطرار که در ترک آن اختیار نبود و با و غیر از رطوبت لزجه
مخاطیه قلیل المقدار بر نیاید و باشد که رطوبت موصوفه مختلط با خون خالص بر آید و محمد
یوسف در بحر الجواهر قریب بقول مولانا نوشته که زحیر کیفیت در معاء مستقیم برای دفع
آنچه در وی محتبس میشود و بکیفیت فقط یا کمیت تنها یا هردو جمیعا ایذا میدهد و علت مسطوره
از خواص معاء مستقیم است و خارج میشود در آن کمی چیزی بسیار کم مختلط با بلغم و گاهی با دی
خون نیز میباشد و مولف علیه الرحمة درین رسالة تبعیة وی نموده و بالجمله خروج
رطوبت قلیل و تزحیر علیل درین علت متفق علیه اطبا است و از آنکه مرض مذکور گاهی با اسهال
مجری و گاهی بدون آن صورت می بندد بر دو قسم بیان کنم **قسم اول** در زحیر ساده
که وی را زحیر باطل و زحیر کاذب نیز گویند و وی آنست که ثقل یابس در معاء دقاق
بند شود و دشوار بر آید و با و از آن جدا گردد و احداث درد شدید کند و بنا بر آن خرطه
خراطه و رطوبة امعا با برازه بیرون نماید و از گرانی شکم و درد پشت و مغص امعا که بیرون

اکون

آمدن چیزی مندفع نشود و در اکثر امر بقولنج متأذی گردد خالی نباشد و عدم اشتها
و تقدم تناول اشیاء قابضه خشکی افزا بر آن گواهی دهد **قسم دوم** در زحیر عروض سدّه
که وی را زحیر حق و زحیر صادق نیز گویند و وی آنست که بسبب ورم گرم یا صلابه
امعاء مستقیم یا انصباب خلط مراری یا ریختن رطوبت شوربه لذاع بر آن یا متأذی
شدن مقعد و ورود از نشستن بر چیزی سخت و بر آمدن ثفل صلب یا تشنج
مقعد و تمدد امعاء بار رسیدن برودت مفرط خارجا و داخلا یا نها یا استرخای
عضله مقعد یا تناول اشیاء صادق الحموضت هنگام خلو معده صورت بندد و
احساس ضربان و درد و ثقل در موضع امعاء مستقیم و تخییل احتباس ثفل هنگام
شدت ورم تب و عسر بول بر اول و ازمان علت و سواد و یبوست ثفل و
یبس و بر آمدن صلابه بر ثانی و خروج صفرا و سوزش مقعد با حرارت و درد و دغدغه
مفرط و یا آب سرد راحت یافتن بر ثالث و تقدم و قراقر و خروج رطوبت مالح یا
رطوبت مخاطیه و قلت عطش و گونه سوزش مقعد بر رابع و تقدم سبب فقط بر خامس
و با وجود منتفع شدن علیل از استعمال آب گرم و نشستن بر موضع حار بر سادس و
خروج مقعد بر سابع و تمدید سالف بر ثامن دلالت کند **فائده** اطبای جاهله
غیر ماهر در زحیر کاذب بسبب خروج اغراس امعاء توهم اسهال نموده با وجودیکه فرق
فیما بینهم فیما بین هر دو قسم زحیر از امارات مذکوره بر ظاهر است باستعمال [illegible]
می پردازند و علیلان بیگناه را بمعرض هلاکت می اندازند و پوشیده نماند که
عدم خروج بزور لعابیه مشروبه چون بزر قطونا و تخم ریحان عمده ترین دلائل احتباس
ثفل در زحیر کاذب است **فصل دوم** در زای معجمه یا راء مهمله و فتحه القاف مرض احد
زرقه بضم اول و سکون ثانی و فتح قاف و هاء موقوفه لغة و اصطلاحا عبارة
از تلون حدقه بلون آسمانیست و دو نوع میباشد خلقی و حادث خلقی بسبب نمو
جلیدیه و قلت بیضیه و کثرت روح باصره و نورانیه آن و قلت سواد عنبیه و عظم

جلیدیه و صفاء بیضیه منصه ظهور میرسد و هر چون کله باشد علاج پذیر نباشد و حدوث مره
از شور رطوبت جلیدیه و اخری بنابر تحلیل رطوبات نضجیه که موجب تلون حدقه است
میشود و شور جلیدیه گاهی بنابر افزونی زجاجیه بود و گاهی بسبب تورم طبقه صلبیه و مشیمیه
و مشکله و اسباب و علامات هر یکی از افزونی و تورم و کذلک زرقه حدقه بنابر شور جلیدیه
در جایگاه خود مذکور است خوفا عن الاطناب بدان التفات نموده اما تحلیل رطوبات نضجیه
در اکثر امر بسبب نقاهت از امراض حاده خاصه و باغیه و کبر سن منصه ظهور میرسد و از انجاست
که پیران و بیماران که به بلاء یبوست مبتلا باشند علامه مسطوره رو نماید و حدوث اینوع
از استیلاء یبوست بلحاظ حال نبات که رطوبت آن تحلیل شود و سفیدی زند و زرد شود
میشود و از خواص لیست که با وصف تغیر رنگ قرنیه رفته رفته به بطلان بصارت
می انجامد لهذا او را به سبیل مجاز از اقسام نزول الماء شمرده اند و از عدم تقدم صلابت
و منقطع نا شدن بخار از دشکاری و شکار با وجود یبوست مزاج چشم و دیرا از زرقه
الماء ازرق فرق توان کرد و زرقه حادثه گاهی بسبب تغیر مزاج عنبیه بنابر استیلاء
رطوبت غلیظه خام حادث میشود و از انجاست که اکثر اطفال قبل از زمان نهوض
ازرق چشم باشند و چون بسن بلوغ رسند بواسطه تحلیل بعض رطوبات و نضج بعضی آخر
و صلاحیت غذا رنگ حدقه ایشان سیاه میشود و اسکندر در کتابش خود اینوع
را از زرقه حادثه بمرض البین موسوم ساخته و بشوق تخیلات و بطلان بصارت منجر
نشود و قدح سوء تدبیر و من هینا تبین الفرق بینه و بین الماء الازرق

فصل سیوم در نزول کمنه با کاف مضمومه مرضی است حدیره **کامه** بضم اول و فتح ثانی
و الف و میم در لغت بمعنی تیرگی و ملع و در آن فضول سرد دماغ از راه بینی آمده
در مصطلح اطبا اختلاف است جمهور بر اینند که وی تحلب مواد از دو بطن مقدم دماغ
بسوی منخرین است و بعضی این لفظ را بماده که بجانب بینی فرود آید و رقیق باشد و
منفذ بینی را فراگیرد مخصوص داشته اند و بالجمله نسبت اینعلت بدماغ نسبت نزله

بمعده چه هنگامیکه در ذرب بنابر ضعف معده و ناگواریدن غذا رطوبات در معده گرد
آیند و دافعه آن بدفع آنها گراید کذلک در زکام واقعه دماغ رطوبات کثیره را که بجانب
دماغ برآید ناگواریده بدفع سازد و هر زکام را علتی نامیده باب الخاء المعجمة خیطو(?) و علی
ما سیجئ انشاء الله تعالی در باب الضاد المعجمة والمیم ضناک و نزله و علی ما افهم من تفحص
کتب اللغة حشو و ضنا و غمام نیز گویند و ازانکه این علت تاره سافج و اخری
مادی میباشد بدو نوع بیان کنیم **نوع اول** در سافج پوشیده نماند
که سوء مزاج سافج دماغ گاهی بتحریک اسباب بادیه حاره باشند چون حرارت
آفتاب و آتش و سخونت گرمابه و خانه گرم و بوئیدن عطریات حاره اکثر و مالیدن
روغنهای گرم بر سر یا بارد باشد رسیدن هوای بارد و آب سرد بر سر برهنه را زمانی
دراز و برهنه نمودن راس از پس ریاضت یا حمام یا کارهای قویه که سخونت تن و تفتیح
مسام بدن انجامند تولید زکام پردازد و گاهی حرارت دماغ یا برودت آن بذاته بی
توسط اسباب بادیه و امداد خارجی احداث این علت نماید و تقدم سبب تحریک اسباب
بادیه و سرعت و تواتر نبض و صفرت قاروره و انتفاع علیل بمبردات و حزازت(?)
انچه از خواص حرارت است بر حرارت دماغ فقط یا کلال حواس و ثقل سر و کسل بدن
و باشیاء حاره منتفع شدن و نظیر ذلک هرچه از خصایص برودت است ظاهر بودن بر برودت
آن تنها دلالت کند **فائده** زکام حار از اسباب بادیه بود یا بدنیه حمرت چشم و حرارت
و سوزش بینی و افزون شدن عطسه بعروض حمی از خصایص وی است و آنچه از خواص
زکام بارد مطلق است که چشم در رنگ خود میباشد اما گرانی بیشتر کند و آنچه از بینی
فرود آید سطبر و سفید یا کبود بود و اگر تب آید صاحبش از رنج مرض زودتر رهائی
یابد **فائده جلیله** در بیان کیفیت حدوث علت مذکوره از اسباب مذکوره
باید دانست که حرارت خارجیه بتذویب و تحلیل رطوبات کثیره و کثرت بخار
رطوبات دماغیه بنابر ضعف دماغ باحداث زکام می پردازد و برودت خارجی بود

خواه داخلی به تسدید مسامات سر و عدم تحلل ابخره واجبة التحلیل و مستحیل شدن آنها
بسبب تراکم و اثر دخان برطوبات غریبه در دماغ علیل **نوع دوم** در بادی مخفی
نماند که چون در بیان و سدر خلطی از اخلاط اربعه جمع آید و معهذا ابخره ان بدماغ برآید
از اثر او امتلا بر امتلا بیفزاید و بوجوه مذکوره در نوع اول هنگام رو نماید و حمرت چشم و ثقل
سر و کدورت حواس و خواب عمیق بیشتر بود در لهات و عمور و گوش درد و غدغه و حکه
عارض شدن و مزه دهن شیرین و بوی آن مایل به نتن بودن و آنچه از بلغمی برآید رنگ
گلسرخ نمودن بر دموی و صداع و سوزش چشم و سر و سیلان دموع و حرارت
لهات و عطش افزونتر بودن رطوبت مستخرجه از بینی بغایته سوزان و رقت قوام و صفرت
بودن آن بر صفراوی و ثقل سر و رطوبت دهان و کدورت حواس و مزه ماکول و مشروب
نایافتن و سحج بر دهان پیچیدن و در خواب و هنگام تناول غذا زبان گزیدن بر بلغمی و درد
چشم احساس خشکی نمودن و ثقل و صداع در سر پیدا بودن و درد دهن مزه چربی
سوخته یافتن و هنگام بوئیدن اشیا بوی دود و عفونت آمدن بر سوداوی والله
سند **فائده** زکام بلغمی بنا بر مناسبت مزاج دماغ اسلم و کثیر الوقوع است و سوداوی
بسبب عدم تناسب ردی و نادر الحدوث **فصل چهارم** در زای معجمه بالام مقلیبه
و دو مرض **زلق الامعا** پوشیده نماند که زلق بفتح اول و ثانی و سکون قاف
در لغت بمعنی لغزیدن آمده و امعا بفتح الف و سکون میم و فتح عین مهمله و الف جمع معا
بکسر میم بتازی روده را گویند و در ماهیت زلق الامعا اطبا را اختلاف است مولانا
سمرقندی علیه الرحمه گفته وی آنست که طعام در امعا دیر نماند و قبل از منهضم شدن
بهضم معدی برآید و قرشی رحمة الله نوشته که وی عبارت از بطلان یا نقصان هضم
معده و از آنکه زلق الامعا لازمه وی است بدین اسم موسوم شده و بالجمله علت مسطوره
بطور سمرقندی از علل امعا است و علی ما اختاره القرشی از امراض معده پس بقول
اول براز کیلوسی و ران دست و هد و انها ناگوار یده اصلا بر نیاید مگر آنکه با فساد معده

پدید باشد

یا ربا شد و بقول ثانی بسبب نقصان و بطلان هضم خروج طعام منهضم یا بانهضام تام یا مطلق منهضم نایافته لازم است و علامت مسطوره علی ما ذکره التمیمی قندی از تولد شور صفرا و بلغم اندرون روده و بر سطح برونی آن و اجتماع رطوبات فاسده لزجه در امعاء و استیلاء سوء مزاج رطب سافج بر آنها و وقوع نوعی از فالج در اعضائی که بروده رسیده بهر سبب که باشد و خوردن دوای مسهل قوی الفعل و انصباب خلط صفراوی بر امعاء و غلبه بلغم و صفرا بر آنها متولد گردد و طعام غیر منهضم یا منهضم صورتی یا منهضم اندک نایافته زرد آب رقیق برآمدن و هنگام مرور فضله بر روده درد حادث شدن و عطش مفرط و تلخی دهان و گزیدن مقعد هنگام خروج براز و خشکی بدن و سوزش در امعاء و تصاعد بخار بر روی و سر احساس نمودن و تسکین سوزش ناشی از آب سرد نوشیدن بر اول طعام غیر منهضم موصوف بصدید و زرد آب برآمدن و دغدغه و لذع احشاء و درد در مواضع مختلفه بحسب تقاریح امعاء پدید بودن بر دوم و خارج شدن طعام غیر منهضم با رطوبات فاسده بر سیوم و خروج طعام موصوف با رطوبات مذکوره بر چهارم و وجود امارات فالج بر پنجم و تقدم سبب بر ششم و ظاهر شدن صفرا در اصفر یا مایل بکبودی در براز بیمار و حدوث خلش و لذع در مقعد هنگام مرور آن خلط با بکار بر هفتم و ظهور براز و ظهور بلغم در آن و قراقر شکم و احیانا حدوث غثیان بر هشتم دلالت کنند فوق الکلیه و با بطس سبق و گذشت وجه تسمیه این هر دو علت از لحاظ معنی لغوی آن بر اهل شعور ظاهر است

فصل پنجم در زوال العظمین

در زبان عجمیه یاد او و به هر مرض واحد

المسمیتین بالاسم الیونانیین الذین فی اعلی القلب علی مذهب بعض الاوائل یعنی زایل شدن آن دو استخوان که بنام یونانیان نامند در اعلی قلب بنا بر مذهب بعض متقدمین واقع است پوشیده نماند که نام یکتا بیه یونانی بدال تازی مشابهت دارد او بکذا (د) و آن دو استخوان که شبیه بنام مذکوره بر مذهب بعض اوایل در اعلی قلب واقع اند و بعضی احیان بسببی از اسباب از موضع خود زوال پذیرد و درین

هنگام سحر علیل منتشر گردد و بیمار بر رو افتد و بنا بر فرط الم قادر به تکلم نبود و از خواص
وی است که صاحبش روز اول رخت اقامت بدار القرار کشد و بتقدیر قدیر اگر از آن در
گذرد از هفتم متجاوز نگردد و علت مسطوره بیشتر بمصر و علین است سیما صرح به بعض
الاخدمین (?) و از انجا که در بسط جهره انیعله (?) اطناب بجل بی‌ثمر و بدان التفات نشود

باب السین المهمله و فیه خمسه عشر فصلا فصل اول در سین مهمله با

الف و فیه مرض واحد ساعیه بسین مهمله و الف و عین مهمله و تحتانی و ناء موقوفه
بروزن رابعه علتی است و تحقیق آن ان شاء الله تعالی فی باب النون **فصل دوم**
در سین مهمله با موحده مشتمل بر یک مرض **سبات** بضم اول و فتح ثانی و الف و فوقانیه
در اصل بمعنی راحت آمده و منه قوله تعالی و جعلنا نومکم سباتا و از آنکه سبات و راحت
لازمه نوم و خواب است از قبیل تسمیه ملزوم باسم لازم و در عرف عام بر خواب علی الاطلاق
اطلاق این لفظ اشتهار یافته و در عرف اطبا عبارت از نوم طویل غرق ثقیل است
که صاحبش به دشواری بیدار شود و فی الحقیقه وی نیز از قبیل تسمیه شی باسم لازم است پس
متفکر پوشیده نماند که علت موصوفه از استیلاء سوء مزاج بارد ساذج بر دماغ و اجتماع
رطوبت خام در مقدم آن و کوفته شدن عصب حس بسبب رسیدن ضربه بر صدغین و
انضغاط کوه (?) دماغ بنا بر شکستن استخوان قحف بسقطه یا ضربه و بر آمدن ابخره رطبه ردیه
فاسده از عامه بدن یا از معده یا از ریه یا از سینه یا از دیدان امعا یا از منی و خون
حیض و نفاس که در رحم محتبس شده باشد بدماغ و کثرت پذیرفتن خون در بدن و تحلیل
شدن روح حسی از اسباب چون رنج ریاضت و حرکت عنیفه و اسهال مفرط
و بالجمله سببها حادث گردد و نبض صلب و متفاوت و رنگ بدن و چهره با وصف عدم
تهیج مایل بسبزی بودن و تقدم ملاقات سردی بر سر یا سبق تناول اشیای بارده یا
استعمال ادویه مخدره بیشتر دلیل اول و احساس گرانی در مقدم سر و در حرکت جفون و انتفاخ
و سیلان مایه غلیظ در اکثر اوقات از منخرین و رطوبات از صحالورده (?) بودن زبان بر دوم

تقدم

تقدم سبب بر سیوم وچهارم وسبوق حمی وتقدم صدر ودوار ودوی وخیالات
ونزد هنگام خلو معده حقیقه رونمودن در سبات پنجم وششم وعلامات ذات الریه وذات
الصدر بر هفتم وهشتم وامارات دیدان وامتلا وآفت رحم بر نهم ودهم وآثار استلاء خون
وتقدم سبات مختلط بالدر یحیه علت بر یازدهم ودوازدهم دلالت کند **فائده**
حدوث اینعلت از علت اخره از انست که جوهر روح نفسانی بنابر کثرت تحلیل
از منبسط شدن در کلی بدن عاجز اید پس بالضرورة طبیعت اسایش جوید تا اگر از روح
حیوانی مدد یابد وجبر نقصان خود نماید از کار فرمودن آلهای حس وحرکت باز آید
فائده گاه باشد که حدوث اینعلت بجز نافذی دماغ از مشارکت وخدائه اعضا
نافذه بی تصاعد ابخره مشوش شود واز قوت نبض ویا کثر وکذلک از بحالی رنگ شده
سبات را از غشی امتیاز توان کرد وفرق در سبات وسکته وجمود ولیثرغس در جای
خود یاد این رساله مرقوم است **سبات سهری** مخفی نماند که سبات علی الامر
الفا خواب است وسهر علی ما سیجی انشاء الله تعالی بیداری واز انکه خواب ثقیل و
بیداری مفرط از اعراض لازمه اینمرض است بدین اسم موسوم شده اما اگر جهت خواب
غالب باشد لفظ سبات را مقدم دارند وسبات سهری نامند واگر جهت بیداری غالب
بود تقدیم لفظ سهر نمایند وسهر سباتی خوانند ونادر باشد که هر دو جهت مساوی باشند
ودر اینصورت در تقدیم وتاخیر لفظین مذکورین مختار اند ومرض مذکور را بیونانی قوما
هزالکون باید دانست که در ماهیت آن اطبارا اختلاف است جمهور بر آنند که
علتی است سباتی مرکب از سرسام حار وبارد بر تقدیر غلبه بلغم وبر سبات سهری وتقدیر
غلبه صفرا سهر سباتی گویند وقول بعضی که وی را بخصوص نامند مردود شمارند خصوصا
علی ما ذکر شیخ است از جمهور وصحیح به الشیخ فی القانون ومولانا سمرقندی علیه الرحمه ایرا
مشروط [illegible] ورم نکرده بلکه بحدوث وی بدون ورم نیز معترف است وبالجمله گاهی
نوم ثقیل واحیانا بیداری مفرط وغلبه یکی از ینها علی حسب اختلاف استیلاء بلغم وصفرا

علی ما مر آنفا از لوازم این مرض است و مرضی که در تقدیر و درم هنگام غلبه بلغم با ثقل و کسل
و تمامی عوارض لیثرغس و در حین غلبه صفرا با هذیان و سائر اعراض قرانیطس یار باشد
و در این صورت بوجود امارات صفرا از لیثرغس و بحصول علامات بلغم از قرانیطس مفارق بود
در پشت افتاده ماندن و خوردن آب و طعام فراموش کردن و هنگام شرب آب و فرو بردن
چنانچه که پاره از آن در قصبه در آید و سرفه آرد و باقی که در فضای حلق مانده باشد از راه
بینی بر آید از امارات رویه است **فائده** گاه باشد که احوال ~ اختلال مستعلاء بدین
جلا بنابر احتباس بول و براز و تنگی نفس با حوال مختنقه الرحم ماند اما از آنکه رنگ رو و این
علت تغیر گراید و بیمار تکلیف سخن گفتن و تکلم اندر آید از اختناق رحم فرق توان کرد **تنبیه**
نوعی است از سهر سباتی که بمردم خشک مزاج عارض شود و کیفیتش اینست که در بدنی
از ابدان کدامی خلطی فاسد جمع آید و هنگام بیداری آن ~ میبد بود و هرگاه مردم بخواب رود
حرارت غریزی بهضم خلط موصوف متوجه شود ولیکن چون قوه حرارت بدان قوت نباشد
که بدینکار وفا کند جز آنکه خلط را بجنباند و بخارهای بر انگیزد از وی هیچ نیاید پس لاجرم
ابخره مذکوره بدماغ بر آیند و آدمی زود بیدار شود و هر چند قصد خواب کنند در خواب نشود
و از غنودن راحت نیابد **سباط** بکسر اول و جاء بالفتح و فتح ثانی و الف و طاء مهمله لغة
و اصطلاحا سهر ناقص است و مر فی الحمیات **سبل** بفتح اول و ثانی و سکون لام
در اصل بمعنی باران آمده و از آنکه سیلان چشم علی ما سیجیء انشاء الله تعالی از لوازم
بعض انواع وی است بدین اسم موسوم شده فافهم صاحب رشیدی وی را بمعنی تشوب
و سرخی که در چشم پیدا میشود نیز نوشته و در کشف اللغات آورده که سبل علتیست چشم
را که موی در وی فرو رود و پلک بر آید و از چشم آب جاری شود و درد کند و بمعنی مطلق بیماری چشم
نیز در کتب لغت بنظر در آمده و پوشیده نماند که اهل صناعت را اصطلاحا در ماهیت
آن اختلاف بسیار است و علامه شیرازی در شرح کلیات نوشته که همگی اطبا حتی الشیخ الرئیس
باوجود جلالت قدر خود کلامی در ماده سبل تحقیق ننموده و احدی از ایشان بر صحت قول

خود در تعریف این دلیلی مشتبه هم ذکر نفرموده‌اند تا بحجت قاطع چه رسد و بعضی ورم انتفاخ
عروق العین نفسها تعبیر نموده و بعضی بودن این عروق غریبه حادثه بر وجه چشم قائل
گشته و صاحب کامل رگهای چشم را که از خون غلیظ ممتلی شده به تمدد و حمره و غلظت گراید
باسم موسوم ساخته و رازی غشاء سیاه مانند دخان که دران رگهای سرخ پدید
آید و بر حدقه مرئی گردد بدین نام نامیده و صاحب تذکره میگوید که چون عروق چشم
از خون غلیظ ممتلی شده بر حجاب ملتحمه منشعب و منبسط گردند سبل نامند و بسا باشد که بنا بر عموم
علت همگی ملتحمه را گراید و غلظت دران رونماید و در اکثر امر با سیلان و حکه یار باشد و
شیخ الرئیس گفته که وی غشاوه ایست که از انتفاخ عروق سطح ملتحمه و قرنیه و از انتساج چیزی
شبیه بدخان فیما بین آنها عارض چشم میگردد و حق نزد من آنست که سبل عبارت از اجسام
غریبه است که بر چشم و سطح ملتحمه متولد شود و بعروق منتسج و بر غشاء رقیق متشابه بود و حال
وی بعینه حال مشیمه است که تولد آن از فضله گشته صورت بندد و انچه بر سطح عروق و
ملاصق وی بود مستعد قبول صورت وریدی گردد و بر باقی بنا بر قابلیت آن صورت
غشائی فائض شود و سریع اجسام موصوفه از ملتحمه عند القطع و عدم حضور حدقه بالقطع
و معاودة علت بعد قطع دلیل قاطع و حجت ساطع بر غرابت و حدوث آنها است انتهی
محصل کلام العلامه و مولانا نفیس در شرح اسباب علامات ما قاله الشیخ و علیه الجمهور
تحقیق نموده و مجیبا عن ایراد العلامه گفته که عروق اصلیه باقیه و سبل از عروق خارجه
ملتحمه اند و ملتحمه جسم صلب عصبی است و حجابی دیگر بر آن محیط نیست تا از تبری آن لابد
و ضمور ملتحمه مشروط بقطع همگی عروق نیست و کذلک عدم معاودت علت مشروط بقطع
بالاستقصاء و الیس فلیس فی بعضها نظر قال مولانا سمرقندی بعد ذکر ما قاله الشیخ
موصوف را بغشاء رقیق ابیض تشبیه داده اما از آنکه سبل عروق جاریه که از خارج تحقیق
بملتحمه رسیده اند بنا بر بعد نور مایل بسواد باشد تشبیه مولانا خالی از اشتباه نیست و قرشی
علیه الرحمة لکون غشاوة مسطوره را از انتفاخ عروق ممتلیة الدم مخصوص دانسته و بجا

مرجع حدود و سبل باسرها علی ما هو رای الجمهور فبسوی امتلاء عروق اصلیه جسم است
و علی ما اختاره البعض به حدوث اجسام غریبه مثل الکنون باید دانست که بعضی
عروق از تحاریج تحت غشاء ملتحمه پیوسته اند و بعضی اجزا و اهل آن باطن می رسد
پس گاه مفر ماده عروق ظاهره باشند حرارت حاجبین و حمرت خدین و ضربان صدغ
و لزوم الم و برآمدگی رگهای سرخی و امتلاء آنها لازم بود و چون پلک و سوراین [illegible]
حوالیش تنها چنان مخصوص شود که عروق سبل از ملتحمه منتشر شود و گاه قرارگاه علت
علت رگهای باطنه بود عطاس حرقه و دماغ و ضربان آن و ورود قشعریره ملتحمه و عروق
مسطوره سرخ و ممتلی و منتفخ بوند و بعضی ضوء آفتاب و روشنی چراغ لازم بود و لو [illegible]
فائده علت مسطوره تارة رطب و اخری یابس بود اول با سیلان حشیشه و رطوبه
پلک و بنا بر بودن ماده در این نوع در عروق باطنه با ضربان قعر عیون و تواتر عطاس
یابس بود و دوم از آثار رطوبت بنا بر غلظت ماده خالی باشد و بجز نقشا سبل و ثقل الم
ما لکه چهی دیگر از قبیل رطوبت و سیلان نباشد و گاه باشد که بنا بر آن علت غلظه
مفرطه در ماده رو نماید و حدقه مسبله به نسیج عنکبوت ماند و باشد که ماده مولده
غایت غلظت و کثرت باشد در رفته رفته سبلان بصارت انجامد **سبه** بفتح اول و ثانی
در بار موقوفه لغة و اصطلاحا عبارت از زایل شدن عقل بعلت پیریست فقال
رجل سبوه ای خرف

فصل سیوم در سین مهمله با جیم و در وی مرض واحد

سحج بفتح اول و ثانی و سکون جیم در اصل بمعنی انجراد جلد و خراشیدن پوست است
و در اصطلاح اطبا حقیقة بر تفرق اتصال منبسط که در سطح عضوی از اعضا
بنحوی که جزوی از ظاهر سطح العضو از موضع خود زایل شود و مجازاً بر تفرق اتصال
سطح باطن امعا اطلاق یابد و این مجاز مذکور نزد ایشان چنان اشتهار یافته که کالحقیقه
گردیده و مجرد اطلاق لفظ سحج معنی مجازی بفهم مبادرت میکند و فهم معنی حقیقی بی
اضافت لفظ سحج بجلد صورت نه بندد و پوشیده نماند که مرجع معنی حقیقی علی الظهر

بالتامل الصادق بسوی تفرق اتصال جلد است و فرق در حدس و سحج و اختلاف
مصطلحات اطباء در اینها در باب فوقانی در اثنای ذکر تفرق اتصال مذکور شده فلنذکر
هذا الکنون باید دانست که سحج فی الحقیقت قسمی است از اسهال و معوی که با نجراد سطح
باطن روده بنابر انصباب سوداء شدید الحموضت یا صفراء یا بلغم شوری روی یا بصورت
بلغم شدید اللزوجت با سطح امعاء بیچی که بهنگام مفارقت آن لزوجات روده جدا شود
و مرور ثقل یابس خشن بر روی و خوردن ادویه سمیه یا قویة الاسهال دست دهد و
پیچش و امی معه امارات سودا چون بر آمدن براز مانند دردی شراب سیاه و کریه شدید
و یا با سهال تقدم اسهال صفراوی با وجود علامات صفرا مانند عطش مفرط و خروج
براز اصفر و غیر ذلک و سبوق اطلاق بلغمی یا حصول آثار بلغم مثل بروز آن با براز و
خون و خراط و ثقل یسیر یا تقدم یا شدة قبض شکم و ظهور ثقل یابس با درد شدید احیانا و
عروض علت بعد اکل ادویه سمیه یا قویة الاسهال بر تعین نوع دلالت کند **فائده**
درد روده از لوازم جمیع اصناف سحج است و درد بالای ناف و کرب بسیار و قلت عطش
دوار و امعاء و تشنگی بسیار بجمله امارات ماوفیت امعاء علیا است و شدت و خفت او
بحسب قرب و بعد موضع آفت از معده است و درد زیر ناف و بر آمدن خون و خراط
پیش از بر آمدن براز از دلایل سحج امعاء سفلی است و تقدم خون و خراط و تاخیر آن و اختلاط
و عدم اختلاط او با براز بسبب تنوع سحج در مواضع علوی یا سفلی اجزای امعاء است
سحج بر روده مستقیم با خون و خراط و سمیت و تحجیت یار باشد و کذلک سحج قولون
اما در آن شائبه از سوعت نباشد اگرچه با خون و خراط رطوبت لزج در آن
نیز ظاهر شود و در سحج امعاء علیا بنابر قرب جگر و کثرت عروق درد و شدت بود خاصه
اگر محل آفت صائم بود و خراط امعاء علیا باریک باشد **فائده** اسهال صفراوی
در مدت کم از دو هفته و بلغمی در یکماه و سوداوی در یک چله بتقرح امعاء انجامد

فصل چهارم در سین مهمله با دال مهمله مشتمل بر مرض سدا و بعضی او

و فتح ثانی و الف و دال مهمله ثانیه لغةً و اصطلاحاً حالتست که بسببی از اسباب منفذ

بینی منسد شود و گرفته گردد تا حدی که دم زدن متعسر گردد و باده مشتاده الا انحدار از ان

منحدر نشود و از ان رو ثقل با دران جایگاه محسوس شود **سدد** بضم اول و فتح ثانی

و دال مهمله ثانیه جمع سده بالضم و التشدید است و بازده برلزوجات و غلظتها که بنابر سبب

و انعقاد خود در مجاری و عروق ضیقه از نفوذ غذا و فضلات دران راگشا مانع آید و اخری

بران غلظت و لزوجیت که مانع النفوذ بعض دون بعض باشد اطلاق باید و مثال ثانی آنکه

چون گوییم که رقت بول دال بر سده است معنی آن بود که سده نفوذ حصص از

انحدار مانع آید پس بول صافی و رقیق برآید و علامه شیرازی گفته باید دانست که نزد

اطبا انسداد غیر سده است چه انسداد را خاصه بر مسام جلد و افواه عروق ملاقی

که با نضمام گراید اطلاق و گاهی بران صلابت که بر سر جراحت بمنزله پوست برود اطلاق

سده میکنند بهذا الکون باید دانست که سده در لغت بمعنی بسر آمده والمناسبة

وبین المجلد السادلا یخفی علی العاقل فضلا عن الفاضل **السدة فی الخیشوم** شدیده

نماند که خیشوم بفتح خاء معجمه و سکون تحتانی و ضم شین معجمه و سکون واو و میم علی ما لطفه

الجوهری و غیره هو فضای بینی است و سده خیشوم عبارت از حزی است که در

داخل خیشوم از چیزی متحبس گردد که منع چیزی از حلق بسوی بینی و بالعکس نافذ شدن نماید

سدر بفتح اول و سکون ثانی و حا و بالفتح الصاد و راء مهمله در لغت بمعنی تحیر البصر آمده

و در اصطلاح اطبا حالتیست که عند الحدوث وی مردم بیفتد و بنابر ضعف قوی

دماغیه و امتناع نفوذ روح باصره بعصبه مجوفه علی ما سیفهم ان شاء الله تعالی ثقل عظیم

در سر و تاریکی چشم و در بصر احساس کند و بسبب تحرک هوای ساکن را فضیه دماغ

بتبعیه حرکات مضطربه روح نفسانی دران جایگاه و گاه باشد که در سر دوی و گوش

طنین پدید آید و باشد که بنا بر کمی شدت برود دماغ یا باز ماندن نفس مطلقا از ضعف در

افعال دماغیه کار بسیار به زوال عقل انجامد هذا ما اختاره السمرقندی و شیخ الرئیس

شبکه وبرا لظلمه و تاریکی که به بصارة هنگام برخاستن عارض گردد و علیل را مهیای
سقوط گرداند واحیاناً بالطریق ندرت بنابر قوت سبب مریض ساقط گردد و تعبیر کرده
و گفته که هذا سدر است بدیل صرع و مشابه باشد مگر آنکه شائبه تشنج دران نباشد و
وی مقدمه دوار است انتهی و جالینوس وی را مرادف دوار دانسته ورازی گفته
هنگامیکه دوار منتهی باستعداد پذیرد که منجر بسقوط گردد سدر نامند و بالجمله بودن سدر
مقدمه دوار و ملزومیت آن مرتجه البصر را بدرجه تحقیق رسیده و به تطبیق وجه التسمیه
فتامل هذا الکون باید دانست که سبب کلی سدر برودت دماغ بنابر عدم نفوذ روح
نفسانی در اوعیه دماغ و رگهای وی بر مسلک طبعی است و سبب امتناع نفوذ روح
مذکور بر وجه مذکور منتهی که احداث سدر نماید گاهی خلط بارد غلیظ بود که در منافذ روح
بند شود و هنگام سخونت پذیرفتن سدر از اسباب مسخنه سخونت پذیرفته بعض اجزای مستعده
وی متحلل به بخار شده علت مولده علت سطره شود و گاهی سقطه و ضربه بود که بر سر
رسد و بنا الم محجب دماغ و تقلیص قوتی دماغیه یا با یقاع سده بنابر انقباض و فراز دماغ
از نکایت الم یا بنابر توجه طبیعت برای دفع الم و میل اخلاط به تبعیت طبیعت بدانسو باشد
و علت مهوسه رو نماید و اول را ظلمی ما هو النظام خدری و ثانی را المی گویند و علامات سدر
در دوار مذکور شد و برالمی تقدم سبب دلالت کند فافهم و علاج آن می در باب اللام بعون
الله الملک العلام و برا الیمنج نیز گویند **سدقه** بفتح اول و ثانی و فتح قاف و هاء
موقوفه و دو قه است مسیحی انشاء الله تعالی می در باب الواو **فصل سین** مع المیم
مهمله با راء مهمله مشتمله دو مرض **سرسام** بکسر اول در عرف صحیح و قبیل بفتحه و سکون ثانی
و فتح سین مهمله دوم والف و میم و وی ورمی است گرم یا بارد که در یکی از دو حجاب دماغ
که داخل قحف قسمی با نام رقیق و ام غلیظ است یا در هر دو حجاب یا در نفس دماغ باد و
جمیع اینها حادث شود و ورم مذکور گاهی در همگی اجزای مواضع مذکوره با سر باشد و
گاهی در بعض و دون بعض بالجمله اینها لکن تورم حجاب بیشتر از انجا که متصل مقدم دماغ است

یا میل بتوسط دارد و صورت بندد و ورم جوهر دماغ ازو ازاماس ام رقیق ست و آماس وی
رودی تر از ورم ام غلیظ و موقدر که آفت شامل تر بود و مخوف تر باشد و بالجمله ورم گوهر دماغ
با عظم و موجیت نبض و بشرط گرمی ماده یا بودن حرارت بالقوه و ثقل و وجع و عظم جسم
و بطلان افعال دماغی باسرها بر تقدیر عموم علت بار بود و چشم وی از آن بسیار کم باشد
و در اکثر امر و رچهار روز تعقل سپاید و اگر از چهار در گذرد کار بیمار غالبا بصحت انجامد و در
آماس غشای دماغ با ظن تحقق نبض صلب و منشاری بود و در رود و در نفس حمیه محسوس شود و در
فتان ورم حجاب ملاصق دماغ موجب نبض و صلابت آن فی الجمله و نسبت به نبض صاحب
ورم غشاء صلب لینه تر است و در اورام اغشیه خاصه در ورم غشاء لین بغایت صعب
بود و هرگاه ورم در اغشیه و جرم دماغ مشتمل شود صاحبان بی ریب و گمان رخت
اقامت بدار القرار کشد اماس شا فی التحی العظام موری رسیم و در اماس طرف مقدم بیمار
چشم گشاده دارد و دست پیش چشم همی جنباند گویا که مگس می‌راند و جامه و دیوار را شیار
بمالد و در ورم میانگی سر علیل یاوه گو و بیهوده گو بود و احیانا بی اراده اندک اندک بول
جدا شود و نیز باطل گردد و در آماس جانب موخر هر چه بگوید فراموش کند چنانچه
گاهی بول طلب دارد و چون پیش آید فراموش نماید و بر تقدیر عموم آفت در اول
امر اجتماع امارات مذکوره منصه ظهور رسد و بالجمله بطلان افعال دماغی خاصه فعلی که بقوه
موضوعه در محل آفت تعلق دارد دلالت بر آن مرض است و کل ذلک لا یخفی علی من له ادنی مسکه
فائده ورم گوهر دماغ را که از ماده خون خالص متعفن بود و هو الاکثر با تعفن
فلغمونی گویند و آماس موضع مذکور را که از صفرای صرف یا خون صفراوی حادث
شود حمره نامند و اگر از خون غلیظ تجویف شرائین دماغ بتورم گراید فالغرایا و
شقاقلوس خوانند هذا ما ذهب الیه السمرقندی و صحیح قول شیخ دال است
که وی عبارت از ورم نفس دماغ است و هر یکی از اینها در این رساله بعون الله تعالی
و حسن توفیقه در جایگاه خود مذکور خواهد شد و هذا الاشاره الی البعض فی الکنون

باید دانست که سرسام بر دو قسم است حقیقی و غیر حقیقی حقیقی آنست که با ورم باشد
و غیر حقیقی عبارت از اختلاط عقل است که بی شائبه اماس بسبب صعود ابخره و اخلاط حاده
بدماغ رسد و دهد چنانچه در حمیات حاده و اوجاع صعبه بظهور میپیوندد و هذا ما اختاره صاحب
المختار و صاحب الکامل و جمهور المتاخرین صرح بها و قال به الشیخ ایضا ابتدا لکن صریحه
از قانون چنان مستفاد میشود که سرسام حقیقی بر ورم گرم حجاب دماغ خاصه اطلاق
می باید و اختلاط عقل را که ثابت بود عام است که در موضعی از مواضع سر اماس باشد
یا نه نباشد مجازاً سرسام گویند و بدانکه لفظ سرسام علی ما قاله الطبری فارسی است
و معنی وی مرض سر است چه سام عند اهل فارس بمعنی مرض آمده و شیخ الرئیس ورم را
بورم سر تفسیر کرده و گفته که سام در فرس قدیم بمعنی اماس است و جمهور بر اینند که لفظ
مسطور مرکب از کلمه فارسی و یونانی است چه سر در فارسی راس است و سام در یونانی ورم
والله اعلم و پوشیده نماند که مرض مرقوم بسبب ماده مولده خود بچهار قسم منقسم میشود دموی
و صفراوی و بلغمی و سوداوی و دموی را قرانیطس و صفراوی را قرانیطس خالص
و بلغمی را لیثرغس گویند و سوداوی نام خاص ندارد و وجه تسمیه هر یکی از اینها
در جایگاه خود انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و لزوم تب و ثقل سر و سرخ شدن روی و
آن و حمرت چشم و روی و هذیان مع الضحک و خشونت زبان و عظم نبض و رعاف
و تنفر از ضوء بودن دلیل رقیق صاف و دلیل دموی ماده است و شدت حرارت
تب و سبکی سر و بیداری مفرط و سیاهی منخرین بیشتر و سرعت نبض و کثرت هذیان و
خشکی چشم و صفرت رو و زبان و فساد عقل و اضطراب و غضب و بدخلقی علی الحساب
نشان صفراویت است و بلغمیت ماده لزوم حمی لینه و ثقل حواس و سپیدی زبان و کثرت
سبات و اختلاط عقل و عسر حرکت خاصه حرکت لسان و اجفان و کسلمند شدن و ضجر
گفتن و تکلف جواب دادن و سبات ارقی مبتلا بودن دلالت کند و سوداویت آن
هذیان و فزع و خوف و گریستن بسیار بودن و وقوع و زبان و لهات خشک شدن و

زوال عقل و کثرت تنفس بحدی که گویا گلوی او خفه میکند و چشمها کشاده ماندن و
اجفان بهم خوردن و بسهر و ابوع لغزش پدید آمدن و صداع خفیف و تب دایم
لازم بودن و نبض صغیر و صلب و مختلف گشتن **فائده** نیلان شک در سرسام
و شوصی خاصه اگر از تب حسیمه باشد بسیار بدست هذا الفنون باید دانست که بعضی از
بودن سرسام عبارت از ورم مطلق حار باشد یا بارد ذکر یافت مذهب جمهور اطبا
و بعضی ورا بورم گرم مخصوص داشته اند و کذلک بورم نفس با غ شیخ الرئیس و ابو سهیل
مسیحی صاحب کامل و اکثری از متاخرین قائل شده اند و فاضل الاطبا جالینوس
نقلا عن بعض الاقدمین بسبیل زعم و گمان نه بطریق جزم و ایقان گفته که عروض
ورم در ماده ان اعضا متوسط اللین الصلابة صورت نه بندد چه نفوذ ماده در سینه
صرف بنابر لین و استمساک وی در صلبه محض بنابر صلابت متصور نیست و بوجها ابن
سرافیون نظر برانکه تورم عضو را از استعداد تمدد لابد است و در اعضا موصوفه بسبب
ظاهر قابلیت تمدد نیست حکم به لاحدوث ورم در انها قائل گشته و صاحب تلخیص
و محمد ابن زکریا در کتاب فاخر و بعضی متاخرین در اینجا متابعه وی نموده اند و شیخ الرئیس
بوجوه چند به بطلان دلیل ابن سرافیون استدلال نموده و علامه شیرازی وجوه مسطوره
را با تم نسبت فرموده بجواب هر یکی از انها پرداخته و مولانا نفیس در شرح اسباب و علامات
علی زعم انف علامه تعدیل انها کوشیده و محمد عابد سرهندی در شرح اسباب و علامات
خود بر مولانا نفیس علیه الرحمه جرح نموده و شریف المحققین شمس المتطببین سراج الاطبا
جهان حکیم محمد شریف خان ادام الله ظلاله در فوائد شریفیه تحقیق حق فرموده و این ما
بانواع المعاصی هو فیما عن الاطناب بنقل اقوال این اطبا و حداقت تشال بر داخته
من اراد الاطلاع فعلیه بمطالعه مصنفاتهم شکر الله تعالی سعیهم **سرطان** بفتح
اول و سکون ثانی و فتح طاء مهمله و الف و نون ورمی است سوداوی که مستولد
بود و از انصباب صفرا محترقه یا بلغم سوخته کیاهی اندک صفرا نیز احتراق یافته باشد

و امتلاء عروق حوالی عضو منصب الیه بدان متولد گردد و اول نیز بار شدت حدت ماده
السه متقرح بود و ثانی در اکثر امر متقرح نباشد و باشد که بسبب میل ماده الی خباثة
تا متقرح گردد و متقرح اسوء القرحه و غلیظ الشفاه و مجارح منقلب باشد و از وی
صدید منتن نیز پالاید و ازانجا که سوداء طبیعی خالی از حدت بود و محدث این مرض نگردد
و بالجمله از خواص سرطان است که در اول لون بقدر یا دوام یا خورد تر از آن ظاهر
شود و رفته رفته عظیم تر بود و صلب تر گردد و مستدیر الهیئت و کمد اللون باشد
هنگام حس آن گونه حرارت بحس اندر آید و هر چند که زیاده گردد و رگهای سرخ و سبز
تا با پایهای خرچنگ که بتازی سرطان است پدید آید و اصل و مانند شکم آن اندرون
فرو رفته و مستحکم شده باشد و بالجمله بسط اشکال بخوف سرطان و عروق ممتلیة الدم
که حوالی وی بود بپایهای آن حیوان شکلاً مشابه باشد و تشبث وی بعضو یکه در آن حاصل
شود با تشبث سرطان بود بچیزیکه بدان بیاویزد و لهذا بدین اسم موسوم شده فائده
علت مسطوره کیف ما کانت در ابتداء متعسر العلاج است و چون مزمن گردد اصلاً علاج
پذیر نبود و در این هنگام مقصود از مداوای وی منع از تزاید یا حفظ از تقرح و تا مقدور
اندمال متقرح شده است و بیش حدوث این علت بر چهره و پای و در دوده و احلیل
مردان و سینه و رحم نسوان بیشتر باشد **فصل ششم** در سین مهمله با عین مهمله
مشتمل به مرض **سعال** بضم اول و فتح ثانی و الف و لام لفظ تازی است و
بفارسی سرفه گویند و وی عبارت از حرکت ناطبیعی شش و سائر آلات تنفس است که طبیعت
باذن خالقها تبارک و تعالی دفع رنج و اذیت از این اعضا بدان میکند بها الکیف
باید دانست که سعال بر سینه را اکثر اختصاص است مر دماغ را و با نبساط سینه و انقباض
وی تمام میشود و تاره بسبب خاص که در شش باشد و اخری بر سبیل مشارکت بعضو
ظهور میرسد و سبب موجب آن یا مادی باشد یا و اصل یا سابق یا مادی چون غبار و
دخان و افتادن چیزی غریب در حنجره و مانند آنها است و واصل مثل سخونت یا برودت

یا رطوبت یا یبوست مزاج اعضاء سینه که بسببی از اسباب بدنیه بی مشابهت ماده صورت
بندد یا ماده از مواد است که از سر یا از بعض اعضای موسومه به بعض انها ریزد یا در
نفس انها متولد گردد و سابق باشد امتلاء و تقدم اسباب بدنیه بر اسباب واصله
مذکوره است و بالجمله سبب کلی این مرض انواع سوء مزاج کیف ما کان واقسام اورام
و بثور و قروح و جراحت ریه و حوالی وی و رسیدن چیزی نا طبیعی مجاوره با آلتهای
دم زدن و مشارکت همگی تن یا عضوی از اعضائی بدن است و امارات سوء مزاج
آلات تنفس در امراض انها بقدر کفایه و کذلک علامات اورام و بثور و قروح و جراحت
ریه و حوالی ان در مواضع خود درین رساله مرقوم است و تقدم سبب و آفت عضو
مشارک دلیل سیوم و چهارم است و خوفا عن الاطناب از ذکر اسباب جزئیه و نشانهای
وی اعراض نموده شد سعفه بسین و عین مهملتین و فا انست که بسببی از اسباب
یا حول اطفال تفرق گراید سعفه بفتح اول و سکون ثانی و فتح فاء و ها موقوفه
عبارت از ان قروح است که در سر و رو پدید اید و گاه باشد که در جمیع بدن عند مسامات
شعور ظهور نماید و از خواص وی است که در شروع تکون بثور مستحکم متفرق منصه ظهور رسد
و بعده سرخ و متقرح بقروح ذی خشکریشه شود و بسعفه مسمی گردد و پوشیده نماند
که سعفه باعتبار خصوصیت اثار بدو نوع متنوع میشود یکی انکه تر باشد و صدید و زرد
آب از ان بر آید و انرا سعفه رطبه و شهد نامند و این نوع اکثر در کودکان ظهور نماید و سبب
او فضلات عفنه و رطوبات فاسده است دوم انکه از وی هیچ نیالاید و خشک شبیه به قشره
باشد و پوستهای سفید از ان جدا شود و انرا سعفه یابس خوانند و سبب او خلط سوداوی
است که برطوبت شوریه آمیخته بجلد مندفع شود هذا الکنون باید دانست که سعفه رطبه از جهت
امارات خاصه خود با صناف چند که اکثری از ان بعرف اطبا باسم خاص موسوم شده
چون شهدی و روس الابره و عسلی و تینی و سعفه حمراء و قسمی از ان نیز تغاص و قطاع می
پیوندد و فرق فیما بینهم بتفصیل تمام در کتب طبیه مذکور است و درین رساله نیز بقدر کفایه

در مواضع ایها مسطور و سعفه حمرا آنست که چون سر تر اشند پوست سر سرخ شود و چرک
او اندکی بسیاهی زند و لمس درد کند و فاضل الاطباء جالینوس گوید که چون اینوع متقرح
شود بنابر غلظت ماده و فساد آن علاج نپذیرد و قسمی که نام نبرده آنست که سرخ و
مشابه به بثور خورد باشد و شکلا بستان مانند و از وی رطوبتی شبیه بآبه خون بالاید
و تسمیه این هر دو علت باعتبار معنی لغوی است **فصل سیوم** در سین مهمله با غین
معجمه و فیه مرض واحد **سغب** بفتح اول و ثانی و موحده جمع مفرط است بهر سبب که
باشد و بیا عده اللغت **فصل ششم** در سین مهمله با قاف مشتمل بر پنج مرض **سقوط**
اللهات پوشیده نماند که سقوط بضم اول و ثانی و طاء مهمله بمعنی افتادن است و لهات
بضم اول و فتح ها و فوقانی بتازی ملافه را گویند و سقوط اللهات عبارت از استرخاء ملازه
است و وی آنست که ملافه دراز شود و بی شائبه ورم باسفل فرو افتد و بیمار چنان
احساس کند که چیزی در حلق او معلق است و چون دهن بگشاید و زبان بیرون آرد درازی
وی بدیگران محسوس شود و گاه باشد که استرخا بافراط گراید و تا ملافه را با انگشت بلند نکنند
لقمه فرو نتواند برد و بالجمله حدوث این علت تارة از سوء مزاج حار رطوبی و اخری از سوء
مزاج بارد بلغمی صورت بندد و بر اول حمرة و حرارت زبان و کام و ملافه و بر ثانی
کثرت لعاب دهن و عدم حرارت و حمرت دلالت کند **سقاقلوس** بفتح اول و ثانی
و الف و قاف ثانی و ضم لام و سکون واو و سین مهمله بلفظ یونانی است و تفسیره
بالعربی موت العضو و بطلان حسه و وی ورمی است عظیم خبیث که از ماده ردیه خون
غلیظ حادث شود و بنابر عظم و غلظت خود با انضغاط عروق و شرائین عضو با وف پردازد و
پس بواسطه انسداد مسالک نسیم و منع ترویح عضو مسطور سیاه و فاسد شود و فساد در جوهر
آن عضو سرایت کند و حرارت غریزی وی بمیرد هذا الکنون باید دانست که تسمیه مرض
مسطور باسم مذکور مشروط بدان است که اصلا حسی در عضو باقی نماند چه اگر گونه حس در عضو
باقی بود علی ما هو رای الجمهور سقاقلوس نبود زیرا که شروع علت موسومه را باسم بطلان

حس بالکلیه نرسد علی ما سیجیء فی باب العین المعجمة ان شاء الله تعالی **غاغرایا** مشد اگرچه
فاضل الاطبا جالینوس ارمور امراض نکد کرد انسته لیکن معنی لغوی وی علی ما الله یخفی علی
المتفطن مساعدة جمهور میکنند پوشیده نماند که ورم مذکور گاهی در دماغ نیز ظاهر شود
و ماده آن علی ما مرّ الیه الاشارة فی السرسام چون غلیظ باشد و بر طبق قول شیخ محل آفت قعر
دماغ بود و علی ما ذهب الیه السمرقندی شرائین آن و بالجمله وی از صعبترین اقسام سرسام
است و در سه روز کار را باتمام رساند زیرا که شاید به ماوفیت مبداء حرکت تنفس که دماغ است
بدین آفت عظیمه خلل در وی مترددن و تقصر قلب از لوازم این مرض است و ظاهر است که طبیعت
شخص متقصر النفس و القلب متحمل مدة اقصر البحارین که روز سیوم است نخواهد شد و اگر بقدرت
قدیر از سیوم تجاوز کند امیدواری نجات غالب بود زیرا که صبر طبیعت بر مدت مسطوره
فی وجود قوت شدیده دران و عدم شدة روات ماده متصور نیست **سقم** بضم اول
و جای بالفتح ایضا و سکون ثانی و میم و کذلک **سقام** بفتح اول و ثانی و الف و میم مراد
مرض است و مر فی المقدمة **سقوط الشهوة** ظاهر است و مراد از وی درین
مقام آنست که انسان آرزوی طعام و شراب نکند و علت عدم اشتهای شراب برودت
فم معده و قلب است و سقوط شهوت طعام از سوء مزاج حار سافج فم معده و سوء مزاج
مفرط البرودت جمیع اجزاء وی و حصول اخلاط مراری یا مالح یا اخلاط لزج کثیف المقدار
یا اخلاط عفن در معده و امتلاء بدن از اخلاط خام و درشتی جلد و ضعف جگر و انسداد
آن مجری که فیما بین سپرز و فم معده است و بطلان حس فم معده و قلت خون تن
و ترک شراب معتاد و عروض غم مفرط و هم بسیار عارض گردد و ارغ و دوذاک ضعف
هضم و لذع معده و رغبت اشیاء حاره بالفعل و غثیان و تقدم تدابیر امتلا افزا و
صلابت پوست و لاغری بدن و پدید آمدن اشتها از تناول اشیاء حامضه و سلامتی
افعال معده بتمامه و ضعف قوی بدنیه و تقدم سبب منجمله امارات تعیین سبب است
سقیروس بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و ضم راء مهمله و سکون واو و سین

مهمله ثانی بلفظ یونانیست و بتازی اورم صلب گویند و وی عبارت از آماس صلب بی وجع و او
صرف بلغمی محض است و باشد که از هر دو مرکب بود و اول را سقیروس خالص نامند و ثالث را
سقیروس غیر خالص خوانند و ثانی را اگرچه نام خاص نیست اما اگر به سقیروس خالص موسوم سازند
می شاید فافهم و سوداوی که موجب این مرض بود طبیعی باشد نه احتراقی و به تفاوت تا از رجحان
و کمودت لون و شدت صلابت ورم بر سوداویت ماده و همرنگی وی با رنگ بدن و
سردی ملمس و قلت صلابت و حدوث آن عقب اورام حاره و بکار بردن اطلیه قابضه
بر بلغمیت آن و اجتماع امارات بر ترکیب هر دو ماده دلالت کنند تنبیه سقیروس سوداوی
در اکثر امر بی حس می بود و باشد که با درد و حس یار باشد و عدیم الحس علاج پذیر نباشد

فصل نهم در سین مهمله با کاف مشتمل بر دو مرض **سکته** بفتح اول و سکون ثانی و فتح
فوقانی و هاء موقوفه است که حس و حرکت همگی اعضا معطل گرداند و حرکتی بجز حرکت دم زدن در
بعض اندر نیابد و باشد که آن نیز باطل شود و علیل کالمیت گردد و سبب کلی این مرض سده
کامله است که در بطون شریفه و مجاری روح افتد و قرشی علیه الرحمه به سبیل مجاز وی را
بهمین تفسیر نموده و از انجا که سکون عرض لازم وی است بسکته موسوم شده چنانکه صرع
باسم عرض لازم خود که سقوط و مرادف صرع است مسمی گردیده و از خواص سکته است
که ناگاه افتد و بیمار بر پشت افتاده بود و بر تقدیر تعطل آلات نفس یا ضعف آن یا ظهور
تهبر و غطیط بیمار باشد و این بیمار بد بود و کذلک اگر علیل عرق می بهوقی بماند هذا الکلیات
باید دانست که سده بطون موصوفه تارة از امتلاء دماغ و اخری از انقباض آن بهم
می انجامد و سکته امتلائی گاهی از تورم دماغ بورم گرم یا سرد و گاهی از اجتماع مواد
غلیظه کثیره بلغمیه باشد خواه سوداویه در تجاویف و منافذ دماغ بی شائبه اماس بقصد
ظهور رسید و گاه باشد که خون در بدن غالب آید و شریانات همگی بدن عموماً و شرائن
سباتین خصوصاً و تجاویف دماغ ممتلی باشند آگرایند که راه بر آمدن قوت روح حیوانی
از دل بدماغ و مسلک فرود آمدن قوة روح نفسانی از دماغ بجمله اندام ها بسته گردد

و سکته امتلائی و ست و بعضی و برا اختناق قلبی موسوم ساخته اند و قرشی علیه الرحمه
در شرح قانون نوشته سکته که از انسداد عروق سباته بهم رسد بنا بر اختناق قلب زیاده
از یک ساعت بخوبی مهلت ندهد و حال مبتلا بدین بالاجمال مخنوق باشد و بنابرین صاحب
خلاق جان بجان بخش سپارد الهی و پوشیده نماند که ظهور امارات بر خلط که بارها ذکر
یافته بر تعیین علت مولده علت موسومه دلالت کند و حدوث سکته انقباضی از رسیدن
سرما شدید البرد بر سر و الم سقطه یا ضربه بغیر ورم و صعود بخار فاسد با کیفیت ردیه
سمیه با تع صورت بندد **فائده** امام اوحد بقراط گفته که سکته قویه لا علاج
و سکته غیر قویه متعسر العلاج و اطبا نوشته اند که سکته بلغمیه اگر منحل شود اکثر بفالج یا لقوه منتقل
گردد و اختلاج همگی بدن عموما و پریدن پهلو خصوصا در اکثر امر منذر بسکته گردد **تنبیه**
فاضل الاطبا جالینوس تجویز کرده سکوت کالمیت را تا هفتاد و دو ساعت بخوبی فن شاید
گردد که گاهی بتقدیر قدیر طبیعت غالب آید و به تنقیه ماده پردازد و کار سکوت به صحت انجامد
و ازینجاست که در بعضی احیان حرکت انسان هنگام غسل یا تکفین بلکه بعد سپردن آن
بزمین بظهور می پیوندد و قصه گشتن دن سکته قاضی بیضاوی رحمه الله با مرحی المولی در گور و
نجات یافتن آن بزرگوار از عذاب القبر بیمنت قرات سوره یوسف علی نبینا و علیه
السلام بدستیاری نباش بدمعاش فی القبور و مقرر کردن جناب فضیلت انتساب ایشان
در این تبیره مقام بطریق نذر نوشتن تفسیر خیر الکلام مشهور است و قول بعضی عوام را که [illegible]
روح بعد قبض بنا بر اشتباه نام قائل گشته بر خرافات چند در اینباب حکایت کنند شعار و قرار
مردود شمارند **فائده** علامه شیرازی در شرح کلیات قانون حکایت عن الاطبا می
نمایند که سکوت کالمیت را المشرفه الانظار بعود نفس بی ریب و گمان و عدم ضرورت
باطل کفت جیسوی بالا هنگام برفتقلب ساختن آن و جهیدن شریان زیر زبان و
عرق واقع فیما بین انثیین انسان و حرکت رگ مابین حالب و احلیل یافتن عرق
ضارب با بلی الظهر و خلال ثلث یا الضعف انگشت سوم در ... الذکاس نشان

مصباح

مصباح و شبه ناظر بچشم بیمار در جائی تاریک و مکان روشن و اشراق باطن عیون
دریافتن حرکت در قطن نقوش موضوعه بر بینی و در بن از جهت فرق توان کرد و بعضی
نوشته اند که حرکت آب که در ظرف رقیق الجرم انداخته بر سینه گذارند نیز دلیل حیات
است و مخفی نماند که فرق در سکته و جمود و رجمود ذکر یافت و وجه فارق در سکته
و سبات آنست که تنبیه مسبوت ممکن باشد و نحنحه آن بنحنحه خفتگان ماند و حال سکو
اینچنین نباشد زیرا که تنبیه آن متعذر و نحنحه آن بنحنحه موتی مشابه بود **سکر** بضم
اول و سکون ثانی و را مهمله لفظ تازی بمعنی مستی است و صاحبش را بتازی سکران
و بفارسی مست گویند و بالجمله وی علی ما قال فی الملوح حالتی است که عارض
شود بانسان بسبب بر آمدن ابخره بدماغ و امتلاء وی بدان و بادی عقل مردم
که ممیز امور حسنه و قبیحه است معطل گردد لهذا سکران از اراده و نیک هیچ امتیاز نباشد
و صاحب کشف کبیر نقلاً عن البعض نوشته که وی سروریست که بنا بر مباشرت بعض
اسباب موجبه وی بر عقل غالب آید باینمعنی که انسان را از عمل کردن موافق عقل
باز دارد لکن باز آنکه آن اصلا نیز در از دواز اینجاست که سکران را از آنچه خطاب و لیاقت
آن میباشد **فصل نهم** در سین مهمله با لام مشتمله بر نه مرض **سلاس** بضم اول
و فتح ثانی و الف و سین مهمله دوم غشی است و صاحبش را مسلوس گویند یقال
رجل مسلوس ای مغشی علیه **سلاق** بضم اول و فتح ثانی و الف و قاف علی
ما اشتهر فی عرف الاطبا غلظة و سطبری پلکهاست خاصه کنارهای وی است که از ماده غلیظه
ردیه اکاله بورقیه دست دهد لهذا خارش پلک و حمرت آن کذلک از لوازم وی است
و چون مزمن شود و در علاج اهمالی رود و سقوط مژه و تقرح کنارهای پلک که بتازی
اشفار الاجفان و منابت الاهداب گویند گراید و رفته رفته فساد آن بچشم سرایت کند و به
حدوث سبل و اکثر عقب مدکه تیز آن نیز کوشیده باشند صورت بندد و هذا الکلفت
باید دانست که در کتب لغت سلاق بمعنی بثره بیخ زبان و خشونت آن و بن دندان

نیز آمده و گفته اند که وی تقشر اصول اسنان یا جلد زبان است والله اعلم **سلال**
بضم اول و فتح ثانی و الف و لام و دوم یعنی در سل است **سل** بکسر اول و تشدید
ثانی در لغت بمعنی هزال و لاغری آمده و جمهور اطبا ویرا بقرحه ریه تفسیر کرده اند و ازانکه
هزال بدن لازمه این مرض است باسم لازم موسوم شده و علی ما فهم من بعض کتب
ویرا **هلاس** نیز گویند و بعضی هلاس را بمعنی هزال نوشته اند پس وجه تسمیه این بسل
و هلاس متحد باشد فافهم و قرشی علیه الرحمه نظر بر لزوم حمی دقیه ویرا در بعض مصنفات
خود ویرا از امراض مرکبه شمرده گفته که سل قرحه ششش با دق است و در شرح فصول
نوشته که لفظ مذکور بطریق اشتراک لفظی بر صاحب دق و دق الشیخوخت و قرحه شش اطلاق
می یابد و صاحب کامل می نویسد که وی قرحه ایست که در شش یا در سینه بهم رسد و
عامه اطبا اطلاق این لفظ بر بیماره که در سینه و شش مجتمع میشود میکنند و کسانی باشند که پیوسته
رطوبات لزجه مائیه از دماغ ایشان بجانب ریه آید و بنا بر لزوم سرفه متواتر و ضیق النفس
و ضعف قوت و لاغری بدن حال ایشان بحال مسلولان ماند و حالت موصوفه اگرچه
فی الحقیقت ربو است اما مجازا ویرا سل و صاحبش را مسلول گویند و فرق در ربو با سل شود
و مده آنست که مده بوی بد و هر خاصه اگر بسوزند و در یکساعت کم و زیاد و در آب ته نشین
شود و گاهی خون و احیانا تا خشکریشه و حلقهای قصبه قناریای رگها همراه وی برآید
و خالی از استداره نباشد و پوشیده نماند که علی ما مر اتفاق لزوم تب نرم و سرخی وجنه
و گاه گاه عرق آمدن و در انتها موی ریختن و ناخنها باز گردیدن و در بعضی اشخاص پایها
آماسیدن و دیگر آنچه در دق ذکر یافت پیدا بودن از امارات سل است و بسا باشد
که در آخر سل خون صاف صرف با سرفه برآید و بیقدر تدارک آن با احتباس فرم
در شش جبر بتقدیر عدم التفات بدان بجرح آن کار بیمار بهلاکت انجامد و گاه باشد
که خلط غلیظ لزج گردد و از خارج شدن باز ایستد و طبیب بغیر با بصحه علیل مغرور شود
و حالانکه حالت مسطوره زیاده از چهار روز مهلت ندهد **فائده** بقراط گفته هرگاه بر دو

فا

فاف مسلول چیزی مانند دانه باقلا پدید آید پس به پنجاه و دو روز هلاک شود و هرگاه
چیزی در میان سر برآید و سیاه رنگ و بی درد باشد و سبات همی افتد تا در چهل روز
رخت اقامت بدار القرار کشد و هرگاه بر سر انگشت بثری جلبه نماید و بر پیشانی
بثره سرخ پدید آید و در خواب چرب از وی پالاید در روز چهارم جان بجان‌آفرین سپارد
اشتباه گاه باشد که با حمی دقی که لازمه این صنف حمی دق مرکب شود و بدین
ترکیب ترکب وی با خمس ست پس ربع پیش شطر الغب بین تابه **فائده** شیخ الرئیس گفته
که قرحه شش در ابتدا متعسر البرء است و در انتها متعذر العلاج اما اگر قرحه امید حیاتیه بر وی اندر
مهلت دراز دهد و باشد که از جوانی تا کهولت مدارا ورزد زنی را دیدیم که بیست و سه سال
کشید و اندرین علت بماند و اقبل الانسان بعلاج وی سن حداثت است و قرحه حدیثه که
در غشا دماغ [illegible] بود و [illegible] علاج پذیرد و حدوث وی اکثر در فصل شتا و بلد بارد
و در سن هژده سالگی تا سی سالگی بکسانی تنگ سینه و مزاج گردن دراز و لقد ام مایل
حلقوم برون جهنده صورت بندد و در فصل خریف حال مسلول [illegible] بیشتر
و به اکثر امراض [illegible] باشد و در فصل مذکور واضح شود انتهی محصله و پوشیده نماند که حصر
صحیح عبارت از کسی است که کتفهای او بر سینه از گوشت چون بال مرغ بسوی پشت
بیرون آمده باشد هذا الآن باید دانست که حدوث مرض مذکور اندر ریش ریه
شش و [illegible] ذات الریه و ذات الصدر و ذات الجنب و از بیان تفرق اتصال ریه
بسببی از اسباب درونی یا بیرونی بهم رسیده باشد و [illegible] و آفت دماغ
تقدم امراض مذکوره و اسباب مزبوره به تعیین نوع دلالت کند **فائده** جالینوس
شیخ الرئیس گفته که اطبا را در به شدن و نابه شدن قرحه ریه اختلاف است گروهی
نظر بر دوام حرکت بعدم امکان بهی ریش شش قایل گشته اند و جالینوس گوید
که حرکت عضو مانع التیام است تا [illegible] سبب دیگر مانع التیام جراحت نشود [illegible] به شدن
ریش حجاب با وصف دوام الحرکت بودن آن متفق علیه اطباست و هم جالینوس گوید

و بسبب انحلال فرق دریه اگر انفتاح یا انصداع رگ بود و بورم گرم و تقیح نا انجامیده
باشد درست میتوان شد و هرگاه از گلو خون بسیار آید و روز اول مبادرت با فصد و علاج
آن پرداختم کار او بصحت انجامید و اگر بسبب وی تاکل خلط اکال باشد یا ریه بکند
یا بیا ماسد علاج پذیر نباشد زیرا که مداوا از اول می تمادی ایام که دران خلط اکال
صلاح پذیرد صورت نه بندد و مخفی نیست که امتداد زمان در اینچنین اوان سببی قرحه یا انفجار
آن ناصور منادی شود و کذلک قرحه متعفنه می تنقیه مدت که بسعال و نفث و تجفیف بود
نشود و پوشیده نیست که سعال مزید توسیع قرحه و حرقت و لیت و البقره و غدغده کرانه
سر قرحه رسد موجب اشتداد وجع و باعث ازدیاد جذب مواد است و استعمال ادویه
مجففه مانع النفث و بکار بردن داروهای منقیه ملین و مرطب قرحه و در صورت آماس
علی ما لا یخفی اجتماع همگی سوالغات مسطوره در قسمین اولین مانع البرء است و بنابر وی گویند
که از مستاونات عدم التحام قرحه ریه دوام حرکت آن وسعت و کثرت عروق وی و وجوب
ضعف قوی ادویه مشروبه بنابر بعد مسافت و بلادة ادویه بارده از نفوذ و مزید حرارت بجوشن
حاره و منفذ رق بودن مجففه مانع الالتحام بودن مرطبه است شبیه حمی که با سل باید باشد
علی ما یفهم صراحة من کلام البعض دق است و بعضی در پیا حمی قیه یعنی تبی که باعتبار
آثار با دق حقیقی مشابهت دارد تعبیر کرده اند و برین تقدیر علی ما لا یخفی علی الطبیب الماهر مخفی
خواهد بود نه بوهمی تامل نه در **سل العین** پوشیده نماند که سل علی ما مر انفا بمعنی
هزال و لاغری آمده و عین بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و نون بتازی چشم را گویند و
سل العین عبارتست از ضمور و لاغری حدقه است و حدوث وی اکثر بعد طول امراض چشم
خاصه اگر هوا خشک باشد صورت بندد و گاهی در سبیل نیز بنابر ضعف از استعمال
غذا حدقه بضمور گراید و نقصان روح باصره و لاغری چشم و ضعف فعل وی خاصه تغیر حس
است و علت موسومه در تشنج و هوا الاکثر بسبب نقصان رطوبات اصلیه چون شبان
و هو الاقل الا نادر بنابر استیلای یبوست بر رطوبات جلیدیه یا بیضیه از جهت کثرت استفراغ

تا یا عفن غذا زیاتی طول و وقوع سده در عروق مشیمه یا شکم و ضعف قوت مشیمه
از اغتذا افطر یا نسیبیوید و در روئیدن پس یاد که حدوث اینوع اکثر در سبب مشیمه باشد از آنکه
طبیعت باذن خالقها تبارک و تعالی تا مقدور با جد تمام در حفظ جنین کما ینبغی سعی
میکند و آفت بیکی از انها می اندازد و لهذا حدوث نزول الماء اکثر در سبب مشیمه باشد

والله اعلم **سلسل البول** پوشیده نماند که سلسل بفتح سین مهمله و کسر لام و سین
مهمله ثانی در لغت بمعنی هموار و روان آمده و بول بفتح موحده و سکون واو و در لام
شاشه است و سلس البول در عرف جمهور اطبا عبارت از خروج بول بلا اراده است
و بعضی وی را ذیابیطس نیز اطلاق کرده اند چنانچه در اثناء ذکر ذیابیطس مفصلا ذکر
یافته هذا الکنون باید دانست که خروج بول بلا اراده بسبب استرخاء مثانه یا استرخاء
عضله محیطه او بواسطه فرط برودة و رطوبة و زوال فقرات محاذی وی بعلل یا خارج
بوقوع ضربه یا سقطه و استیلاء سوء مزاج مفرط الحرارة بران و انضغاط مثانه بسبب
عروض ورم عظیم در اعضاء مجاورة و تنگ شدن آن بسبب اجتماع ثقل بسیار در امعاء و کثرة
استعمال مدرات و قطع مثانه و سست و بهر و بیاض بول بحرقت معیبا اگر امارات سوء مزاج
بارد و شو تقارد حرارت مزاج بازتکیفی بول بحیث ظهور آثار ورم اعضاء مسطوره و امتلاء آنها
اجتماع ثقل در امعاء و تدبیر سابق و عروض علت با وجود عدم علامات مذکوره بر تعیین
سبب دلالت کند **سلع** بفتح اول و ثانی و عین مهمله شقاق الرجل است و حدوث وی
تاره از اسباب خارجیه چون حرارت مجففه و برودت ملتذه و غسل بآب قابض و اخری
از داخلیه چون استیلاء مزاج یابس ساذج بود خواه مادی بهر اوست و بر تقدم سبب
و امارات سوء مزاج بران شاهد بود **سلعه** بفتح اول و بکسره وی نیز آمده و سکون
ثانی و فتح عین مهمله و هاء موقوفه ورمی است غلیظ یعنی برگوشت و پوست چسپیده یا
و اندر زیر پوست و بالای گوشت هر جائی که بکار داشته می گردد و شبیه است باستماک آن
سپید ممکن باشد و مدیر اغشائی بود کالخریطه بشبیه او و محلل آن از مقدار نخود قریبا

خربزه گفته اند و از خواص وی است که همرنگ بدن باشد و باعتبار احتوا دان بر خلطی
که بوی نا و قوام با شحم و عسل و از دنبال و شیراز یابند منقسم و موسوم به شحمیه و عسلیه و دنبالیه
و شیرازیه میشود و پوشیده نماند که شحم و عسل معروف است و از دنبال مرکب از دو کلمه
فارسی و عبارت از حصوی غلیظ است که از ازدکه تبازی دقیق گویند و ناله که تازیان
دیرابه السمن الحدیث المتخذ من الزبد اعنی روغن تازه که از مسکه گرفته باشند تعبیر
میکنند ساخته باشند و شیراز در فارسی نانخورشی است که از شیر سازند بهیج حسنو غلیظ
بهذا الکون باید دانست که شحمیه صلب ترین انواع سلعه است و عند الغمز فرو نشود
و اندک درد کند و غلبه عند الغمز متطامن شود و بعده بسرعت باز گردد و از دنبالیه و شیرازیه
نیز خالی از لینه نباشد و قلت حس از لوازم اقسام ثلثه اخره است **سلان**
بسین مهمله و لام و الف و نون بروزن زبان بشور فرم است و تسمیه ده العلل الثلثه
باعتبار اللغة **فصل یازدهم** در سین مهمله با میم و فیه مرض واحد **سمحاق**
بکسر اول و سکون ثانی و فتح حاء مهمله و الف و قاف در اصل نام غشاء مجلل قحف
است و باعتبار تسمیه حال باسم محل شحمه را که با لغشاء مسطور رسد نیز بدین نام نامند
فصل دوازدهم در سین مهمله با نون مشتمل بر دو مرض **سنق** بفتح اول
و ثانی و قاف لغةً و اصطلاحاً عبارت از امتلاء معده و فساد هضم است **سِنه** بکسر
اول و فتح ثانی و تاء مدوره عبارت از مقدمه خواب و غنودن است قال الله تعالی
لا تاخذه سنة و لا نوم و بمعنی خواب سبک و ثقل سر نیز آمده **فصل سیزدهم** در
سین مهمله با واو مشتمل بر یک مرض **سوء** بضم اول و جاء بالفتح ایضاً و سکون
ثانی و همزه عبارت از مرض و تغیر و انحراف مزاج بسوی رداءة است و در کتب لغة
بمعنی مطلق آفت و بدی نیز آمده **سوء المزاج** پوشیده نماند که مزاج بکسر میم و
فتح زاء معجمه و الف و جیم کیفیتی است متشابهة الاجزاء که چون اجزاء ارکان صغیر و
خورد خورد شده باهم تماس نمایند و بعض آن در بعض دیگر بقوی متضاده خود فعل کنند

و هر یکی سورهٔ کیفیهٔ دیگری را بشکنند و فعل و انفعال فیما بینهما الی حد ما برسد در مرکب
حاصل شود و سوء المزاج آنست که کیفیتی از کیفیات اربعه مفرده و مرکبه بر عضوی استیلا
یابد و علتی که از آن در حالت اعتدال منصهٔ ظهور میرسد ممکن نباشد و سوء مزاج تازه حادث
بود و اخری عارضی خلقی آنست که در اصل خلقت غیر معتدل باشد و در امزاج صحیح
فاضل نیز گویند و عارضی عبارت از آنست که در اصل خلقت معتدل بود اما بنابر
سوء تدبیر از دایره اعتدال انحراف پذیرد و تغیری در آن راه یابد و ایضا گاهی
سوء مزاج مختلف باشد و گاهی مستوی که بسوء مزاج متفق نیز اشتهار دارد و هرا
اکنون باید دانست که در تفسیر این هر دو لفظ اطبا را اختلاف است جالینوس گفته
و علیه صاحب الکامل مستوی آنست که عام همگی بدن باشد و مختلف آنکه بعضوی
دون عضوی خاص بود و ابو سهیل مسیحی گوید هرگاه سوء مزاج مستوی بود و موذی
نبود و از آنکه در استوا و عدم ایذا مشابه مزاج اصلی گشته باشد قوه دافعه بدفع او چه
موذی محتاج نباشد و ما قال محمد ابن زکریا یقرب من مذهبه و شیخ الرئیس قائل است
و می بر آنند که مزاجی که در جوهر عضو مستقر بود و در حکم مزاج اصلی گردد و مقاومت
طبیعت با وی باطل گردد مستوی نامند و اگر چنین نباشد مختلف خوانند پس این قید
حمی عفن مختلف باشد و برص مستوی و علی ما ذهب الیه الشیخ و صاحب الکامل امر
بالعکس بود و نیز باید دانست که شیخ الرئیس مستقر را بمستوی و غیر مستقر را بمختلف
از آن موسوم ساخته که اول در عدم ظهور الم بمزاج اصلی مساوات و مشابهت دارد
و ثانی را من جهت الایلام مقتضی مزاج موسوم بمخالفت بین است و جالینوس و من
من تبعه نظر بر آنکه عام من جهت عموم و شمول وی مرحله بدن را بمزاج اصلی مانند
و خاص باعتبار خصوصیت و عدم شمول بمزاج موصوف مخالفت دارد عام را مستوی
و خاص را مختلف مسمی گردانید و پوشیده نماند که سوء مزاج حار از حرکتی که انحراف از
حد اعتدال در گذشته باشد و بر دو است که نفسانیه باشد یا بدنیه و علاقات شتهاید

حاره بالقوه باشند خواه بالفعل و تکاثف مسام بهر سبب که باشد و عفونت خلط بهر وجه
که صورت بندد و بارد از تکاثف مفرط و ملاقات از برودت کیف ما کانت و خوردن
غذا بنهایت اندک یا بالنهایت بسیار و عروض حرکت مفرط یا سکون بسیار و مسام بدن
بسته و منقبض گشتن و یابس از افراط حرکت و خوردن غذا اقلت و ملاقی یبوست بالفعل
بود خواه بالقوه و رطب از کثرت اکل و سکون مفرط و مقارنت اشیاء مرطبه بالفعل
یا بالقوه دست دهد **فائده** جلیله سوء مزاج اگر باستیلاء یک کیفیت بهم رسد مفرد
نامند و وی بعدد کیفیات بچهار قسم منقسم میشود و اگر حدوث آن بغلبه دو کیفیت غیر
متضاده صورت بندد مرکب خوانند و وی نیز علی ما لا یخفی چهار قسم است پس مجموع
انواع سوء مزاج هشت باشد و هر یکی ازین انواع هشت گانه علی ما هو التحقیق
ساذج بود و مادی لکن امام رازی نظر باینکه هیچ یکی از مواد اربعه خالی از دو کیفیت
نیست وجود سوء مزاج مادی را که در یک کیفیت باشد متعذر دانسته و علامه
نفیس ازین علی زعم الف امام در شرح کلیات نوشته میتواند که اثر احدی الکیفیتین
بسببی از اسباب بدنیه یا خارجیه مودی به تن آدمی شود و پس بعد ازین کیفیت الواحده
موثر در بدن با وجود بودن آن مادی غیر متعسر است کما لا یخفی و وجهی دیگر در
ماده افاده میشود که اینجا از اول است و مرجح آن بسوی ازدیاد ماده موافق
فی احد الکیفیتین و متخالفتین فی الاخری است مثلا ممکن است که در بدنی از ابدان
انسان خون و صفرا غالب شود پس بالضرور رطوبت خون یا یبوست صفرا و بالعکس
معادل و مندفع خواهد شد و لاجرم حرارت صرف باقی خواهد ماند و قس علیه غیره
پس درین صورت وجود سوء مزاج مادی در کیفیت واحده علی ما لا یخفی فی محل
نقش صورت خواهد بست والکنون مثال هر یکی از اقسام شانزده گانه جهت ضبط میباید
تا هیچ اشتباه نماند مثال سوء مزاج حار ساذج شخصی است که حرارت آفتاب یافته
و مثال بارد کسی است که برودت هیچ ورود اثر کرده و مثال یابس ساذج استفراغ است

ومثال رطب ترهل واما امثله امزجه مرکبه سازجه پس مثال حار یابس قشفست که در مرتبه
ثانیه یا ثالثه باشد ومثال حار رطب شخصی است که استعداد استنشاق بریاح جنوبیه
اتفاق افتد ومثال بارد رطب ترهل مستحکم است ومثال بارد یابس دق شیخوخت
واما امثله اقسام سوء مزاج مادی مرکب پس حار یابس غب است وحار رطب مطبقه
وبارد رطب فالج وبارد یابس سرطان وامثله سوء مزاج مادی مفرد از زیادتی
دو خلط که در احدی الکیفیتین توافق دارند ودر دیگر تخالف پیدا است فتامل
سوء القنیه پوشیده نماند که قنیه بکسر قاف وسکون نون و فتح تحتانی وهاء
موقوفه نزد حکما منقول ملکست ووی علی ما القرر فی مقره عبارتست از بودن
شئی بحیثیتی که محیط باشد بچیزی ومنتقل شود بانتقال آن مثل عمامه بسر وجامه پوشیده
واز انجا که جلد انسان اگرچه جزو نیست از آن اما باعتبار متصف بودن وی بحفا
بصفة محیط گشتن وبالتبع منتقل شدن بملک مانده ودر سوء القنیه که علتی است کبدی
وبسبب ضعف جگر وسوء مزاج وی واحیانا بمشارکت معده وفساد آن بحصول می
انجامد وبا نفخ وقراقر واجابت طبع علی خلاف ما هو المعتاد در اکثر وگاهی باتثرب
وندان وجراحت لب اختلاف حال نوم ویقظه از مجری طبیعه انسان وتورم همگی
بدن وتجمیر بانگشتن یار باشد بسوء حال جلد وتهیج در دست وپا ودر خاصه در پلک
صفرت رنگ بدن وچهره که گونه سفیدی زند لازم بود مرض موصوف باسم موسوم
موسوم گشته واگرچه اولی بدین نام علی ما لا یخفی علی ذوی الافهام استسقا بود اما
بنابر خصوصیت آن باسم خاص بوجهیکه در محلش ذکر یافت مرض مذکور باسم مذکور مخصوص
گشت ووی را از قبیل تسمیه شئی باسم سبب فساد المزاج نیز نامند زیرا که حصولش از فساد
مزاج جگر صورة بندد فافهم شنبه در بعض کتب لغة قنیه را بالفتح بی تکلف بمعنی جلد
نوشته اند ومولف علیه الرحمه سوء القنیه را از رطب اکبر بفساد مزاج تعبیر نموده واز [illegible]
بودن قنیه بمعنی مزاج مستفاد میشود کما لا یخفی ومولانا نفیس در شرح اسباب و

علامات هر یک بعلاوه او خار تعبیر فرموده و گفته که قتنیه رأس الحال است دوم کیمیدی را که
تشبیه داده تسمیة للشئ باسم السبب علته مسطوره را بدین نام نامیده اند و انسب اعلم
سوء الهضم آنست که با وجود عدم فساد قوت هاضمه طعام هضم تام چنانچه باید
نیابد بلکه هضم فاسد شود و به بعض کیفیات ردیه کیلوس متغیر گردد و در فساد الهضم
گوشیده و در حرف فا ان شاء الله تعالی مفصلا مذکور خواهد شد **سوبیحی** بسین مهمله
مضمومه و واو ساکنه و موحده مفتوحه و تحتانی ساکنه و حاء مهمله مکسوره و تحتانی ثانی
ساکنه ورمی است که در عضله داخله حلق یا مری بهم رسد **سولوخس** بضم اول و
سکون ثانی وضم نون و سکون واو دوم وضم حاء مهمله و سکون سین مهمله سو
بالف عوض او دوم نیز آمده یونانی بثی است که از غلیان خون است و هر دو در اثنای
ذکر حمیات مفصلا گذشت **سوقوبیس** بضم اول و سکون ثانی وضم قاف و سکون
واو دوم و کسر باء ثانی و سکون تحتانی و سین مهمله ثالث یونانی قسمی است از جرب
العین که با تحجر باشد و مرمین قنذیر **فصل چهاردهم** در سین مهمله با ها مشتمل بر
دو مرض **سهر** بفتح اول و ثانی و راء مهمله در اصل معنی بیداری و بیدار بودن آمده
و در عرف اطبا تسمیة للملزوم باسم اللازم بر ضد سبات اعنی یقظه مفرطه متجاوزه از حد طبیعی
اطلاق یابد و در **اسهار** نیز بزیادتی الف بعد ها و ضم اول نیز گویند هذا الکون یا برد انشست
که تورم حرارت دماغ یا ورم سوداوی و فکر و غم و الم و اکل طعام باد انگیز و سوء هضم و عروض
حمی معه امتلاء بدن از اخلاط و حصول رطوبت بورقیه در دماغ و استیلاء سوء مزاج
گرم و خشک ساذج خواه صفراوی یا یابس فقط ساذجه خواه سوداوی بر آن علت مولده
انفعالست و امارات سرسام سوداوی بر اول و تقدم سبب بر ثانی و ثالث و رابع
و خامس و سادس و سابع دلالت کند و رطوبت منخرین و رمص عینین و احساس گونه
ثقل در سر بسیار و بیدار شدن آن از خواب بسبب لسعات و اضطراب نشان بر
آمدن رطوبت بورقیه در دماغ است و بودن تشنگی بیشتر و سیلی و خشکی دماغ و سوزش در

حرقت سر و زردی رنگ رو و تلخی دهان و ثقل دماغ معه شدت اعراض مذکوره و
صفرت و خشونت زبان و سبکی حواس سر و خشکی چشم و زبان و بینی یکسر و گونه گرمی
در لمس احساس نمودن و سهر باشد و بسیار دراز بودن و گرانی سر با وجود امارات
سوداویه دماغ و ظهور بعض دلایل بالجمله بنا بر آنها سببها علامات انواع استیلاء سودا لازم
بروی **فائده** گاه باشد که بنابر شوری رطوبت سرایان و خشکی گوهر دماغ ایشان
حدوث علت مسطوره را اسری سبب گردد در عدم امارات مذکوره با وجود علت در سن
شیخوخت برآن گواهی دهد **سهک** بفتح اول و ثانی و کاف در لغت بمعنی بوی
گوشت و بوی ماهی و بوی آهن آمده و در اصطلاح اطبا عبارت از بوی کریه است
که هنگام عرق کردن از انسان یافته می شود و سبب آن عفونت اخلاط و تناول
اشیاء گنده بو چون حلتیت و منتن سیر و ما بنا سببهاست **فصل پانزدهم** در سین
مهمله با تحتانی و فیه مرض واحد **سیل** بفتح اول و سکون ثانی و لام جریان آب
و خون و غیرهاست و سیلان الماء من الفم و سیلان الرطوبة من الرحم ماخوذ از وست
و سیلان رطوبت رحم را از قبیل جری النهر و سال المیزاب سیلان الرحم بحذف مضاف
نیز گویند و بعضی جریان رطوبت رحم را که بسبیل دوام باشد خصوصا مبالغة سیلان
الرحم نامند و اسم مذکور را بنابودن رطوبت سائله خون صرف مشروط دانند چه اگر
دم خالص بود استحاضه خوانند و هرگاه لفظ سیلان را علی الاطلاق بی اضافت ذکر
نمایند دمع از ان مراد دارند و پوشیده نماند که دمع در باب دال مهمله ذکر یافت و استحاضه
در باب کاف در اشاره بکثرة الطمث انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و سیلان الماء
من الفم عبارت از کثرت جریان آب دهن چه در خواب چه در بیداری است و حدوث
وی تارة از استیلای حرارت و رطوبت خاصه بر معده و اخری از گرد آمدن برودت
و رطوبت بلغمی در وی صورت بندد و بر اول از دیاد و بر رفتن علت در خلو معده و هنگام
تقلیل غذا و بر ثانی ضعف هضم و غلظت و لزوجت لعاب و ترشی دهن دلالت کند

و سیلان الرحم است که همیشه رطوبت از رحم بسبب ضعف غاذیه آن برآید و لون آن برنگ
مذکوره خاصه بر حرقت که زن بعد بر داشتن و بر اختلاط بوده باشد بتعفن خلط و لانه
و از خواص انعلت است که علیلها ساقطة الشهوة متغیرة اللون مترهلة الوجه والعین باشد

باب الشین المعجمه و فیه ستة عشر فصلا فصل اول در شین معجمه با الف

و فیه مرض واحد **شافه** بفتح اول الف و فتح فا و ها موقوفه لغت و اصطلاحاً
جراحتی است که بر سر پا بر آید یقال شفت الرجل ای جرحت و صاحب رشیدی گفته
که شافه بالفتح و سکون همزه ریش که در پا بر آید و انه الغیر از دانع علاج نباشد **فصل**
دوم در شین معجمه با موحده مشتمل بر دو مرض **شبق** بفتح اول و ثانی و سکون
قاف علی ما افهم من کتب اللغة و الصناعة شدت شهوت جماع و به اخصه است و
مخفی نیست که افراط هر شیء اگرچه محمود باشد محمود نباشد بلکه مرض باشد **شبیه** انچه در
بعض عبارات توهم لفظ شدة الشبق واقع شده مبنی بر تجرید و از قبیل سبحان الذی
اسری بعبده لیلا است هذا اللون باید دانست که حدوث این علت از کثرت منی
و حدت پذیرفتن آن و افزون گشتن رطوبات که مستعدة الاستحاله بمنی باشند در بدن
انسان و قوت آلات منویه با وجود ضعف اعضاء رئیسه و عروض بثور با قروح با خارش
در مجاری و لعجیه منی و کثرت تولد نفخ در بدن صورت بندد و قوت تن و حمرت رنگ
بدن و ضعف بسیار با وجود استفراغ منی کثیر اول و سوزش در بول ظاهر بودن
و سرعت انزال عارض گشتن و هنگام استفراغ منی حرقت پدید آمدن و بعد خروج
آن ضعف در بدن هویدا شدن بر دوم و کثرت نفخ در اندام و بودن منی غرزید
ابیض اللون و رقیق القوام بر سیوم و وجود ضعف در عضوی از اعضاء رئیسه با
وجود ظهور قوت در اعضاء منویه بر چهارم و قیام منعوظ با وجود انزال علی الدوام و کثرت
شهوت جماع معه سرعت انزال بلذت تمام بر پنجم و نعوظ بسیار و تقدم تناول اشیاء نفاخه
بتکرار بر ششم که اکثر باصحاب مراق عارض شود گواهی دهد **شبکره** بفتح اول و سکون

ثانی و ضم کاف و فتح رای مهمله و رای موقوفه معرب شبکوره است که به شبکوری اشتهار دارد و بیان آن
عشا نامند و بحثی در فی محله انشاء الله تعالی **فصل سیوم** در شین معجمه با فوقانی و در
وی یک مرض است شتره بفتح اول و ثانی و رای مهمله مفتوحه و های موقوفه در اصطلاح اطبا
عبارت از تقلص پلک و انقلاب و سبب تحدید آن منطبق نشود و سبب است که پلک زیرین یا علوی
متقلص شود و پلک زیرین با سفل منقلب گردد چنانچه بالا یا پایین نرسد و صاحب این مرض
بسبب تقلص تنگی پایین چشم یا بعض اشیا از نظر پوشیده بماند چشم که اثر را بچشم خرگوش
باشد و خواب صاحبش را بخواب خرگوش نامند و مضرت این مرض از ضعف بصارت
بنابر اکثر الحجر و کشاده ماندن چشم پوشیده نیست و بالجمله علت مسطوره هر دو سبب نقصان
ماده پلک در اصل خلقت خلقی و لا علاج باشد و اخری سببی از اسباب چون شنگار کردن
و بریدن گوشت زاید یا غدد در پلک و منتج شدن غشا بمحل تعقد که پلک
بالاتصال داد یعنی ظاهری یا باطنی و تشنج عضله مسئله پلک حادث گردد و در اسباب
با تقدیم و امارات تشنج پیداست که گاهی در هر دو پوشیده نماند که چون نقصان پلک از لوازم
این مرض و معنی لغوی لفظ شتره بود و برا از قبیل تشبیه شی باسم لازم باسم موسوم
موسوم ساختند هذا ما استفاد من عبارة المولف رح فی هذه الرسالة اما در طب اکبر گفته
سمی بها لنقص تقلصها لانه الشتر کوتاهی پلک است فافهم و استفهم **فصل چهارم**
در شین معجمه با جیم مشتمله و مرض شجه بفتح اول و شین ثانی مشدد و های موقوفه در لغت
شکستگی استخوان سر است خصوصا و در غیر سر از اعضای آخر یعنی شکستگی استخوان
عموما اطلاق یافته و شجاج بالکسر جمع و سبب هذا الکون باید دانست که از بعض
کتب لغة اطلاق این لفظ بر جراحت سر نیز مفهوم میگردد و در قول صاحب الشرع
سید الانام علیه و اله التحیة و السلام روز احد کیف یفلح قوم شجوا راس نبیهم موید این معنی
است چه در آن روز بسر مبارک آن سرور انبیاء عالی مقام و سید مرسلین ذوی
الاحترام علیه و الیهم الصلوات افضلها و من التحیات اکملها جراحتی رسیده بود [illegible]

للعالمین علیه و آله الصلوة بعد و السلام قاصدین الکاملین عرفی را که فی الحقیقه نور خالص بود
و از کل رحم فرق شریفش منجلی بود و صد نافه تاتار و هزاران هزار سپهر نوبهار بوی و رنگ
از ان وام میگرفت بر دامن مبارک خون پاک منفصل بود و شنگرف رشت که بر زمین چکید چه دران
زمان غیرت گهر شهوار ریحان اشتعال یافته بود که اگر قطره از ان از اوج سر ما پوشش
که از فلک الافلاک در گذشته بحضیض غبرا چکیدی اشوب قیامت از زمین تا آسمان
رسیدی سه رزهی سایه رحمت کردگار ها که باشد نصیب و شما بر قرار ها ها
شحا بضم اول و فتح ثانی و الف اصطلاح صناعت چیزی که بحلق امیر دار جنس استخوان
و غیر آن چون خار ماهی و مانند آن ماند به **فصل پنجم** در شین معجمه با حاء مهمله و در وی یک حرف
است **شحن** بفتح اول و ثانی و نون لغة و اصطلاحا بطریق اشتراک لفظی مرده بر
حزن و اخری بر هم اطلاق یابد و حزن در باب حاء مهمله گذشت و هم در باب ها
هوز مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **فصل ششم** در شین معجمه با خاء معجمه و در وی
نیز یک حرف است **شخوص** بضم اول و ثانی و سکون واو و صاد مهمله جمودی است که
چشمها صاحبش در ان شاخص کشاده میماند و از انکه شخوص در لغة بمعنی چشم باز بودن
و شاخص بمعنی شخص چشم کشاده داشته آمده از قبیل تسمیه شی باسم لازم مرض مذکور
را باسم مذکور موسوم ساختند و حمل شاخص بر عیون صاحبش مبنی بر تجرید است فافهم
و استقم **فصل هفتم** در شین معجمه با دال مهمله و در وی نیز مرض احد است **شدخ** بفتح
اول و سکون ثانی و خاء معجمه در لغة بمعنی شکستن چیزی آمده عموما و در اصطلاح
اطبا بسبیل اشتراک گاهی بر شکستن سر خصوصا و اخری بر تفرق اتصال عصبی که در اثر
برابر است که کثیر العدد بود یا قلیل العدد اطلاق یابد **فصل هشتم** در شین معجمه با راء مهمله
بر چهار مرض **شرق** بفتح اول و سکون ثانی و قاف و در بعضی کتب لغة بتحریک نیز
در آمده و بالجمله در اصل بمعنی در گلو ماندن چیزی استعمال یافته و در صناعت عبارت
از نزول چیزی در حنجره و قصبه ریه است و از انکه شی نازل غالبا بسبب وقت نزول اکثر سیال

باشد

باشد حدوث این علت از اشیای غیر سیاله کمتر است و هرگاه اطبا حبس را به شرق لازم
یعنی آب در گلو فلانی باشد تعبیر میکنند و از آنجا که نگاه داشتن جسم غریب در آلات متصل از
شان طبیعت است تا هنگام رجوع و خروج شی نازل از حنجره و قصبه سعال متواتر لازم
باشد و فرق در شرق و غصه آنست که غصه عبارت از وقوف جسم غریب غلیظ باشد
با سایل در حلق و مری است و شرق آنست که معلوم شد حاصل آنکه محل عروض شرق
حنجره و قصبه باشد و محل حدوثش در اکثر مجری سایل و مکان حدوث غصه حلق
و مری بود و سبب عروض آن اغلب شی متماسک و غصه مفرد و مخصوص است و در باب
عین معجمه انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد **شرقه** بشین معجمه و راء مهمله و قاف و هاء هوز
بر وزن حرقه علتی است که اگر در شروع آن تدارک شود زودتر زایل گردد و اگر در علاج
آن از طبیب غلطی رود مودی باستسقا و ورم جگر گردد و وی آنست که انسان را بنهار
یا بعد ریاضت قویه و کد بسیار یا عند الخروج از حمام گرم و بالجمله در حین سخونت بدن
بهر وجه که باشد نوشیدن آب شدید البرد اتفاق افتد پس در اندک فرصت از حرارت
معده گرم تا شده بنا بر صفا طریق و احتیاج کبد برطوبت آب بجگر رسد فتشرق الکبد
یعنی آب در جگر محتبس گردد و چه شرق علی الاصل آب در گلو ماندن است و از آنکه آب در گلو
جگر در این علت بند میشود و این کنایه از احتباس الماء فی الکبد است لشرقة الکبد موسوم
ساختند و از خصایص این مرض است که در وی شدید کما از طاقت بیرون باشد یا وی ظاهر
گردد **شرناق** بکسر اول و سکون ثانی و فتح نون و الف و قاف در لغت بر گوشت
سمنی که در کناره چشم ظاهر شود عموما اطلاق یابد و در عرف اطبا جسمی است شحمی یعنی پیه
شحمی و پیهی که با عصب بافته باشد و غشا اندرونی کشیده بر جانب پلک بالا ظاهر گردد
خصوصا در هنگامیکه انگشت مسبحه و وسطی کشاده بر چشم گذارند و بر آن اعتماد کنند فیما بین
اصبعین مذکورین برزوی پدید آید و از آنکه پلک سطبر و ثقیل و منتفخ گردد و کشادن چشم
متعسر بود و پیوسته چشم بدان تر باشد و بعضی اقتاب و سرعت سیلان و عطسه

از لوازم این مرض است و عروض این بصاحبان زکام و نزله و مرطوبی مزاجان بیشتر بود و
فرق در شرناق و سلعه آنست که سلعه بنابر تیزی خود از پلک متحرک باشد و شرناق
از جهت ثبات خود در جوهر عضو حرکت نکند **شری** بکسر اول و فتح ثانی و راء مهمله و الف
مقصوره لغة و اصطلاحا عبارت از بثور مسطحه یا ال مجره است که بعضی از آن خورد و بعضی
بزرگ باشد و خارش و کرب از لوازم وی است و در اکثر امر دفعة حادث شود و گاه باشد
که از آن رطوبة سایل گردد و در فارسی وی ولم است هذا الکون باید دانست که علت مولده
این علت ثوران البخره از دم صفراوی یا از بلغم بورقی و دفعه بظاهر بدن است و سرعت ظهور
بثور و بروزان و در روز و کذلک حمرة و حرارت بود و پیوسته باده و حدوث علت در شب
و سفیدی رنگ بثور بر بلغمیت آن دلالة کند **فصل** در شین معجمه با طاء مهمله و فتح
مرض احد **شطر الغب** پوشیده نماند که شطر بفتح شین معجمه و سکون طاء مهمله و در آخر راء مهمله
بمعنی نصف و بعض است قال صاحب الشرع سید الانام علیه و آله الصلوات و السلام
حمی المرأة انها یبقی شطر دهر لا تصوم و لا تصلی ای بسبب الحیض بمعنی غب که ذلک نامیدند
شطر الغب در باب حاء مهمله در اثنا ذکر حمیات بوضوح پیوسته هذا الکون باید دانست که
قرشی علیه الرحمه در بعض تصانیف خود گفته که در نقل اسم این حمی از لغة یونانی بزبان تازی
غلط واقع شده زیرا که صواب آنست که الغب شطر یعنی غب شطر ان است گفته شود چه
حمی مسطوره مرکب از غب و حمی بلغمیه است لیس غب شطر یعنی نصف آن باشد و سبب غلط آنکه
در اسم آن بحسب لغت یونانیان مضاف الیه مقدم بر مضاف بود و ناقل هر دو لفظ را
بمعنی آن بر هم نقل نموده انتهی محصله و بعضی برانند که چون صفرا قلیل شامل حصل اکثر
که مفاو دم آب بسیار میشود و بنابر حدت خود مقاومت بلغم کرده میشود
صفراوی مفارقه باشد و بلغمی دائمه قوت هر دو مساوی بمساوات نصف با لنصف
بود و حمی علی بالتحقیق شطر یعنی نصف غب خالص خواهد بود و در حین بودن هر دو
دائمه یا مفارقه یا بودن صفراوی دائمه و بلغمی مفارقه با جمیع قوت صفرا و قوت

بلغم

بلغم غالب باشد و تب موصوف بشطر الغب غیر خالصه موسوم گردد و بنظر به کون نوبه
الحمی فی یومین **اشتباه** بودن قسم اول شطر غب خالص اگرچه وجهی دارد ولکن قسم ثانی
را به شطر غب غیر خالص موسوم ساختن ادعائی خالص است لهذا مولف علیه
الرحمه نقلا عن بحر الجواهر نوشته هذا اصطلاح جری بین الاطباء ولیس له وجه تحقیق
انتهی و پوشیده نماند که در صورت شدة و زیادتی قوة مرة بنا بر آمیزش زیاده بوده
به نفس حدة صفرا که باعتبار آن تسمیه قسم اول شطر الغب خالص قرار یافته اگرچه مقتضای
از لفظ غیر خالص اختلاط بلغم است اگر این حمی را شطر الغب غیر خالص گویند مقتضایی
و بعضی شطر را بمعنی بعض گرفته مینویسند که کیف ما کانت مجاوره صفرا با بلغم باعث
نقصان اعراض صفرا و مصحح اطلاق لفظ شطر یعنی بعض بر باقی است و اگرچه نسبت شطر
بلغم و تسمیه این حمی بشطر الناصبه نیز در این صورت ممکن است لکن بنا بر اظهر هذا نام حمی را
شطر الغب موسوم گردید **فصل دهم** در شین معجمه با ظای معجمه و فیه الضم مرض واحد **شظا**
بفتح اول و ثانی و الف مقصوره باز رفتن عصب و شکافتن وی است کذا فی بحر الجواهر

فصل یازدهم در شین معجمه با عین مهمله مشتمل بر چهار مرض **شعر زاید**
پوشیده نماند که شعر بفتح اول و سکون ثانی و را مهمله بمعنی موی است و زاید بمعنی
افزون و شعر زاید بحسب اصطلاح اطبا عبارة از موی زاید است خصوصاً فروتر از
منبت مژه که کناره پلک باشد متصل بالعین بر روید پس اگر مستقیم و راست بود
بچشم اندر خلد لهذا با حکه و حمرت عین و سیلان اشک و ضعف بصارت یار باشد
و بنا بر سکستیدا ضعف چشم را استعداد قبول مواد ردیه بهم رسد و اگر کج و منقلب بخارج
بود مقلد تجلد و چشم زخم بین به چشم نرسد اما از آنکه بر حدقه سبل بود صاحبش چون
صاحب اسفار زایده یا کسی که اشفار آن در غیر منبت خود رسته باشد خطوط سیاه
بظاهر اشیا احساس کند و علت مولده علت مسطوره رطوبت عفنه است که خالی
از لذع و حرقت و ملوحت باشد و در پلک حوالی مژه جمع آید **شعر منقلب**

علی ما یفهم من کلام السمرقندی مرادف شعر زاید است لکن آنچه بتحقیق رسیده آنست که شعر منقلب از آن گویند که در منبت طبیعی مژه مو بروید و سر وی باندرون منقلب بود و سبب این مرض همانست که در شعر زاید گفته شد و بنابر اتحاد علت با عراض قسم اول شعر زاید مقارن باشد **شعف** بفتح اول و سکون ثانی و فا باشتراک لفظی رسیدن فزع که دل به پرده رسیده محبت و بر آنچه دل را پوشد اطلاق یابد کذا یفهم من بحر الجواهر و صاحب رشیدی این لفظ را بفتحتین بمعنی بیماری و سفینه گردانیدن کج کسی را و تمام گرفتن دوستی دل را و تمام گرفتن دوستی کسی را نوشته و در بعضی کتب لغة شعف بعین معجمه بمعنی مذکوره بنظر در آمده و در رشیدی این لفظ بمعنی رسیدن حب به پرده دل و سوختن دوستی دل را یافته شده والله اعلم بحقیقة الحال **شعیره** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فتح راء مهمله و وقف ها ورمیست سخت و دردناک مشابه شکل شعیر که در کناره پلک حادث شود و هم رنگ پلک بود و ماده آن فضله غلیظه محترق سوداویست و نوعی است از آن که نرم و سرخ رنگ باشد و وی بعروس مسمی است و سیجیی فی باب العین المهمله انشاء الله تعالی **فصل دوازدهم** در شین معجمه با غین معجمه و فیه مرض واحد **شغاف** بضم اول و بعضی بفتح اول نیز نوشته اند و فتح ثانی و الف و فا مرضیست که بسخت شراسیف راه گیرد و راستا یا خواه چپا و بعضی گفته اند که وی علتی است که بر سر استخوان پهلو در طرف راست میشود و در پرده دل نیز اطلاق یابد **فصل سیزدهم** در شین معجمه با قاف مشتمل بر سه مرض **شقاق** بضم اول و فتح ثانی و الف و قاف و دوم آنکه مواد آن پرده و بر شقق جلد در دو دست و پا که از برودت و غیره دست دهد نیز اطلاق یابد و بعضی گفته اند که وی تشقق شرج است و صاحب کشف اللغات نوشته که شقاق بالضم کفشکی و آن علتی است که در پای چارپا پیدا شود **شقیقه** بشین معجمه و قاف و تحتانی و قاف ثانی و ها موقوفه بر وزن سفینه مشتق از شق بمعنی النصف است و از آنکه وی

نوعیست از صداع که نصف سر را در گیرد و تسمیه للشی باسم محله چنین اسم موسوم شده
و فاضل الاطبا جالینوس این را به ساتر متوسط تعبیر نموده چه وی سر را تا بوسط بدرد
می پوشد هرگاه که الم تا فقط تابگه منصف دماغ در جانب طول است میرسد منقطع می
شود و پیداست که این مرض بطریق معتاد لازم نوبات الادوار میباشد فائده
مولانا سمرقندی در تعلیل آنکه علت مسطوره تمام همگی سر نباشد نوشته که ماده وی
اندک باشد زیرا که در اکثر امر در شرائین سر فقط میباشد برابر است که در ان متولد
شود یا از شریانات بدن بسوی آن بر اید پس بنابر قلت ماده شرائین شق
اضعف سر در ان اقبال نماید و مرضع کور پدید اید انتهی محصله و علت قلت فضول
شریانی آنست که خون شریان علی ما ذهب الیه امام الاوحد ابقراط و فاضل الاطبا
جالینوس معطی قوة بدم وریدی است و در تغذیه بدن صرف نشود و بالطبع
محتبس در شریانات می ماند و زیاده و نقصان در ان راه نیابد مگر در حین عروض
امراض و وقوع استفراغ و بر مذهب بعض اطبا کالملح فی الطعام مختلط بدم
وریدی گشته قدر قلیل در تغذیه بدن صرف میشود پس بعد تقدیر تها متشبث
باعضا گردد و فضول ازان کمتر متولد گردد و هذا ما ذکره الشارح رح فی هذا المقام
و طبری نقلا عن ابن سینا گفته که هرگاه با اعتقاد نمودیم که اطراف شرائین با اطراف
اورده اتصال دارد ممکن است که فضول مولده علت ازان بشرائین رسد اگرچه
در نفس آن متولد نشود پس در این هنگام بنابر کثرت ماده شقیقه تامه بحصول
انجامد و بمشاهده جمعی از اکابر اطبا چون امام رازی و شیخ بو علی شقیقه که در اغشیه
داخله قحف حادث گردد و در ان درد از اندرون قحف ممتد الی اصول العینین محسوس
شود و ایضا آنکه بنابر قوه اعضا و اخلیه جمجمه موادی که در ان محتبس باشد از راه درز
روبه بروز آرد و در غشاء مجلل قحف احداث درد نماید بحدیکه دست بر سر نهادن
باشد و نیز آنکه در عضل صدغ عارض شود در آمده و وصول ماده باعضا مسطوره

گاه از اورده و احیاناً از شراین و در بعض هنگام از هر دو باشد و کون هذه الاصناف

الثلثة من انواع الشقیقة العامة لا یخفی علی المتامل و بالجمله شقیقه عامه ممکن الوقوع

بل متحقق الوجود است لهذا مولانا نفیس گفته که گاهی شقیقه عامه که عام کلی سر باشد

میباشد و فرق در ان و در بیضه آنست که چون در شقیقه شراین منضغط از دند

وار ضربان باز دارند درد و تسکین یابد و تقاعد فصول قلت پذیرد چه تسکین درد عضو

حساس که تالم آن بنا بر ضعف و ضربان شریان مجاور بود منع ضربان شریان

ضروریست و کذلک از انضغاط مسلک قلت سلوک سالک بخلاف بیضه

که دران ضربان شریان و انضغاط آن دخلی ندارد **انتباه** ضربان شدید از

امارات خاصه این علت است و علت مولده آن یا بخره است که از تمامی بدن

یا از عضو محاذی شق ماوف به سر برآمد و در آنجا رسیده یا ماده فضیله استحاله نماید یا

اخلاط حاره باشند خواه بارده فحجة عسیر التحلیل **شقیقة العین** صداع

حدقه است و سیجیٔ انشاء الله تعالی فی باب الصاد المهملة **فصل چهاردهم**

در شین معجمه با واو مشتمل بر سه مرض **شوص** بفتح اول و سکون ثانی و صاد

مهمله لغة و اصطلاحاً درد دندانست قال صاحب الشرع سید الانام علیه و آله الصلوة

والسلام من سبق العاطس بالحمد امن من الشوص و اللوص و العلوص و در کتب لغة بمعنی درد

گوش و درد بالا سینه بنظر درآمده و حدوث این مرض از سوء مزاج حار ساذج

و بارد ساذج و از ماده خون و صفرا و بلغم و مشارکة معده و تعفن ماده در بن دندان

و انحلال باد غلیظ از سر یا حصول ضربان و عصبه محیطه بدان و تولد کرم دران صورت

بندد و حرارت و خلیدن و حمرت لثه و تغیر ورم و از آب سرد درد به گرفتن راحت یافتن

بر اول و حدوث علت یا غلبه آن عقب خوردن آب سرد و ملاقات هوای بارد

و راحت یافتن از گرفتن آب گرم در دهن بر دوم و سرخی و آماس لثه و وجع ثقیل

در طول دندان یا عقب خوردن بر سیوم و درد سبک و ضربان و صفره لثه و غیران

انچه از لوازم صفرا ست برچهارم و اشتداد و درد از رسیدن برودت وخفت پذیرفتن
ان از اصابت حرارت خواه حرارت و برودت فعلی باشد خواه بالقوه ضربان نامنتظم و از
و از اثار حرارت خالی بودن برپنجم و ازدیاد علت در حالت شب خواری و اشتداد و
نقصان ان در حین ناخوردن و خوابیدن ششم و انکسار و انقلاع دندان و عروض
حکه مدام بی امیختن چیزی از خارج ببن ان بر هفتم و درد و تمددی دندان
و انتقال وجع از مکان بمکانی برهشتم و تاکل بن و وجود رطوبت متعفن برنهم و دانسته
کند **شوصه** بضم اول و بفتح نیز امده و سکون ثانی و فتح صاد مهمله و ها موقوفه
یعنی ورم و باد که در پهلو پیدا شود و امده و فاضل الاطبا جالینوس در ابواب بحران
داخلی اضلاع مخصوص داشته و بعضی بریحی که در اضلاع عارض شود تخصیص نموده
و در اثناء ذکر ذات الجنب بتفصیل مذکور شده فتذکر **شوکه** بشین معجمه و واو و کاف و ها
موقوفه بر وزن شوصه حمرتی است که بر چهره و بدن ظاهر شود و شدت وی مرض
است کذا فی بحر الجواهر **فصل پانزدهم** در شین معجمه با ها هشتاد و دو مرض
شهده بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال مهمله و شد تحتانی مفتوحه
و ها موقوفه نوعی است از سعفه رطبه که در پوست سر جایگاه علت سوراخهای باریک
پدید اید و اندرون سوراخها چرک ببینی که در خانهای زنبور عسل بود و ایستاده باشد
بهذا او را بدین اسم موسوم ساختند و جاحدی است که پوست سر را فاسد سازد
اما بر سر ان پوست نباشد بخلاف القسم که در اثناء ذکر سعفه مذکور شده و کودکان را
بیشتر افتد که بسر قرحه پوست مرتفع متصل شده بود چنانکه گاهی بمقدار چهار انگشت
بتقطعه باشد و زیران ریم سفید پوشیده بود **شهوة کلبیه** نشنیده نماند که شهوه
بفتح اول و سکون ثانی و واو و ها فوقانی در لغت شوقان نفس بسوی امور مستلذه است و
کلب بفتح کاف و سکون لام و موحده بتازی سگ را گویند و شهوة کلبیه از جوع
کلبی نیز گویند و مرالیه الاشاره فی باب الجیم عبارت از شدت و زیادت اشتهای طعام

از حد طبیعی است آنچنی که صاحبش از تناول اغذیهٔ کثیره و متنوعه سیر نشود و از
غایت حرص بر کسانیکه شریک طعام او باشند علی الدوام بعادت الکلاب مکالبه
و مهارشه نماید و من هنا تبین وجه التسمیة و حدوث این مرض از سوء مزاج بارد و یا ضعف
غیر مفرط که بر فم معده افتد نه در جمیع اجزای آن چه مفرط و آنکه عام جمیع اجزای
معده باشد مؤدی بابطال شهوت گردد و در سوء مزاج حار که در عامه بدن و در
معده منصه ظهور رسد چه اگر مخصوص بمعده بود باعث ضعف از روی طعام گردد
و از کثرت انصباب سودا از سپرز بر سر معده و از نزول خلط بلغمی از دماغ بر آن و بسیار
ترش گردیدن آن از حرارت ضعیفه معده و بدان سبب گزیدن خلط مذکور معده
را و از تولد حیات در معده و امعاء دست دهد و گاه نفخ و قلت عطش و بسیاری
براز بشرط عدم حرارت اندامهای دیگر و دیگر علامات سوء مزاج بارد فم معده بر
اول و شدت عطش و حرارت لمس و اروغ دخانی و سایر امارات حرارت معده و
بدن بر دوم و قلت عطش و عروض اروغ ترش در خلو معده و شدت لذع و حرقت
بحدی که بی خوردن چیزی تسکین نیابد و براز بسیار بر سیوم و اروغ ترش و تقدم
نزله و براز بسیار و رطوبت وار و قلت تشنگی و در اکثر امر منقطع شدن علامات بلغمی
بر چهارم و آثار تولد حیات بر پنجم دلالت کند سیبه باشد که بنا بر تحلل بین و اشتیاق
اعضا بغذا بوسیله کثرت استفراغ برابر است که بدن و معده از سوء مزاج حار مبرا
باشد یا به علت مسطوره متولد گردد و تقدم اسباب محلله و سلامت هضم و قلت ثقل
و شدت عطش و عدم بهره نرسیدن بدن از طعام و در اکثر امر قبض طبیعت
بر آن شاهد باشد **فصل شانزدهم** در شین معجمه با تحتانی مشتمل بر سه حرف
شیرازیه بکسر اول و سکون ثانی و فتح را و مهمله و الف و کسر زای معجمه و فتح تحتانی
مشدده و ها موقوفه قسمیست از سلعه که در اثنای ذکر آن معه وجه تسمیه مذکور شد
و بعضی کثرت حدوث آن در شیراز وجه تسمیه نوشته اند والله اعلم شیرنج

بکسر اول و سکون ثانی و کسر راء مهمله و سکون تحتانی ثانی و فتح نون و سکون جیم [illegible]
رطبه است و گذشت **شیلم** بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام و سکون میم نوعی از جو
غریبه است معروف اشتر ذکر آن مفصل مذکور شد فلیرجع

باب الصاد المهمله

و فیه عشرة فصول

فصل اول

در صاد مهمله با الف و فیه مرض واحد **صالب** بفتح اول و الف و کسر لام و سکون موحده بمعنی حاده است که تبی بود با تعفن درست کند و هو مفصل فی الحمیات

فصل دوم

در صاد مهمله با موحده و فیه الضم مرض واحد

صبار بضم اول و فتح ثانی و الف و بفتح راء مهمله و الف ثانی لفظ سریانیست
بمعنی جنون سوداوی و وی جنون مفرط مرکب با سرسام حار صفراویست که صاحب
او جود یکه سرسام هست یاوه گو بود چون مجنون مضطرب باشد و بالجمله علت مسطوره بدان ماند
که گویا مرکب از مانیا و قرانیطس خالص است و سبب آن سوداء محترقه که از احتراق صفرا
صرف باشد و بدماغ برآمده محدث ورم و جنون که احدی از آنها سبب حدوث
دیگری نباشد گردد و هر باشد لهذا السبب مفرطا ابتدا کند و علیل مضطرب الحال بی خواب سهر
بود و از خواب ترسنده بیدار شود و نفس متواتر زند و جواب مطابق سوال نگوید و فراموش
کار بود و در چشم سرخی و گرانی محسوس شود و چنان نماید که گویا چیزی در چشم افتاده است
و اشک سائل از او برآید و قاروره سفید و رقیق باشد و گاه باشد که برای گرفته شود
و دست اندر زنار زند و بالید ناله بی عقلی نتواند گفت که چه می باشد و گاه باشد که
به ابتدا مهالزه افتد

فصل سیوم

در صاد مهمله با دال مهمله مشتمل بر دو مرض

صداع بضم اول و فتح ثانی و الف و عین مهمله مشتق از صدع بالفتح بمعنی شکافتن
چنین است و از آنکه در اشتعلت علیل چنان می پندارد که کسی سر او را می شکافد مستعمل در
شده و برأسه یعنی درد سر در کتب لغة بنظر در آمده و بالجمله وجعی الملی است مشهور
که در اعضاء راس حاصل شود و پوشیده نماند که فاضل الاطباء جالینوس تا بعان وی
چون امام رازی و ابو سهل مسیحی و صاحب کامل الصناعه را مجروح از حالت طبیعی

غیر طبیعی تعریف نموده اند و از انکه سکاری بقطع عضو با وجود خروج از حالة طبیعی و کذلک
صاحب افکار عظیمه بتبدل خود از حالی بحالی متالم نشود و شیخ الرئیس وجع را با دراک امر منافی
من حیث هو منافی تعبیر کرده و قید حیثیة از ان نموده که گاهی شئ منافی من جهة منافی نباشد
چنانچه ابھمی در دو واو بیند ظاهر است هذا الکنون باید دانست که از بعضی کتب قوم در الم
و وجع بلکه در الم و وجع و حدت ترادف معلوم میشود و صاحب جوامع سکندر این گوید

لا فرق بین ان یسمی الالم والوجع والحدت الا وجعا و حدثا و فرق فیما بینهما با نکه الم
عبارة از ادراک منافی است بهر قوت که باشد عموما و وجع مراد از ادراک منافی بقوه
لمس است خصوصا از خصایص قرشی است و علامه شیرازی در شرح کلیات گوید
که چشم از اعضاء سر است و الا نه بود صداع میبود بلکه اعضاء سر عبارت از جلد و گوشت
و غشاء خارج قحف و غشاء رقیق و غشاء صلب و جوهر دماغ و آن دو غشا که ما تحت دماغ
واقع شده و شبکه و عظم و تدی است و اعصاب بمنزله فروع افتاده و از انکه الم
از خواص اعضاء حاسه است مراد از اعضاء مذکوره در این مقام با عدای استخوان جوهر
دماغ است و مخفی نماند که صریح کلام قوم شاهد بر انست که هر وجع که در اعضاء
سر حادث شود سببش سوء مزاج بود یا تفرق اتصال یا قرحه و سحجه یا غیر ان صداع
باشد پس قید کل حواس که برای اخراج وجع قرحی بعضی نموده اند با وجود یکه مفید
و مخرج نیست و کذلک عداد و اشتن از الم ریحی که از شان وی خصوصیت با عضاء سر
باشد برای همین با وصف مخل بودن آن مقصود که وجهی از اوجاع سر خصوصیت با عضا
آن ندارد و اثری ازان در کتاب نیست واهی و لا یعنی است و از انکه صداع بحسب اختلاف
سبب با قسام کثیرت چون سافج و بادی و شرکی و ضعف دماغی و قوت حس دماغی
و عرضی و دوری و جماعی و شرابی و سقطی و ضربی و بحرانی و شمسی و سدی و دودی و
عصب نوبی و تشنجی و عصبی و شقیقی و بیضه و در این رساله در جایگاه خود مرقوم
گردیده اند منقسم میشود در بیان فواید چند و کیم **فایده** در صداع سافج دو تا زه

از اسباب خارجیه چون حرارت آفتاب و آتش یا داخلیه باشند مثل اول شیای حاره
دماغ بود و اخری بارد خواه سبب وی داخلی باشد چون نوشیدن آب بسیار سرد
وآنچه بارد بالفعل خواه بالقوه باشد یا خارجی باشد مثل مصادفت برف وآنچه باعث شود
تحلیل و انفتاح مسام گردد و عمده‌ترین امارات این نوع تقدم سبب است **فائده** در
صداع مادی و حدوث این از اخلاط اربعه و هم از ماده ریحی صورت بندد و حمرت چشم
و تهیج وجه و اجفان و عظم نبض و غلظت بول و ثقل عظیم و ضربان و کثرت نعاس بر
دموی و شدت حرارت ملمس و یبوست خیاشیم و مرارهٔ دهن و سهر مفرط و افول ملمس
و سرعت نبض و صغرت و صفاء و میل بزردی رنگ وی دلیل بر صفراوی و گرانی
و کدورت حواس و کثرت خواب و برودت ملمس و رطوبت منخرین و دهان و زبان علت و سپاهی
و غلظت بول و بطوء و تفاوت نبض بر بلغمی و ثقل سر و پوستان و کمودت رنگ
و زبان و بیخوابی و دقت و بطوء نبض و رقت و بیاض بول تا هنگام نضج ماده و غلظ و
سیاهی وی در حین نضج آن و جفاف تمامی بدن بشرط اعتبار سوداوی همگی تن
و انتقال درد و تمدد سر و ثقل و دوی بر ریحی دلالت کند **فائده** در صداع
معدی اگر مشارکه معده بود پس اگر از سوء مزاج ساذج وی باشد عمده در این باب
اشتداد علت در حال امتلا و خفت پذیرفتن آن در حین خواست ... و در سوء مزاج حار
بنا بر استیلاء حرارت گاه گاه گرسنگی هم غلبه کند و اگر اجتماع ماده در معده سبب بود
و غثیان و صفرت چشم و تلخی دهان و حرقت در معده افتادن و تهیج صفراوی رغبت
یافتن بر صفرا و تقدم تخمه و نفخ و اروغ ترش آمدن و کثرت لعاب و تهوع و ارقی بلغمی رغبت
یافتن بر بلغم و حرقت معده و کثرت اشتها و قی سوداوی خفقت دست واژون بر سودا
شاهد باشد و ظاهر است که اجتماع خون در معده صورت نه بندد و گاه باشد که بنابر اجتماع
ریاح در معده صداع حادث شود و تقدم قرقره در معده و سکون صداع بسکون آن
و با اغذیه نفاخه بیشتر شدن و درد مستقل بودن و میل و لیست و کذلک گاه باشد

که بنابر استیلاء ضعف بر معده و در و سر متولد گردد و در قی تسکین و بعد خواب شب شده
پذیرد و اگر مشارکه اعضاء دیگر چون رحم و ثدیین و ساقین و فخذین و کلیتین و کبد و طحال و حجاب
حاجز و مراق و صلب باشد تقدم لزوم الم در عضو مشارک که علامت شرکی است خصوصاً
خصوصاً احساس حرکت صعود چیزی مورچه مانند از موضع مألوف به سر در ثدیی و ساقی
و قدمی و لزوم وجع در موخر سر بکلوی و در مقدم آن بلکه در وسط یافوخ برحمی و در
یمین آن بر کبدی و در یسار آن بر طحالی و در وسط آن مائل بقدام بر حجابی و در قدام
آن نزدیک ناصیه بمراقی و در موخرترین اجزاء آن بر صلبی دلالت دارد **فائده** در
صداع ضعف دماغی و قوت حس دماغی و حسی و عرضی و دوری کدورت حواس و فتور
در افعال دماغی و حرکات ارادی و ایجاب علت بادنی سبب و میل اول بسرعت انفعال
از اسباب ضعیفه با وجود ذکاء حس و سلامت افعال دماغیه و عدم مرض و سبب و مجاهده
مثل آن شاهد ثانی و حدوث علت بعد استفراغات کثیره عامه باشند خواه خاصه پس از
بیداری مفرط و افراط گرسنگی گواه ثالث که بصداع حقیقیه تشبیه للشیء باسم العرض موسوم
شده و بزنان بنابر کثرت خروج خون حیض و نفاس اکثر عارض شود و عروض علت با اخذ
حمی و زوال وی بزوال آن علامت رابع و وجود آثار سرسام هنگام آسایش غشی و اختلاط
و احساس … م بحس لمس و بصر و حین تورم غشا محلل تحت و پوست سرشان خامس است
فائده در صداع جماعی و شرابی و ضربی و سقطی و بحرانی جماعی از کثرت استفراغ منی
و ارتفاع ابخره و تأذی اعصاب بهم رسد و تقدم افراط جماع خصوصاً در ابدان نحیفه و
استعداد بدن از اخلاط و لرزیدن اندام با ضعف حرکات بعد از جماع بر آن دلالت کند
و پوشیده نماند که انچه از تأذی اعصاب و ضعف دماغ بود مریض در اوان انقباض
دماغ بجهت مخالف تأذی و ضعف محسوس شود و گاهی بنابر شدت تأذی و انقباض
بسکته و موت انجامد و شرابی از کثرت شرب شراب صرف خاصه کهنه و تغلیظ و کدر بسطه
خمار که عبارت از ارتفاع ابخره و فضله شراب نا منهضم بسوی دماغ است عارض گردد و از خمار صحه

دلیلست

ویست که بعد شرب شراب متولد میشود و گرانی سر در صورت اختلاط فضله شراب با رطوبت
خصوصاً در انجا که مزاج سر سرد و تر باشد و تهوع و قی بر تقدیر امتزاج صفرا با فضله لازم
بود و ضربی و سقطی از حجر تا ونی غشاء مجلل قحف یا از انکسار عظم که به تمدد اغشیه انجامد
یا از انشقاق حجب داخلی غشاء مجلل قحف و جوهر دماغ یا از تورم و تمزع آن و دیگر
از اماس اغشیه آن حادث گردد و تقدم اسباب بران عموماً و امارات مخصوصه بهریکی که
در جایگاه خود مذکورست بر خصوصیه سبب خصوصاً گواهی دهد و بحرانی هشتیدر امراض حاده
عفنه در روز یا جوری واقع شود و باشد که ببول رقیق و ابیض صاف بود **فائده**
در صداع شمی و سدری و دودی و عقب نومی تشمی اگر از بوئیدن اشیاء حاره طیبه باشند
یا مشابه باشند علت حدوث بخر و کیفیت باشد و اگر از رایحه مزابل و مستنقعات و جیف حیوانات
متعفنه بود بعفونت و غلاظت و مزاحمه ثقل البخره غلیظه ثقیله حادث شود و بالجمله تقدم
سبب بر صداع شمی دلالت کند و سدری یا از احتباس اخلاط غلیظه در اورده جوهر دماغ
و شرائین آن یا در وریدها و حجب داخلیه یا در شریانات وی بنفسه ظهور رسد و امتلاء و ثقل
و تمدد سر دارد و تقدم راحت و سکون و کثرت اکل و ترک ریاضت و استحمام و دلیل بر وی
است و دودی از تولد دود در سر حادث شود و خارش شدید و تن حبی و شده
مرضی حرکت مریض یا تحریک سر بران شاهد باشد و پوشیده نماند که تولد کرم در دماغ
نادرست و محل تولدش علی ما ذهب الیه الجمهور مقدم وی است و بعضی اطباء هندیه
تولد آن در نواحی سر قریب حجب و دماغ قائل گشته و شیخ الرئیس نیز تجویز این معنی است
و سبب تولد کرم کثرت اجتماع مواد غلیظ متعفنه در این جایگاه است و عقب نومی بنابر
ارتفاع ابخره از اخلاط در یوم پدید آید و تقدم سبب و امارات امتلاء بران دلالت
نماید **صداع الحدقه** روشن باد که حدقه بفتح حا و دال مهملتین و قاف و های هوز
بمعنی سیاهی چشم است و صداع الحدقه آنست که بنابر ارتفاع ابخره از دمی که در شرائین
مجاوره مشبکه از جهت وقوع سده محتبس گردیده و یا بسبب صعود بخارات از خونی که

دران جایگاه بی آنکه محتبس گردد و سخونت پذیرفته یا باجتماع فضله در شریانات و رگهای دماغ یا پاره ازان ازهمه اطراف اینها اشتباکه ایشان ضربان در عمق چشم دریابد و وجع با حس یا ضا غط ادراک نماید و ضربان در بعض احیان لازم باشد و گاه باشد که گاهی ضربان باشد و گاهی نباشد و بالجمله حالت ضربان دران بحران شقیقه سبب لهذا ورید اعلی هر شقیقه العین نیز گویند و وجه تسمیه آن بصداع الحدقه محتاج بیان نیست فافهم

فصل چهارم در صاد مهمله با راء مهمله مشتمله بر مرض **صرع** بفتح اول و سکون ثانی و عین مهمله در لغت بمعنی سقوط و افتادن بر زمین آمده و ازانکه سقوط از لوازم این مرض است تسمیه للشی باسم لازمه بدین اسم موسوم گشته و صبیانی و ام الصبیان و ریح الصبیان و فزع الصبیان و ام الشیاطین و مرض کاهنی و ابلیسیا و ابیلسیا و قیلیا و قادون نیز از اسامی این مرض است و معنی اکثری ازینها بهمی که وجه تسمیه آن بدان منصح گردد و لکن فرقی اندک که فیما بین بعض بعض اینها است و همچنین اختلاف الاطباء من حیث الاصطلاح در جایگاه خود درین رساله مرقوم است و صبیانی ویرا ازان گویند که بیشتر اطفال و ضعیف اعصاب صبیان اکثر افتد و قادون در لغت یونان مرادف صبیانی است و بیاید ان شاء الله تعالی و قیلیا در لغت یونانیان بمعنی بطلان حس و حرکت که از لوازم این مرض است آمده و لهذا مسمی بدو و در تسمیه آن بمرض کاهنی امام رازی نوشته که بعضی مردم را توهم است که علت مسطوره علی صفات ارسال اخبار سماوی بکاهنان از افعال شیاطین است چنانچه اشارتی در اثنا ذکر ام الشیاطین میآید و طبری و حکیم ابو الفرج میآورد که بعضی از مصر و علی الخصوص کاهنان شیبا بهمچنینها میشوند و خبر از کائنات میدهند علامه شیرازی در شرح کلیات نوشته که ویرا باسم موسوم ازان موسوم ساخته اند که کهنه علاج آن به تهاونا یعنی بذکر عود و صلیب میکردند تا اکنون باید دانست که وی علتی است که افعال اعضای نفسانی بدان ناتمام و بی نظام بود و مر بعض بر زمین میافتد و بعضی اعضا دران حالت متغیر گردد و سبب کلی این مرض سده غیر تامه است که در بطون دماغ

ومجاری اعصاب افتد و از ان رو روح نفسانی در اعضا مجری طبیعی نافذ نشود و سبب
تشنج اعصاب تمامی اعضا و دست و هر دو زند و اضطراب و تحیر و گزیدن زبان و
کذلک صفرة آن و خضرت رنگهای تحت اللسان و گرانی سر و بانگ و تنگی و خشناکی
و در قرب نوبت ثقل زبان و خوابهای پریشان و ترس و بددلی و نسیان و بی
صبری و دلتنگی و بناحق رنجیدن و اندیشهای فاسد و بانگ سبب خشم و ضعف
گرفتن از خواص این علت است و سلطان آفت در وی اگرچه مخصوص بجزو مقدم دماغ
باشد لکن بنا بر مجاورت و همسایگی اجزاء دیگر نیز متاذی شوند و از اینجاست که بیشتر
حفظ و غیر آن از افعال مخصوصه بجزو اوسط و موخر باطل شود و خفته و شده مرض صرع
بر خفته و شده سبب است صاحب ذخیره مینویسد که بسیار باشد که شخصی را صرع افتد
و از ان بیرون آید و تشنجی محسوس نشود انتهی و فرق در صرع و اختناق الرحم که بسبب
ظهور علامات صرع و غشی در وی کالملک منها است در اثناء ذکر آن مذکور شد و از آنکه
حدوث این علت گاهی بی ماده بنا بر تاذی دماغ از کیفیت ردیه بسبب قوة حس خود یا بواسطه
متاثر شدن آن بوساطت عصب از نیش حیوان زهردار که بعضوی از اعضا رسیده
باشد و گاهی از ماده که فقط در سر متمکن باشد و گاهی از ماده که تمکن آن در عضو دیگر باشد
اما بطریق مشارکه بارتفاع ابخره یا بصعود نفس ماده به تسدید دماغ انجامد صورت بندد و
در این نوع بیان کنم **نوع اول** در صرع بسبب قوت حس دماغی گاه باشد
که حیوان زهردار بعضوی نیش زند و هیچی که زهر بعصبه سرایت کند و بمشارکت بدماغ رسد و
دماغ و فضا السوء وی فراهم شود و صرع دست دهد و گاه باشد که حس دماغ بنابه قوی
بود بحدیکه از کیفیات ردیه زود زود متاثر شود و حرکتی انقباضی سازد و صرع پدید آید و از
تقدم سبب و امارات صداع قوة حس دماغی این نوع را توان یافت **نوع دوم**
در صرع که مبدا آن مخصوص بدماغ باشد و این نوع از فصل سرد و تقدم اوجاع مثل
آن وردا ده جو اسی و اره حرکت بلا انتظام زمان خالی نباشد پس اگر سبب آن بلغم

بود یا ثقل بدن وبیاض لون وکثرت بزاق ومخاط وبسیاری زبد وعند النوبة ودوار سستی
حرکات وکدورت حواس وبغایت ثقل سر یار بود ودر صرع سوداوی که بمنزلهٔ بلغمی است
خفقان وحموضت طعم دهان وتقدیم ظنون کاذبه وتخیلات افکار فاسده وکثرت سودا
وتشبیه انتشار ماده ودر عامهٔ تن با وصف تمکن آن در سر کثرت اشتهای طعام وتحمل بدن
دلالت کند ودلیل صرع دموی حمرت وامتلاء چهره ورعاف خاصه عند قرب نوبة
وکذلک امتلاء وروحین است وپوشیده نماند که خون تا مخلوط با بلغم وسودا نگردد باعث
تولد صرع کمتر گردد ودر صرع صفراوی بنابر لطافت ماده نادر افتد واختلاط عقل وحدت
نوبة شدة التهاب وقلت تشنج وکثرت اضطراب وکرب وسرعت صرع گشودن وچشم
در روز وبودن نشان در وی است **فائده** در بعض نوشته که ظهور برص بر سر وچهره
علامة انحلال مادهٔ صرع ودافع وی است **نوع سیوم** در صرع شرکی پوشیده
نماند که گاهی بمشارکت اعضائیکه در صداع شرکی ضبط یافته بظهور میرسد وکیفیت
حدوثش آنست که در عضوی از اعضاء موصوفه ماده جمع آید وبمشارکت آن قسم ماده یا بخار
آن یا ریح متصاعد از آن بدماغ برآید وصرع رونماید ومبدا علت اگر معده بود اختلاج و
خفقان معده ولذع در معده آن عضو شاد گرسنگی ودر حین نوبة اشتداد ووقوع
وانتفاخ ... حالی که بحالت ... باشد ودست دادن ولعس ... ودبول براز وبی
بی اراده برامدن وازدیاد علت از امتلاء وتخمه وسبکی آن پس از قی وحصول آن
بمجرد اصلاح اغذیه وامتلاء معده از رطوبت عفنه الطف بران دلالت کند وباید دانست
که رواده غلط معده گاهی سبب صرع گردد واین پی قوة حس دماغ صورت نمیدارد
پس وی فی الحقیقة مرکب از صنف ثانی نوع اول وصنف اول نوع ثالث باشد
وصرع رحمی که اکثر بحالی افتد وحیض ومنی زایل گردد وکذلک آنچه از مشارکت اعضاء
منی باشد از احتباس حیض وسبق اتفاق جماع واستفراغ منی افتادن ودوار
هیجان آن وگرده وپشت ثقل بود وحس شدن پوشیده نباشد ودر صرع اطفال

خفقان

هنگام نوبت چشم مصروع باز ماند و پر اشک نماید و رنگ مسوداد گراید و انگشتان دست
و پا منقلب گردد و دیگر اعضا ممتد شود و در قرب نوبت اختلاج و رفع بول زود زود
شود و خمیازه بیشتر آید و صاحبش بر آمدن چیزی چون باد و هوا سیراز
موضع ماؤف عضو ابعد عضو بسوی دماغ احساس نماید چنانچه جالینوس گفته که صبی
را ابتغاله از دو ساق پا دست داد پس صبی مذکور باحساس تصاعد سهام بارده
از ساق بدماغ خبر میداد و نیز وی گفته بعضی از مصروعین را دیدم که بارتفاع
چیزی بارد از سر انگشت پا حس میکرد و اندر دمشق محلی است که شخصی را ابتغاله بمشارکه
مثانه دست بود و وی گفت که گوئیا دست من در برف مدفون است و نفع و صلاحیه
و وجع طحال دلیل صرع طحالیست و امارات وی دران نشان معوی و کذلک احساس و
حا مضی و نفخ شکم و حرقة و اضطراب مراق و بر آمدن طعام انهضام نایافته علامت
مراقی بود و آفت جگر شاهد کبدی و بالجمله تقدم ماؤفیه عضو مشارک بر کیفیت ماده
دران گواهی دهد **صریر الاسنان فی النوم** پوشیده نماند که صریر
بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و در آخر رای مهمله ثانی بمعنی آواز کردن آمده و
اسنان بهمزه و سین مهمله و نون و الف و نون ثانی بر وزن ضربان جمع سن
بالکسر و التشدید است و نوم بنون و واو و میم بر وزن قوم بتازی خواب را گویند و
صریر الاسنان فی النوم بنابر لزوم آواز بحسب اصطلاح اطبا عبارة از بهم سائیدن
انسان دندان را در خواب است و از ضعف عضلات فکین حدوث کالتشنج
دران بسبب تدریج غلیظ از رطوبة غلیظه یا بسبب رطوبة قلیل المقدار که بادنی جهد
طبیعت مندفع شود بهم رسد لهذا در ابدان مفرط البرودة کثیر الرطوبة بیشتر متولد
گردد و از ینجاست که این حالة بکودکان اکثر افتد و بعد از رسیدن بلوغ زوال
پذیرد و آثار رطوبة بران شاهد باشد **فائده** در ابتداء صرع و سکته و فالج و
تشنج امتلائی از جهة امتلای اعصاب و ضعف آن و کذلک در حین تولد دیدان

وشکم بنابر انقباض باغ از انجره رویه متصاعد وبعضی هنگام تا قبض ورشته بسبب
منقبض شدن باغ بر باعث الذوی حالة مسطوره نیز حادث شود **فصل پنجم** در
صاد مهمله با غین معجمه وفیه مرض واحد **صغر الخصیه** پوشیده نماند که صغر بالضم
وسکون ثانی وراء مهمله بمعنی خورد شدن آمده وخصیه بمعنی خصیه وکذلک بابت
صغر الخصیه در اثنای ذکر ارتفاع الخصیه مفصل مذکور شد فلیرجع **فصل ششم** در صاد
مهمله با فا مشتمله بر مرض **صفر** بفتح اول وثانی وراء مهمله وکذلک **صفار**
بضم اول وزیاده الف بعد فا وبه تشدید فا نیز آمده کرمیست که در جگر وشراسیف
اضلاع حادث شود واز خواص اوست که انسان بسبب آن بغایت زرد گردد ولذا اکثر
بهاو باشد که بیمار هلاک شود وگاهی بر اجتماع زرد آب در شکم چنانچه در استسقا زقی باشد
اطلاق یابد ودرین تقدیر وجه تسمیه نیز سویدست وپوشیده نماند که سبب تولد دوده
در جگر در کتب متداوله قوم منظر درنیامده واما اگر علتش عفن اخلاط غلیظ باشد **صفیر**
بفتح اول وکسر ثانی وسکون تحتانی وراء مهمله در لغة بمعنی بانگ مرغ آمده ودر اصطلاح
اطبا عبارت از طنین وزراریست ومناسبت وی بمعنی لغوی وصناعی محتاج بیان
نیست وتبیین الطنین ان شاء الله تعالی فی محله **فصل هفتم** در صاد مهمله با لام
مشتمله بر مرض **صلابة** بفتح اول وثانی والف وموحده وفوقانی در لغت بمعنی
سخت شدن چیزی آمده عموما ودر اصطلاح اطبا بطریق اشتراک لفظی گاهی بر کیفیت
عضوی از اعضاء انسانی خصوصا که بدان کیفیت آن عضو مانع نمامی بود وانچه تاثیر مباشر
نشود ودر ان متغیر نگردد وگاهی بر ورم صلب که مشهور به سقیروس است اطلاق یابد
وپوشیده نماند که اطلاق اول اعم از ثانی است ولفظ صلابة بمعنی اول با جسادة
که در باب جیم مذکور یافت وبمعنی ثانی با سقیروس که در باب سین مهمله مذکور شد مترادف وارد
نیز الکنون باید دانست که مولف علیه الرحمه اگرچه صلابة را علی ما فی کتب اللغة بکیفیة
جسمی عموما تفسیر نموده لکن مراد وی از جسم عضو انسانیست خصوصا چه موضوع علم الطب

بالعز

بالقری فی مقره بدن انسان است من حیث الصحة والمرض فافهم **صلابة الاجفان**
پوشیده نماند که اجفان بهمزه وجیم وفا والف ونون بروزن اسنان جمع جفن بالفتح
بمعنی پلک است وصلابة الاجفان آنست که حرکة پلک در انفتاح وتغمیض متعسر گردد
وبالجمله قوی مرادف جسا است که در باب جیم مفصل مرقوم گشته فلیرجع **صلع** بفتحتین
اول لام وعین مهمله لغةً واصطلاحاً آنست که بسببی از اسباب مذکوره در باب موی
مقدم سر ساقط بدون موئی اصداغ محو ومفقود شود ومراد از مقدم سر ناصیه یعنی پیش
قدامی وی است وصاحبش را اصلع بهمزه وصاد مهمله ولام وعین مهمله بروزن اجمع گویند
وشیخ الرئیس در شفا نوشته که حدوث این علة بنا بر توفیر رطوبة در زنان صورت نه بندد
وکذلک در خواجه سرایان چه مزاج ایشان مایل بمزاج انوثی است **انتباه** گاه
باشد که علت مسطوره از دوام بر داشتن چیزی گران بر سر دست دهد وتقدیم سبب
بران دلالت کند **فصل هشتم** در صاد مهمله با میم وفیه مرض واحد **صمم** بفتح اول
وثانی وسکون میم ثانی در لغت بمعنی کری وگرانی گوش آمده واطبا اکثر بفقدان
تجویف صماخ حقیقةً وگاهی بر طرش ووقر مجازاً اطلاق میکنند وصاحبش را اصم بتشدید
میم میگویند **فصل نهم** در صاد مهمله با نون وفیه ایضا مرض واحد **صنان** بضم
اول وفتح ثانی والف ونون ثانی رایحه کریه است که اکثر از بغل انسان بغیر ان از
مخالطت جسم وامالی پوشیده چون زنجبیه وکشش ران می آید وذکر علی بامر فی باب
الذال المهمله مخصوص به بغل است لکن در بعض کتب لغة صنان نیز بمعنی بوی بغل
خصوصاً بنظر در آمده وبالجمله سبب وی عفونة اخلاط است وحرکة وی بسوی جلد
لهذا بعد حرکات مشوشه چون جماع ومانند آن شدت او پذیرد وتاخیر در غسل جنابة نیز
ماکولاتی که بالخاصیه ماده حریفه را انقطاع بهم تن حرکت دهد چون سیر وحلتیت از جمله
اسباب این مرض است هذا الکلام باید دانست که گاهی حدوث این علت بنا بر انتشار ماده عفن در
همگی بدن عام تمامی تن باشد ودر بعض احیان بسبب اجتماع خلط وسم در پوست بغل

افتد و باشد که فرط سمن و عمق شور باعث عفونت مغابن و میان انگشتان پا
زیر قدم گردد **فصل دوم** در صاد مهمله با واو و در وی یک مرض است **صوره**
بفتح اول و سکون ثانی و فتح راء مهمله و هاء موقوفه در لغت بمعنی خارش عموما آمده
و در اصطلاح سعفه مخصوصا که با سباب مذکوره در کله مطلق دست دهد **باب**
الضاد المعجمه و فیه عشرة فصول **فصل اول** در ضاد معجمه با الف و فیه
مرض واحد **ضاغوط** بفتح اول و الف و ضم غین معجمه و سکون واو و طاء مهمله
مشتق از ضغط بالفتح بمعنی فشردن و تنگ کردن است و از آنکه صاحبش چنان
می پندارد که کسی بپای فشرد و بجنس میکند بدین اسم موسوم شده و بالجمله وی کابوس
است و در باب کاف انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد **فصل دوم** در ضاد
معجمه با جیم و فیه ایضا مرض واحد **ضجر** بفتح اول و ثانی و راء مهمله لغة و اصطلاحا عبارت
از دلتنگی و قلق و اضطراب است که از غم دست دهد و صاحبش را ضجر بکسر جیم گویند
فصل سیوم در ضاد معجمه با راء مهمله و فیه [illegible] مرض **ضربان** بفتحتین اول
و ثانی و موحده و الف و نون در لغة بمعنی جستن [illegible] و رگ از درد آمده و اصطلاحا
بر شدت حرکت شرائین اطلاق میکنند **ضرط** بفتح اول و کسر ثانی و طاء مهمله و
کذلک **ضراط** بضم اول و فتح ثانی و الف و طاء مهمله خارج شدن ریح از
مقعد با آواز است کذا فهم من بحر الجواهر و از بعضی کتب لغة اطلاق ضراط
بر باد مقعد که در پارسی تیز بکسر فوقانی و سکون تحتانی و زاء معجمه گویند و بی آواز
میشود و کذلک بعض اهل لغت این هر دو لفظ را بمعنی تیز دادن نوشته اند و
بالجمله افراط وی مرض است و اکثر از تولد ریاح در حوالی مقعد و اسباب آن کثرت تناول
اغذیه نفاخه یا دوا افزا با وجود قوة دافعه متولد گردد و تقدم سبب آن گواهی دهد
بر آن اکنون باید دانست که ریح همچنانکه از دبر خارج میشود گاهی از قبل زنان چنانچه
در بعض اقسام رجا مذکور است و بسبیل ندرت از قبل مردان نیز خارج شود **ضرف**

[illegible]

بفتح اول و سکون ثانی و دال مهمله سیلان خون از جراحت است **ضرس**
بفتح اول و ثانی و سکون سین مهمله علی ما هو المشهور کیفیتی است خدری که بدندان از
بنا بر خاییدن چیزی عفص یا ترش یا مرور خلط حامض بر بنان هنگام منقطع شدن
آن یعنی یا بر آمدن الجزء از خلط کذائی بدندان عارض شود و فایده وی کندی
دندان است و نوعی از آنکه بذباب دار الاسنان موسوم است در باب ذال معجمه مذکور
شد و پوشیده نماند که اشیاء عفصه یا حامضه و امثاله بسبب غلظ ماخوذ و صلاحیت آن
نداشته باشد که زمانی شایسته بر دندان مکث نماید تا لطیف آن در جرم دندان
غوص نموده باحداث کیفیت مسطوره پردازد موجب تولید این مرض نگردد چنانچه اهمی
در سرکه صادق الحموضه موجود است **تنبیه** از تفحص کتب لغه اطلاق این لفظ بر درد
مفاصل نیز بنظر رسیده و صاحب کشف اللغات گوید ضرس بفتحتین علتی است که در
بدندان پیدا شود **فصل چهارم** در ضاد معجمه با عین مهمله مشتمل بر یک لغت **ضعف**
بفتح اول و سکون ثانی و فا خفیفه است که چون در عضوی از اعضا متمکن شود فعل
طبیعی آن بافوری علی ما ینبغی بحصول نه انجامد و بالجمله فی اللغه و اصطلاحا خلاف
قوت است **ضعف البصر** آنست که در فعل بصارت خلل راه یابد و صاحبش چیز
را چنانچه هست از قریب و بعید بالاستقصا دیدن نتواند یا از مسافه بعیده که باصره صحیحه
تا آنجا کار کند نبیند اگرچه از موضع قریب بتمامه بر شی مطلع گردد یا در ابصار خطا کند چنانچه
چیزی خورد را بزرگ بیند و بزرگ را خورد و اسود را اخضر و اخضر را اسود و مثلث را مربع
و مربع را مثلث و بالجمله از درک شکل و لون شی چنانچه علی ما هی علیه فی الحقیقه عاجز شود و بدانکه
باید دانست که حدوث این مرض گاهی از سوء مزاج حار اجزای چشم ساذج بود خواه مادی
و گاهی از سوء مزاج بارد و کذلک و گاهی بمشارکت معده و سر و هر و لاغری چشم
در گو رفتن آن و رطوبت از چشم و بینی کم آمدن و در حین گرسنگی و هنگام گرمی و بعد از
علت حار شدن و پس از تناول غذا و خواب ضعیف در ضعف بصارت پدید آمدن

ساذجه و حمرهٔ عین و انتفاخ آن بر حرارت مادیه و نقصان حجم چشم نسبت بصحت و بطوء حرکت
آن و سوء بصر بر برودت ساذجه و بزرگی حجم چشم نسبت بحالهٔ صحتیه و درد و حمرت و اشک
غلیظ قلیل المقدار در مرض اندک و مردمک چشم ناپدید گشتن و اشیا را بالاستقصا ندیدن
بر برودت مادیه و ظهور مرض در تخمه و امتلا و زوال آن در گرسنگی و خواب ضعف بصر معدی را دلالت
کند **فائده** قلت نضج و اصلاح رطوبات و کثرت ابخرهٔ ردیه و ضعف مزاج دماغ و
قوهٔ حساسه بنا بر ضعف حرارت غریزیه و کذا اکدر رطوبهٔ بیضیه بسبب امتلا مواد سوداویه
بر بدن و افراط مجامعت و رفتن سوء تدبیر در اکل و شرب و کذلک تکدر جلیدیه بنا بر
انصباب رطوبهٔ عفنهٔ سوداویه از دماغ و همچنین ضیق عصبهٔ مجوفه از جهت آماس یا سده یا جفاف
نیز از موجبات این مرض است و تولد علت در سن شیخوخته و علاج ناپذیرفتن آن علامت
اول غشائی سیاه محاذی بصر نمودن و نظر بسوی آسمان نسبت نگریستن بسوی
زمین صافی و روشن بودن نشان ثانی است و در ثالث جلیدیه مکدر می شود تا که
چشم بکبارگی سیاه شود تا حدی که شبح محسوسات دران منطبع نشود و با وجود این اثری از
آثار نزول الماء و انتشار نبود و لهذا مقلهٔ سود اخلیه چشم بانخطاط گراید و رطوبه جلیدیه صاف
و روشن نماید و در رابع با وجود امارات آماس سده و جفاف چیزی از قریب اجسام مقدار خورد
خورد تر نماید و بدانکه فرق بین ضیق العصبه و ضیق ثقبة العنبیه و پوشیده نماند که گاهی جلیدیه
جسمی بحسب غلیظ شفاف مانند بلور و زجاج فیما بین بصر و مبصرات انکاز و انعطاف نور چشم
و دران جسم و قلت و رقت روح باصره و اختلاط آن با ابخره باعث این مرض گردد و مبصر
بالفعل و در صورت اول از مسافت متوسط خورد و از نزدیک بیند و در صورت دوم از نظاره
بعید اشیا را گاهی دریافت نکنند و در صورت سیوم از موضع قریب بهتر از بعید بیند **ضعف**
الاسنان گاهی ازان ضعف از تکاز دندان که قابل قطع باشد مراد دارند و فی
بعض الاحیان عدم برداشت اسنان حرارهٔ اشیاء حاره و برودت بارده و مضغ
چیزهای سخت را اراده کنند و این مذهب ماء الاسنان موسوم است و مرض عسیره

درد

ودر بعض اوقات بودن آن قابل تضرر بآفات از این لفظ مراد باشد **ضعف المعدة**
مولانا نفیس گفته که آنچه از لفظ ضعف مفهوم میشود مختص بقوتی معین از قوای معده نیست
کما لا یخفی لکن عادة الاطبا بران اجرا یافته که این لفظ را فقط بر خلل هضم معده اطلاق میکنند
زیرا که عضوی از اعضا را تا که در فعل وی آفتی از آفات نباشد ضعیف نگویند و فعل مختص
معده عند الجمهور همان هضم است لهذا معده را تا که هضم وی ضعیف نباشد ضعیف نگویند
ضعف الهضم علی ما هو التحقیق عبارة است از عدم استحالة غذا بسوی قوامی و
مزاجی که بسبب آن قابل گرداننده فعل قوت مغیره بمجری طبیعی گردد وانچه بعضی افاضل
در تعریف وی گفته و اشارتی بدان در بطوء الهضم رفته که وی آنست که طعام از معده
بسرعت منحدر نگردد بلکه مدتی دراز از عادة دران باقی ماند از لوازم ویست وبالجمله علل
واعراض آن مجملا در باب سوء هضم در اثنای ذکر بطوء الهضم مذکور شد ومفصلا انشاء الله تعالی
در باب فساد و بیان فساد هضم ذکر خواهد یافت فانتظر **ضعف الشهوة** پوشیده نماند
که اگرچه اشتهای صادق که عبارة از گرسنگی اعضا وخواستن ایشان غذا از عروق بطریق
استمصاص وخواستن عروق از معده وفرستادن طبیعت باذن خالقها تبارک وتعالی
سودا را از طحال بر سر معده ومتاثر شدن وی بنابر دگاهش خود از عفوصت وحموضت آن
واستمصاص عروق پس بهم آمدن اجزای معده از جهة اذی تا رسیدن غذاست منوط بر
راه یابد حسب قوة سبب وضعف آن بطلان یا نقصان دران پدید آید وبالجمله ضعف
الشهوة آنست که آرزوی طعام کمتر گردد وحدوث این علت گاهی از استیلای سوء مزاج
حار ساذج بر فم معده وگاهی از عروض سوء مزاج مفرط البرودة بجمیع اجزای معده است
دهد [illegible] حامض وکثرة عطش والکراهیة از اغذیه حاره بالفعل ورغبت آب سرد و
انتفاع از نوشیدن آن دلیل اول است وضعف هضم وبطوء انحدار طعام وتغیر [illegible]
وآروغ ترش وانتفاخ ولینه بر از نشان ثانی و باشد که اینوع بنابر سرایت برودت
وضعف جگر بجهت استسقا گردد وخصوصیت مزاج موصوف به معده علی ما مرّ [illegible]

الجیم منجمله اسباب جوع الکلبی ست هذا الکنون باید دانست که اشتغال طبیعت بهضم
اخلاط مراری یا بلغمی بورقی یا خلط عفن که در معده گرد آمده باشد و حیلوله بلغم لزج
کثیر المقدار در جرم معده و وریدها سوداء منصبه بر آن و امتلاء بدن از اخلاط خام و
قلت تحلیل بنا بر انسداد مسام و ضعف جگر یا سده آن یا سده ماساریقا و سده ما
بین سپرز و فم معده و بطلان حس سر معده نیز از اسباب مولده این مرض است و لذع
معده و اروغ می بار بارد و مرارة فم یا ملوحة آن و قی و غثیان و انقلاب نفس و عفونت
بوی بدن و براز و بر تقدیر بودن ماده عفن در جوف معده قذف خلط عفنه بر اول
و عدم عطش و لذع و رغبت اکل اشیاء حاره با نفع بخوردن آن تا بادن اروغ
از الم و نفخ و غثیان متغیر گشتن بر دوم و آثار امتلاء بدن و تقدم طول راحت
و عدم تعب و مشقت بر سیوم و سختی و درشتی جلد و قلت عرق و عدم تادی
از خواه تادیه طلب نا نمودن غذا بر چهارم و دیو یا قیو تا لاغر شدن بدن انسان
و دست دادن اسهال مختلف الالوان بر پنجم و عظم طحال و نیک گواریدن طعام
معتاد با وجود عدم اشتها و هیجان شهوة هنگام خوردن چیزی ترش یا تند و قابض
بر ششم و سلامة افعال معده بنا بر صحت قوی آن بر هفتم گواهی دهد اشتباه
گاه باشد که نقصان خون بدن و ترک شرب شراب معتاد و عروض غم یا هم و کرم آن
روده که متصاعد شده در فم معده آید و تنفر طبیعت و ضعف قوت جاذبه معده
باعث این علت شود و نقاهت بدن و تقدم سبب و آثار غم و هم و امارات دیدان
و متعب گشتن طبیعت از هجوم کس ما بعد آن و وجود اشتها هنگام عدم غذا و در حین
وجود غذا عدم اشتها بر این شاهد بود **فائده** باشد که از خوردن قلیلی از غذا
بنا بر تنبه طبیعت و قوة جاذبه یا بودن غذا امضاء کیفیت مسقطه الشهوة اشتها
پدید آید **ضعف الکبد والکلیة والمثانة والقلب**
والدماغ عبارة از ظهور آفت در قوی و افعال این اعضاست

و در مواضع خود از کتب طبیه بتفصیل مذکور است لهذا بذکر اجمالی آن در اینجا اکتفا نموده پوشیده
نماند که ضعف در اعضای مسطوره از سوء مزاج سازج بود یا مادی و حدوث امراض
دیگر در نفس آنها یا در عضوی که مجاور و مشارکت آنها باشد صورت پذیر میشود و امارات
ضعف دماغ در اثنای ذکر صداع ضعف دماغی ذکر یافت و ضعف قلب را از خفقان دایمی
توان دریافت و در ضعف مثانه هرچه آفت در آن شایع بود و درد کمر گاه گاه خصوصا
هنگام انحنا و انتصاب و از پهلو به پهلو برگشتن و نقصان باه و قلت بول غسالی که بعد چندی
در آن رسوب کند و کفک یا مانند پیه بر آن چیزی ظاهر گردد بر ضعف کلیه دلالت کند و
دلیل ضعف کبد در اکثر قلت براز غسالی و نحافت بدن و کمی اشتها و احیانا سقوط آن
و احساس درد نرم جانب راست از ابتدای جایگاه سر جگر تا ضلع خلفی خاصه هنگام نهوض و غذا
بجگر و بودن رنگ رو و بدن مایل بخضرت و بیاض گاهی بصفرت و کبودی هست **فائده** عمده
ترین علامات ضعف عضوی از تن اعضا ماوفیت است فافهم **فصل پنجم** در صاد معجمه با غین
معجمه مشتمل بیک مرض **ضغط القلب** پوشیده نماند که ضغط بفتح اول و سکون ثانی
و طاء مهمله علی ما مر فی فصل الالف در لغت مصدر بمعنی افشردن آمده و منه الوجع للانضغاط
و ضغطه بالحاق فوقانی موقوفه اسم حاصل بالمصدر است که بمعنی فشارش مستعمل شده و منه
ضغطة القبر و ضغطة القلب در عرف اطبا آنست که آدمی دریابد که دل او منضغط و منعصر
میشود و پس بنابر اذیه قلب و ذوبان رطوبات معده و قصبه ریه و حوالی حلق بسبب اشتعال
حرارت ناریه از جهة ضعف حار غریزی و ضعیف شدن قوی و قلة وصول نسیم بارد
غشی افتد و لعاب بسیار از دهان برآید و سبب وی سودائی اندک است که بنابر کثرت
پذیرفتن خود در کبد از ممر عروق قلبی مصاحبة خون بر قلب منتشر میشود و از بسکه ماده نه
چندان بسیار و با کیفیت سمیه یار نباشد غشی در آن بسیار اندک و سبک باشد و معهذا
حال غشی در آن حسب قلت و کثرت ماده و حدت و لینة آن مختلف و متفاوت بود ضغاطه
بفتح اول و ثانی و الف و طاء مهمله و هاء موقوفه در اصل عبارت از ضعیف العقل است

رای شدید است و اطبا بر حاصل بالمصدر یعنی بر ضعف عقل اطلاق میکنند **ضغط**
علتی است که علیل در وسط چشم وجع شدید ضاغط دریابد و حرکه عین متعسر بلکه متعذر
گردد و از خواص این است که چشم پیوسته پر حرکت و اشک بود و موجب ضغط حدوث امتلای جلیدیه
است و سببش آنست که بنابر آماسیدن تجاویف یا تورم طبقات حاره جلیدیه تنگی کند و بسبب
مجاورت ورم مسطور تنگی جلیدیه یا بعض اجزای آن منضغط شود پوشیده نماند که وجه تسمیه
این مرض بعلت از لحاظ معنی لغوی اینها ظاهر است **فصل شانزدهم** در فا و فیه مرض
واحد **ضفدع اللسان** پوشیده نماند که ضفدع بکسر اول و سکون ثانی
و کسر دال و سکون عین مهملتین بفتح اول و ثالث و بضم اول و فتح ثالث نیز در لغه غوک
است و در عرف اطبا غده ایست سخت که زیر زبان پدید آید و برنگ غوک ماند و لذا بعضی
و بعضی در وجه تسمیه تشبیها کلمه وی بروش ضفادع نوشته اند و سبب این مرض بلغم لزج است یا دم
غلیظ که لطیف آن تحلیل رود و از خواص این است که چون بزرگ شود منع تکلم کند و باشد که بحجر
گردد و قال المولف رحمه الله تعالی کان لی صدیق عرض له هذا المرض و ما کان منتفع بدوار
حتی امرت بشقه فبعد الشق خرج منه حجر صلب طویل فوزنته علی وزنت ثلثه دراهم و
دوستی مبتلا بدین بلا بود که هیچ دوا منتفع نمیشد ناچار امر بشق نمودم پس سنگی درازی
بوزن سه درم که بسیار سخت و درشت بود بعد شق برآمد **فصل هفدهم** در لام
و فیه ایضا مرض واحد **ضلع** بفتح اول و ثانی و عین مهمله لغة و اصطلاحا اعوجاج خلقی
است **فصل هشتم** در میم و در وی یک مرض است **ضمور** بضم اول و ثانی
و سکون واو و رای مهمله اصلا و عرفا عبارة از ضعف و هزال است و در هر عضو که افتد
بدان منسوب گردد چون ضمور حدقه و مانند آن **فصل نهم** در نون و در وی دو مرض
ضناک بضم اول و فتح ثانی و الف و کاف لغة و اصطلاحا علی ما ذکره صاحب الاشارة
فی الکلام زکام است و صاحب بحر الجواهر زکام را ضنوک گویند **ضنی** بفتح اول و ثانی و
الف مقصوره علی ما فی بحر الجواهر عبارت از شدت مرض است که بدن بتحلیل رود و از ضعف

گرد

کتب لغة اطلاق این لفظ بر نفس لاغری دریافت میشود والله اعلم

فصل دهم

در تحتانی مشتمله بر مرض ضیق بکسر اول و فتح وی نیز آمده و سکون ثانی و قاف
در لغة بمعنی تنگ و تنگی و تنگ شدن عنبیه خصوصا اطلاق می یابد و وی اگر طبیعی
جبلی بود محمود و پسندیده باشد زیرا که باجتماع نور بصارت وافر و فی عنبای خلقه از آن
بحصول انجامد و اگر عارضی و ناطبیعی باشد ردی و ناپسندیده بود چه حدوث نقش بلیه
عوض علت و مرض صورت نه بندد و مخفی نیست که بیگی علل و تمامی امراض سبب نقصان
افعال است و معهذا ردائته وی نظر بعلل مولده است چه نفس الضیق کیف ما کان عیب با
اجتماع نور است و در اسباب حدوث این مرض اطبا را اختلاف بسیار است و از آنکه بعض اقوال درین
مقام خالی از اختلال نبود از آن اعراض نمود و تحریر آنچه مختار شیخ الرئیس و صاحب ذخیره است
التقاط نموده پوشیده نماند که استرخاء عنبیه بنابر استیلاء رطوبت و جفاف آن بسبب غلبه یبوست
و یبوست مقبضه قرنیه و رطوبت ممده آن بسوی وسط و افشردن کیموس صلب در ثقبه و باز
افتادن مد و عنبیه از جهت خشک شدن و قلت پذیرفتن عنبیه موجب حدوث ضیق و
باعث عروض ضعف است چه هرگاه رطوبت یا یبوست بر عنبیه استیلا یابد شناخت که قوام
روح را متغیر سازد و ضعف در چشم پدید آید و کذلک هنگام انقباض و اجتماع قرنیه بسبب غلبه
یبوست یا رطوبت آنچی که تعبیت وی عنبیه هم تجمع و متعدد شود و ثقبه عنبیه فراهم آید و در
قرنیه تکاثف و غصون رو نماید پس بالضرور اشباح و نور بنابر عدم اشتفاف قرنیه قطع
بر جلیدیه و نافذ از ثقبه عنبیه نشود و در حیز لفظ علیل در آید بر آید و د و نماید و همراه او
الضعف و افشردن کیموس صلب در ثقبه عنبیه و یبوست و قلة رطوبت عنبیه باتفاق جمهور
سبب ضیق و علة ضعف است و آثار رطوبت و امارات یبوست و تدبیر سالف و کوچک
شدن چشم با وجود عدم رویت غیر از اشباح بزرگ و نمودن ثقبه دلیل اکثر انواع مذکور
این مرض است و علامت بعضی از آن در اثناء ذکر علة ضعف بوضوح پیوسته فافهم و از

ضیق النفس

علی ما ذهب الیه السمرقندی و عربی البهر مرادف بهرست و فرشی

علیه الرحمه نوشته که دخول هوا هنگام استنشاق و خروج آن در حین تنفس اگر بران
ماند که در گذرگاه تنگ تا غذ میشود آنرا ضیق النفس گویند بقاعده اللغة و نوشته نام
که ضیق النفس و تنفس عسر [illegible] اسامی یک مرض است و اختلاف اطبا در توافق و تخالف ربو و ضیق النفس
و غیرهم در بهر گذشت هذا اکنون باید دانست که عسر تنفس تا به جبلی و لاعلاج و اخری عرضی و
علاج پذیر بود و سبب جبلی آنست که سینه در اصل خلقت تنگ مخلوق شود و بدان سبب آلات
تنفس کما ینبغی منبسط نشود و عرضی از حصول بلغم در ریه و عروق خشنه و امتلاء [illegible] سینه
انجره قابلیه و استیلاء سوء مزاج و استرخاء عضلات سینه و یبوست تنفس و برودت ریه و فقوقه
ریح غلیظ در منافذ تنفس و انصباب ماده کثیره در سینه یا در اعضاء مجاوره آن و حرکت بحران
امراض حاده و ورم حشی و تقلص غشاء مستبطن سینه و پهلو بسبب استیلاء مزاج حار یابس و امتلاء
معده و حدوث خناق و [illegible] بند و لهث و خرخره و خروج بلغم و سرفه با دل [illegible] عظم النفس
تنفس تواتر آن و تنگی مفرط که از نوشیدن اسکنجبین نافع بود و امارات حرارت تنفس به
سینه و تنفس بکا و نفس انتصاب و علامه تنفس [illegible] چهارم و عطش و وقت سکوت و خستگی [illegible]
تا برآمدن و تناول مرطبات منتفع گشتن پنجم و امارات برودت و حدوث علة اکثر در سن
شیخوخت و لون [illegible] اندک در ابتدا و متحکم شدن آن در انتها بار ششم و بعدم ثقل سینه
و سرفه یابس و اشتداد علة از اکل اشیاء [illegible] با افزاید بلغم و قلة سرفه و احساس علیل
بحرکت ماده هنگام انتقال [illegible] پهلو به پهلو هشتم و حدوث علة در روزها [illegible] نهم
و عروض حس [illegible] اعضاء باطنه بر دهم و [illegible] لازمه و [illegible] و عدم قدرة
[illegible] اخراج زبان و عروض غشی هنگام سعال [illegible] عیون و [illegible] شدن [illegible]
بیهوشانه تنفس به یازدهم و عارض گشتن بیماری [illegible] معده به دوازدهم و لحوق علة
بعد حدوث خناق به سیزدهم دلالت کند **فائده** در قسم اول هرگاه که بلغم غلیظ [illegible]
منعقد نشود و [illegible] تدارک آن نشود ناچار بیمار در خواب [illegible] شود یا استسقاء [illegible]
مبتلا گردد **فائده** جلیله در بیان تنفس [illegible] که بسبب تنفس [illegible] بیمار [illegible] نماند

که بعضی از انواع سوء تنفس اگرچه در اثنای بیان اسباب و علامات ابنیه ذکر یافت اما بنابر
تکمیل فواید و استیعاب اقسام بتکرار کلام می‌پردازد باید دانست که اگر هنگام دمیدن سینه منتشر
و فراخ گردد نفس را عظیم خوانند و در صورت عکس صغیر باشد و عظیم از قوت قوه و شدت حاجت
و سلامت آله صوت بهم رسد و از ضداد آن صغیر است و بود باشد که نفس صغیر بنابر درد و آماس در
آلات تنفس بجهت ایمنی از حرکه منبسطه بظهور رسد و از خواص وی است که گاه گاه بسبب حاجت و جمعیت قوه
یا درد و آماس بهیات عظیم گردد و گاهی نفس ضیق با وصف ضیق خود صغیر بود و تواتر نفس صغیر
دلیل درد در آلات تنفس است و تفاوت آن علامت بطلان حرارت غریزی و قوت حرکه انبساطیه
نفس عظیم نشان کثرت حاجت باخراج هوای دخانی است و ضعف آن امارة احتیاج جذب نسیم
بارد و نفس عظیم اگر بقوه و سختی باشد شدید گویند و این نفس از شدت حاجت و سلامت و بر
جا بودن قوت و آله کند و در حالت تنفس اگر نیمه فرو سوی سینه بی حرکت حجاب و عضلهای نیمه
فرو سوی حرکت کند نفس شاهق گویند و سبب آن کثرت حاجت است و حدوث آن [illegible] حمی و ربائی [illegible]
بود و اگر مدت حرکه انبساط دراز تر بود نفس طویل اشتهار دارد و قصیر ضد وی است و سبب
طویل بودن احتیاج جذب نسیم بارد و علة [illegible] الست و گاه باشد که بنابر تنگی نفس
یا درد جذب هوا دشوار گردد و نفس دراز شود و تواتر نفس قصیر نشان آفة آلات تنفس و تفاوت
آن دلیل بطلان حار غریزی است و اگر حرکه انقباض و انبساط بی آنکه در گرفتن هوای اندک
تقصیری افتد در نفس کوتاه بود و اینچنین دمیدن را نفس سریع گویند و بطی ضد وی است و
سبب سریع شدت حاجت باشد و موجب بطی ضد آن و گاه باشد که بنابر آلام و آفات
آلات تنفس یا بسبب ضعف قوه نفس از عظمی بسرعت باز آمد و گاه باشد که اندر درد نفس بطی رو
نماید و در نفس عظیم هنگام کثرت حاجت جذب نسیم بارد حرکت انبساطی اقوی باشد و در
حین شدة احتیاج باخراج هوای دخانی حرکت انقباض قوی تر و اگر [illegible] زمانی [illegible] سهما
قصیر باشد نفس متواتر نامند و سبب بسیاری حاجت باشد چه که بعظمی و سرعتی کفایه نشود
و باشد که بنابر آفة آلات تنفس از عظمی بتواتر گردد و نفس بارد که با عطش [illegible] و

متفاوت باشد و بیش سرد شدن دل و بطلان حرارت غریزی است خاصه اگر مناک
باشد و قسمی است از نفس ناطبیعی که ورا نفس مختلف گویند و اختلافات او مانند اختلافات
نبض باشد و اسباب این مثل اسباب آن و نوع غیبت النفس مختلف که ورا نفس متضاعف و نفس البکا گویند
چه حرکه انبساط با حرکه انقباض بسبب شده حاجه و بودن آفه در آلات و ضعف قوه محسوس
دم کودکان درمیانه گریستن در اینوع بدو حرکه تمام شود و از خواص نیست که اکثر در دم
کبد و طحال و تشنج و امراض حاده منتصبه ظهور میرسد و قسمی از نسد و تنفس منخری موسوم است
چه وی هنگام تنفس کناره پره بینی را که بتازی منخر است بجنباند و حدوثش از ضعف قوه
و ضیق منافذ بسبب خناق یا افتادن خلط در آن صورت بندد و قسمی از آن به نفس منتن
اشتهار دارد و سبب نتن النفس عفونت سینه است و از آنکه در منخر پیوسته دهن علیل بوی
گنده دهد و در نفس منتن ظهور نتن در حین انقباض باشد میانها فرق بین توان کرد و قسمی
از آن بعسر النفس و ضیق النفس و النفس العسر مشتهر است و وی بدان ماند که گویا گذر
ای دم زدن و منافذ مسدود گرفته است و سبب تنگی دم آلات تنفس و افتادن خلط غلیظ
در منافذ است گاهی جنبیدن اخلاط و مستفرغ ناشدن آنها از حقنه حاده و دوای
مسهل باعث دشواری دم زدن شود و همچنین گاهی در اورام غشیه باطنه فصد کنند و خونش
از باحتیاج کمتر گیرند پس بنابر تحریک و دم عسر النفس پدید آید و قسمی است از آن که غیر از تحریر
احمی از اطبا بذکر آن نپرداخته و وی به تقلص الحجاب و در ام موسوم ساخته و الحال
باشد که بسبب استیلاء سوء مزاج حاره یا بس مفرط غشاء مستبطن سینه و پهلو ها تقلص
گراید و بسوی بالا برآید و سوء تنفس می نماید

باب الطاء المهمله و فیه احد عشر فصلا

فصل اول در الف مشتمل بر پنج مرض

طالیج بطاء مهمله و الف و لام و جیم علی ما فی بحر الجواهر بلغت گرم است

طارسیس بطاء مهمله و الف و راء مهمله و سینین مهملتین که فیما بینهما تحتانی واقع شده بیونانی تکدر است و مر فی باب التاء الفوقانی

طاسرطاوس بطاء مهمله و الف و سین و راء و بطاء مهملات و الف و واو و

سین

بسین مهمله یونانی حمی ربع است که در اثناء ذکر حمیات مذکور شد **طاسوقوسیس**
بطاء مهمله والف وسین مهمله وواو وقاف بواو وسین مهملتین که فیما بینهما تحتانیست بزبان
یونانی حرب حقین راکه باشتقاق باطن بلیک انجامد وتبارزی به تنخی اشتهار دارد گویند وذکر
تنخی درباب فوقانی گذشت وعلی ما مری باب السین المهمله کلمه مسطوره را یونانیان **سوقوسیس**
بحذف طا نیز گویند ووجه تسمیه آن بدان در تنخی بعیان گذشت فتذکر **طاعون** بفتح
اول والف وضم عین مهمله وواو ونون عبارت از آنست که بثره صغیرة الحجم بقدر باقلا
یا کوچک تر از وی وآخری ورم کبیر المقدار یا ناسجار صغیر یا بزرگتر از آن منصه ظهور رسد ورم
چونکه باشد از خواص ویست که با لهب یا حرقه مجاوره المقدار بحد یکه بی بندارد بیمار که در
موضع مأوف آتش پاره نهاده اند یار باشد وحوالی وی بتقدیر شده سمیة ماده وافساد
آن سیاه بود وبحسب کثرة وقلت مراتب سمیة سیاه یا سبز یا کمد یا زرد یا سرخ باشد وازینجا
که سیاه را بدترین اصناف طاعون وسرخ را اسلم ترین انواع آن قرار داده اند و
قی وغشی وخفقان وحمی وبائی علی حسب المراتب از لوازم ویست ودر این علل کار
علیل در مدة قلیل بهلاکت انجامد ودر اکثر تا الیوم الرابع مریض را این مرض القتل میرساند
وحدوثش بیشتر در ایام وبا در لحم غددی قوی حس چون بیخ سینه وبیخ زبان وخصیه
یا بلی حس باشد مثال بینی پس گوش کنج ران وزیر بغل صورت بندد وانچه در
بغل وپس گوش بود بنابر قرب بعضو رئیس علی الاهم التحقیق ابدر باشد وقول بعضی را
که طاعون از ینهارا ردی دانسته اند مردود شمارند هذا اکنون باید دانست که اصل
این لفظ در لغت یونان طیعون بیه تحتانی است وتازیان بنابر تعریب آن بجای
تحتانی الف ثبت نموده اند شیخ الرئیس گفته لفظی که ترجمه آن تازیی طاعون
است در زبان یونانیان اولا بهر ورم که در لحم غددی کیف ما کان حادث شود
عموما اطلاق مییافت بیشتر خصوصا بر ورم گرم که در عضو موصوف پیدا گردد وقتال
باشد خواه غیر قتال مستعمل گشت لیک از آن اطلاق وی بر ورم حار قتال مشتهر شده

و بالاخره برامابسی که بنا بر استحاله ماده خود نسبت بافساد عضو انجامد و کیفیته و بهران از
رنگ برشعاع این انقلاب سرایت نماید و تقبض عاجل علیل پردازد بدین اسم اشتهار دارد **فصل**
دوهم در طاء مهمله با خاء معجمه و فیه مرض واحد **طخا** بفتح اول و ثانی والف ممدوده
لغة و اصطلاحاً بمعنی غشی و اندوه آمده و از اینجاست که در کلام حکیم استظام صاحب
الشرع سید الانام علیه و آله الصلوة والسلام واذا اخذ احدکم طخاء علی قلبه فلیاکل
السفرجل واقع شده هذا الکون باید دانست مولف علیه الرحمه تبعاً بجا اقوال صاحب
بحر الجواهر وی را بثقل و غشی تعبیر نموده و پوشیده نیست که در کتب لغة اگرچه این لفظ را
بمعنی گران نیز نوشته اند لیکن آنمقام بذکر این معنی ابی است مگر آنکه مراد از ثقل گرانی قلب
باشد فتامل **فصل سوم** در راء مهمله مشتمل بر پنج مرض **طراخودوطیس**
بطاء و راء مهملتین و الف و خاء مهمله و واو و دال مهمله و واو و طاء مهمله و تحتانی و سین مهمله
یونانی مرادف حاسوقوسیس سوقوسیس است و معنی عنبیره **طرسیوس** بطاء
و راء و سین مهملات و تحتانی و واو و سین مهمله ثانی یونانی نوعی از ثالیل است که با
تحت وی مده باشد و مسمی باب المثلثه شد **طرفه** بفتح اول و سکون ثانی و فتح
فاء و وقف ها در لغة اول المعنی لطمه و چیزی بر چشم زدن که آب از آن روان شود و حمره
بر طبقه ملتحمه حادث گردد آمده پس از آن تسمیه للشئ باسم السبب اطلاق این لفظ بر نفس حمره
حادثه از آن اشتهار یافت یعنی علی سبیل التشبیه حمرتی که در چشم حادث شود یا بی
سبب کانت بدین اسم موسوم گشته لکن مصطلح اطباء آنست که بسببی از اسباب چون
انشقاق بعض عروق دقیقه از صدمه لطمه یا ضربه یا شگافتن رگها یا برشته و امتلا
و سیلان خون از جهة غلیان بجانب چشم و صیحت قویه و حرکه عنیفه و قی و عطسه شدید و حبس
نفس یا نحو آن امتلاء و صوعی دماغ یا بعد از خون طری بملتحمه در آید و نقطه سرخ یا سیاه یا
کبود در آن رو نماید و از تقدم سبب تعین نوع روشن گردد **طرطیاوس**
بطاء و راء مهملتین و تحتانی و طاء مهمله ثانی والف و واو و سین مهمله علی با قال جه

العلامه

السلامه معنی وی در لغت یونانی شکافته جهت شیخ الرئیس گفته که وی ابیع دایره است
پس بنابر قول علامه وی تب صفراوی باشد و به قول شیخ سوداوی والله اعلم
طرش بفتح اول و ثانی و شین معجمه در لغت بمعنی کری و کر شدن است و بسکون ثانی
بمعنی کری سبک آمده و در اصطلاح اطبا حقیقة بر نقصان سمع و مجاز بر بطلان
و هم بر فقدان آن بخلاف صماخ اطلاق یابد و برین تقدیر وقر و طرش و صمم باهم مترادف
باشند لکن صحیح آنست که وقر عبارت از بطلان سمع و طرش مراد از نقصان آن و صمم
دال بر فقدان بخلاف صماخ است و بعضی وقر را بآفه قدیم مزمن سمع و طرش را حدیث
قریب العهد مختص دارند اما اکنون باید دانست که آفه سمع تاره مولودی بود و اخری غیر
مولودی بنابر انعدام قوه سمع در شجره خلقیه که بسبب عدم منفذ استخوان یا گوشش یا بود
آن از گوشت یا پوشیده بودن وی از پوست تنک بهم رسد صورت بندد و پوشیده ماند
که قسم اخیر شروع را که شنیدن آواز بلند در آن ممکن باشد علاج توان کرد و عرضی از کبر سن
بواسطه ضعف قوی و استیلاء برودت بر اعضاء رئیسه بنابر گسسته شدن عصبه مفروشه در
صماخ بسقطه یا ضربه و بسبب بر آمدن صفرا به دماغ بحرکه بحرانی در حمیات سوء مزاج آلات
سمع که حار و کذلک یابس باعث خشکی قوام عصب و بارد موجب تکثیف آن و رطب سبب بله
وی میشود و بواسطه انصباب خلط خام بر آله سمع منفصه ظهور میرسد و حدوث علت در سن
شیخوخت بر اول و تقدم ضربه یا سقطه بر ثانی و وقوع مرض در روز باحوری و ظهور آثار صفرا
بر ثالث و انتفاع از مبردات و تضرر از مسخنات و اشتداد علت هنگام گرمی آفتاب و درد گوش
و لذع و التهاب بر سوء مزاج حار و تقدم اسباب مجففه چون سهر بسیار و تعب بسیار بر یبس
و از تدابیر حاره منتفع گشتن و از استعمال اشیاء بارده متضرر شدن و در احیان سرد اشتداد علت
ره نمودن بر بارد و نفع بخشیدن ادویه یابسه و ضرر رسانیدن داروهای رطبه بر رطب
شاهد بود و درد و عمق گوش بی ثقل و تمدد و درستگی انواع سوء مزاج سوای رطب لازم
باشد و عدم حمره و لهب و گرانی سر و ازدیاد آن هنگام سجده و تقدم تدابیر بارده و انتفاع

از انتشار حجاره و قبل انصباب خلط خام شبیه گاه باشد که سده عارض شود صماخ را از اجتماع
چرک و در آمدن سنگریزه و ماندن آن در آن و روئیدن گوشت زاید بسبب اندمال
قرحه و حدوث ثالیل صنوبریه بندد و باعث انجیر طرش گردد و تقدیم سبب و محسوس شدن آن
سده از حس بصر و مزاحمت نمودن آن مرسیل را انشان دلیلست **طرامه** بضم اول و
فتح ثانی والف و فتح میم و وقف ها اصطلاحاً و صناعةً عبارة از سبز شدن دندان است و
اشارتی بسوی سبب در اثناء ذکر حفر رفته فتذکر **فصل چهارم** در سین
مهمله و فیه مرض واحد **طساء** بضم اول و فتح ثانی والف ممدوده لغةً و اصطلاحاً
مرادف تخمه و بشمه است **فصل پنجم** در شین معجمه و فیه ایضاً مرض واحد **طشه**
بفتح اول و تشدید ثانی و وقف ها در لغة بمعنی باران ضعیف است و اطبا بر زکام سیلی
اطلاق کنند و المناسبة لا تخفی علی العاقل فضلاً عن الفاضل **فصل ششم** در غین
معجمه و در وی نیز یک مرض است **طغیارس** بطای مهمله و غین معجمه و یای تحتانیه و
الف و را و سین مهملتین یونانی حمی سوداویست **فصل هفتم** در فا و در وی
نیز مرض واحد است **طفو الطعام** پوشیده نماند که طفو بفتح اول و سکون ثانی
و واو مخففه و بتشدید واو مشدده در لغة بمعنی بر سر آب برآمدن چیزی آمده و معنی طعام
بر ظاهر است و طفو الطعام در اصطلاح حالتست که معده بر طعام مشتمل نشود و از آن رو طعام
در آن طافی شود و بالای رطوبات وی برآید و وجه التسمیة لا یخفی و سببش ضعف معده و ماسکه او
طعام است **فصل هشتم** در لام مشتمل دو مرض **طلاطله** بطائین مهملتین مفتوحتین
و لامین اولی مفتوحه و ثانیه مکسوره و تا مدوره **طلاطله** باضافه الف بعد لام اول و قبل طای
ثانی لغتی است در آن و بالجمله عبارت از ورم غلصمه است کذا فی بحر الجواهر
طلوق بفتح اول و ثانی و قاف لغةً و اصطلاحاً دردیست که هنگام وضع حمل زنان را
عارض شود و بفارسی آن درد زه است و صاحبه آن را مطلوقه گویند **فصل نهم**
در نون و فیه مرض واحد **طنین** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و نون ثانی

در لغت بمعنی آوازیست و مطلق آواز گوش آمده و در اصطلاح اطبا عبارت از آوازی تیز و
باریک است که آدمی بی تموج هوای خارجی بشنود و اینچنین آواز را بزبان یونانی صفیر الاذن
گویند و فرق در دوی و طنین همین قدر است که صوت طنین تیز و باریک باشد و آواز دوی
نرم و بزرگ و الا در بودن آواز و در علتین هر دو متحد اند و کذلک اسباب و علاج طنین بعینه
همان است که در دوی ذکر یافت **فصل دهم** در دال و فیه ایضا مرض واحد **طنوحسیس**
بطاء مهمله و واو و نون و حاء مهمله و سینین مهملتین که فیمابین آنها تحتانی واقع است یونانی
عموما جرب سیاه و دی خشک نشیند را گویند و از آنکه ماده وی سودا است منفرد یا با بلغم و از آن
عود او غلیظ شود و در بعض انواع جرب شمرده اند و گاهی خصوصا بر جرب کذا فی اجفان
نیز اطلاق یافته کما مر الیه الاشاره فی محله هذا الکون باید دانست که ترجمه این لفظ
بتازی محجبت است و از آنکه این نوع جرب با این محجبت و سیاه بود یعنی که همین
بدین اسم موسوم ساخته باشند و الله اعلم بالصواب **فصل یازدهم** در تحتانی
طیطاوس بطاء مهمله و تحتانی و طاء مهمله ثانی و الف و واو و سین
مهمله یونانی نام کرکس بحری اخضر صعوه اوست و اغلب که طیطاوس بمعنی
باشد و الله اعلم بالصواب **باب الطاء المعجمه** ثلثة فصول **فصل اول**
در موحده و فیه مرض واحد **ظبظاب** بفتح اول و سکون ثانی و فتح ظاء معجمه و ضم
و الف و موحده بثره ایست که در پلک بی سبب باشد پیدا آید و بعضی دیگر
تفسیر نموده اند بقال با ظبظاب ای وجع و بعضی گفته که ظبظاب عبارت از عیب
باقی بجواهره و در بعضی کتب لغت نوشته اند که این لفظ در این بمعنی مشهور است
از آن بمعنی آورده اند که بجای سنگ والله اعلم **فصل دوم** در فاء **ظفره**
بفتح اول و ثانی و فتح راء مهمله و وقف ها است و بضم اول و سکون ثانی نیز آمده و مشهور
همین است نزد اطبا چه ایشان ظفره بالضم که بتازی ناخن است در بیاض ملتحمه
مشابه کرده اند و لهذا است که بفارسی ناخنه گویند و آن فرو عصبانی که در ملتحمه

عشاء مجلل چشم پدید آید و اکثر از موق اکبر که جانب بینی است ابتدا کند و باشد که از موق
اصغر یا از هر دو مبتدی گردد و پوشیده نماند که علامت مسطوره مختلف الاحوال می‌باشد گاهی
فزونی پذیرفته متوقف گردد و گاهی پیوسته بملتحمه می‌افزاید تا که بقرنیه متجاوز گردد و
ناظره را در پوشد هذا اللون باید دانست که ظفره چند نوع می‌باشد نوعی است از آن که رقیق الجرم
بیاض اللون بود و از آنست که عائق ابصار نبود و از خواص اوست که ابتدای آن مخصوص بموق نباشد
بلکه مانند سبل از یمین یا یسار یا از فوق یا از تحت ملتحمه ناشی شود و بجای این خصوصیتی ندارد و
لهذا به سبل اشتباه دارد و فرق آنست که سبل از جمیع جوانب چشم بسبیل شماره بر حوالی قرنیه مشتمل گردد
و ظفره بیش از یک جانب یا دو جانب مبتدی نگردد و نیز اگر کند کمی موضع نشو علاقه با تشنج و اتساع و انبساط طرف
ثانی مانند شاخهای از لوازم ظفره و عدم این چنین امتیاز از خصائص سبل است و نوع دیگر آنست
که مبتدی بسوی چشم گردد و حدقه را در پوشد و باصره را متضرر سازد و نوع دیگر که از ملتحمه ناشی اکثر
به حد انتشار دارد و ابتدا کند و با کلیل رسیده غلیظ گردد و از آنجا مبتدی نگردد و نوعی است از
ظفره نادر الوقوع و شاذ الوجود که منه ظهاره و بطانه بود ظهاره آن از طرف ملتحمه ناشی
شود و که ملتحمه را مستمسک بود و بطانه آن بطبقه صلبیه مربوط باشد لهذا این نوع را اشد الانواع
گفته منع قطع نموده اند چه در قطع آن چشم زخمی به صلبیه میرسد و قطع صلبیه علی ما تقرر مضره
بکبر از می انجامد

فصل سیوم در لام و فیه مرض واحد **قلع** بفتح اول و سکون ثانی و عین
مهمله در لغت بمعنی برکندن است و در رفتار آمده و بهمین مناسبت اطبا آنرا بر عرج بفتحتین که از
تنگ شدن و تنگی خاصی است اطلاق کرده اند

باب العین المهمله و فیه ستة عشر فصلا

فصل اول در الف مشتمل بر سه مرض **عاقوقا** بفتح اول و الف و قاف و سکون واو و
فتح نون و الف بزبان یونانیان آنست که در تقبض فم رحم اختلاج افتد و او عبارت از
گرم و انقباض شدید کشیده شود و پوشیده نماند که علامت مسطوره نادر الوقوع و در رجال و اکثر
در نسوان است و از خواص اوست که اگر در معالجه آن تساهل رود کار بیمار بهلاکت کشد خاصه اگر بفتح
شکم و تشنج اعضا و عرق سرد دست دهد **عاصور** بفتح اول و الف و ضم صاد مهمله و سکون

واو و را مهمله ثقل و ثور آنست که انسان در سینه خود انچنان احساس کند که صاحب کابوس
در خواب و لفظ مذکور مشتق از عصر بالفتح بمعنی افشردن است و المناسبة لا یخفی و تخصیص
حالة نومی بکابوس من لفظی بجاثوم بحر در اصطلاح است و الا منشأ فیه و اسباب متولد جاثوم
و کابوس باهم متقارب و متناسب اند فافهم و استقم عایر بعین مهمله و الف و تحتانی و را
مهمله لغة و اصطلاحا در چشم است **فصل دوم** در موحده و فیه مرض واحد عبره
بفتح اول و ثانی و را مهمله و وقف ها لغة و اصطلاحا عبارة از سخونت چشم و حرارت وی است
فصل سوم در فوقانی و فیه ایضا مرض واحد عتنه بفتح اول و سکون ثانی و
وقف ها غشی است و منه عتنة الرجل فهو معتوه هذا ما فی بحر الجواهر و در بعضی کتب لغة این
لفظ بالفتح و هم بالضم و نیز بفتحتین بمعنی کم عقل نظر در آمده و الله اعلم **فصل چهارم**
در مثلثه و در وی یک مرض است عثره بضم اول و سکون ثانی و فتح را مهمله و هم بکسر اول
در بعض کتب لغة بمعنی لغزیدن و لغزیدگی نوشته اند و صاحب بحر الجواهر در باب القروح قید
تسمیه مذکوره و حقیق اند که این هر دو اطلاق بسبیل اشتراک باشند یا اطلاق ثانی بمناسبة
یسیره اصطلاحی باشد و الله اعلم **فصل پنجم** در جیم مشتمل بر دو مرض عجره بضم
اول و سکون ثانی و فتح را مهمله و ها و در لغة بمعنی گره بند شاخ و گره چوب که از رگ مستعمل
شده و اطبا بنا بر مناسبة باشتراک لفظی تازه بر چیزیکه در بدن مردم سلعه و عقد باشند بسبب
اجتماع مواد غلیظه مجتمع گردد و اخری بر نوعی از سعفه که مشابه ثول بود و از اول بسکون ثانی
باشد و اصطلاحا بفتح تکلم اطلاق میکنند و جمع آن عجر بر وزن صرد است عجف بالفتح اول و
ثانی و سکون فا لغة و عرفا هزال است **فصل ششم** در دال مهمله و فیه مرض واحد
عدسیه بفتح اول و ثانی و کسر سین مهمله و یای تحتانی مشدده بثره الیست از جنس
مشابه بدانه عدس که در موضعی از مواضع بدن ظهور نماید و در اکثر امر بقتیل عامل
لفظ مذکور علی با مرفی باب الفوقانی در بحث چشم نیز اطلاق بایه هذا الکون باید دانست که این
لفظ را اطبا گاهی بر بثره صفراوی پیشانی که عرق اصفر بود نیز اطلاق میکنند کما اشیر الیه

فی اثنا ذکر الخطوط **فصل هفتم** در ذال معجمه مشتمل بر دو مرض **عذره** بضم اول و سکون
ثانی و فتح راء مهمله و وقف هاء و آن درد گلو است به سبب که باشد و این مرض را باسم موضع موسوم
نموده اند چه عذره اسم موضع اعنی گلو است و پوشیده نماند که از بعض کتب هند معلوم میشود که اطلاق
این لفظ بر درد گلو و بر بینه گلو بطریق اشتراک لفظی مفهوم میشود والله اعلم **عذیطه** بفتح
اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فتح طاء مهمله و وقف ها لغة و اصطلاحا عبارت از حالتی است که
آدمی هنگام جماع عند الانزال خبر نماید و غایط آن بی اراده برآید و صاحبش را عذیوط
بکسر اول و سکون ثانی و فتح تحتانی و سکون واو و طاء مهمله گویند هذا هو التحقیق لیکن در بعضی
از کتب فن بجای لفظ عذیط مذکور است ظهور اینعله در فرزند کسانی بیشتر بود که در ایام [illegible]
هذا القول باید دانست که اینمرض اکثر کسان کثیف الطبع که محسوسات بسیار مشتغل مبتلا میشوند
و حفظ ناموس جماع بردارند و خون ایشان غلیظ و اعصاب سست و منی بغایت رقت و حدت و
عضلات بغایت ضعیف بود عارض شود و فرزند مبتلا بدین بلا ناقص العقل بود **فصل
هشتم** در راء مهمله مشتمل بر شش مرض **عرج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم اصطلاحا عبارت
از آنست که بسببی از اسباب در مفصل پا که عبارت از … است ضعف و نقصان …
و فارسی آن لنگ شدن است و صاحبش را اعرج بر وزن اصغر گویند **عرق الدم**
پوشیده نماند که عرق بفتح اول و ثانی و سکون قاف بتازی خوی را گویند و دم بفتح دال
مهمله و سکون میم بمعنی خون است و عرق الدم آنست که بجای عرق از مسام بدن خون
صرف برآید و اگر عرق مخلوط با خون آید عرق دموی گویند و سبب این علت حسب اسباب
رقت و حدت خون و ضعف قوه ماسکه است شفیه گاه باشد که بسبب جنبید …
و عقب سبحانه از بن موی خون روان میشود و وی غیر عرق الدم است هذا القول
باید دانست که گاهی بنا بر شوران خون و غلیان آن بجای اشک خون روان میشود
و از آنکه از بعض اهل خبره حال بعضی اهل صحو را اشک خوناب با مژگان آب ناب
منقطع بود … کرده … از مشایخ جمال … این حالت را دوست دارند

بعروض بیمرض افتقار نمایند و بهرگاه بودن اینحاله مرض و نابودن آن از جنبش عرق
عادت شنیدی پس ایها الشیخ مرض تفاخر کن و بازاله عرض کوشش کن هذا ما حرره
المؤلف رح و الحق که اینچنین است چنانچه این عاصی با انواع المعاصی جریان خون
از چشم برای العین مشاهده نموده **حکایت** شیخی دموی مزاج کهن سال الحجی مو بحر
بخاریه بهر حال بر مقام استعلاج نزد این بی بضاعت حاضر شد بقصد معالجه ام نمودم
عذر لیکن شیخ حجت بمیان آورده ابا کرد بلکه در تخمیه بسبب حرارت خیل بعدم اصابت
تدبیر این سر را تقصیر نمود و زبان بطعن و تشنیع کشود لکن از آنکه بنا بر کثرت لطف با این احقر
اعتقادی تمام بهم رسانیده بود از استعلاج چاره ندیدم هرچند کناره کردم کناره نکرد
بهر حال از عنایت شافی بیهمال حل گره در یوم با جوری خون صرف از چشم روان شد و قطع
در عرصه دو پاس بقدر چهار دام بلکه با شی زاید دم خالص آمده وحال شیخ از این
مدت بسیار بدحال بود و مخلصانش از احتمال تعلق عالم روحانی و گریه شوق لقای ربانی
میکردند ناگاه قطره چند از گوش و خون بسیار از بینی مندفع شد افاقه با دست داد و
از آن پس طبیعت باذن خالقها تبارک و تعالی غلبه نمود و بدفع ماده کوشش نمود و اندکه
فرصت از مرض بول و براز و گوش و بینی بقدر پنج آثار خون خالص متعفن مندفع گردید و
کار بیمار بصحت کلیه انجامید و در حین مندفع گشتن ماده از رهگذرهای معتاده اند خارج
خون از چشم کم گشته بود گاه گاه یک دو قطره روان می نمود **عروس** بفتح اول و ضم
ثانی و سین مهمله قسمیست از شعیره که نرم و سرخ رنگ باشد و ماده آن در اکثر خون
خالص می بود و از آنکه زن نوکدخدا که بتازی عروس گویند اکثر نازک اندام و سرخ روی
بود بعید نیست که تسمیه این علت بدین اسم بهمین سبب باشد والله اعلم **عرق المدنی**
حسب جریان ماده بلغاوریست که از مفصل ورک خیزد و از جانب وحشی بسوی کعب
نازل میشود و در اکثر امر همانجا بایستد و باشد که تا زانو شود مثل انگشت کوچک یا به باشند گرده
و نزول وی از جانب انسی بسیار نادر بود و تسمیه این اسم باسم محل است چه عرق بمعنی رگ

و سکون ثانی و در اصل رگ را گویند عموماً و النسا بفتح نون و سین مهمله و الف مقصوره نام رگیست
خصوصاً که در این جایگاه واقع شده و تقدیر کلام چنان است که وجع العرق الذی هو
النسا یعنی درد رگی که مسمی است به نسا و اسباب و علامات این مرض انشاء الله تعالی در
اثنای ذکر وجع المفاصل بوضوح خواهد پیوست فاعلم **عرق مدنی** آنست که بیشتر
به بدن بثره ظاهر شود پس منتفخ گردد و آبله آرد و سوراخ کند و از سیاهش چیزی مانند رگ باریک
سرخ رنگ مائل بسیاهی بیرون آید و پیوسته بطول گراید و چون تمام بر آید بقدر یک وجب
یا بیشتر باشد و بسا است که در زیر پوست مانند کرم حرکت کند و از اینجاست که قرشی علیه
الرحمه گفته که وی فی الحقیقه رگ نیست بلکه حیوانی است که با این جانور اصناف دود در بدن
متولد گردد و نیز در این باب مشاهده خود نقل کرده که من دیدم کسی را که بعد از خروج از بدن
وی حرکت نمود و ظن بعضی آنست که وی شعبه از لیف عصب است که بفساد و غلط گرائیده
و طبیعت باذن خالقها تبارک و تعالی بدفع آن بسوی خارج پردازد و جمهور اطبا برآنند که
مانند فضول ردیه که از خون گرم سوداوی یا بلغم سوخته بهم رسند و حرارت گرما بجهت مجاری
منتشر شود منعقد گردد و لهذا الصورة رگ بود و طبیعت در انطلاق و دفع فضول منع سازد
و برای قرشی تولد آن از ماده ایست شدید العفونة و الفساد است و بالجمله حدوث این علة
اکثر در زیر ناف و عضلین ساقین و قدمین و عضدین بود و باشد که به پیشانی افتد و مبتلا بدین
بلا کسان شیرین خوار و صاحبان تعب بسیار خاصه اگر معتاد شود و بیشتر شوند و ناگوار
طعام نیز از اسباب مولده ویست و در بلدان حاره یابسه علة مذکوره کثیرة الحدوث است
و از آنجا که در مدینه منوره زادها الله تعالی شرفاً و تعظیماً بیشتر واقع شود بدان منسوب
گشته و از آنکه در رقت برشته ماند بفارسی رشته گویند **عروا** بضم اول و سکون
ثانی و فتح واو و الف ممدوده ناقص حمی است و سیجیئ فی باب النون انشاء الله تعالی

فصل نهم در سین مهمله و در وی مرض واحد **عسر البول** پوشیده نماند که عسر بضم
اول و سکون ثانی و راء مهمله بمعنی دشوار است و عسر البول آنست که بضعف اسباب اخراج

در اسم السلس فی باب الالف بول بدشواری بر آید و آنکه خارج شود بی اراده بود بلکه
مطلق قسم سلس بی اراده علیل باشد **فصل دهم** در شب بینی مشتمل بر دو مرض **عشا**
بفتح اول و ثانی و الف مقصوره در لغة بمعنی کوری مطلق و شب کوری و روز کوری
مستعمل شده لکن اطبا خاص شبکوری یعنی بر آنکه بصارت شبانه معطل گردد و روز بحال
آید اطلاق کنند و از خواص عرب است که در آخر بهار ضعف در بصارت پدید آید و گاه باشد که این
علة بدان حد رسد که در هوای غیم هم تواند دید و بعضی بر آنند که عشا همین است هذا الکون
باید دانست که علت مولده اینعلة غلظت روح باصره بسبب ابخره غلیظه متولده در دماغ
یا مرتقیه از معده و غلظ پذیرفتن رطوبت بیضیه یا بجهة حصول اخلاط غلیظه در اجزاء چشم بسببی من الاسباب
و تحلل لطافت روح باصره از جهة کثرت ملاقات ضوء آفتاب است و پوشیده نیست که برودت
شب موجب ازدیاد غلظت و حرارت روز باعث تلطیف غلیظ میگردد و لهذا اسباب
مذکوره سبب تعطل بصارت در شب بحال ابدان آن و در روز نمیشود و تقدم سبب و آثار وجود
بر تعیین سبب دلالت کند و در صورت غلظة الابخره بودن علة بر تکثیر و تیره علامات ابخره
و باعث خفت و شدت آن در حال خواء و امتلا و انتشار بخارات معدی و این علة اکثر
کسان سیاه چشم عظیم العین عارض میشود **عشق** بکسر اول و سکون ثانی و قاف معشوق
از عشقه است و عشقه نوعیست از لبلاب که بر شجره انگور و امثال آن می پیچد و از آنکه این
مرض بقلب محب بنحوی ملتف گردد که صاحبش را از نظر کردن بسوی غیر محبوب کور کند
بدین اسم موسوم گشته و ایضا خشک گشتن عاشق جهت وجه در تسمیه آن بدان جهت
از خواص عشقه است بر شجری که پیچد او را خشک سازد و هذا ما فی کتب الطبیه و از کتب لغویه
این لفظ بمعنی از حد در گذشتن شیء مفهوم میشود و از آنکه عاشق از حد و اختیار خود گذشته
باشد مستوی اند که این همی از وجوه تسمیه بود و بالجمله عشق علتی ماذکره الاطبا صنفیست سوداوی
که انسان خود جذب میکند یعنی بر استحسان بعضی صور و شمائل بر ابست که فی نفسه باشند
یا نه فکر بسیار کند و خود را بدیدن آن مایل سازد و باشد که از دیاد شهوت موجب گردد

فکر مجامعت و دیدن صاحب جمال گردد و بهر کیف و دوام فکر باحتراق خون و سوداویه
وی انجامد لهذا این مرض بعد استحکام بمالیخولیا مانند زیرا که لزوم غم و حب وحدة و سکوة و
قلت مباشرت اعمال بالاخره لعاشق رو نماید و زرد گون بدن و همه چیز خود را به بیند
فراموش کردن و چشمها غایر و دایم الحرکة و در غیر وقت گریه خشک بودن و چنان بود
که گویا از غایت حسن بسوی چیزی لذیذی نگرد و از صحبت مردم متنفر شدن و اختلاف
نبض و نبض صعد اخاصه هنگام دیدن محبوب یا شنیدن نام آن چنانچه شیخ الرئیس از تغیر
نبض در حین استماع نام محبوب عشق عاشقی که حسب طالب یحیی اسهال مبتلا بود تشخیص کرده
و مولوی معنوی علیه الرحمه نیز در ابتدا مثنوی در قصه زرگر سمرقندی و کنیزک بادشاه
اشارتی بدان فرموده از لوازم این مرض است و عمده ترین امارات عشق صفرة رنگ و بوده
نفس کثرة تلی است **فرد** عاشقان را سه نشانست ای پسر ؛ رنگ زرد و آه سرد و
چشم تر ؛ آنچه که ذکر یافت درباره عشق اهل مجازیست والا عشق حقیقی آفت دیگر
مولوی علیه الرحمه درباره آن میفرماید **مثنوی** شاد باد ای عشق خوش سودای ما
ای طبیب جمله علتهای ما ؛ ای دوای نخوت و ناموس ما ؛ ای تو افلاطون و جالینوس ما
هر چه گویم عشق را شرح و بیان ؛ چون بعشق آیم خجل باشم ازان ؛ هر چه گویم عشق
ازان بیشتر بوده عشق امیر المومنین حیدر بوده و مولانا سلمان ساوجی و شیخ [illegible]
قدس سرهما ذات احدیه مطلقه را العشق تعبیر فرموده اند قال الروح العمر رحمه الله **قطعه**
عشق گر زیبا بود معشوق گو زیبا مباش ؛ عشق را با صورت زیبا و نازیبا چه کار ؛ تا نه
پندارد که سلطان را نظر بر شاهد است ؛ مست جام عشق را با شاهد رعنا چه کار **قطعه**
عشق پیش از جهان کن فیکون ؛ در سرای منزه از چه و چون ؛ بود آواز و از خود
و قدیم بود مستغنی از ظهور و بطون ؛ الشد در قائل **فرد** روح پدرم شاد که
میگفت با استاد ؛ کین طفل مرا عشق بیاموز و دگر هیچ ؛ و عشق مجاز گر از الاثر
عشق و فجور پاک بود نیز قنطره عشق حقیقی است و نصیب هر بوالهوس نیست ؛

رباعی سرّ غم عشق بو الهوس را ندهند ؛ سوز دل پروانه مگس را ندهند ؛ عمری
باید که یار آید بکنار ؛ این دولت سرمد همه کس را ندهند ؛ و بجز انسان کامل ازین بهره
ور نگردد چنانچه قصه زینب بنت حسین رضی الله تعالی عنهما و کلام اعجاز انتظام سید
انام علیه الصلوٰة والسلام کلمینی یا حمیرا ورست الی می سلک الدر شتة فی احسن
النظام بران دلالت دارد **فصل یازدهم** در صاد مهمله و حقیقه مرض واحد **عصابه**
بفتح اول و ثانی والف و موحده و وقف ها و دردیست که در اعلی ابرو یا جمله
جبهه و استخوان ها ق خارش شود و عام است که در یک ابرو حادث شود یا هر دو
از انجا که اینجا جای بستن عصابه است علة مسطوره را بنابر اشتمال آن درانجا بسبق [illegible]
بدین اسم موسوم ساختند هذا الکنون باید دانست که حدوث این مرض تارة از تصاعد
اخلاط بخاریه حاره از بدن واحتقان آنها در جایگاه وقوع علة بواسطه کثافت مسام
و اخری از استیلاء سوء مزاج حار ساذج در صدغ و چشم وانسداد مسام صدغ
بند و مبتلا گشتن بدین بلا عقب سیدن باد شمالی سرد و بعد غسل کردن با آب سرد
و عدم قدرت چشم گردانیدن و پلک برداشتن و پیوسته بر رو افتاده ماندن و [illegible]
جبهه از شدت الم چیز داشتن و بیل اول عروض مرض پیش از بیش سر برهنه کردن در هوای سرد
یا اندر اختن آب سرد بران قبل از سرد شدن و بعد گشتن و زنانه اقتضا بچاره دو ظهور و در بحر [illegible] طلوع
آفتاب با آفتاب و بتدریج زاید و با نقص شدن می حسب سخونت و زوال [illegible]
نشانهای است **فصل دوازدهم** در ضاد معجمه و حقیقه مرض احد **عض**
بفتح اول و شد ثانی اصلاً و عرفاً بدندان گرفتن یعنی گزیدن کلب است و عض مجره
چون عض ابن العرس و عض الافعان و عض الاسد و امثال آن از همین ماخوذ است
و از آنکه حیوان گزنده بسیار و اسباب و علامات گزیدن آنها در کتب طبیه بشرح بشا
مذکور است خوفا عن الاطناب بذکرش التفات نمود و بحریر ترجمه بلفظی اکتفا نمود **فصل**
سیزدهم در طاء مهمله مشتمله چهار مرض **طاعس** بضم اول و فتح ثانی والف

و سین مهمله **عطسه** بفتح اول و سکون ثانی و فتح سین مهمله و وقف ها لغةً و اصطلاحاً
حرکة خاص دماغی است که باستنشاق هوا استنشاق نماید بر دفع خلط یا موذی دیگر از راه بینی و دهن
منفصل نموده برسد و عطسه دماغ را چون سعال است مر شش را لهذا اکنون باید دانست که عطسه
اگرچه بواسطه دفع موذی از دماغ موجب حفظ و تثبیت لهذا در کلام معجز نظام صاحب الشرع
سید الانام علیه الصلوة والسلام العطاس من الرحمن جل واقع شده لیکن از انکه از افراط
وی خاصه در ابتدای زکام و حمیات و در کسانیکه دماغ ایشان از حرارت ضرر دارد یا در سینه
مواد بسیار بود یا خون از بینی بیشتر آید باعث آفات است شارح اسباب درین باب گفته که
عطسه متواتره بسا است که بهیج رعاف شده بدی بگردد و در اکثر حمیات و با التهابا جدی است
که قوه ساقط کند و بالجمله یاد تی آن وی خوا پسندیده است و اعتدال وی خصوصاً کسی
را که در سردی بخار اندک یا اخلاط بسیعه باشد در دماغ آن ماده بخته و نضیج یافته مهیای دفع باشد
بحمد پسندیده **فائده** عطسه زنان را هنگام ولادت برای اخراج جنین و مشیمه یاری میدهد
خواص است که بی قوة دماغ حصول نه انجامد و لهذا اقرب موت عطسه نیاید **عطاش**
بضم اول و فتح ثانی و الف و شین معجمه لغةً و اصطلاحاً مرضیست که چون بانسان رسد هرچند
آب نوشد سیراب نشود و سبب وی قوه اسباب عطش مفرط بود **عطش** بفتح اول و ثانی
و سکون شین معجمه اصطلاحاً و عرفاً عبارة از افتقار مفرط طبیعت بسوی بارد رطب است و وی را الهیب
نیز گویند چنانچه در باب لام بعون الله الملک العلام مذکور خواهد شد و از انکه عطش مفرط گاهی
صادق بود و گاهی کاذب بدو قسم بیان کنم **قسم اول** در عطش صادق و وی هرچند گونه
است یکی آنکه از حرارت معده یا جگر یا از یبوست آنها یا از هر دو افتد دوم آنکه از گرمی سینه
یا شش یا میل حادث شود و علامات هر یکی ازین دو نوع از مبحث سوء مزاج اعضای مذکوره
جسته شود و فرق بینهما آنست که اول از نوشیدن آب سرد بیشتر تسکین یابد و دوم ثانی از استنشاق
نسیم بارد اکثر تخفیف رو نماید سیوم آنکه از ورم جگر و معده ان بنا بر انضغاط مجاری
نفوذ آب بجگر دست دهد و آثار آماس کبد و نشانهای معده آن بدان گواهی دهد چهارم آنکه

نماند که سوء مزاج بارد کبد گاهی بنابر تضعیف قوة جاذبه محدث این مرض گردد و اماره
برودت کبد بران شاهد بود چهارم آنکه سوء مزاج حار گرده بواسطه کثرت جذب مائیه از
کبد باعث این علة شود و دلائل حرارة گرده بران دلالت کند پنجم آنکه خوردن اشیاء حاره بالقوه
یا بالفعل چون شرب شراب صرف کهنه و خوردن بصل و ثوم و طعام حار بالفعل و خوردن
گوشت افعی و فرفیون و مانند آن موجب عروض این مرض گردد و تدبیر سابق بر تعیین سبب
گواهی دهد و علامت عدم صبر از نوشیدن آب یک لحظه و احتباس بول اماره خاصه خوردن
گوشت افعی است ششم از خوردن برف یا چیزی غلیظ المزاج مانند ماهی تازه و هریسه
و کله پاچه بمنصه ظهور رسد و سبب عطش از برف بقول علامه شیرازی تکثیف بطون معده
و اجتماع حرارت آن و علی ما ذهب الیه القرشی عود نمودن برف بعد ورود خود در معده
بمزاج حار اصلی است چه برف بالقوه حار و مرکب از اجزای دخانیه است اگرچه بالفعل بارد
باشد و لکل منهما علی الاخر شکوک لا یسعه هذا المختصر و بعضی برانند که بسبب برودت برف
حرارت غریزیه که بحیثیه لقلب است بر سد و سخونت وی زیاده کند پس عطش مفرط دست دهد
و اکل اشیاء غلیظه باعث عطش از آن میگردد که طبیعت و حرارة غریزی باذن خالقها تبارک
و تعالی بسوی معده برای تلطیف و تقطیع غذای غلیظ توجه نماید و الفضل شئ غلیظ در پاره ها
بچسپد و نفوذ آب را منع کند پس بالضرورة طبیعت اشتیاق آب نماید تا او برا ازانجا برآرد هفتم
در عطش کاذب و وی آنست که بنابر اجتماع خلط مالح غلیظ چون بلغم شور یا خلط شدید الیبس
چون بلغم جصی و سوداء احتراقی در معده بمنصه ظهور رسد و از خواص وی است که هرچند آب
خورند تشنگی زیاده شود و چون بر عطش صبر نمایند یا خود را بجانب شغل وا دارند تسکین تشنگی
آید زیرا که نوشیدن آب موجب ازدیاد سبب و صبر بران باعث اشتداد حرارت احشا و تلطیف
خلط مولد عطش است عطموس بضم اول و سکون ثانی و ضم میم و سکون واو و سین مهمله
فوقانی حمار است و مرمی باب الفاء الحمیقه فصل چهاردهم در علاج
دو مرض عطم الراس پوشیده نماند که عطم بکسر اول و سکون ثانی و میم بمعنی بزرگ

و کلاغی آمده و عظم الراس مرادف تعظیم الراس است و در باب الفوقانی **عِظَمُ اللسان**
اولاع اللسان است و در باب الالف ذکر یافت **فصل پانزدهم** در فا مشتمله بر دو مرض
عفل بفتح اول و ثانی و سکون لام علی ما فی بعض کتب اللغة گوشت پاره ایست که در
فرج برآید و از تحریر مرادف ادره معلوم میشود و مولف علیه الرحمه بتبعیت حکیم محمد
ویرا بمعنی که شبیه باُدره خصیه رجال در فرج نسا باید تعبیر نموده و بعضی شبیه قرن است که
بحسب ظاهر فیما بین معانی ثلثه تغایر یا مفهوم میگردد و بعضی علیله را عفلاء بر وزن حمرا
گویند و عفل عبارة از اصطلاح اینمرض است **عفونة** بضم اول و ثانی و سکون واو و
فتح نون و سکون فوقانی در لغة بمعنی گندگی و پوسیدگی آمده و در اصطلاح اطبا عبارة
از آفت که جسم رطوبت ناک را با وجود بقاء نوع آن حرارة غریبه مستحیل بکیفیتی سازد که
مخالف غایة مقصوده باشد و المناسبة فیما بین المعنیین غنی عن البیان **فصل**
شانزدهم در قاف مشتمله بر یک مرض **عقم** بفتح اول و سکون ثانی و میم عقیم است که
صاحبش را عقیم بالفتح و عقام بالضم گویند **عقم** بضم اول و سکون ثانی و را هم لغة و اصطلاحا
عبارة از امتناع استیلاد مرد و زن و نازاینده شدن ایشان است و ویرا علی با نقا
عقر نیز گویند و منه رجل عقیم و عاقر و امرأة عقیمة و عاقرة هذا اکنون باید دانست که چون علت
مسطوره گاره از جانب مرد و اخری از جانب زن باشد بدو نوع بیان کنم **نوع اول**
در عقر که از جانب مرد بود و وی از کوتاهی قضیب و کوژی و سرنگون بودن آن و ضعف اوعیه
منی بسبب رسیدن آفت بعضی از اعصاب و بریده شدن عرقین خلف الاذنین و در واده
پذیرفتن مزاج منی بنابر استیلاء حرارة محرقه یا غلبه برودت منجمده بهم رسد و اول و ثانی و ثالث
پر ظاهر است و صفرة و قلة منی و حرقت آن هنگام خروج و نتن وی در جنین شده سبب
و سایر آثار حرارة بر حرارت و رقت و بیاض منی با وجود دیگر امارات برودت بر برودت دلالت
کند **فائده** سوء مزاج رطب یا یابس منی مرد تنها تا که منی زن نیز بکیفیة منی مرد متکیف
نگردد و باعث عقر نباشد **نوع دوم** در عقر که از جانب زن بود و وی گاهی از استیلا

سوء مزاج

سوء مزاج حار ساذج بود خواه مادی که بافساد و احراق منی انجامد یا بارد که باعث
تبرید و تحقیق منی و خون گردد یا رطب که بملاست رحم و بضعف ماسکه آن پردازد یا یابس
که موجب تجفیف منی شود و صورت بند و حرارت و غلظه و سواد خون حیض کثرت موی عانه
و شبه و بطء بودن حرارت در عانه لاغری تن و صفرة رنگ بدن بر سوء مزاج حار و حمرة و رقة
و قلت طمث دیر دیر آمدن حیض و بزمان جریان منقطع گشتن آن و قلت موی عانه در
صورت استیلای برودت بر همگی تن و برودت ملمس و بیاض لون بدن بر بارد و سیلان رطوبت
از رحم علی الدوام و ساقط شدن حمل خام بر رطوبت و نحافت بدن و یبوست فرج و حیض
نیامدن یا بغایت کم بودن بر یابس دلالت کند و گاهی از افراط فربهی و ازدیاد پیه رحم
و ضیق مکان یا از فرط لاغری بحدیکه از اغذیه اعضا فضله نماند که خون طمث جهت تغذیه
جنین متولد کند یا از احتباس حیض بسببی از اسباب یا باوفیه رحم بورم گرم و صلابت و بواسیر
و قروح عفنه یا از تولد باد غلیظ در رحم که مانع تمکن نطفه و استقرار جنین گردد و یا از عروض
ورم صلب یا تقیؤ یا ثول و سرطان و ماننده آن بر فم رحم که عائق نزول منی در رحم بود و منجمله
ظهور صیر سد و بزرگی شکم و ضیق النفس هنگام حرکه و متاذی شدن باندک باد و غایط و
تنگی فرج و در صورت حمل گرفتن ساقط شدن جنین و حین کلانی بر آن و قلت حیض یا نحافت
بدن بر نزول عدم جریان طمث بر احتباس حیض و وجود آفات رحم بر باد و فیه ان انتفاخ
ما بین ناف و فرج و متاذی شدن از اشیاء باد انگیز و بشرط حمل گرفتن سقوط آن قبل از
بزرگ شدن و هنگام مجامعت آواز باد از فرج بیرون آمدن بر تولد باد و در یافت بملامسه
بجس عروض ورم صلب نیز بر فم رحم گواهی دهد و گاه باشد که انحراف فم رحم در مقابل
فرج باعث این مرض گردد و انحراف مسطوره بسبب ورم صلب رحم و بار گران برداشتن
و جهیدن و ترسیدن و چیزی گران کشیدن و جز آن که باعث نتو الرحم گردد و دست و هد کالقد
و تقبض شق واحد رحم و کذلک امتلاء عروق یک شق و تحجر آن و در رباطات و الیاف انحراف نیز
نیز از اسباب انحراف هست و بالجمله هنگام مجامعت متمایل شدن رحم و آثار امراض مذکوره دلیل است

و باشد که زحیر و حبس البول و غایط دران دست دهد نزد الکون باید دالت
که در بعضی احیان رحم از علت پاک باشد و بدن سالم اما امور خارجیه که مانع استقرار
نطفه یا جنین بود چون برخاستن زن بعد از انزال قبل از استقرار منی در رحم و حرکت
عنیف و جزع شدید و متألم شدن زن بامری از امور بدنیه یا نفسانیه و کثرت استفراغ
و افراط جماع و فرط استحمام موجب حدوث این علت گردد و تقدم سبب بران گواهی دهد

عقال بضم اول و فتح ثانی و الف و لام تشنج رجلی است و لفظ مذکور مشتق از
عقل است و عقل بالضم عبارت از التوایی است که در پای شتر و ستور و التناسبه لها

یعنی **عقده** بضم اول و سکون ثانی و فتح دال مهمله و وقف ها در لغت
بمعنی گره و بند شاخ و بستگی زبان استعمال یافت و اطبا گاهی بر بستگی و گره خوردگی آن
و گاهی بر چیزی که سلعه مانند بر بدن مجتمع گردد و بحجر اشتهار دارد و گاهی بر آنکه بنا بر
انصباب رطوبات غلیظه از سر بر پلک بالا و متحجر شدن آن دران حادث شود و در
بعضی احیان مانند سلعه متحرک و احیانا صلب و غیر متحرک و وقتی منبسط در زیر جلد
برنگ یاقوت سرخ یا بلون بادنجان مشتبه بعضو باشد اطلاق کنند **عقف**
بفتح اول و ثانی و سکون فا و دوم نزد اطبا علتی است که بر مفاصل اطراف پدید آید
و از خواص هست که در پا نوع معقف بود و لهذا بدین اسم موسوم شده چه عقف بالفتح
در لغت بمعنی کجی و کج شدن آمده منه اخذ هذا الاسم **فصل الغین المعجمه** و در اصطلاح

سته مرض **علة الدجاجه** زحیر است و مر فی باب الزاء المعجمه و انکه صاحب
جمهور دجاجه بالضم کنایه از ماکیان است چیزی قلیل از زیر بر از منبر دفع سازد
بدین اسم موسوم گشته **علة النفاخه** بالبحر لیا در القیت و سیجیء ان شاء الله
تعالی فی باب المیم و از المنه فتح شکلم از لوازم وبیت باسم موسوم موسوم گشته
علة الدخانیه علتی است که صاحبش دریابد که گویا دخان از دل وی بر می آید
میشود و لهذا او را بدین نام نامیده اند و علت تولد این علت احتراق اخلاط باشد و از

خواص نیست که چون ازدیاد پذیرد صورت غشی و سودا گردد **فصل هژدهم**
در میم مشتمل بر دو مرض **عمش** بفتح اول و ثانی و سکون شین معجمه لغةً و اصطلاحاً
عبارت از ضعف بصر و سیلان دمع علی الدوام بلا سبب ظاهر است و صاحبش را
اعمش گویند بر وزن افعل **عمی** بفتح اول و ثانی و الف مقصوره عبارت از بطلان
فعل حاسه بصر و کور شدن انسان است و صاحب وی را اعمی بر وزن افعل و صاحبه
اش را عمیا بر وزن حمرا گویند و جمع اول عامی بر وزن اوانی و جمع ثانی عمی بر وزن
قری آمده **فصل نوزدهم** در نون و فیه مرض احد **عنبی** بکسر اول و فتح ثانی
و کسر موحده و سکون تحتانی است که هنگام انخراق قرنیه بسبب ضربه یا شدة غلبه رطوبت
که بثاری انگور بهست خارج شود و لذا سمی به و بعد چندی کور شده به پوست صرف نیز می
از انست و صورت شرح ان شاء الله العلیم در باب میم مفصل مذکور خواهد شد **فصل بستم**
در تحتانی و فیه ایضا مرض واحد **عیار** بفتح اول و شد تحتانی و بعد الف دال در بیان
است یقال داء عیاء ای صعب لا دواء له **باب الغین المعجمة** و فیه ثلثه عشر
فصلا **فصل اول** در الف و فیه مرض واحد **غانغرایا** بفتح اول و الف
و نون و غین معجمه ثانی و راء مهمله و الف ثانی و تحتانی و الف ثالث یونانی است
که از ماده ردیه خبیثه دست دهد و از نشان و سیت در سر عضو که افتد و در افاسه سازد
اما موت عضو نشانجا هر چه در چنین استحکام ورم تحتی که حس عضو باطل کند **اسفاقلوس**
گویند و از ینجاست که جمهور بر اتقدمه شقاقلوس گفته اند اگرچه فاضل الاطبا جالینوس
هر دو را مرادف سپید اند چنانچه در اشاره ذکر اسفاقلوس شارح تی بدان رفته اند کر پوشیده
نماند که غانغرایا و اسفاقلوس را بر نوعی از برسام که در آن تحجر الغشف و شراسیف باغ از خون
غلیظ متورم شوند نیز اطلاق کنند کما مر البیه الاشارة فی البرسام **فصل دوم** در موحده
و فیه ایضا مرض احد **غب** بکسر اول و شد ثانی حمی صفراویست و تحقیقه فی الحمیات
فصل سیوم در شلثه مشتمل بر دو مرض **غشی** بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی حالتی

است مر معده را که باعث برقی و تهوع باشد و منش گشتن و طبیعت به برخوردن عبارة از بر
وی چون دایم بود به قلب النفس موسوم گردد و سبب حدوث آن اجتماع ماده در خمل معده بود و
ازاله مفصلاً در قلب النفس بیان یافته اینجا بر همین قدر اکتفا رفت **غثیان** بفتح اول
و سکون ثانی و بفتحتین بنا آمده و الف و نون عشق است **فصل چهارم** در دال مهمله مشتمل
بر دو مرض **غدد** بدال مهمله مشدده سیلان خون از عضو با وجود عدم انقطاع و بیست غدده
بضم اول و شد ثانی و وقف ها گوشت پاره سخت است که بسببی از اسباب مرضی در میان
گوشت و پوست عارض شود و از خواص او است که لحم و جلد را از هم جدا کند و فیما بینهما امتیاز دهد
و بعضی این مقدار بر زیادة لحم باقی اکبر بر قدر طبیعی که در اکثر امر از مقدار فندق زیاده نشود و
گاهی بزرگتر گردد بحدیکه منع بصارة کند اطلاق میکنند و وی مقدمه غرب باشد و ماده هر
دو فضول غلیظه است که بجایگاه علت توجه نماید **فصل پنجم** در راء مهمله و فیه مرض واحد **غرب**
بفتح اول و سکون ثانی و موحده علتی ماهورانی الجهه بما صورتست که در موق انسی پیدا آید و گاهی
سر کنده و پوسته از آن ریم عفونت شود و گاهی سر نکند و با درد بود و بسیار گران چشم پیوسته
دردناک باشد و باشد که بنابر امتلای و ابی فساوی در چشم رو نماید بدراً الکنون باید دانست
که ماده این علت گاهی بسوی بینی بگشاید و از منفذی که میان چشم و بینی است ریم از راه بینی
برون آید و گاهی در پوست بلکه بگشاید و غضروف بلکه استخوان را تباه سازد و چون انگشت بر آن بمالند
ریم برآید و تسمیه این علت باسم غرب از آنست که غرب در لغت بمعنی سیلان اشک است که منقطع نگردد
و بعضی برآنند که وی عبارة از خراج کوچک صغیر متقیح است که در مأقا حادث شود و از شأن
وی است که در اکثر ناسور گردد **فصل ششم** در زاء معجمه و فیه ایضاً مرض واحد **غزاره** بفتح
اول و ثانی و الف و فتح راء مهمله و وقف ها در لغت بمعنی بسیاری و بسیار شدن اشیا
عموماً چون شیر و آب میوه و مانند آن آمده و اطبا بر افزونی شیر خصوصاً اطلاق میکنند او
وی بنابر احداث ضعف و خوف کثرت و تحوصته شیر و انطفاء حرارت غریزی پستان حدوث
ورم از غایت تمدد بران مرضست **انقیاه** بعضی زنان باشند که بسیار خورند و خون و

ایشان بیشتر متولد شود و بدان سبب شیر وافر گردد و با وجود آن هیچ آفتی پدید نیاید
فصل هفتم در شناختن مرض **غشوه** بفتح اول و ثانی و فتح واو و وقف
ها و **غشاوه** بزیادة الف در ثالث لغتی است در آن لغةً و اصطلاحاً عبارت از ظلمه
بصر است **غشی** بضم اول مشهور بفتح و بیت و کسر ثانی و سکون تحتانی آنست که اکثری
از قوی جسمانیه محرکه بنابر اذیته قلب و ضعف آن و احتیاج روح بتمامه در آن متعطل گردد و
آدمی را بیهوشی رو نماید هذا اکنون باید دانست که سبب کلی این مرض تحلیل روح یا اختناق
ویست و تحلیل روح از استفراغ مفرط یا لذت بسیار یا درد عظیم منغصه بظهور رسد و اختناق
از فرط امتلا خاصه اکثر شرابی بود یا غم یا ترس ناگهانی دست دهد و شرب سموم بارده و حدوث
سده در شریان و وریدی و اهم منجمله اسباب اختناق روح است و اسباب جزئیه وی چون
افتادن سوء مزاج بدل و وصول ابخره دخانیه و کیفیه سمیه از عضو ماؤف یا از موضع
ملسوع و ملدوغ بدان و تورم حجب قلب با خلاف هر دو گوش آن بسیار است و منجمله
علامة مطلقه این مرض که عام بکلی الانواع باشد برد اطراف و ضعف نبض و صغر آن و صفره
رنگ است و انجا که غشی قویتر باشد چشم باز نتوان کرد و باشد که تمامی بدن سرد شود و ازجمله
ویست که هرگاه صاحب برا او از و چند چنانچه باید استماع نماید لکن چنانکه کسی را از مکان بعید
یا از پس دیوار شنود دریافت نماید و تقدم سبب بر تعیین نوع دلالت کند و فرق در غشی و سبات
و جمود و اختناق الرحم در بابهای اینها ذکر یافته فتذکر **فائده** بخاریکه از عضو شاکی
بدل بر آید نخستین بدماغ رسد و از انجا از ممر شرایین بدل راجع گردد و از آنست که اول اثر فساد
در دماغ پدید آید و بیشتر از ان آفت بدل سرایت نماید **فائده** جلیله غشی ورم حجاب قلبی که
غشی قلبی اشتهار دارد و اگر سبب اساس حار باشد در حال القتل رساند و کذلک انچه بی سبب
ظاهری باشد بسیار و قوة بیشمار بظهور انجامد علی ما قال به الامام الاوحد بقراط قائل است
و همچنین اگر در غشی لون بشره بصفره گراید و سر و گردن علیل پیش او یحته باشد فی الحال جان
بجان بخش سپارد و قبل از غشی تا سه دفعه پیش گشتن پدید آمدن دلیل غشی سعدی است

وکذلک ظهور آفته در هر عضوی از اعضا پیش از حدوث علة نشان خناقیست نوع خاص
دی و عدم وجود اثری از آثار مادیه در عضوی از اعضا و نابودن سببی از اسباب
مادیه در سابقه علامة غشی قلبی است و کمتر علاج پذیرفتن و بیشتر هلاک کردن از لوازم
وی و غشی تدریجی به تغیر لون بشره و ابتدا افتادن نبض در صغر و پیدا آمدن ضعف
در حرکات چشم و ظاهر شدن خیالات مظلمه و مانند آن در پیش آن و آغاز عرق و شروع
بر اطراف پدید میرسد **فصل هشتم** در صاد مهمله و فیه مرض واحد **غصصه** بضم اول
و فتح مشدده ثانی و وقف ها بحسب عرف اطبا عبارت از وقوف طعام و شراب غلیظ
در حلق و مری است و فرق در وی و در شرق در باب شین معجمه گذشت و در شان
وی نیست که اکثر از اشیاء متماسکه باشد و ایضا لفظ مذکور در جزئی که به تقبض حلق اطلاق
یابد و مساعده اللغة چه در اینجا در المعنی اندر گلو گیر نوشته اند **فصل نهم** در ضاد
معجمه و فیه ایضا مرض واحد **غضب** بفتح اول و ثانی و سکون موحده لغة و اصطلاحا
کیفیتیست نفسانی که حرکت روح و تبعیه آن حرکت خون بسوی خارج بدن
بنابر طلب انتقام با وی مصاحب باشد و بشرط اعتدال مر بدن را چون تحلیل فضلات
یبسیه و ابخره ردیه و مانند آن منافع بسیار است و افراطش از ردی ترین امراض
نفسانیست **فصل دهم** در لام مشدده و مرض **غلمه** بضم اول سکون ثانی فتح
میم و وقف ها شهوت است هذا ما فی بحر الجواهر و در بعضی کتب لغة در المعنی شهوت
شهوة و نیز بمعنی شهوت شدن نوشته اند و صاحبش را غلم بفتح گویند **غلاظ الاجفان**
پوشیده نماند که غلظ بکسر اول و فتح ثانی و ظا معجمه در لغة بمعنی الکنده و سطبر شدن
آمده و غلظ الاجفان حسب عرف اطبا آنست که در باطن پلک بالا غلظی حادث شود
بنحوی که شتو هم گردد که چیست و هر گاه پلک منقلب سازند صاف نماید و از خواص وی است
که در پلک بالا خصوصا حادث شود و بی درد و حمره باشد بخلاف صلابة که وی گاه
نامرئی محلله گاهی در اعلی و گاهی در اسفل و گاهی در هر دو بود و فی جمیع و حمره بود و

حدوث آن از رسیدن هوای سرد یا آب بارد هنگام انفتاح مسام جایگاه علت و قلت لطافت
پذیرفتن اخلاط آن موضع و از بقیه ماده جرب که لطیف آن به تحلیل رفته باشد بجهت انجماد
وگاه باشد که غلیظ گشتن ماده بسبب اطلیه بارده محدث این مرض گردد و کذلک گاهی از جهت
بیدار شدن بنابر آمدن ابخره که در حالت یقظه به تحلیل میرود و بسبب اجتماع آن بها در موضع
علت مسطوره منقصه ظهور رسید و بالجمله تقدم سبب بتعیین نوع شاهد باشد **فصل یازدهم**
در عین مهمله مشتمل بسه مرض **عشی** بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی لغة و اصطلاحا عشی است
غمام بفتح اول و ثانی و الف و میم در لغة بمعنی ابر است و بحسب عرف اطبا علتی نام
فی البیاض بیاضی است رقیق غیر غایر یا ابر تنگ که در چشم و قرنیه ظاهر شود و پوشیده ماند
که اطلاق غمام و سحاب بر نوعی از قرحه قرنیه است که نسبته به اکلیلوس و قیاس عمیق و سفید
تر باشد اما چندان وسیع نباشد نیز اشتهار یافته و بیونانی ویرا **قانالیون** گویند
غم بفتح اول و شد ثانی کیفیتی است نفسانی که روح در وی منقبض و در وی حزن و در آن حرکتها
بی الموذی بسوی داخل حرکت کند و بالجمله وی با غضب کالضد است و جمع وی
غموم بروزن هموم است و فرق در وی و در هم بعون الله تعالی و حسن توفیقه در باب
هاء هوز مذکور خواهد شد و تحقیق ترادف و عدم ترادف وی با حزن در اثنای ذکر حزن
مذکور شد فتذکر **فصل دوازدهم** در نون و فیه مرض واحد **نخط** بفتح اول
و ثانی و سکون طاء مهمله و بسکون ثانی نیز آمده لغة و اصطلاحا عبارة از علت لازم و دائم
و آخر وی بر اندوه سخت و کرب شدید اطلاق کنند **فصل سیزدهم** در واو و فیه الفصل مرض
واحد **وغر** بفتح اول و سکون ثانی و راء مهمله لغة فرو رفتن و بتعمق چیزی در آمدن آمده
عموما و اصطلاحا عبارة از انخفاض حدقه است خصوصا هر سبب که باشد چنانچه بعد از
سفر مفرط و ماندن آن چه بتجفیف رطوبات جدا انجامد منجمله ظهور میرسد **باب الفاء**
و فیه اثنا عشر فصلا **فصل اول** در الف مشتمل بسه مرض **فارسوس** بفا و الف
و راء مهمله و سین مهملتین که فیما بینهما واو واقع شده بیونانی حمی محرقه است و مرکی الحمیات

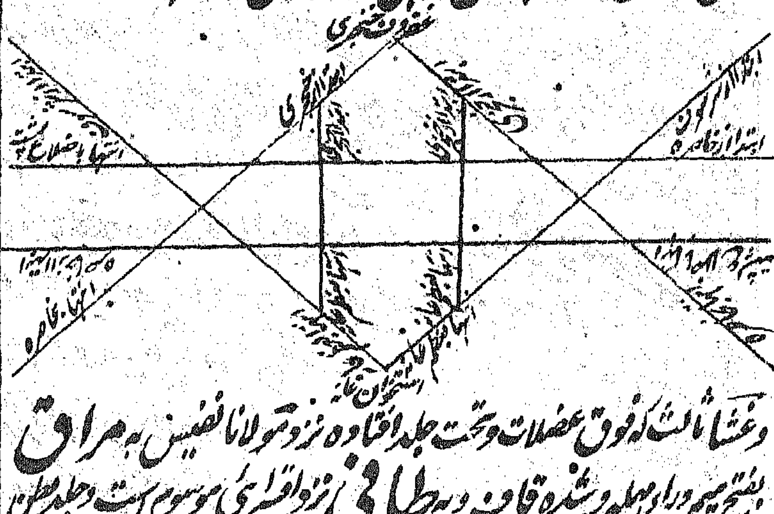
فاریسیموس بفا و الف و را مهمله و سین مهمله و تحتانی و میم و واو و سین مهمله نافع یونانی است
ذبول است و مر من بحمیره **فالج** بفتح اول و کسر لام و سکون جیم علی ما هو رائج جمهور
المتاخرین استرخاء عام احد شقی البدن و در طول از سر تا قدم است و تساعده اللغة لقال
فلجت الشی فلجا ای شققته بنصفین و بعضی برانند که وی عبارت از استرخاء شق واحد
بدن با دون الراس است و علیه صاحب الکامل و قدما در فالج و استرخاء هیچ فرق نکنند
و هر یکی بمقام دیگری استعمال کنند شیخ الرئیس گفته که هرگاه فالج بمعنی استرخاء مطلق باشد
پس استرخاء الصبع احد و کذلک استرخاء هر دو شق بدن سوای اعضای سر نوعی از فالج
بود و قید سوای اعضای سر از آنست که چون استرخاء عام بدن شامل اعضای سر بود
سکته باشد انتهی محصله اکنون باید دانست که اطبا در کیفیت حدوث اینکه در شق واحد
بدن افتاد دلیل مضطرب دارند خوفا عن الاطناب بذکر آنها نپرداخت و آنچه تحقیق است بیان
ساخت پوشیده نماند که طبیعت باذن خالقها تبارک و تعالی حفظ و حمایت اقوی
با ضعف میکند و امتیازات وقتیکه از آن منصه ظهور میرسد و شیخ الرئیس و صاحب حاوی
کبیر و غیرهما از اجله اطبا قائل اثنینیة دماغ و نخاع اند پس میتوان که علی زعم الف الخالقین
ماده بحمایة طبیعة بسوی شق اضعف توجه نماید و شق اقوی محفوظ و مصئون ماند تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا و بالجمله اگر سبب در اعصاب نخاعی شق واحد بود و نیمه بدن مسترخی گردد
و اعضای سر سالم ماند و از آنکه عصب جلد هم از نخاع رسته لا صرح به صاحب الاکسیر
باشد که پوست روی خدر نگردد و اگر در اعصاب باقی یک شق خلل افتد بود و نیمه سر یک
نصف بدن در آفة باشد و فالج مع اللقوه رو نماید و این نوع فالج را علی الامر ی باستجابار
المجهه خلیع گویند صرح به صاحب الکامل اگر سبب علة در اعصاب نخاعی هر دو شق بود
تمامی بدن مفلوج گردد اما با اعضای سر سبب نرسد و این نوع را یونانیان کما اشبه
البیه فی باب الالف ابوبلقیا و ابوبلقسیا گویند و اگر آفة در تمامی منابت اعصاب باقی
تمامی اعصاب نخاعی باشد سکته بحصول انجامد و مخفی نماند که سبب کلی این مرض صدمه

نفوذ روح حساسه و محرکه یا بعدم تاثر اعضا بسبب ضعف و مزاج از آثار قوی دماغ
تا بید انصباب فضلیه رطوبی بلغمی علی سبیل البعض یا ماده دموی نیز از بطون دماغ بسبب اوعیه آن
مسطور است و عدم نفوذ روح از جهة انسداد مسالک بهر سبب که باشد درست و همه را استحاله
و استرسال شق واحد و بطلان حس و حرکة آن و حدوث علة بی سبب خارجی ناگهان
بیاض قاروره و فجاجة آن دلیل فالج رطوبی است و آنکه بسبب انسداد مسالک از ورم
و امثال آن یا از سوء مزاج بارد منصه ظهور رسد تقدم سبب حدوث علة بتدریج بران
دلالت کند **فصل دوم** در فوقانی مشتمله دو مرض **فتره** بفتح اول و بکسر هم نیز آمده
و سکون ثانی و فتح راء مهمله و وقف ها لغة و اصطلاحا عبارة از ضعف و سستی اعضاست
فتق بفتح اول و سکون ثانی و قاف در لغة بمعنی تفرق اتصال اجزاء و تباعد آنها
و نزد اطبا عبارة است از انشقاق صفاق مع سلامة مراق و خروج جسمی از آن که قبل
از شق داخل بود دران یا اتساعی است که در مجریین فوق الانثیین احدهما او کلاهما حاصل
شود و هذا الکون باید دانست که هرگاه صفاق حوالی ناف منخرق شود و بنا بر روی و ثرب
یا امعا یا غیر آنها از شق زیر پوست جلد محل مسطور برآمده ظاهر گردد این را **فتق مراق البطن**
گویند و هرگاه کار صفاق یا بین الانثیین یا تجاوز اتساع نماید و در جلد انثیین صحیح تمام الفاظ و
بلندی رو نماید **فتق الادربیه** نامند و هرگاه آن دو مجری که فوق الانثیین واقع
اند متسع شوند یا صفاق از ما بین آن هر دو منخرق شود و چیزی از جوف بکیس الانثیین نازل
گردد **قیله و فتق** علی الاطلاق بی اضافه خوانند و بعضی از آنکه قیله را از امراض
اتساع المجاری و فتق را از علل انحلال الفرد مهامی شمارند اول را قیله و ثانی را فتق
مطلق مخصوص دارند و الاصح ما ذکرنا و الاوسنی نازل را قیله هر موضعی که باشد یا ریح بود
یا ماده غلیظه یا ثرب فقط یا ثرب مع المعاء و یا شدکه شق و انخراق در صفاق مع الثرب
افتد و نزول معا فقط منصه ظهور رسد و لفظ فتق و قیله را حسب نازل مضاف سازند
و فتق و قیله ریحی و مائی و معائی و ثربی نامند و قیله را که سببش ماده غلیظه باشد

فرد لحمی گویند وسیجی انشاء الله تعالی فی باب القاف مع ما فیه من الاختلاف و باید
دانست که نزد جمهور ادره و قیله مترادف است و بعضی اطبا و منهم القرشی فتوق ریحی
و ریحی را به قیله مائی و دموی و غیرها را بادره مخصوص نموده اند و ازانکه علی ما مر اطلاق
فتق علی الاصح بر مطلق اتساع و انخراق بهر جا که باشد میکنند خصوصیت استعمال قیله و
عمومیت فتق بوضوح پیوست و کذلک ترادف ادره با قیله بر مذهب جمهور و بر مذهب
قرشی و غیره بودن وی قسمی ازان یا قسیم آن نیز بمنصهٔ ظهور رسید فتأمل و قیله
که بسبب اتساع مجریین مذکورین بهم رسد بنا بر کثرت رطوبت امزجه و ضعف اعصاب و اغشیه
و کثرت حرکات عنیفه که بر بعضی ازان سبب اتساع است حدوثش در صبیان نسبت بغیر ایشان
کثیر الوجود است جالینوس گفته ازانکه بیضهٔ یمنی از یسری در اکثر امر قوی تر باشد اگر
چه بسبیل ندرت بر قیاس دست چپ که اقوی از دست راست بود امر بالعکس است
دهد حدوث قیله در بیضهٔ یسری بیشتر ازان باشد که در یمنی و بالجمله امساک
منی عند الجماع و بالا آمدن زن بر مرد وقت جماع و پری معده و جستن و صیحهٔ قویه نمودن
و چیزی گران بار برداشتن و هرچه صفاق ازان متأذی شود موجب فتق و قیله گردد
و ردی ترین اصناف فتق انست که حوالی ناف بوقوع انجامد و رده دقاق ازان
بر آید بر انکه معی در اکثر امر با حداث اعراض ایلاوس نعوذ بالله منها پروا نه دو فتق
مراق البطن نیز بعنوان بنا بر ضعف موضع اتساع عارض شود و حدوث علامتش بیچ
بشرط اتساع مجری یا خرق تدریجی آن و لعبقر و قوت بیسره رجوع نمودن حجم ازل
و عود حجم قولنجی و مع صوت معوی با رجوع مع الشی و علامت رجوع بلا قرقره بدیر
و سهولت رجوع با قرقره شدیده بر ریحی و سلاستش بر مائی و ثقل و عظم کیس خصیه و قلت
بول و عدم رجوع بر مائی و ریحی و غلظ و صلابت خصیه بر مادی دلالت کند هذا الکون
باید دانست که مولف علیه الرحمة بنا بر سهولت ترک این مبحث تشریح بدن بقدر کفایه
بیان نموده فرموده که احشا یعنی معده و امعا و غیر اینها انچه در بطن مجوف است مفصلیه

شغاف

خلاق علی الاطلاق جلشانه وعظم برهانه بجلد وعضلات وسه حجاب محاط گشته و
محیط بتاه وغشاوه انها گردیده پس حجاب اول که پیوسته احشاست و برا اتازی سیر
بفتح مثلثه وسکون راء مهمله و موحده نامند و یونانی **ابیلیس** بهمزه مفتوحه و موحده
و تحتانی ولام مضمومه وسین مهمله خوانند و ترجمه ابیلیس بتازی طاقی و حاوی است و
حجاب ثانی که فوق ثرب است و برا تازیان **صفاق** بصاد مهمله مکسوره و فاء والف
و قاف گویند و یونانیان **باریطارون** بموحده والف و راء مهمله و تحتانی و
طاء مهمله والف و راء مهمله ثانی و واو و نون و **باریطون** بحذف الف و راء مهمله
ثانی نیز است و مراد از ترجمه وی بعربی ممتد است و حجاب مذکور از اعلی بطن بسوی
خاصره و اربیه ممتد گشته و در آن جایگاه دو مجری تنگ احداث نموده از هر دو طرف
بسوی خصیتین نازل شده فراخ گردیده و هر دو مجری انضمام پذیرفته و احد گشته خریطه
مانند گردد و اگر هر دو بیضه محتوی گردیده پس کاکه علی با مر این هر دو مجری یا یکی از انها با عنف
و انفتاح یا صفاق از فیما بینهما با انشقاق و انخراق گراید با ثقل و حبس غریب از جوف تکیس انثیین
فرو آید و عضلات بطن بالای صفاق واقع گشته و چهار زوج است زوجی و طول و زوجی در
عرض و دو زوج در وراب تقاطع صلیبی نموده و وقوع یافته هکذا



و غشاء ثالث که فوق عضلات و تحت جلد افتاده نزد مولانا نفیس به **مراق**
بفتح میم و راء مهمله و تشدید قاف و به **طاقی** نزد اقسرائی موسوم است و جلد بطن

حاوی تمامی اعضاء مذکوره است و ویرا مراق نیز گویند کذا قال صاحب الذخیره و شیخ الرئیس
گفته که مراق عبارتست از جلد بطن مع غشاء عضلات است و بعضی برانند که مراق همون
صفاق است و بعض دیگر گویند که هر موضعی از مواضع جلد بطن که رقیق و تنک باشد مراق است
لکن صحیح همان است که مولانا نفیس الملة والدین علیه الرحمه گفته **شبیه** اضافة فیه الی
چنانچه فیه مراق البطن گویند مجازی اصطلاحی است یا مبنی بر قول بعضی که مراق و صفاق
دانند پوشیده نماند که در این مقام کلام مؤلف علیه الرحمه چون بقدر یا محتاج به بسط بود و
اختصاصی بانواع المباحث چندان بران نیفزود و بر همین قدر پسند نمود **فصل سیوم**
در جیم و فیه مرض واحد **جحیعه** بفتح جیم و تحتانی و عین مهمله و بای [illegible] بروزن حسیبه درد و سختی
است و لفظ مذکور را از جحج بالفتح که در لغة بمعنی دردمند کردن آمده اخذ نموده اند **فصل**
چهارم در دال مهمله و فیه ایضا مرض واحد **قدم** بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث لغة
و اصطلاحا بمعنی درماندگی و عاجزی در سخن و گرانی و سستی زبانست و صاحب [illegible]
قدم بروزن قدم گویند **فصل پنجم** در را مهمله مشتمل بر مرض **فرنک** بفتح فا و
را مهمله و نون و کاف بثور خبیثه مشهوره است و قید با فرنگیه نموده اند و بعضی میگویند که
مقصود از بثور غریبه همین باشد بعید نباشد لکن حکمای متأخرین این اسم را بنوعی خاص از
بثور مذکور مخصوص داشته در کتب خود بشرح و بسط مذکور پرداخته و وی گاهی دموی و
گاهی صفراوی و گاهی بلغمی و گاهی سوداوی میباشد و اثار هر یکی از اخلاط اربعه که یافته
دیگر باشد بر تعیین سبب دلالة دارد **فرنافیسوس** بفتح فا و را مهمله و تحتانی و الف
و فا و تحتانی و سین مهمله و تحتانی و میم و واو و سین مهمله و **فیسموس** بفتح فا و را
مهمله و تحتانی و سین مهمله و میم و واو و سین مهمله بحذف الف و یک فا و دو تحتانی
لغة است و دران علی ما نقل عن القرشی بیونانی نام لعبتی است مثال انسان بصورت [illegible]
اند که کودکان بدان بازی کنند و در میان [illegible] بر عروس سبیل تفرج بر صورت [illegible]
نمایند و بعضی گفته اند که اهل روم بر در حمام صورت شیطان سیاه رنگ قایم الذکر کشیده

برقیقس

بر قضیب نهاده مصور سازند و بدین نام نامند و با جمله اطبا بنا بر مناسبتی این لفظ
را بسوی علتی که انتشار دایم و تواتر مفرط القضیب علیل دران حاصل شود و باز زایل
نشود نقل نموده اند و از خواص این است که گاهی بارزوی جماع باشد و گاهی بی
شهوت نباشد و باشد که گویا فیونا قضیب در اینعلة در طول و عظم مفرط آید نبراً الکنون باید
دانست که سبب این ریح غلیظ است که در اعضا جماع با جماع گراید و در مجاری قضیب در آید
تنبیه باید که در اینعلة خاصه اگر نامی باشد زود تدارک کنند تا بورم گرم و فساد دل و
دماغ و هلاک بیمار نه انجامد و پوشیده نماند که بنا بر ادنی ملابست این لفظ را اطبا بر مرضی
که زن بدان شدیدة الشوق مفرطة الشره بجماع باشد اطلاق کنند **فصل ششم**
در راء مهمله مشتمل بر مرض **فزع** بفتح اول و ثانی و عین مهمله لغة و اصطلاحاً حالتی
است نفسانی که روح و طبع وی چون خوف ناگهانی الموذی واقعی باشد یا تخیلی بسوی خارج
بدن حرکت کند و فارسی وی ترس و ترسیدن است **فزع الصبیان** ریح الصبیان
است و مرقی باب الراء المهمله و آنکه کودک در اینعلة بیترسی باشد بدین اسم موسوم گشته
فصل هفتم در سین مهمله مشتمل بر چهار مرض **فساد الشم** پوشیده نماند که فساد
بالفتح در لغة بمعنی تباه و تباهی ضد صلاح است و فساد الشم در عرف اطبا عبارت
از تغیر حاسه شم از مجری طبیعی است و اینچنان باشد که انسان بنا بر وقوع اختلاف در
مقدم دماغ از مواد مختلف الکیفیة روایح مختلفه حسب اختلاف کیفیات مواد از خود ادراک
کند یا آنکه در مقدم دماغ یا در ان دو زائده که آله شم است ماده عفنه غیر طبیعیه یا خلط طبیعی
ردی باشد خواه طبعی گردیده و کلی مرور ایام شامه بدان تالف نماید و غیر رایحه مضاد وی
نماید و ازینجاست که شامه بعض مردم ببوی خوش منفعل شود و درک رایحه کریهه نکند و
در شم بعض بالعکس و قرحه متعفنه اقصی بینی منجمله اسباب عدم ادراک رایحه متعفنه است
نبراً الکنون باید دانست که گاهی بسبب حصول خلط ردی الکیفیة در مقدم دماغ شامه
رایحه آن درک کند و هیچ یکی از بوهای خارجیه منفعل نگردد و هنگام کثرت خلط سوداوی

تا کیف ان بکیفیت فاسده قویه حالت مسطوره مستقر بود و در حین قلت خلط اگر ادنی
یا ضعف کیفیت آن در وقت قصد شمیدن چیزی خارجی بمنصه ظهور رسد و لهذا
شامه بعضی از اصحاب این علت بعلی روایح را بلکه رایحه بشمد و رایحه مذکوره بر تعلق خلط
دلالت کند و گاه باشد که بدبوهای خبیثه حظ نزد او دارد و پوشیده نماند که سوء مزاج
بارد رطب تا که ضعیف بود موجب فساد و تغیر شم گردد و چون با استحکام گراید حدوث
خشم نماید **فساد الشهوة** آنست که انسان آرزوی اشیاء غیر ماکوله چون
گچ و گل و سفال و اسفیدناج یا ماکولات ردیة الکیفیة مانند اطعمه حریفه یا حامضه کند و وحم
علی ما سیجی البعض عام تر از وحم است چه وحم علی ما سیجی ان شاء الله تعالی عبارت
از شهوت اطعمه ردیه است خصوصاً اما جمهور اطبا فیما بینهما فرق نکنند و یکی را بر دیگری
اطلاق کنند و مولانا نفیس الملة والدین طیبا ما فی الاسباب والعلامات فساد شهوة
را شهوة اشیاء غیر ماکوله و وحم را شهوة ماکولات ردیه مخصوص داشته و در [illegible]
وحم و فساد شهوت قسیم یکدیگر باشند هذا الکون باید دانست که سبب این علت علی ما
هو هو التحقیق خلط ردی است که در خمل معده محتبس طبیعه مقتضاء آن آرزو کند
و از اینجاست که حدوث نش زبان بار و از خاصه حامله بعد ختم ماه سیوم یا چهارم بنابر
کثرة احتباس فضول طمثی و قلة اعتداد جنین تشنبه بود و شارح علیه الرحمه گفته که من
زنی را دیدم که پنبه کهنه آرزو داشت و پیوسته از آن میخواستید و اکثر اوقات بلع مینمود
و بعضی گفته اند که گاهی شهوة ردیه از جهة ورخو است خلط ردی که در معده
گرد آید بحصول انجا بد و ابو ماهر براین استدلال نموده بدین وجه که زنی به بلاء [illegible]
معده مبتلا بود و خوردن زنبخ آرزو داشت و با تجربه بسیار و کوشش بسیار از ان
باز میداشتند چون در بلیه منفجر شد خلطی با نزیج احمر و اصفر یعنی باور آنچه قی
نمود انتهی بحصله و از آنکه شهوة و نفرت از افعال طبیعت است و طبیعت چه ضعیف
باشد از شان وی نیست که بفساد خلط اشتیاق بد شیخ الرئیس گفته که میل طبیعت بسوی

چیزی که موافق مزاج عضو بود نمالا اصل له است و بالجمله عدم ضعف تا تعلقه مسطوره

و دلیل قوة طبیعة عکس آن نشان غلبه ماده است و به تفرق البول و اثار بین تشنج یابس

الطبیعة و طلب المادة **فساد الهضم** آنست که طعام در معده بسوی بعضی کیفیات ردیه متغیر شود و فرق در وی و در تخمه آنست که در وی هضمی باشد با فاسد و در تخمه اصلا هضم نباشد. فی الکنون باید دانست که حدوث این علة از سوء مزاج معده یا از تولد اخلاط فاسده در آن یا از انصباب آنها از عضو دیگر بر آن یا از ضعف جرم وی و تهلهل یافت ... آن صورت بندد و آثار سوء مزاج و امارات اخلاط متولده و بیضه و حدوث علة بعد قی بسیار و عقب امراض مزمنه بر آن دلالت کند و پوشیده نماند که رداءة طعام و سوء تدبیر اکل و شرب و امور وارده که بالای طعام اتفاق افتد مجمله اسباب این مرض است و رداءة طعام گاهی بکیفیة بود و گاهی بکمیة و رداءة کیفیة یا بنفس طعام است مثل ماهی تازه یا بخلط غلیظه مانند گوشت جاموش یا با بر شده حرارة چون شهد خالص یا بسبب افراط برودت چنانچه کدو یا از جهة کراهت رایحه و نامرغوبی طبع از چیز شوربای بازاری و رداءة بالکمیة آنست که زیاده از مقدار بایست خورند و معده از گواریدن آن عاجز آید یا بغایة کمتر و لطیف تناول نمایند و معده ناری قوی الحرارة وی را محترق سازد و سوء تدبیر اکل و شرب اقسام است چون خوردن ماکول غلیظ قبل از لطیف و نوشیدن چیزی قابض پیش از ملین و تناول طعام هنگام امتلاء و در حین اشتعال طبیعة بهضم غذا ماسبق و حرکت عنیفه بعد اکل طعام و سهر مفرط بر اغذیه عسیر الانهضام و خواب بسیار عقب ماکولات سریع التغیر و الفساد و امور وارده آنست که بعد خوردن اتفاق افتد و فساد غذا از آن گردد

فسخ تباعد اجزاء متصله بعضها از بعض است و کثرت اجزاء منفصله و در بین شرط است و بالجمله فسخ قسمی از تفرق اتصال است و در باب فوقانی با جهره مذکور شد و منه فسخ العضله فسخ العصب عجیب

فصل بیستم در قاف و فیه مرض واحد **فقد النفس**

پوشیده نماند که فقد بفتح اول و سکون ثانی و دال مهمله در لغة بمعنی گم شدن و نفس بفتحتین

نون و خاء و سکون سین مهمله بمعنی ورم است و قصد الفصّین و در عرف اطبا عبارة از احتقان الرحم

ورمی باب الالف علی وجه یظهر منه وجه التسمیه شد **فصل نهم** در کاف و فیه المرض

واحد **فکر** بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده و سکون ثانی و راء مهمله بفارسی اندیشه و اندیشیدن

است و حکما در ترتیب امور معلومه برای تحصیل امر مجهول تفسیر نموده اند و بالجمله افراط فکر [illegible]

در امور دنیوی بود مرض است و پوشیده نماند که فکر در ذات و صفات حضرت باری عز و جل

بهتر از دنیا و ما فیها است قال صاحب الشرع سید الانام علیه و آله الصلوة و السلام فکر

ساعة خیر من عبادة سنة **فصل دهم** در لام مشتمل سه مرض **فلغمونی** [illegible]

ورا در باب قاف داخل نموده و لیکن با کاف بفتح اول و سکون ثانی و غین معجمه

و واو و نون و یای تحتانی یونانی ورم گرم دموی محض است که بیشتر کثیر الانتفاخ باشد و

نظاره جلد ظهور نماید کذا قال العلامة و علی ما نقل عن البعض بلغوی از سرسام [illegible]

انجا مد نیز اطلاق نماید و بالجمله از خواص اوست که با وجود آثار جنون [illegible] دست بران [illegible]

از شدت ضربان دست را دفع کند **فلق** بفتح اول و سکون ثانی و قاف در لغت بمعنی

شکافتن آمده قال زوج البتول صاحب سر الرسول اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن

ابی طالب کرم الله وجهه و رضی الله عنه و الذی فلق الحبة و النوا و بمعنی شکافته [illegible]

بالفتح و الکسر مستعمل شده و در اصطلاح اطبا عبارة از شقق [illegible] است و [illegible]

فلکی بضم اول و سکون ثانی و کسر کاف و سکون یای تحتانی مسمی [illegible] است که در

حین الحراق طبقه قرنیه طبقه عنبیه زیاده از مقدار [illegible]

و از خواص اوست که مجاور اجفان [illegible] اشفار مانع انطباق باشد و در اسمای [illegible]

نیز گویند و تولولی در باب ثلثه مذکور شد و اسمای در باب [illegible]

از انکه بفلک مغزل ماند بدین اسم موسوم شده و فلک بالضم عبارة از [illegible]

که وسط وی سوراخ نموده و در مغزل گذارند و مغزل بکسر اول [illegible]

که در آن فلک نهاده ریسمان پشم ریسند بران [illegible] ریسمان [illegible]

فلکه بضم اول والحاق ها نامند و مغزل را بفارسی دوک بضم دال مهمله و فلکه را چرخه
بجیم فارسی خوانند و فلک را بهندی ومرکهه بفتح دال مهمله و سکون میم و فتح رای مهمله و فتح
کاف و اخفای ها گویند **فصل یازدهم** در داو مشتمل بر پنج مرض **فواق** بفا و واو
والف وقاف بر وزن عطاس عبارت از حرکت طبقه داخلیه معده بتبعیت حرکت سر معده
بفوق است و حرکت مذکوره مرکب از تشنج انقباضی و تمدد انبساطی است و انقباض و
انبساط مسطور در غیر فواق حیی ارّیا عن الموذی و دفعا لذلک الموذی بود و در
فواق حیی موجب انقباض یبوست و سبب انبساط امتلا باشد واز انکه فم معده
درین علت بالا بر آید و به تفوق گراید بدین اسم که ماخوذ از فوق بمعنی بالاست موسوم
شده و بفارسی وی را هکک است هذا الکنون باید دانست که سبب کلی این مرض اذیه فم
معده است و اسباب جزئیه وی بسیار است چون حرقت ولذع فم معده بسبب تناول
اغذیه یا ادویه حادة الکیفیت واز جهت تولد اخلاط حاره حریفه در معده یا انصباب آنها
از عضوی دیگر بران واحتباس ریاح غلیظ در مری یا در سر معده یا در طبقات آن و
چسپیدن رطوبات لزجه متولده در معده بر جرم وی و ثقل و گرانی طعام غلیظ کثیر المقدار
واستیلاء سوء مزاج بارد بران و ورم جگر و اماس معده و غلبه یبس و جفاف در فم آن و حرقت
فم معده و تقدم اسباب موجبه و سایر علامات ماده بر تقدیر خلطیه سبب اول و حدوث علت
عقب تخمه و تناول اطعمه یا دوائی که بر ثانی و در رطوبت دهن و گرانی معده و فساد هضم و حموضت طعام
بر ثالث و عروض مرض بعد خوردن غذای غلیظ بر رابع و قلت عطش و عقب اشیای حاره
و سایر امارات برودت معده بر خامس و غشی و مفرط و حمی حاره بر تقدیر بودن ورم گرم و کاهی
نشانهای اماس جگر بر سادس و درد و کرب و تب لازم و همگی علامات ورم معده حسب اخلاط
بر سابع و تولد بخارات بسیار و صعوبت ان و حالکی و دلایل یبوست بر ثامن دلالت کند
فائده فواقی که کودکان بعد نوشیدن شیر کنند از قبیل قسم ثانی است و انکه بسبب
ترک حجام معتاد و ریاضت معتاده بهم رسد قریب بقسم ثالث و قسم خامس باشد و کاهی سبب این

و در پیران بنابر ضعف حرارت ایشان کثیر الوجود است و حدوث این قسم بسبب عدم
انهضام تام طعام و تکثیف و تقبض معده بنابر استیلاء برودت صورت بندد و لقفا
برودت معده را نیز موجب تأذی معده و باعث عروض این نوع فواق است و تولید
قسم سادس بنابر انضغاط معده از ورم کثیر الحجم جگر و تمدد و معده و بتبعیه انجذاب جگر بمیان
وارده ما بین المری و المعده و تأذی معده از حرقت صفرا که بنابر ضیق مجاری ما بین المرارة
و المعدة از جهت ماسی کبد و قلت اندفاع مرار المرارة بسوی ردی منصب گردد و بتبعیه
ظهور رسد **فوجشلا** بفا و واو و جیم و شین معجمه و لام و الف یونانی ورمیست که در حلوم
... بعض جماعت نباشد و بعضی ویرا الورم لیس گوش مخصوص دارند
والله اعلم **فوتیجی** بفا و واو و موحده و تحتانی و حاء مهمله و تحتانی ثانی یونانی ورمیست
که در عضل خارج حلق و مری بهر سبب که باشد پیدا آید **فوفه** بضم اول و سکون ثانی و فتح
فا و وقف ها نقطه سفید است که بر ناخن ظاهر شود و سببش همانست که در برص
الاظفار مذکور شد و بدانکه این نام خاص نقطه نقطه فرادی فرادی باشد و برص الاظفار
اسم عام بیاض ناخن و بالجمله جمع وی فوف بحذف ها است و جمع الجمع افواف بروزن
اقواه **فونوس** بضم اول و سکون ثانی و نون و واو و سین مهمله یونانی ورم صلب
سوداوی عدیم الحس است **فصل دوازدهم** در تحتانی و در وی یک مرض واحد **فیحج**
بفتح یعنی لوای است در باب موحده اجمالا ذکر یافت و بعون الملک العلام در باب
لام تفصیلا مذکور خواهد شد و پوشیده نماند که فیحدق و فیحدج و فیحدح در اکثر کتب
بنظر در نیامده انسب که الفاظ یونانی باشد چنانچه ترکیب حروف و تلفظ این الفاظ
بهمبران دلالت کند والله اعلم بحقیقة الحال **باب القاف** و در وی شش فصل است

فصل اول در الف و در وی شش مرض **قادح** بقاف و الف و دال و
حاء مهملتین بروزن مادح عبارت از سیاه شدن دندان و مجوف و منثقب گردیدن
آن و افتادن رفتن دندان است پوشیده نماند که این لفظ در لغت بمعنی خوره دندان

خورده چوب آمده و قدح بالفتح بمعنی خوردن کرم دندان استعمال یافته فالمناسبة [illegible]
قادسیس بقاف والف ودال وسین مهملتین و واو وسین مهمله ثانی یونانی
بمعنی تجربه است **قارت** بقاف والف و رای مهمله و فوقانی یونانی صوت الدم تحت
الجلد و حضرت است و مر فی باب الخاء المعجمة فیتذکر **قافودن** بقاف والف ودال معجمه
و واو و نون لفظ یونانی بمعنی صرع و مرادف حیبا است و مر فی باب الصاد المهمله فیتذکر
قاشره بقاف والف و شین معجمه و رای مهمله بر وزن باصره در لغت بمعنی پوست کاهیده
آمده و در اصطلاح اطبا عبارت از جراحتی است که پوست سپر را قطع کند فالمناسبة
لا یخفی **قاطوخوس** بقاف والف و طای مهمله و واو و خای معجمه و واو ثانی و سین مهمله
و قاطوخس بحذف واو ثانی و قوطوخوس و قوطوخس بابدال الف بواو عند البعض یونانی بمعنی جمود
من غیر مره **فصل دوم** در فوقانی و فیه مرض واحد **قتام** بفتح اول و ثانی و الف
و میم در لغت بمعنی غبار است و در اصطلاح اطبا نوعیست از قروح قرنیه که بدخان ماند و
بیونانی ویرا اخیلوس گویند و مر مفصلا فی باب الالف فیتذکر و از آنکه در چشم بیمار و از اغلیه
بانا القشور تشبیه بدخان محسوس شود و محمد یوسف در بحر الجواهر ویرا همین تعبیر فرموده و مولف
علیه الرحمه بنغیث تعبیر فرموده **فصل سیوم** در حای مهمله مشتمل بر دو مرض **قحاب**
بضم اول و فتح ثانی و الف و موحده لغة و اصطلاحا سرفه خشک است و اشاره بدین
در باب سین مهمله رفته فیتذکر **قحل** بفتح اول و ثانی و سکون لام لغة و اصطلاحا بمعنی
خشک اندام شدن است **فصل چهارم** در دال مهمله و فیه مرض واحد **قداره**
بضم اول و فتح ثانی و الف و رای مهمله کذا ذکر فی بحر الجواهر درد شکم است و در بعضی کتب
لغة دیده بمعنی جوان سیه سار نوشته اند و بودن علة شکم را اسم اکثر امراض فساد آن
باعث فساد همگی جسد کما قال صاحب الشرع سید الانام علیه و آله الصلوة و السلام
المعدة حوض البدن اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الی آخره و تسمیه
آن بدان سازند عبیدیت **فصل پنجم** در ذال معجمه مشتمل بر دو مرض **قذی** بفتح

اول وسکون ثانی وتحتانی لغةً واصطلاحاً عبارت از افتادن جسم غریب چون خاک و
خاشاک در چشم است و بفتحتین از چیزی که در چشم افتد هذا اکنون باید دانست که در بعض
نسخ بحر الجواهر قذی بفتحتین بمعنی مسطوره وقذاه بالفتح وبالف و فوقانی بمعنی یا لقع فی العین
مفهوم میشود والله اعلم بالصواب و پوشیده نماند که جبر یان شک وخدشه چشم بعد [illegible]
غبار و باد و وجود عدم تقدم آشوب و قبیل این مرض است **فائده** باشد که حیوانی پشه مانند
بلکه کوچکتر از آن که دو جناح باریک دارد در چشم افتد و بر حدقه او بزد و بگدازد و از آن
رو حمرهٔ چشم و درد شدید اللذع بهم رسد **قذف القلب** پوشیده نماند که قذف
بفتح اول وسکون ثانی و فا در لغت بمعنی قی کردن و انداختن سنگ و مانند آن آمده
و قذف القلب حسب عرف اطبا علتی است که با وی انسان چنان دریابد که گویا قلب او از
سینه بقذف خارج میشود و به یظهر وجه التسمیة و پوشیده نماند که علت مولده این علت سوء مزاج
حار دموی یا صفراوی است که بدل عارض شود و دفعاً للموذی قلب بحرکت شدیده گراید
و از اثر و حالهٔ مسطوره ربما بر حمرة یا صفرة رو هنگام رو نمودن علة و دلیل خاص خصوصیة
ماده موجبه است **فصل ششم** در راء مهمله مشتمل بر سه مرض **قرانیطس** بقاف
و راء مهمله و الف و نون و تحتانی و طاء و سین مهملتین بلفظ یونانی بمعنی هذیان است
و یونانیان وی را بر سرسام گرم خواه صفراوی باشد یا دموی قطع نظر از قید خالص و غیر خالص
اطلاق کنند اما متاخرین کما مر الیه الاشارة فی السرسام صفراوی را بنا بر شدت و حدت
قرانیطس خالص و دموی را قرانیطس علی الاطلاق بلا قید خالص گویند و پوشیده نماند
که مولف علیه الرحمه در این مقام بخلاف ما قال فی السرسام گفته که قرانیطس سرسام دموی
و صفراوی است و وی یا خالص بود یا غیر خالص مخفی نیست که قرانیطس غیر خالص را احدی
از اطبا ذکر ننموده مگر آنکه مراد از آن قرانیطس بی قید خالص باشد یعنی قرانیطس یا خالص
بود یعنی صفراوی یا غیر خالص بمعنی آنکه قید خالص در آن نباشد یعنی دموی باشد یا آنکه
مراد یا حسب محاوره اهل یونان این لفظ را بر سرسام حار مطلق اطلاق نموده گفته که و

گاهی خالص بی ترکیب خلط دیگر و گاهی غیر خالص با امتزاج خلط آخر باشد لکن الا تحقیق
غافل و بالجمله تسمیه اینعلت بدین اسم یا بنا بر آنست که قریطس بحذف الف از اسم
بمعنی فرحین است ضرر رساند یا از جهت آنکه قریطس یعنی هذیان از لوازم وی است قرون
بضم اول و ثانی و سکون واو و نون از لغت جمع قرن بالفتح بمعنی شاخ معلوم میشود و در
عرف اطبا نوعی از ثالیل است که بصورت قرون در رو سطوح باشد و مر فی الثالیل قرح
بفتح اول و سکون ثانی و حاء مهمله قرحه بالحاق ها موقوفه علی ما مر فی اشارة تفرق
الاتصال لحمی است و در آن لغة و اصطلاحا عبارة از جراحة متقیحه است قرشی علیه الرحمه گفته
که تفرق اتصال لحمی جدید را جراحت و قدیم را که در وی مده مجتمع شده باشد قرحه گویند
و پوشیده نماند که خراج منفجر را بشرط عدم التیام نیز قرحه نامند کما مر الیه الاشارة فی
باب القوقانی و قرح بالضم بمعنی درد جراحت است و بالجمله قرحه در هر عضو که افتد بدان
منسوب گردد چنانچه قرحه مثانه و کلیه و اذن و حلق و مانند آن و اصناف قرحه بسیار است
چنانچه در این رساله انشاء الله تعالی حالا مرقوم میشوند قروح عفنه عبارة از آن
قروح است که حرارت ناریه بنا بر استیلاء عفونت بر حرارت غریزیه بر آن قروح غالب آید و در
ماده آن احداث عفونت نماید قروح سالفه پوشیده نماند که سالف بسین مهمله و الف
و فاء بر وزن سابق بمعنی قدیم است و قروح سالفه عبارت از قروح قدیمه است که آثار
مصلحه ماده السام از آن باقی ماند قروح بلخیه قروح مع البثور و فی جنگر نسبت است
که با سیلان زرداب بر آید و اکثر با غشی و خفقان یار باشد و وی از جنس سعفه رطبه و بجمله
قروح ساعیه است و بنا بر کثرت حدوث آن در بلخ بدین اسم موسوم شده هذا الکون
که از خواص این مرض است که گرد اگرد او خورده شود و حدوث آن گاهی از گزیدن پشه و
رتیلا صورت بندد قروح وضره پوشیده نماند که وضر بفتح واو و سکون ضاد معجمه و راء
مهمله بمعنی درن و چرک است و وضره با الحاق ها بمعنی در آن و قروح وضره آنست که در آن
انواع ریم و چرک باشد و سببش اختلاف ماده و عدم نضج و احتراق بود و وی از انواع قروح

است **قروح خیرونیه** مسمّی است از قروح عسر الاندمال که قوی الفساد باشد و از
خواص وی است که با این سائر قروح عسر الاندمال بنا بر رداءة ماده بی آنکه ناصور گردد یا انتقال
گرای اندمال آن متعسر باشد فاضل الاطبا جالینوس در شرح فصول بقراط گفته که قرحه
خیرونیه منسوب بخیرون طبیب است چه وی اول کسی است که قرحه مذکوره بر بدن او حادث
شده **فائده** اگر به تقریب بیان ماهیت خیرونیه ذکر متآکله و عسر الاندمال رسید
انها به سبیل اجمال لازم و بدیهی پوشیده نماند که قروح متآکله آنست که در هر عضوی که افتد
بطور اکّاله او را بخورد و لیکن چنانچه در آن غایر بودن شرط است درین نیست و سبب این
قریب سبب آن و سبب عسرة اندمال قروح عسر الاندمال علی الاطلاق قلت خون
بدن یا فساد آن و سوء مزاج عضو متقرح حار باشد یا بارد و رطب بود یا یابس و بودن
گوشت پاره سخت بر کناره قرحه یا اندرون آن و فاسد شدن استخوان در قعر قرحه و سیلان
خون و اصل بقرحه بصدید بنا بر فساد و عفونت و تبدیل موضع متقرحه و پیوسته تر بودن قرحه
بنا بر بودن عرق عظیم در آن و موافق نیفتادن ادویه مرطبه بمزاج قرحه و رسیدن پیوسته
ماده به قرحه بنا بر امتلاء بدن است و لاغری و صفرت بدن و خشکی قرحه و حوالی آن و هیچ
ورم و حمرت بر قلت خون و فساد لون سحنه بر صاحبه بر تقدیر تغیر مزاج جگر و بکمودت
در صورت فساد مزاج سپرز بر فساد آن و حمرة و حرقة قرحه و شدت درد آن بر سوء مزاج
حار و کمودت رنگ و عدم آثار حرارت بر بارد و نرمی گوشت و کثرت زرداب بر رطب
و یبوست و قلة چرک بر یابس و دریافت شدن بحس بصر یا بحس بر بودن گوشت پاره
صلب در آن و حسب ظاهر تغیر شدن قرحه گاهی و باز عود نمودن بر کنده شدن استخوان
و سیاهی لون و سرعت سرایت باعضا مجاوره بر استحاله خون و اصل بقرحه بصدید و
سریع الانفجار بودن بر تبدیل موضع و مهارت طبیب بعلم تشریح بر ترطیب عرق عظیم
و مندمل نا شدن قرحه بی اسباب دیگر بر عدم توافق دوا بمزاج آن و آثار امتلاء
بدن و کثرت رطوبت قرحه بر رسیدن مدد ماده دلالت کند **قروح ساعیه** گویند

نماند که ساعیه بسین مهمله والف وعین مهمله وتحتانی وها بروزن واعیه بمعنی دونده است
چه سعی بالفتح در لغت بمعنی دویدن آمده وقروح ساعیه عبارت از قروح کبار متسع دایم
الترشح است وخشکریشه بزرگ بیارد وازخواص اوست که چون زرداب این گوشت وجلد
صحیح رسد آنرا نیز فاسد سازد وبنابر شدت عفونت از لوازم این قرحه است که بجهت
قوه سبب وصول الخره بدل باشد که خفقان آرد ودر این هنگام وی را الخبیثه گویند چنانچه
در اثنای ذکر الخبیثه اشارتی بدان رفته فتذکر **فرس** بفتح اول وسکون ثانی وفا
وبعضی بموضع قاف فا ثبت نموده اند وشین معجمه گوشت پاره ایست عصبی باشد که در فم
رحم تولد نماید وازخواص اوست که در تابستان طویل گردد ودر زمستان قصیر گراید وانوزن
باید دانست طول نظر که در اثنای ذکر رتق بیان یافت بعینه است که مراد فرس مرض گوید
باشد لکن تعبیر آن به لحم نابت فی فم الرحم از تراودت رتق است چه طول نظر علی ما ذکره
صاحب الذخیره عبارة از درازی نظر یعنی قرفی فرج است لکن المقام خطابی فتامل
قرن بفتح اول وسکون ثانی ونون در لغت علی ما مر فی القرون بمعنی شاخ آمده
ودر عرف اطبا عبارت از چیزی عصبی است که در فرج مانا بدندان رو نماید واز جماع
مانع آید وصاحب بحر آنرا بروزن رتقا گویند والمناسبة لا تخفی **قرو** بفتح اول
وسکون ثانی وواو آنست که جلد انثیین بنابر نزول چیزی از جوف غلیظ باشد یا غیر غلیظ است
بیضتین عظیم گراید و**قرو لحمی** ماخوذ از همین است لکن در قرو لحمی علی ما ذکره السمرقندی
ومر فی الفتق غلظ جسم نازل شرط است وشیخ الرئیس غلظ وصلابت صفن گفته که از ورم
وسمن بهم رسد اورا لحمی وقرو لحمی گویند وصاحب کامل قرو لحمی را ابتدای نبات گوشت
اجسام محیط انثیین مخصوص داده ودرین هنگام باسن صفن جاسی بالجیم [illegible]
روییه بار باشد **قرو الدوالی** دوالی الصفن است ومر فی الدوالی **فصل** [illegible]
در شین معجمه مشتمل بر دو مرض **قشعریره** بفتح اول وسکون ثانی وفتح عین مهمله و
کسر رای مهمله وسکون تحتانی وفتح رای مهمله ثانی ودر وقف ها حالتی است که در بدن انسان

بدان اختلاف در سروی و تحس در جلد و عضل و تقدم تکسر از خواص وی است و فارسی
آن فراشا است و سببش صعود مواد لطیفه و ابخره بر اعصاب و عضلات **قشفه** بفتح
اول و ثانی و فا و وقف با حرقه پوست از حرارت آفتاب و خشونت وی است و منه رجل
متقشف ای تارک للنظافة والترفه **فصل هشتم** در ضاد معجمه و فیه مرض واحد **قضافه**
بفتح اول و ثانی و الف و فتح فا و فوقانی موقوفه لغةً و اصطلاحاً لاغر و نزار مفرط است و قضافت
قضیف بر وزن امیر و قضاف بر وزن نزال گویند **فصل نهم** در طاء مهمله و فیه مرض
واحد **قطرب** بقاف و طاء و را مهملتین و موحده بر وزن قنفذ نوعیست از مالیخولیا
که حرکات صاحبش سریع و مختلف و بلا انتظام باشد و از خواص وی است که مبتلا بدین بلا کار
پوشیده شود و گاهی ظاهر گردد و بغایت ترش روی بود و در یک جا زیاده از یک ساعت قرار
نگیرد و پیوسته متردد و دانه و بیهوده نگرد و از اینجاست که گاهی بر ساقین وی قرحه پدید آید که
باندمال نگراید و از آنکه از مردم بترسد و گمان برد که در قصد کشتن وی اند روزانه در مقابر
و مواضع ویران باشد و شبانه بیرون آید و پایهای وی بنابر بسیار گردی و ملاقات
سنگ و خار تمام خراشیده باشد و باشد که از مردم ترسان نباشد لکن بغایت از روز
و متاسف و خشک زبان و مفرط الحرارة باشد و احیاناً بسبب شدت ترشروی بر مردم
حمله کند و در صحرا چهار پایه باشد چهار پا یعنی بر چهار دست و پا بر چهار طرف بگردد و تسمیه
باسم مسطور از آنست که قطرب در اصل نام جانوریست صغیر الجثه باشد که بر سر آب حرکات
مختلفه سریعه بلا انتظام متحرک بود و هر ساعت بخود از درین ظاهر شود هذا ما قاله الشیخ و بعضی
در وجه تسمیه گفته اند که قطرب گرگ بزه مور را گویند و از آنکه صاحب این علت بر مردم چون
گرگ حمله کند و بهیئت چار پا میگردد بدین اسم موسوم شده و از اینجاست که ویرا ذیب
علة الذیب نامند چه ذیب بتازی گرگ است و بعضی گفته اند که قطرب دویبه
دیگر است سوای جانوران مذکور که دائم الحرکت باشد پس باین مناسبت ویرا بدین اسم
موسوم ساخته اند و بعضی گفته که قطرب نام شبیح ترین غولها است والمناسبة لا یخفی

شرلیف

شریف اوریبسی مینویسد که قطرب اسم کرمی شب تاب است که شبانه مثل شعلهٔ آتش
روشن شود پس بنابر ظهور صاحب این علت در شب بدین نام نامیده اند **فصل دهم**
در عین مهمله و غیره ایضا مرض واحد **قعس** بفتح اول و ثانی و سین مهمله لغةً و اصطلاحاً
برآمدن سینه و درآمدن پشت خلاف حدبه است و پوشیده نماند که علی ما هو التحقیق
مر فی الحدبة قعس قسمیست از حدبه نه ضد آن مگر آنکه گفته شود که چون حدبه را علی الاطلاق
اطلاق کنند مراد از آن حدبهٔ المؤخر باشد و شک نیست که قعس ضد حدبه المؤخر است فافهم
فصل یازدهم در لام مشتمل است بر مرض **قلاع** بضم اول و فتح ثانی و الف
و عین مهمله بثرات و قروح است که در جلد دهان و زبان ظاهر شود و نوعی از آنکه غایر
باشد علی ما هو رای الجمهور باکلة الفم و قروح خبیثه آن موسوم گردد اما فاضل الاطباء جمهور
مطلق قرحه دهان را خواه غایص باشد یا غیر غایص قلاع گویند و هذا الکون باید دانست که
انتشار و اتساع قرحه دهان گاهی بحدی بود که تمامی دهن را فراگیرد و باشد که تا حلقه خارج و
متجاوز گردد و بمری و معده برسد و بالجمله حدوث اشغله از خون و بلغم مالح و سودای
محترق صورت بندد و با آثار خاصه هر خلط که بارها ذکر یافت بوضوح پیوندد **قلاع**
الاذن شقاقیست که در بیخ هر دو گوش بسبب انصباب ماده حاده عارض شود و
از خواص اینست که بیدو یار اصغر مترشح بود و حدوث اشغله بنابر سستی جلد با طفال بیشتر
افتد و شقاق الاذن و جراحت الاذن نیز از اسامی وی است **قلح** بفتح اول و ثانی و
سکون حاء مهمله **قلاح** بالفتح باضافه الف و زیادت ثالث لغتی است در آن عبارت از
صفرت و وسخ و چرک دندان است و تساعده اللغة **قلق** بفتح اول و ثانی و سکون
قاف دوم لغةً و اصطلاحاً حالتیست که موجب سرعت انتقال او وی از هیئتی بهیئت دیگر
گردد و فارسی وی بی ارامیست **قلق معدی** آنست که کرب و اضطراب در
معده پدید آید و از انده و علیل غم و اندوه در یابد و چنان گردد که گوئیا در خاکستر گرم
است و از شکلی بشکلی بیگردد و هذا الکون باید دانست که علة مولده اشغله گاهی صفرا

باشد که اندر معده تولد کند یا از جگر بدان ریزد و هو الاکثر و گاهی ماده سرد که متکیف
بکیفیت ردیه چون ملوحت و حموضت و لبوبت و عفونت بود و آثار حرارت معده بر اول
و امارات سوء مزاج بارد آن بر ثانی دلالت کند و پوشیده نماند که ماده این مرض اگر غایص
و فرو رفته در جرم معده باشد تهوع دایم لازم بود و بر تقدیر اجتماع آن در فم معده یا از
ریخته و بود و اگر لیس غلیظ و غیر غایص بود و قوه ماسکه چندان قوی و معده ضعیف
نبود و قی مندفع شود و بالجمله غثیان و تهوع و قی علی سبیل منع الخلو از لوازم این مرض
است و گاه باشد که ابخره فاسده از معده بدماغ رود و دماغ برآید و خفقان و سدر
و دوار روی نماید و گاهی بنا بر سبب حار [illegible] رنگ رو و سحنه متغیر شود و در بعض حالات
حالتی دست دهد که صاحب او قادر بر [illegible] و بیان مرض بود **قلق السن**
تحرک دندان است به سبب که باشد چه سن بالکسر بتازی دندان را گویند و
قلق علی ما یفهم ما ذکر الفاضل و هم تحرک است فافهم **قلة اللبن** ظاهر است و اسباب
کمی شیر و منی واحد اند چه ماده هردو خون است هذا الکنون باید دانست که قلت شیر از
قلت خون که اصل وی است و کثرت خون بنا بر میل طبیعت از تصرف و فساد خون بسوء
مزاج بود و قلت خون بنا بر برآمدن وی به سبب که باشد و قلت غذا و اکل اطعمه
شدید البرد و الیبس و اعراض طبیعت از تولید خون بسبب اعراض نفسانیه باید بپیوند
عروض سوء مزاج بمنصه ظهور رسد و نحافت بدن و بی رونقی بشره و تقدم سبب
بر یکی از اسباب مذکوره دلالت کند و اسباب کثرت خون ضد قلت است
و علامات غلبه هر یک از آن ظاهر و فساد خون گاهی از استیلاء سوء مزاج ساذج بود
و گاهی از اختلاط خلطی از اخلاط اربعه و آثار سوء مزاج بارد گرما رقت و صفرت [illegible]
[illegible] طعم جوان [illegible] صفراویت و غلظ قوام و قلت تقدار بیاض بود چنانکه [illegible] نشان سوداویت و شدت [illegible]
بود و باشیه قوام علامت بلغمیه است و پوشیده نماند که اگر بلغم در وقت مستولی بود [illegible]
حامض الطعم بد الرائحه باشد و اگر بلغم حرارت بود مالح و اگر بلغم شیرین بود شیرین برآید **فائده** گاه

باشد

باشد بلکه خون در بدن موافق و صالح باشد لکن عدم شفقت مادر یا خوف شدید
و حزن قوی یا سببی دیگر که باعث اعراض طبیعت از اهتمام تولید شعر بود موجب این مرض
گردد و آثار سابقه بران گواهی دهد قمل بکسر اول و شد ثانی ناقص ست [illegible] تفسیری انشاء
الله تعالی فی باب النون فصل دوازدهم در بیم مشتمل بر سه مرض قمقام
بفتح اول و سکون ثانی و فتح قاف دوم و الف و میم ثانی و قمل بفتح اول و سکون
ثانی و لام لغةً و اصطلاحاً عبارت از حیوانات ست که در پلک و سایر جسد از رطوبة
عفنه بلغمیه که طبیعت در ابتدای کراهیت عفونت و وسخ پس از نضج با حیث جلد و بیرون
بن موی دفع کند متولد شود زیرا که احوال شعر مواضع مهیا است مر قبول فضول را و چون مهیا
نیست که رطوبت طبع صالح بود خواه فضلی فاسد به صرف حرارت غریزی باشد یا غریزی [illegible] جسم
حیواة و افاضه نفس حسب مستعد خود بهم بسیار بند و از مبداء فیاض که از او ناشی حسن
و نجل [illegible] حیواة و نفسی که وی لیاقت آن نفس داشته باشد بران فائض شود
و این حیوانات را بفارسی سپش گویند و از آنکه صغار آن [illegible] شد بید الجراره است و شود
بارد و یابس مضاد مزاج حیواة و حرکت محبوب طبیعت تولد حیوانات مذکوره از غیر ماده
مسطوره صورت بندد و هذا القول باید دانست که بعض اطبا در قمقام و قمل فرق نکنند
و نزد بعضی قمقام آنست که پایها بسیار داشته باشد و فارسی وی چار پایک است و
قمل آنرا گویند که کثیر الارجل نباشد و بالجمله بسیار خورد و سفید رنگ را که در زیر مژگان
پدید آید بتازی صیبان گویند و بزرگ آنرا و مایل بسبزه را علی اختلاف القولین المذکورین
قمقام و قمل نامند و آنرا که ماده وی نهایت غلیظه و کثیر و پایهای آن نهایت پدید بود
قردان خوانند و مولانا نفیس الملة والدین گفته که قمقام قسمی است از قمل که مشتبه بسام
ابرص [illegible] بود که آدمی در [illegible] نظر کردن و ران چنان پندارد که وی از [illegible]
[illegible] که اندکی متورم شده و از خواص این نوعست که چون وی را گرم کنند یا آب گرم
بران رسید سرخ [illegible] آید و [illegible] مهمله و قمل بالضم والتشدید جمع قمله بالضم یعنی [illegible]

است که هنگام لاغری شتر باوی می چسپد و وی از جنس کنه است مگر آنکه از آن کوچکتر
بود و در بعض کتب لغة وی را بمعنی کنه و هم بمعنی ملخ نوشته اند والله اعلم بالصواب عشو
بفتح اول و ثانی و سکون واو و راء مهمله لغةً و اصطلاحاً کلال و ضعف است که در باصره
بنابر کثرت نظر در برف یا دیگر اشیاء بسیار سفید یا اضواء ساطعه حادث شود پس اگر
قوی بود و علة مزمن شود باصره بالکل باطل شود و صاحبش مطلق اشیاء را نه بیند
و اگر مرض حدیث العهد بود و سبب چندان قوی نبود اشیاء را از قریب ببیند اما
بنابر ضعف باصره از بعید نتواند دریافت و بواسطه استقرار بیاض و رسوخ آن در تخیله
از جهت ادامت نظر بر سفیدی هر رنگی که بیند تخیل کند که بر روی سفید است هذا
اکنون باید دانست که حدوث علة مذکوره از علت مسطوره از آنست که چیزهای سفید
و اضواء ساطعه بسبب شدة لطافه باعث تحلیل نور آفتاب نور چراغ را ببیند و در
تفرق روح باصره گراید و تمادی ایام کیفیة مذکوره در روح باصره راسخ و در خیال
متمکن گردد و تا تدارک نکند اگرچه از کم سبب آن اشیا باز مانند اما صورت آن باقی
ماند هذا ما حرره الشیخ و بعضی وجوه دیگر هم نوشته اند لکن از آنکه خالی از تعسف نبود
ذکر آن ننمود و گاهی بسبب کثافة طبقات و انسداد مسامات الجزء محتقنه در چشم
مستحیل بمواد مورمه گردد و در بد حادث شود **فصل سیزدهم** در داء الثعلب
مرض قوبا بضم اول و سکون ثانی فتح موحده و الف لفظ تازیست و جمع وی قوابی
برون جوارح آمده و بفارسی وی را گرپون گویند و وی خشونتی است که در ظاهر
جلد حادث شود و بی درد بود و رنگ او حسب ماده گاهی مایل بحمره و گاهی صفار
باشد و از خواص وی است که مدور یا مایل بدایره بود و پوستهای فلس مانند از آن ریزد و بسا
باشد که باوی حکه باشد و باشد که بنابر خباثت ماده ساعی باشد و در ردی نفس
شدید اللذع که اعضاء مجاوره را فاسد و متقرح سازد و از آن بالا برود بالجمله
این علت مختلف الاحوال می باشد گاهی زود گذرد و گاهی مزمن گردد و تاره واقعه

شود و اخری بیاضی و مرة بگوشت اعضا سرایت نکند و یکمرتبه اندکی تا بیشتر در گوشت کند
و در بعض اوقات اثر در گوشت نماید و سرخ رنگ که در ظاهر پوست باشد زود علاج
پذیرد و اسود اللون که بسیار غائر بود و دیر به شود اکنون باید دانست که قوبا مشتق از علی
ما مر فی باب الوحدة کاهی بیاض سود نیز اطلاق کنند و گفته ظهور وی در بدن منذر
بجذام نعوذ بالله منه من سایر الاسقام است و پوشیده نماند که قوبا کاهی در دماغ پدید آید
و علامات آن قریب بعلامات حمرة دماغ باشد و حکه دماغ از لوازم ویست قولنج بضم اول
و سکون ثانی و فتح لام و سکون نون و جیم مرضیست مولم که در امعاء غلاظ عارض شود
و بجهة طبع بادی متعسر یا ممتنع بود و باشد که بنا بر شدت سبب نفوذ کرده بقتل رساند
بخلاف صداع که هرچند قوی بود اما هلاک نکند. لفظ قولنج علی ما نقل عن البعض مشتق از
اسم قولون است لهذا شیخ الرئیس گفته که قولنج حقیقی حالتست که در معاء قولون شود
و بعضی گفته اند که تسمیه معاء مذکور باسم مسطور بنا بر آنست که علت قولنج دران بیشتر افتد
و الله اعلم و پوشیده نماند که مولانا سمرقندی علیه الرحمة ایلاوس نوعی از قولنج نوشته و
شارح هم گفته که مصنف بنا بر شدت مشابهت ایلاوس را از انواع قولنج شمرده والا دخلی فی الحقیقة
میان قولنج و قسم نیست چه قولنج در امعاء غلاظ افتد و وی در امعاء دقاق و مولف سر
میگوید که قید امعاء غلاظ درینجا بنا بر کثرت وقوع قولنج در آنها است نه بجهة تخصیص کشش این مرض باسم ایلاوس
در حین وقوع آن در امعاء دقاق است پس قولنج عام باشد و ایلاوس خاص انکه بعضی واقعینکه بگفته اند غیبت
است نهی محصلها و مخفی نیست که با وجود عدم تقیید امعاء بقید غلاظ و تصریح نوعیه
ایلاوس ارتکاب تجوز تکلف است و کذلک با وصف تقیید مرتکب خلاف متبادر شدن
بی ضرورت داعیه تعسف کلی انقدر است که نظر بر اسم قولنج که ماخوذ از قولون است
قطع نظر از تقیید و عدم تقیید بودن ایلاوس نوع تشبیهی قولنج و هم
نوع تحقیقی آن احتمال دارد فافهم واستقم باید دانست که امعاء علیا
بنا بر قرب آنها از اعضاء حاره حاره و قلیل شحم است و امعاء سفلی بارد و کثیر

والسلام لهذا حدوث اشتعله درین قسم بود و در آنها کمتر و از آنکه این مرض تازه
عرضی بود و اخری ذاتی و برای دو قسم بیان کنم **قسم اول** در قولنج عرضی و وی
آنست که بسیار که عضوی از اعضا چون رحم و مثانه و گرده و جگر و سپرز
و حجاب عارض شود و آثار علل او را باعتبار مسطوره متشخص گردد اشتباه از آنکه
وجع قولنج در بعض احیان با وجاع اعضاء مسطوره و هم بوجع و بیدان و درد معده
و مغص مشتبه گردد و فرق میان وجع قولنج و این اوجاع بیان کنم تا هیچ اشتباه نماند
باید دانست که وجع رحم متصل بابل العانه بود و با احتباس طمث و امارات
دیگر که در آن محل مسطور است بازی باشد بخلاف وجع قولنج که مابین عانه و سره و
مابین سره و عانه بود و بادی اخری از آثار فساد رحم نباشد و درد مثانه
بخلاف درد قولنج در عانه باشد و در اکثر امر غالب از احتباس بول نباشد
و درد گرده [illegible] بود و از جایگاه گرده تجاوز نکند و در اکثر امر برآمدن ریگ
در بول و دیگر امارات ورم گرده بر آن گواهی دهد و بقی ساکن شود و [illegible]
حبس بول یا قلت آن کمتر بود و بخلاف درد قولنج که ضاغط و منتقل بود و گاهی به بالا
بر آید و گاهی بخلاف تا محاذی فقرات قطن توجه نماید گاهی بجانب منبسط شود و با کلیه
بنا کله معاء قولون بهمه جهات برسد و از اشتعال [illegible] و گاهی شدید بود
که غشی و عرق سرد از آن دست دهد و با اطلاق طبیعت ساکن شود و از آنجا که سپرز
و معده این جایگاه وجع قولنج بسبب فرق و جاع اینها [illegible] نیست و
وجع و بیدان بسیار سبک مختلف الالکه [illegible] انتقال [illegible] بود و فرق دیگر
در قولنج آنست که در مغص بشرط [illegible] اطلاق [illegible] بود [illegible]
طبیعت آسان باشد و وجع قولنج بشرط طبیعت [illegible] منتقل بود [illegible]
و [illegible] رطوبت اغذیه غلیظه [illegible]
قسم دوم در قولنج ذاتی و وی آنست که سبب [illegible]

عضو دیگر در نفس امعا باشد و دوم گاهی بنابر بستن بلغم غلیظ زجاجی مختلط با ثفل
در امعاء و قولون و گاهی بسبب حدوث تمدد و ضیق در مجاری امعا بواسطه احتباس باد
غلیظ در طبقات آنها دست دهد و شدت درد و احتباس برودت اطراف و وجع اعضا و اثقل
و تقدم تخمه و سقوط اشتها و تناول اطعمه غلیظه و براز بلغم و ثقل و قلت بیرون آمدن براز و عدم خروج
باد و نفخ و آرزوی اشیاء مالحه و حامضه بنوع اول دلالت کند و باشد که بنابر شدت وجع
و جگر و امعا حرارت پدید آید و تشنگی عظیم رو نماید و اول سرخ بر آید و ازینجاست که وی را
اطبا غیر ماهر قولنج ورمی یا صفراوی پندارند و باستعمال مبردات پردازند و علیل را هلاک
سازند و وجع مسهل ثقل و نیامدن آن و دفع بفراغت و تقدم تناول اغذیه نفاخه و یبوست
و غیر آله رطبه و بهیجه تکمید و دلک در درد زیاده شدن و بالاخره از آن منقطع گشتن
دلیل منتهی ثانی است و باشد که موضع احتقان باد و سبب علت بهی مرتفع شود که بنظر در آید
و براز در این نوع منفتح اسفنجی مانند سرگین گاو باشد که بالای آب بایستد و نوعیست از آن
که سبب آن انصباب سودا بر شکم بود چنانچه در مالیخولیا مراقی حادث شود و آروغ
ترشی و انتفاخ شکم بیکبارگی بر آن گواهی دهد و درد شدید در آن بشود و گاه باشد که ورم
دموی یا صفراوی یا بلغمی یا سوداوی در امعا افتد و قولنج آرد و تب شود
تشنگی و درد عروق و احتباس ثقل و وجع و ضربان و حدوث علت تدریج ...
... احیانا براز ... و اندوه و فرط عطش و قی مراری و ...
... تابی و سستی بدن و کثرت ثقل ... و عدم عطش و التهاب تقدم بلغم یا ...
فساد ... و ثقل و قلت وجع و تشنگی بر بالع دلالت کند و کذلک در بعض احیان بواسطه ...
... و افتادن ... بنابر گسستن بعض از ربط که امعا را با پشت مربوط دارد ...
شقیق و پشتو شدن صفاق ... التوا در امعا رو نماید و قولنج پدید آید و حدوث التوا ...
در امعا بود و بالجمله حدوث علت بعد حدوث فتق و حرکت عنیفه یا جستن یا چیزی گران برداشتن
یا از جا افتادن بر قولنج التوائی دلالت کند و از خواص اوست که درد از تغیر هیئة الاحوال

در یکجا ثابت بود و از انجا که سبب التواء قیح صفاق بود و موضع تسقق و عظیم گلین ایشان لازم
بود و همچنین در بعض اوقات از جهة اکل طعمیات و خوردن غذا ارقلیل المقدار و پیوسته امعاد
حرارت آن و خروج مائیه بدن با در ار و اسهال یا مانند ان و تحلیل پذیرفتن تن بواسطه تخلخل
مسام یا تعب مفرط یا حرارة هوا عرو الحس امعا بنا بر شدت تشبث ادویه مخدره یا استیلاء مزاج
مفرط البرودة بر امعا یا افتادن با صورة بر رود ها انسداد مجرا که با یبس ثفل او ورود آن تولد دیدان
در امعا و ضعف القوه معا قولون ثقل یا یبس را امعا بند و شود و قولنج دست دهد و مقدم سبب قسم اول ثانی
دلالت کند و تشنگی و هزال مراق دلیل پیوسته امعا است و حرارة آنها با وجود این انها به مراق رخم
ثقل شبیه سیاه رنگ یا بل بحجره قبل از حدوث علة خالی نباشد و شبیه نماند که اگر باعث حرارة امعا
گرمی مرارة بود گاه گاه تب آید و پیوسته دهان لازم باشد و باشد که یرقان و نماید و عدم اجابت
طبع با وجود اکل شیار حاده و درک یا نمودن ادویه با وصف برداشتن چیزها ی حاد و نفخ شکم بعد خوردن
هر غذا نشان بطلان حس امعا و حدوث علت بعد ادرار بسیار و خروج مائیة بیشمار از بدن علامت
نوع پنجم قولنج ثقلی است و وجود اسباب محلله تحلل مفرط یا خون از و نفخ شکم و پریشان دیگر آثار
سده مجرای باین تلخه درد که در اغاز ذکر به قان بعون الله الرحمن ذکر خواهد یافت به
انسداد این مجرا هیجان وجع و غثیان و مانند آن که در باب دیدان مذکور است بر تولد
دیدان دلالة کند **فایده** گاه باشد که بسبیل مرة ماده صفراوی به جوف امعا گرداید و قولنج
از ان رونماید و نشان وی بعینه نشان مغص صفراوی است مسیحی فی باب الیم و فقا اسه
العلیم **قوما** بضم اول و سکون ثانی و فتح میم و الف یونانی بمعنی سباسهر است و مرض بالتشبیه المسبات و
فصل چهارم با هموز و فیه مرض احد **فصل** بکسر اول و سکون ثانی و لام و در بعض کتب لفظ تغییر
بمعنی رانده و بالجمله عبارت از فقد تغییر الشکل و الالوان شده است **فصل پانزدهم** تکان شکم
مرض **قی** بالفتح حرکتیست از معده برای دفع چیزی موذی در وی باشد از راه دهان
حرکه مندفع با این حرکه از او لازم و لیست چه اگر شیء مندفع حرکه کند علاج با فرض با ب الغو
تهوع بود و هر چیز که بدین حرکه دفع شود قی را بدان منسوب سازند چون قی الدم ...

و مانند آن هذا الکون باید دانست که اسباب قی در ذکر تقلب النفس و تهوع ذکر یافته
بود و استقصای تلخیص کلام پرداخته اما از آنکه قی الدم نوعی غرابت دارد و اسباب
آن مباین اسباب انواع دیگر است از ذکر اجمالی آن چاره ندید پوشیده نماند که
حدوثش گاهی از شکافتن رگی از رگهای مری یا معده به سقطه یا ضربه یا صیحه یا بدر
یا کثرت ماده یا وجود لین و رقت آنها باشد به سوست و انصداع آن بسبب اختلاط و وصول
مره یا دم یا ضعف یا اسکنه یا برودت مرخیه یا کثرت ماده و گاهی بواسطه اضافه افواه
یا جگر یا سپرز و منفتح شدن خون آن بمعده صورت بندد و درد مری و معده و هم درد
کتف و جراحت مری دلیل قسم اول و باقیه سپرز و جگر و سپرز نشان قسم ثانیست و تقدیم
رعاف و گاه گاه عند التنحنح خون از دهن و سخنرین آمدن علامت خاصه قی الدم دماغی و
بین و خون گواه خاص کبدی و سوداوی و غلظه و خصوصیت این شاهد مخصوص طحالیست
اشتباه قی الدم کبدی مهلک و لاعلاج است و گاهی در آن گوشت پاره قی شده و
شود چنانچه در دوسنطاریای کبدی مشهود می شود و محمد زکریا نوشته که مردی را دیدم
که پاره گوشت بزرگتر از جوزی بقی بر انداخت و سلامت ماند و گمان من آنست که اندر
معده تولولی یا باسوری بوده بزرگ و بن او باریک شده بود و بقوه قی گسست و بقی آمد
قیام کبدی عبارت از اسهال خلیست غسالی باشد یا قیحی و صدیدی باشد یا
صفراوی صدیدی باشد یا خاثری و دوسیرا و دوسنطاریای کبدی نامند و سنطاریای معوی
و دوسنطاریا و ربا بد ال بیجه ذکر یافت و تسمیه اسهال بنابر قیام مرض برای وی از قبیل
تسمیه ملزوم باسم لازم است فاضل الاطبا جالینوس گوید قومی کثیر را که باسهال کبدی مبتلا
بودند دیدم که اطبا بتعبیره اسهال معوی پنداشته از امر کبد غافل گشتند و بنقصان
رحمت اقامه بر القضا گشتید پس طبیب را معرفت فرق فی مابینهما لازم است پوشیده
نماند که نابودن درد و بودن آن قدری قلیل در نواحی کبد گاهی و آمدن خون یا بعد
و فترات خاصه آنجا که سبب اسهال تفرق اتصال جگر باشد و گاهی بدن بود یا قیح

و بعض اخلاط مندفعه نیز بحرارة ورطوبت جگر و خروج دم غسالی با خون محض از ابتدا
تا انتها و عدم خروج خراطه‌ی از ابتدای علت از لوازم اسهال کبدی است بخلاف
اسهال معوی که با دردی شدید بود و در فترات و ادوار بود و هزال بدن دران بی آزار
مرض نبود و از جهت برودت امعا تا اکل نه افتد چندان بیرون نرود و دردی اشتداد
مرا آید و بعد چندی خراطه و جرادة ظهور نماید و از آن پس خون و چیزهای غسالی خارج شود
و بیشتر قیح و چرک پدید آید و بدان اخلاط صدیدیه المفرح فی الطب الاکبر فائده در بیان
اقسام قیام کبدی مخفی نماند که غسالی از ضعف جگر و عدم امتیاز قوه در خون و مائیه بود
و ماننده آبی که در آن گوشت شسته باشند و سبب قیحی است که وبیلیه تصحیح کامل نیافته منجر گردد
و دموی نیز یا از استلای کبد از خون بود بواسطه احتباس نزف معتاد و مندفع شدن وی با امعا
بسبب نا ذیی آن و اخری از جهت عدم التئام عروق با عضا و ریدن آن سبیل ترشح بجای
بایت از انجا با امعا بنا بر وقوع تفرق اتصال بسبب انفجار ورم گرم یا کثرت امتلا یا ضربه یا سقطه
تقویه و مانند آن ست و مهر و تقدم امتلاء و احتباس سیلان معتاد و گرانی دایم در نواحی جگر
و عدم علامات خراش روده بران دلالت کند پس اگر سبب محض امتلائی تفرق بود اسهال
با ادوار باشد و الا بی حفظ ادوار و تقدم سبب بران نیز گواهی دهد و در اسهال کبدی که بسبب
قطع عضوی بزرگ یا ربط شد پدید شد ظهور رسد تعریف قسم اول است چه هرگاه که عضو منقطع گردد یا
زانی شایسته باشد غذا از ان باز ماند و حرکت قوت مصری بجگر و آید پس بالضرور امتلا در جگر رو
نماید و جگر بنا بر نا ذیی خود با امعا مندفع سازد لیکن از خواص وی است که دران بانه نیز گشتن
اعضا مجاوره عضو منقطع از غذا و کم گشتن شهوتها منقطع گردد و صفراوی بسبب کثرت صفرا
و قوت دافعه بود و آثار حرارت جگر گرمی خون و سوزش و مانند آن و حدوث علت در خلاء و هم
معده و تفرق کیلوس بجگر بران گواهی دهد و از خواص وی است که آثار سحج بادی نباشد مگر آنکه مدتی ایام
باشد و سطح روده پیدا شده باشد و صدیدی از احتراق خون و دیگر اخلاط بجگر افتد چه هرگاه
در کبد احتراق واقع شود جوهر مائی از اجزای ارضی تمیز شده مندفع گردد و صدید و زرد آب

بحارت

عبارت از همین حبه بلی است و آثار آنکه در صفرا وی مذکور شد با وجود خروج زرداب شاید
ویست و سبب خاشری انفجار دبیله که قبل از استحکام نضج و انفتاح سده آن و احتراق
مفرط کیموس است چه خانز عبارت از بثری غلیظ و جسم غریب است یا مادی و لونا و قوتا و ظاهر است
که در صور مذکوره خروج جسمی در روی منقبض ظهور خواهد رسید و بالجمله تقدم سبب عدم ادرار تاق
اسعاد لیل ویست **قیلیه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام و یا منقوطه **قیل** زنی یاد یعنی
در ان علی ما مر فی باب الفاء عبارت از نزول جسم غریب در کیس انثیین از جوف و تحلیم نها
بدان سبب است و معنی علی ما هو الاصح تو جیست از فتق و تحقیق سبب در اشاره فتق گذشت

باب الکاف و فیه اثنا عشر فصلا

فصل اول در الف مشتمله بر حرف

کابه بکاف و الف و موحده و ها بر وزن رافعه عبارت از تعسر النفس بسبب انکسار و سست
شدن بنا بر شدت هم و حزن است هذا ما فی بحر الجواهر و از بعض کتب لغة کابه بمد الف
بمعنی پریشانی حال و بد حال شدن از سبب که باشد معلوم میشود والله اعلم

کابوس بفتح اول و الف و ضم موحده و سکون واو و سین مهمله مرضیست که آدمی در
خواب چنان بیند که چیزی گران بر بدن افتاده او را میفشارد پس نفس تنگی کند و حرکت
منقطع گردد و آواز نتواند کرد مگر باشد شخصی که وی را خفه کرده باشند و باشد که جسم گردد
و چون این حال درگذرد فی الحال از خواب بیدار شود و سبب اکثری آن تصاعد ابخره غلیظه
است که در حال یقظه بتحلیل روند و در خواب بنا بر فقدان اسباب محلله بمقدم دماغ برایند
و جرم دماغ را بفشارند و از انست که وی را بدین نام نامیده چه کبس بالفتح بمعنی افشردن
است و گاه باشد که انقباض دماغ بنا بر اصابت برودت و قعه در خواب باعث این مرض
گردد و بالجمله تصاعد ابخره اگر از خون بود حمرت چشم و بدن و غلبه خواب بغیر عرق و تحلل
حتی هنگام حدوث علت بران دلالت کند و بر ابخره بلغمیه بلادت و کندی حواس و کثرت
آب دهان و بینی و کسل و استرخا و تخیل بیاض و خضرت و چین عروض علت گواهی دهد
و آنجا که بخار سوداوی بدماغ برآید کثرت فکر و تحولی و درگو رفتن چشم و تخیل سیاهی

تاریکی در وقت عروض مرض رو نماید پوشیده نیست که اگر بخره صفراوی بنابر احتراقه نمود
بدان حد رسد که حدوث این مرض بدان دست دهد و عدم آثار مذکوره در وجود اصابه
مره و رسیدن بهنگام خواب علامة انقباض دماغ از برداشت و تفصیل علاجهای این مرض و ارشاد
ذکر جا اقوم مذکور است فمن کان هذا الفنون باید دانست که بعض اطبا ویرا در سلک امراض
بطریق مسامحه و منفرد بودن آن بصرع و سکته و ربانیا سببها منسلک ساخته اند چه حکی
نزد ایشان فی حد ذاته مرض نیست و لا یخفی یا فیه فقال **فصل دوم** در سو حده وحبه
مرض واحد **کباد** بضم اول و فتح ثانی و الف و دال مهمله در عرف عام بمعنی درد جگر و
هکی اعلان و بیت ما در عرف خاص اطبا عبارة از چسپیدن رطوبت غلیظه در رگهای
دقیق جگر است که مانع شرب آب بود و مخفی نیست که درین حالت چسپیده جگر با ماساریقا است چه
در سده جگر با ماساریقا نفوذ آب ممکن نباشد اگرچه شرب آب ممکن باشد بلکه احیانا بسیار زیاد
علت و حدوث عفونت تب و شدت عطش بعد عدم قاروره بنابر عدم نفوذ مواد در عروق دقیق مای
بود و دروی کثرت شدت و حدوث ورم نباشد بخلاف این علت که بسبب تعلق رطوبت
خواهش آب دران کمتر باشد و از جهت اختلاط رطوبت ملتحجه با مائیت بول غلیظ و غیر نضیج باشد
الدیه بود و از خواص این علت است که صاحبش از ابتدای علت عطش انتهای هضم فی شکل و ستیلا از
در جگر نماید **فصل سیوم** در شلانه مشتمل چهار مرض **کثرة الطمث** پوشیده نماند
که طمث بفتح طاء مهمله خون حیض را گویند و کثرت آن اگر در ایام حیض باشد یا استحاضه
سیوم گردد و در هر چگونه باشد از کثرت خون و رقت و حدت آن و سستی دهانهای افواه عروق
رحم بنابر غلبه رطوبت مرخیه و انفتاح آنها بسبب استیلا صفرا یا سودا و قرحه رحم و انخراق
رگهای وی از جهت عسر ولادت یا ازاله بکارت بنابر بزرگی آلت سوخته بشود و آثار غلبه دم
برا ول و رقت و حدت و صفرت خون و خروج آن بسرعت و ضعف بدن و زردی رنگ
آن بر دوم و رقت و سفیدی خون و دیگر امارات بلغم بر سیوم و آثار مذکوره در حدة خون
با وجود صفرت رنگ بدن و خون بر چهارم و نشانهای سودا و سوداویه تخرج باطمث

به پنجم و اختلاط ریم و زرد آب با خون به ششم و تقدم سبب به هفتم و به هشتم دلالت کند **تنبیه**
گاه باشد که ناسور رحم باعث این مرض گردد و آمدن خون قطره قطره و بسبب مشارکت
رحم دماغ لزوم ورد و سر از خواص وی است **کثرة اللبن** پوشیده نماند که حدوث این علت
از ضد اسباب مذکوره در قلة اللبن است و بد و مضرت آن ضعف بدن و احتباس شیر در
پستان و جمود و عفونت آن در آن و سوءت حرارت غریزی بدنی و ورم آنست **کثرة الاحتلام**
مخفی نماند که احتلام در لغت بمعنی خواب دیدن و جماع کردن در خواب با انزال منی و بمعنی
مطلق انزال آمده و بالجمله کثرت آن از کثرت منی و حدت و حرقت آن و استرخاء اوعیه منی بسبب استیلاء
برودت و رطوبت و تشنج عضله اوعیه و کثرت استماع سخن جماع و افراط فکر در آن است و بد و
فور خروج منی در استواء قوام آن باول و صفرة لون منی و بر آمدن آن بسوزش بثانی
و آثار برودت و خروج منی بی انعاظ شدید بثالث و خروج آن با انعاظ تمام و تواتر ضعف
برابع و تقدم سبب بخامس دلالت کند **انتشاه** گاه باشد که گرده ضعیف شود و پیه آن از
شدت حرارت شهوت یا از کثرت جماع گداخته شود و در خواب یا بیداری سیلان نماید و وی
اگرچه بالحقیقه منی نیست لیکن بنابر شده مشابهت بسبیل مسامحه وی را از سیلان منی شمرده اند
کثرة السمن پوشیده نماند که سمن بالفتح بمعنی فربهی است و کثرت آن از ضد اسباب هزال که
انشاء الله تعالی در باب آدم مذکور خواهد شد بحصول می انجامد و وجود سبب آن دلالت
کند و بالجمله مضرت آن حدوث ضیق النفس قتال است بواسطه امتلاء عروق و تنگ و لیفه و عروض
غشی و سکته بنابر تنگی [illegible] بفضای دل و دماغ و خوف انشقاق عرق عظیم که قابل الالتیام
نباشد و تجرع خون همگی بدن و هلاکت بیمار انجامد و دوام و داون قی و حمی خفقان و اشکال آن
از جهت انضغاط عروق و عدم نفوذ هوائی که مروح روح است و ترس پیدا شدن قرب و اسهال و غیره
و دیگر امراض حادثه بسبب کثرت رطوبات و عدم تشخیص امراض قبل استحکام و قلت نفوذ دوا اگر
از مباشرت اعمال و عدم صبر بر جوع و عطش است **تنبیه** از مضرات سمن مفرط عقم است اما
ورم و سبب آن قلت نضج منی یا کثرت رطوبت یا عدم وصول قضیب تا قعر رحم بسبب گوشت

اصل قضیب راست و دران قلت نضج ان و عدم انزراق منی مرد بسوی رحم بنا بر احتمال بر
و بر تقدیر انزراق و علوق سقوط جنین بسبب ضغطه ضرب باعث عقم گردد **فصل چهارم**
در دال مهمله و فیه مرض احد **کمد** بر د کاف مفتوحه و دو دال مهمله ساکنه لغةً و اصطلاحاً اجسام
صلب سوداوی است که در جفن متولد شود و صنوبری شکل تا بدیل بعد از بیماری اعاده مثل
گویند فی الحقیقت قسمی از تحجر است و در اثناء ذکر تحجر اشارتی بدان رفته فقد کر **فصل پنجم** در راء
مهمله مشتمله دو مرض **کرب** بفتح اول و ثانی و سکون موحده و بسکون ثانی نیز آمده و **کربه**
بضم اول و سکون ثانی و فتح موحده و هاء موقوفه عبارت از تنگیست که نفس را در گیرد و فارسی آن
اندوه است و فسادهای اللغت **فصل ششم** در زاء معجمه و فیه مرض احد **کزاز** بضم اول و زاء معجمه که
فیما بینهما الف واقع شده کزازه با لحاق ها لغتیست و دران اشتراک لفظی گاهی بر مطلق تمدد و گاهی بر تمدد
خاص که سببش یبس و امتلا باشد چنانچه شرب افیون باشد یا البروده یا خارجی مانند
برف و هوای سخت سرد و غوص در آب بغایت سرد اطلاق کنند پس لفظ کزاز بر تقدیر اول قسمی از تشنج و بر تقدیر
ثانی مرادف تشنج و بر تقدیر ثالث خاص تر از ان باشد و تسمیه این علت باین اسم بعوض لازم است چه کزاز
در لغت بمعنی انقباض و یبس است و فارسی آن کرک است هذا الکنون باید دانست که حدوث
این علت بسبب انجماد رطوبات بارده در میان لیفها و افتادن ماده در مبدا اعصاب و در میان
الیاف عصب است سبب استیلاء یبوست بر لیفها و گردانیدن ریح غلیظ عضو و در انها عضله از
حرف و حرارت بنصه ظهور رسد و علامات این اسباب تشنج و آثار مقدمه این
مرض صلابت عضلات قفا و پشت و اختلاج اندامها و خارش آن و گرانی زبان و دشواری
فرو بردن اشربه و آب و مانند آن و از خواص خارش مقدمه این مرض است که هر چند بخارند
نیابند و امارتی که پیش از وقوع علت رو نماید آنست که چشم و روی صاحب کزاز قدامی سرخ
صاحب خناق مانند باشد که چشمها برون زده و سرخ شده و چون امتلاء دماغ و عروق سر
اکثر مواد دران بحدی رسد که تضییق منافس انجامد رنگ سیاه یا سبز گردد و دگاه باشد
که غبار شود و عضلات روی بیمار خندان نماید و گاهی بسبب تمدد عضلهای مثانه بول محتبس شود

و گاهی

وگاهی تمدد مثانه بحدی رسد که رگی از رگهای آن بگسلد یا سران گشاده شود و بول الدم
عارض گردد و گاهی از جهت غلبه برودت قولنج منصه ظهور رسد و گاه باشد که اعصاب و
عضلات چنان پیچیده شود که علیل با نجامه خواب بیرون افتد و بیشتر اوقات بول صاحب حبس
همچون آب کتک باشد و خالی از زرد و خاصه فیما بین تقطیر و تحیر نباشد **فصل هفتم**
در سین مهمله مشتمل بر دو مرض **کسر** بفتح اول و سکون ثانی و راء مهمله در لغت بمعنی شکستن
چیزی آمده و در اصطلاح اطبا مخصوص بعظم است که در آن تفرق اتصال در
جزو یا اجزای کبار واقع شود و از خواص وی است که اگر عظم منکسر باشد بمجاسه بصر دریافت
شود و گاهی بر سبیل مجاز اطلاق این لفظ بر تفرق اتصال عضو نرم کنند چنانچه در انکسار
الاذن گفته شد و در اشیاء دیگر تفرق اتصال مطلق مذکور شد **کسل** بفتح اول و ثانی و سکون
لام لغةً و اصطلاحاً الکسل و ماندگیست که در اعضا محسوس شود و از خواص وی است که اگرچه
سبب ظاهری داشته و پیشتر پیش از مرض خاصه به تب و غلبه خون و بلغم بود **فصل هشتم**
در شین معجمه و فیه مرض واحد **کشح** بفتح اول و ثانی و سکون حاء مهمله لغةً و اصطلاحاً درد
پهلو است که بلا ورم باشد **فصل نهم** در لام مشتمل بر چهار مرض **کلال** بفتح اول و
دو لام که فیما بینهما الف واقع شده اصطلاحاً و عرفاً ماندگی و آفت است و بر خیره شدن چشم نیز
اطلاق یابند **کلف** بفتح اول و سکون ثانی و فاء و بفتحتین نیز بنظر در آمده عبارتست از تغیر
رنگ جلد بسوی سواد و حدوث آثار کدره در روست و اکثر عروض اینها بر چهره باشد و
فرق در آن و در بهق سیاه آنست که کلف املس و صاف بود بخلاف بهق که در وی خشونت یا
[illegible] باشد و باشد که فلوس در آن منقشر شود و پوشیده نماند که کلف در لغت بمعنی سیاهی روی
آمده فالمناسبة لا تخفی و از بعض کتب لغت و در بمعنی کنجد رویی یعنی رنگ میان سیاهی و
سرخی که بر رو ظاهر شود نیز نوشته اند فهذا الکون باید دانست که سبب حدوث این گاهی سودا
باشد که در معده جمع آید و ابخره سودا و دم از آن بجلد رو بر آید و گاهی تباه شدن خون
میان جلد و گوشت از اختلاط سودا و بروز ابخره آن بظاهر جلد و فساد معده و مایل بجگر

وصفرت لون لون کلف برا اول وحدوث علة در اکثر امر اصحاب حمیات سوداویه و
زنان حوامل ومحتبسة الطمث وبودن رنگ مرض سیاه یا سرخ مایل بسواد بر ثانی دلالت کند
کلفه بضم اول وسکون ثانی وفتح فا و ها موقوفه لغة واصطلاحا عبارت از مرضی که سبب تغیر
طبیعت از حالهٔ طبیعی است کلم بفتح اول وسکون ثانی ومیم اصطلاحاً قفا جرح است وجمع آن
کلوم بالضم وکلام بالکسر است **فصل الکاف مع المیم** سیتلیس مرض **کمنه** بضم اول وفتح
ثانی وسکون تحتانی وفتح نون ووقف ها ... عبارت از مرضی است که بعد زوال رمد در چشم باقی ماند
وهانا که لفظ مذکور تصغیر کمنه است که بالاصطلاح اطلاق آن بر حمرت خاصه مشهور یا مفید
یکی از معانی کمنه علی ما سیجیء انشاء الله تعالی حمرت چشم است والله اعلم **کمنه** بضم اول وسکون
ثانی وفتح نون ووقف ها در باشتراک لفظی بر سه معنی اطلاق یابد یکی از آن حالتی است که اثر
یابس که بچشم عارض شود وبنا بر ارتفاع ابخره سوداویه ضعف باصره دران ونماید ورنگ
طبقات چشم بسرخی گراید واز خواص اوست که چشم بلند وبطیئة الحرکة گردد وحکه شدید دران که
بدون استعمال آب گرم آسایش نیابد عارض شود وصاحبش چنان دریابد که گویا چشم وی
نسبت بسابق بزرگ گشته ومبصرات را چنان احساس نماید که گویا دود وغبار ودخانست ... اطبا
وبیرا از امراض ملتحمه شمرده اند وسببش اکثر ابخره سوداویه فاسده الکیفیه ضعیف الحرارة ... طبقات
چشم است دوم قسم اثان ... دراجفان که از احتباس ریاح وابخره غلیظه در طبقات چشم بهم
آید واز خواص اوست که چون صاحبش از خواب بیدار شود پندارد که در پرده چشم او ریگ است
یا خاک وتحلیل این ریاح وابخره در حالت تیقظه بسبب کشادن وبستن چشم وگریستن بحال خود
و اضعف باعث عدم لزوم این مرض در بیداریست وبالجمله ... نزد اطبا از امراض اجفان
است سیوم آنست که بسبب عدم انفجار قرحه قرنیه یا استحاله او در رمد بدیر یا استعمال اشیاء
فضله بعد از دماغ بنا بر شدت صداع بهم رسیده پس قرنیه حجم آید ورده مذکوره
مختلفة الاحوال باشد گاهی موضعی قلیل از قرنیه در گیرد وگاهی موضعی کثیر و باشد که شامل
همگی سواد چشم باشد وبهر وجه که باشد از خواص اوست که شکل نقطه ماند وبرنگ کدر از امراض

قرنیه است و باجتماع المده تحت القرنیه و بکون المده تحت القرنیه و کلمة المده خلف القرنیه
سوم هذا الکون باید دانست که لفظ مسطر از کمن بمعنی کمون بالضم که بمعنی پنهان و پنهان
شدن آمده ماخوذ است زیرا که هر سه نوع خالی از کمون خبری نیست بدین اسم موسوم
شده والله اعلم **فصل یازدهم** در یا اهوره و فیه مرض واحد **کمنة الدم** پوشیده
نماند که کمنه بضم اول و سکون ثانی و فتح نون موحده و وقف تا در لغت بمعنی رنگ سیاه و تغیّر
گون آمده و همین مناسبت اطلاق لفظ کمنة الدم را بر غشی که تحت چشم و چهره و غیرها از عضو
دیگر از ضربه یا سقطه و مانند آن حادث شود اطلاق کنند مثلا الفتیس که گفته که
عبارت از سیاه شدن خون زیر پوست است به سبب که باشد و برا خضرت نموده الدم
نیز گویند چنانچه در باب جای بحث مذکور شد فقط **فصل دوازدهم** در تحتانی و فیه
مرض واحد **کیموسیو** بکاف و تحتانی و میم و واو و سین مهمله و تحتانی ثانی و واو
مهمله و واو تا همین یونانی و در هندی [illegible] اقتاء العمر تعالی یا باب الواو کیموسوا
بحذف واو دوم لغت [illegible] دران **باب اللام** و فیه [illegible] **فصل اول**
در الف و فیه مرض واحد **لاواء** بفتح اول و الف مقصوره و فتح واو و الف ممدوده
عبارت از صعوبت و سختی است از درد باشد یا از مکروه دیگر **قال** صاحب التشریع الایام
علیه التحیة والسلام من کان له ثلث بنات فصبر علی لاوائهن لن انحجابا من النار
فصل دوم در شین مثلثه و فیه مرض **لثه دامیه** پوشیده نماند که لثه بلام و ثاء مثلثه
در اصل موقوفه علی ثانی بحر الجواهر بروزن عنب است و علی ما هو المشهور فی الالسنة
بتشدید مثلثه و بالجمله عبارت از گوشت دندان است که بفارسی آنرا گویند و دامیه
ماخوذ از دم بمعنی خون است و لثه دامیه آنست که از لثه و گوشت بن دندان خون
سائل شود و سببش ضعف قوت غاذیه لثه است **لثغه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح غین
و وقف تا در قانون قسمیست از تب بلغمی و در حمیات [illegible] که وجه تسمیه آن [illegible]
بوضوح پیوسته **لثغه** بضم اول و سکون ثانی و فتح غین معجمه و وقف تا در لغت و اصطلاح

عبارت از شکستگی زبانست یعنی که راء مهمله در آن عین مهمله یا لام گردد و سین مهمله یا تاء
فوقانی و مولانا نفیس علیه الرحمه گفته که گاهی لثغه در کاف باشد بدین وجه که کاف جیم گردد
و این مرض خلقی رطوبی است و گاهی بعد امراض فالجیه و بائیه نیز حادث شود **فصل**
سیوم در دال مهمله و فیه مرض احد **لدغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین معجمه لغةً و اصطلاحاً
بمعنی گزیدن حشرات و مراد ازو لسع است و سنه بفتح العقرب و الحیه تعبیر بما لسام ابرص مثلا و حیات
را لدغ گویند **فصل چهارم** در ذال معجمه و فیه ایضا مرض واحد **لذع** بفتح اول و
سکون ثانی و عین مهمله بطریق اشتراک لفظی گاهی بر سوختن بدن از آتش و گاهی بر احساس
الم احتراقی که از ماده حاده یا از وضع ادویه حاده لذاعه و ست و بهر اطلاق یابد **فصل**
پنجم در سین مهمله و فیه ایضا مرض احد **لسع** بفتح اول و سکون ثانی و عین مهمله مرادف
لدغ است و هم **فصل ششم** در صاد مهمله و فیه ایضا مرض واحد **لصق الجلد** پوشیده
نماند که لصق بفتح اول و سکون ثانی و غین معجمه در لغت بمعنی چسپیدن و خشک شدن
است و جلد بالکسر پوست را گویند و لصق الجلد آنست که بسبب جفاف رطوبات و ذوبان
گوشت پوست بدن خشک گردد و با استخوان بچسپد **فصل هفتم** در طاء مهمله مشتمله بر دو مرض
لطاء الصدغین پوشیده نماند که لطا بفتح اول و سکون ثانی و الف در لغت بمعنی چسپیده
شدن و صدغ بالضم بمعنی میان چشم و گوش را گویند و لطاء الصدغین عبارت از لصوق و
چسپیدن جلد صدغ با استخوان است کما یقال لطاء الصدغان **لطط** بلام مفتوحه و
دو طاء مهمله که اول اینها مفتوح و ثانی ساکن است لغةً و اصطلاحاً عبارت از سقوط اسنان
و سبب آکل شدن لثه گذاشتن آن و بیشتر در اینجا اطلاق کنند و الطط بدون حشو انتی است
از آن **فصل هشتم** در قاف و فیه مرض احد **لقوه** بفتح اول و بکسر نیز آمده و
سکون ثانی و فتح واو در آخر ها علتی است که در عضلات رو افتد و از آن یک شق بسوی
جهت غیر طبیعی منجذب شود و از هیئت طبیعی بگردد و چشم را و پوست پیشانی و لبها گیرد و
بقدرت انطباق لبها بلکه بهارازاله پس الشان از گفتن عاجز شود و چون نفخ دهند

یا انزلاق اندازد و از یکجانب پایین و بر اطفاء سراج قدرت نیابد و کذلک تغمیض چشم شق ماوف ممکن
نباشد و از آنکه دماغ مبدء اعصاب وجه و اصل نخاع است آفت آن فی آفة بدن صورت
نه بندد و عروض او بجمیع شعب اعصاب برد و شق وجه بی آفت دماغ کمتر باشد و حدوث
لقوه که عام شقین وجه باشد نادر است و از خواص لیست که اعوجاج در وجه ظاهر نمیشود لیکن در
و انطباق اجفان متعذر افتد و دیگر اعراض متقدمه وجود به بیشتر از آن باشد که در ...
بود و علت مذکوره تارة بنا بر کشیده شدن اندامها بسبب امتلاء عضلات از رطوبت یا ورم
یا بسبب ورم عضله گردن یا بسبب تشنج یابس از جفاف و یبوست بواسطه علاج حارت محرقه و کثرت
استفراغ یا تشنجی بود و اخری از جهت انبساط و سست شدن اعصاب و عضلات یکجانب
و انسداد منافذ روح و سست گشتن اندامها بسبب رطوبت رقیق که از دماغ ریزد و بسته ...
و فرق فیما بینهما آنست که در تشنجی نزاق کمتر باشد و حواس سلیم و پوست پیشانی شق ماوف
صلب و طرف کشیده و به بالا کشیده بنوعی بود که غضون و تشنج نا پیدا شود و در پوست
سر و در ناحیه گردن تشنج پدید آید و اکثر از صداع خالی نباشد و در استرخائی آفت آن
بیشتر بود و حواس خاصه قاصر الفعل و ثقیل و در جلد شق ماوف سستی و ...
الطرف فرو بسته تر و سیلان اشک از چشم السنو اکثر باشد و لقوه نام عقاب است و
بنا بر شبه اشتقاق صاحب المرض به اشداق عقاب در بسته و ... بدین اسم موسوم
شده و بعضی در وجه تسمیه اعوجاج روی علیل با اعوجاج منقار عقاب گفته اند و بعضی
گفته اند وجه تسمیه آنست که پیشتر عقاب مائل بیک طرف باشد **فائده** اطبا را
در صحت ماوف شق مائل اختلاف است اکثری از قدما بر اینند که شق مائل علیل است
یوحنا بن ماسویه گوید که علت در شق مستوی است و حق نزد شارح موجز آنست که گاه
مائل مبتلا شده و شکل صحیح باشد و در استرخائی گاهی جانب مائل صحیح بود و گاهی ...
بود و هر یکی بر اثبات مدعای خود دلیلی ذکر کرده و حق فاغض الاطناب از آن اعراض نمود
فائده مصنف ... با وجود فتح ... حس ذوق و بطلان ...

کلام و سیلان دمع و بعضی از چشم متعذر الغمض است **فصل نهم** در میم و فیه القصر
مرض واحد **لمم** بفتح اول و ثانی و سکون میم دوم جنون است و سر فی باب الجیم
فصل دهم در نون و فیه القصر مرض واحد **لنج** بلام مفتوحه و نون و جیم سده است
و سر فی باب السین المهمله **فصل یازدهم** در واو مشتمله چهار مرض **لوقون**
بلام و واو و قاف و واو دوم و قاف ثانی در واو سیوم و نون و بعضی بحذف قاف
اول قاف ثابت میکنند و بالجمله یونانی قرحه عنبیه و ضیق عنبیه چشم است **لوشه** بلام مضمومه
و واو ساکنه و شین معجمه مفتوحه و ها موقوفه عبارت از ضعف و قسمی از جنون است **لوعه**
بفتح اول و سکون ثانی و فتح عین مهمله و وقف ها الم است و اصطلاحا عبارت از احتراق
قلب از عشق و سوزش عشق است **لوی** بفتح اول و ثانی و قصر الف بحذف و فتح [illegible]
است و در مواضع خود گذشت علامه شیرازی علیه الرحمه گفته است که آدمی تمادی
ایام در شراب و طعام زیاده میکند و تقلیل هضم یافته [illegible] وارد و فضلات تحلیل نیابد
بدن با امتلا گراید و در عروق و عضلات ریاح و ابخره مجتمع گردد و درم در ذات خود
ماندگی احساس کند و بسبب کثرت ریاح و بخار عضلات و عروق را کشیده سازد و
بالقوه تنفس [illegible] و فازه و تمدد و [illegible] و چشم سرخ گردد و پس [illegible]
باشد [illegible] پوشیده نماند که [illegible] التواء النفس که لفظ مذکور از آن ماخوذ
[illegible] است **فصل دوازدهم** در ها مشتمله دو مرض
لهجه بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم و وقف ها عبارت از [illegible] چاره و [illegible]
است و در مواضع خود ذکر یافت و پوشیده نماند که [illegible] یا ماخوذ از **لهب** بفتحتین [illegible]
زبانه آتش [illegible] شدن است و المناسبة لا یخفی **لهث** بکسر اول و سکون ثانی
[illegible] است و از بعض کتب لغه [illegible] این لفظ بفتحتین [illegible] یافته میشود
فصل سیزدهم در یای تحتانی مشتمله بر یک مرض **لیثرغس** بکسر اول و سکون ثانی
و ضم ثالثه و سکون را و [illegible] و غین معجمه و سین مهمله سرسام بلغمی است و در [illegible] ذکر [illegible]

مفصل مذکور شد و لفظ مذکور یونانی بمعنی نسیان است و تسمیه این علّه بدین اسم از قبیل
تسمیه ملزوم باسم لازم است چه نسیان از عوارض لازمه وی است لیفوریا بکسر اوّل
و سکون ثانی و ضم فا و سکون واو و را مهمله و تحتانی و الف یونانی تپی است که در آن
باطن بدن گرم و ظاهر سرد باشد و صرفی التحیات لین البطن و الطبیعه نوشته بماند
که لین بکسر اوّل و سکون ثانی و نون بمعنی نرمی و بطن بتازی شکم را گویند و طبیعه
باشتراک لفظی گاهی بر جوهر مجرد مدبر بدن که فعل آن بی اراده و شعور باشد و گاهی
بر مزاج خاص بدن و گاهی بهیئه ترکیبیه گاهی بر حرکت نفس گاهی بر [illegible] لین
بطن [illegible] المراد ههنا اطلاق یابد و لین البطن و الطبیعه عبارت از بروز باقی الاسهال من البراز
و غیره ابتداء مقصود بروز مرضی عرضی است و اسباب و علامات در اثناء ذکر اسهال خلفه
و ذرب و امثالها بتفصیل و توضیح ذکر یافته فتذکر

باب المیم و فیه اربعة عشر فصلاً

فصل اول

در الف مشتمل بر هفت مرض ماشره بمیم و الف و کسر همزه
و فتح تحتانی مشدده و فوقانی موقوفه در لغت بمعنی چیزیست که منسوب باب باشد چه ما
بتازی آب را گویند و الحاق تحتانی تنها یا معه فوقانی در محاوره تازیان برای نسبت
آمده و فارسی وی آبی به تحتانی تازیست و در اصطلاح خاص اطبا یافته عبارت از آبی است
که فیما بین ثرب و صفاق محتبس گردد چنانچه در استسقاء زقی یا در میان جمله اعضا چنانچه
در استسقاء لحمی ماشرا بمیم و الف و شین معجمه مکسوره و را مهمله مفتوحه و الف در
[illegible] اسم ورمی است مرکب که از خون صفراوی [illegible] از بعض بدن [illegible] حادث
شود و گاهی بر [illegible] و شراسیف [illegible] اطلاق یابد چنانچه صاحب
الکامل و شیخ الرئیس [illegible] ورم صفراوی صرف که در [illegible] حادث شود اطلاق کرده
در عرف خاص اطبا [illegible] اکثر المتاخرین مخصوص بورمیست که از خون حاد مرکب با صفرا
در [illegible] و از خواص اوست که [illegible] و حمرت شدید [illegible] و انتفاخ سر و گوش
بینی و رخساره و چهره باشد ماصغه بمیم و الف و صاد مهمله مکسوره و غین معجمه مفتوحه [illegible]

در صفت که بسبب آن عارض شود و وی آنست که موهای چند در پشت انسان مجاور
[illegible] و از خواص لیست که تا اظهار آن [illegible] کنند طعام و شراب نیک گوارد
[illegible] مذکوره حالیست که بسبب عدم گوارش طعام و شراب اخلاط
الجره سوداویه مولده الشعر مادی باشد چون تنفس شعر [illegible] ظهور رسد بنا بر تنقیه مسام
خروج الجره مسطوره صورت بندد و بنا بر عدم [illegible] کنند پیدا گردد والله اعلم بالصواب
مالیخولیا بمیم و الف و لام و نون و بعضی بموضع نون تحتانی ثبت نموده اند و
[illegible] و حای مهمله و واو و لام و یای تحتانی و الف [illegible] مشدده تا آنکه لام اول لفظ
مذکور در اصل مفتوح است و ثانی مکسور و المتعارف کسرهما شیخ الرئیس گفته [illegible] که
حدوث [illegible] از سودای غیر محترقه باشد از قبیل تسمیه الشیء باسم سبب [illegible] مالیخولیا گویند
چه مالیخولیا [illegible] سوداست [illegible] ابن [illegible] گفته که معنی وی
فزع است [illegible] در این هنگام [illegible] باسم عرض لازم باشد [illegible] فزع [illegible] علی [illegible]
[illegible] الله تعالی از لوازم وی است و بالجمله وی عبارت است از تغیر ظنون و افکار از
مجری طبیعی بسوی خوف و فساد بنا بر مزاج سوداوی که بسبب ظلمت سوداویه توحش
[illegible] روح دماغی [illegible] روح علی التقریر مقرر [illegible] نورانیست لهذا هنگام دیدن
[illegible] است [illegible] ظلمت و وحشت حاصل میشود و اقتضا و تضعیف مزاج
سوداوی مزاج روح را [illegible] است در فزع و توحش [illegible] بسبب کلی این مرض آفت
[illegible] سودای طبیعی یا مره سودا است لهذا باید [illegible] باشد بخلاف جنون
[illegible] که بسبب احتراق سودای غیر طبیعی باشد [illegible] کاری [illegible]
[illegible] سودای طبیعی غیر محترق که زیاده از قدر طبیعی مخلوق گردد یا
[illegible] از اخلاط اربعه حاصل شود و اقتضا [illegible]
[illegible] سودا [illegible] کثرت انتشار آن [illegible]
[illegible] مولده سودا [illegible]

قاروره قبل از نضج و تقدم کمد و تعب و میل بشره بسواد و در بعض اوقات از امارات کلیه
قسم اول است و از علامات جزئیه آن اختلاط ذهن و ضحک و فرح و حمرت چشم و درور عروق
و عظم حجم عضل و خصب و سمن بدن رنگ بدن که ضارب بحمره باشد سواد و موی و وهم و فکر
و قرب عهد ترس و گریه و تخیلات ردیه موجب وحدت دلیل سودا سوداوی و حدت سید
و سوء خلق و هذیان و صیحه و قلق و سهر مفرط و قلت سکون و کثرت غضب و حرارت ملمس بدن و
صفرت رنگ آن و گرفتن مانند درندگان و تقدم تدابیر حاره از لوازم سوداوی و
صفراوی و سکوت و بلادت و ضعف حرکات و بودن نبض مائل بلین و رنگ بدن مائل
به بیاض از امارات سودای بلغمی است و سوداء سوداوی خالی از اختلاط ردی و ثبوت بیک
و افراط در اوهام و وسواس و صلابت و بطء و صغر و اختلاف نبض و رقت و صفای قاروره
و پیوسته نشستن و نگریستن بچشم و فرو اندیشه شدن و تقدیم سهر مفرط و افراط فکر و سهر
آفتاب گردیدن و اغذیه حاره و دماغ بکثرت خوردن بقسم ثانی دلالت کند و از خواص وحشت
که بیشتر مردان دقیق الفکر افتد و بعضی گفته که عروض این مرض بالکری از فلاسفه چون
افلاطون مانند آن هست و ارسطو گوید که من جمعی از فضلا را مشاهده نمودم که بذات
خود منحصر شده و اشتغال علوم دقیقه فرمودند و از مخالطه ناس متنفر گشته ملالت پیدا کرده
شدند پس کار ایشان تا بآخر این اختلاط رسید و رفته رفته بحدوث مالیخولیا انجامید
مجمله آنها است گویند که در حالت صحت از اختلاط مردم کناره بود و از صحبت عامه اجتناب
مینمود چون کسی را عیب میکرد میگفت که فلانی جاهلیست ... مردم بازاریست ناگاه
بوی نوعی از مالیخولیا دست داد پس ببازار ... و مسائل علوم ...
و اهل بازار بوی بازی مینمودند روزی حلوا فروشی ... از حلوای ... وحشت ...
... رسید و شی وی گفت رطلی از این با این قیمت بخر و استماع جواب ...
... پیش مردم ... مشتری ازدحام نمودند و فضیلت ...
کیفیت حال استفسار کرد گفت که من سوال ... سلم و این جواب ...

و اہل مجلسش چون این ماجرا شنیدند بسیار متعجب گشته بخندیدند **فایده** تعبیر ظنون
در ما لم یحصل بحسب عادات و اوضاع مرتسمه در خیال خیال صحت یا سقم کلاتی را مظنون
بود که فخر گشته پس آن ملو مجروم و اتصال آنها میسر نه رسید که مبادا اشتباه کنند مرغ فروشی را اتفاق افتاد
بود که مرغ گردیده پس بموضع عالیه صعود نموده بازوهای خود را بر پهلو بطور مرغان میزد و
بانگ بلند اظهار میکرد و مردی بود که اگر بجانب یاران حاضر میشد نقل میکرد که ماری داخل
جوف انگشته سگی جگر بش خورد جالینوس گفته که حکیمی بنا بر فساد فکر میگفت که حکیم علی العلاء
از استمساک آسمان بسبب مرور دهور و از منه طول زمان مانده گشته و می ترسید که آسمان بر
وی خواهد افتاد و زیر آن خواهد مرد حتی که با تحت السماء مضطربانه میگریخت و بالجمله مبتلا چنین
بلا مختلف الاحوال میباشد بعضی قصد هلاک خود کنند طبری حکایت کرده که شخصی را از
اصحاب مالیخولیا یاران وی شب یافتند که بعضی حلق خود را قطع نموده پیشش آن را پرسیدند
گفت که گروهی از ذکور و اناث دیدم که گرد اگرد منزل من مجتمع گشته اند بعضی از آن میگویند
که این را تا صباح محافظت کنند تا نگریخته رود و بعضی میگویند که اگر این پاسبانی نخواهند کرد خود
را در چاه خواهد انداخت و شخصی از آن گروه گفت که بر راهی وی گذارند تا خود را القصه ساعتی
در راحت باید گوید که بچه و ستاع بعضی بر خواسته کارد گرفته خود را ذبح میکرد و لیکن از آنجا که
حیات باقی بود غش کرده کارد از حلق تمام نا گذشته بزمین افتاد و فساد ظن بعضی به حدی
رسید که علم غیب مظنون او گردد و خود را ولی کامل مکمل پندارد چنانچه پیش اینجانب شخصی باز
قاضی قصبه باور که فیض علی نام دارند خود را واقف سر خفی و جلی می پندارند دیده
بلکه با بنا بهبیت با رفعت جناب کرامت مآب ایشان بدین واهیات هم سخنان کرده
تعیش ننموده الغرض باید که اگر بخواهیم در ظرف العین حالکی اہل قبور زنده سازم
... این جهل عظیم ...

پیش ... باید که روزی به دار الخلافت حضرت دهلی صانها الله تعالی عن الآفات
رفته بودم ارواح مطهره حضرات اجلاس خواجه خواجگان ... سید الله ...

برهان العارفین خلاصة المحبین قطب الله والدین حضرت بختیار کاکی اوشی قدس سره
و سلطان المحبوبین حجة الکاملین خلیفه رب العالمین نظام الله والدین حضرت سلطان المشایخ
روح روحه و غیره ایشان که دران خطه پاک آسوده اند بهر استقبال انجناب تا به باران بلده آمده اند
و قسمهای سخت مغلظه برین یاد میفرمایند و حال اینست در مکانی که تشریف میدارند شخصی ظریف
استهزا گفت که اینجا چون میفرماید از امروز روز در اینجا بغیر از خرابی بهم میرسند و بسر میشام بلکه پاره
از روز مانده اسباب خود را از اینجا بر داشته جائی دیگر میروند و صبح به وقت افراد امکان
می‌شوند و بیگانه خوش میشوند با این احقر میفرمایند که ترا هیچ چون خواهم ساخت که سعادت
بیمائی اللهم احفظنی منه و الیه بضاعة مزجات از علم نظم داره بلکه هیچ ندارند اگر خرچانه
چند که فی الحقیقة موزون کی میباشد تا به مطلب مضمون چه رسد نظم خود موزون میکنند خانه
این دو بیت از او شایانست ~ عمل رسید و گردید عالم بهار گل ها وسعت نگار گیر
بگیر جام مل ها راجه اجیت سنگه درین روز پر نشاط ها خندان و خرم و شگفته بسان
گل ها و دوم از همنفسی و همچشمی سعدی شیرازی قدس سره و فردوسی طوسی روح روحه
و امثال ایشان میزنند ~ زهره مردی نه و با شیر مردان در مصاف ها رسته گاهی
در جلوه با سرو سهی ها و این از قبیل حکایت کلان و مرغ فروشست و اکثری از اصحاب این عرض
خبر کائنات قبل از وقوع واقع واقعی میدهد و سبب آن تعلق نفس بنفوس علویه بنابر فراغ
آن از تصرف در عالم سفلی بسبب ضعف آله و وهن تخیل بواسطه استیلاء مره سودا بر دماغ است
و این به تعاکس صور مرایای متقابله مینماید و بعضی گفته اند که سبب آن عدم ممانعة تخیل
نفس را از اتصال عالم علویت چه هرگاه پس مزاج دماغ و روح استیلا یابد استخدام
عقل نظری از تخیل باطل گردد و بنابر فساد روح مزاج حس ضعیف گردد پس بالضرور حس
بممانعت کثرت مانع تخیل نبود و تخیل قوی تر گردد و بتبعیه نفس اتصالی بعالم علوی بهم رساند
پس هرچه بر نفس فایض گردد متخیل شود و بحس منتقش گردد و علیل اراده و استماع امور عجیبه که
تا حال بر صفحه روزگار نقش نه بسته میسر آید و بعضی در سبب آن گفته که چون بسبب استیلاء

فساد بر دماغ حس ضعیف گردد و کذلک عقل از استخدام متخیله بترتیب و تفصیل امور
محفوظه و صور و معانی آنها مشغول گردد و تصرف مذکور نفس را آماده قبول غیبیه کند
و این بعینه بدان ماند که جدا وسط نفس مستعد قبول نتیجه بعید فکر میگرداند و بعضی از فسا
بدان حد رسد که خود را فرشته پندارد و بعضی اعلی تر از آن گمان برد و خود را حق
تعالی عن ذلک علوا کبیرا ظن کند و بعضی بسبب خشیت و سوء ظن از اصدقا دگر نیز
و دانند که ایشان در فکر قتل ایشان اند چنانچه طبری گوید که عیسی بن یاسین از
ملاهی دنیا کناره گرفته منقص بتقشف خود شده بود راست و مطالعه کتب اشتغال
داشت البوناهر از بغداد لیوس نامه نوشت که شعر … علیه بود و بشار البته از
اقبال نکرد بعد ازین یاری چندی … ریونود که از غلامان حیران
خود ترسناک و موہناک میبود و میگفت که فلان کس در پیش قصد هلاک من کرده
مال مرا بغارت برد و بزرگی از اصدقا اینجاصی بانواع المعاصی بدین بلا مبتلا شد
و اندکی سرفه داشت طبیب غیر ماهر حرارت ضعیفه نبض که از لوازم سودا و بلغمی است
و سرفه بسبب سلول پنداشت و قرص سرطان داد بعد چندی که علت گونه استحکام یافت
در مقام استعلاج نزد این بی بضاعت تشریف ارزانی فرمود و از انجا که از اولاد امجاد
فرزند خاص نبی مختار جگر گوشه ذوالاختصاص حیدر کرار شمشاد بوستان حسن مجتبی
گل گلستان شهید کربلا قدوة العارفین زبدة السالکین حدیقه خاندان رسالت
غنچه … در جه … دودمان ولایت و فتوت قطب ربانی محبوب سبحانی حضرت غوث صمدانی
رضی الله تعالی عنه بود و بر این احقر که سگ عقیدان درگاه عرش اشتباه آنست
عنایتی داشت بهزار دل و جان خدمت التماس او را غنیمت میدانست بلکه
حضرتش را بجناب فطانت انتساب سرآمد اطبا حذاقت تمثال و سرسید حکما
عدیم المثال رئیس المتطببین شریف التقین حضرت استاد علیه الاعتماد سلمه ربه
العباد الی یوم التناد بردم و در معالجه ایشان ادویه قلبیه که بالنجولیا از انتشار

فیلسوف است و هرچند شیخ الرئیس این تصریح کرده بکار بردیم و اتفاقی بشمش و اعضای
اصلی نکردیم و بایشان خیال دق و سل مستحکم شده بود و تغییر نمودند که همه را در فکر ایشان این
اندکه این مدقوق و مسلول و معالجه خفقان و مالیخولیا باشد و بکلام الله تعالی در فصل گرفته بعد
بعض بعض بزرگان تشریف فرما شدند و بجد و جهد سلفیدند که اگر این مدقوق و مسلول نیم برکلام
الله دست نهند غرض از چنین حکایت از صحت اشتغاله بسیار است خوفا عن الاطناب بر همین اکتفا
نموده هذا الکنون باید دانست که قسمیست از مالیخولیا که مراقی و مالیخولیای مراقی مالیخولیا
نافخه و نفخه مراقیه علة نافخه گویند و وجه آنست که شرکت مراق باشد و معنی مراق در اشتار ذکر تحقیق
مذکور شد و مقصود از مراق در اینجا صفاق است و اینچه نماند که نسبت این مرض بمراق از آنست که
منبع مراق از لوازم وی است و الا ماده موجبه آن که خلط حاد سوداوی باشد گاهی در معده و گاهی
در ماساریقا و گاهی در طحال و گاهی در مراق باشد و ابخره متصله از آن متصاعد شده بدماغ
بر آید و احداث این مرض نمایند و معده با تشتیر بود یم معده یار بود و ماساریقی موجب سده گردد
و طحالی باره احداث ورم نماید و اخری به سده طحال پیدا نماید و طحالی بنا بر تراکم و احتراق انه
حرارت باطن عام است که به تبرید مراق انجامد باشد باعث این مرض گردد و بالجمله ابیع ترش و
سوخته در اکثر و کلفه بهره و ورشدن بدن بعد از اوجود کثرت اکل و ثمرد و حرقت در وجع معده و
مراق و تنگی سینه و کثرت لعاب دهن و انتفاخ شکم و غالط ریم و دو ربا بین الکتفین وافر لطلاع
کاذب و احساس تصاعد ابخره و در وقت احساس ابخره در یافتن حرقت لهات و حنک علامه
کلیه وی است و اینچه از ورم معده بود آثار باس معده بحسب خلط گواهی دهد و کذلک بر سده
ماساریقا علامات قریب دلالت کند و عظم طحال و ثقیل طحالی و عدم هضم اشتهای صید او عضو
دیگر یا بوصف ورم فاحش شکم بی آفت معده شاهد مراقی هست و علامات مشترکه پیشتر مذکور
سبب کراه بود مانعو سعد بسم که بعد اول الف و بعد ثانی واو و بعد ثالث او سوقم
است عبارة از شجه الیست که در سر واقع شود و مابین وی و جهه دماغ جز حجاب تنک باقی
نماند و دیوار شجه نیز گویند چنانچه در باب الف معه با فیه بوجهی گذشته که وجه تسمیه آن بوضوح

پیوسته شد ذکر ماميرا بمیم مفتوح والف ومیم مکسور و ثانی تحتانی ساکنه وراء مهمله نوعی
است که اندر گوشت فرو رفته معکوس مدور الشکل ابیض اللون باشد و بالجمله وی قسمی
از ثؤلول منکوسه است ودر فی باب المثلثه شد ذکر مانیا بفتح میم والف وکسر نون وفتح تحتانی
والف مقصوره بلغة یونانی جنون سبعی است واز خواص ویست که صاحبش مانند ددگان
هرچه یابد بشکند و بدرد و همیشه قصد آن کند که اندر مردم افتد و نظر او بنظر او درمیان نماند
بلکه مشابه بنظر ددگان باشد و بالجمله وی عام تر از داء الکلب است چه داء الکلب را جنون
سبعی کذائی مخصوص دارند و ماسوای آنرا باسم مانیا خوانند پس مانیا حسب لغة عام مطلق
از داء الکلب و بحسب اصطلاح مباین وی است **فصل دوم** در فوقانی و فیه ایضا
واحد **مثلاخمه** بضم اول و فتح ثانی و فتح لام والف وکسر حاء مهمله و میم مفتوحه و راء
مهمله قوقیه لیست که در گوشت سر افتد تا سمحاق که عبارت از غشاء مجلل قحف است رسیده
و هرگاه تا بدان غشا رسد علی ما مر فی محله تسمیة للشیء باسم المحل سمحاق گویند و وجه تسمیه
این مرض بدین اسم که ماخوذ از لحم است مخفی نیست **فصل سیوم** در جیم و فیه ایضا
مرض واحد **مجل** بفتح اول و ثانی و سکون لام جدریست ومر **فصل چهارم**
در حاء مهمله وفیه ایضا مرض واحد **مخمصه** بفتح اول و سکون ثانی و فتح میم دوم و صاد
مهمله و هاء موقوفه لغة واصطلاحا گرسنگی شدید است که صاحب خود را مشرف بر
هلاکت سازد **فصل پنجم** در دال مهمله وفیه ایضا مرض واحد **مدرکات** بضم اول و
سکون ثانی و کسر راء مهمله و فتح کاف والف و فوقانی مسهو است ومر بالتفصیل **فصل
ششم** در راء مهمله وفیه ایضا مرض واحد **مرض کاهنی** پوشیده نماند که
کاهن آنرا گویند که بسبب اخبار از حقیقه کائنات خبر دهد و مرض کاهنی عبارت از صرع است
و تسمیه آن بدین از آنست که کهنه این مرض را کهنا یا که عبارت از ذکر عود و تعلیب سمعا
مینمودند و طبری و ابو الفرج گفته از آنکه از بعض مصروعین بطور کاهنان ظهور اشیاء غیبیه
صورت بندد و کهانه و اخبار کائنات بقصه ظهور رسد بدین اسم موسوم ساخته اند انتهی

پوشیده نماند که تعریف مرض مطلق و بیان اقسام آن چون حادّ و مزمن و عام و خاص
و بیان اسبابها از آنکه بنا بر زیادهٔ بصیرت در مقدمه ذکر نموده در اینجا از بیان آن اعراض نموده
فصل هفتم در سین مهمله مشتمله بر دو مرض مسامیر بفتح میم و سین مهمله و الف و میم ثانی
و تحتانی و راء مهمله بر وزن مصابیح جمع مسمار است بمعنی میخ آهن و مراد از مسامیر اینجا ثآلیل
کبار عظیمة الرأس مستدق الاصل است که وی را اینجا بمناسبت شکلی مسمار و مساری نیز گویند
و در باب ثلثه مذکور شد مسماری بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح میم ثانی و الف و راء
مهمله مکسوره و تحتانی ساکنه ثالیل است و وجه تسمیه آن از تناسب و تشاکل وی با میخ
ظاهر است و اطلاق این لفظ نوعی از ثآلیل نیز آمده کما مر فصل هشتم در صاد مهمله و در
وی یک مرض است مصیّص بمیم و صاد مهملتین که فیما بینهما تحتانی است بر وزن امیر
در لغت بمعنی سوخته شدن از درد و مصیبت آمده و در اصطلاح اطبا عبارت از دردیست که با
حکه همراه بود بسبب که باشد حادث شود و المناسبة لا یخفی فصل نهم در طاء مهمله مشتمله
بر دو مرض مطبّقه بضم اول و سکون ثانی و کسر موحده و فتح قاف و در آخر ها عبارت از
حمی لازمه خالصه دمویه است و مر مفصلاً فی الحمیات و اسم موسوم ماخوذ از طبق بمعنی
مطابقه است و المناسبة غیر خفیة مطرطاوس بمیم و طاء و راء مهملتین و تحتانی
و طاء مهمله ثانی و الف و واو و سین مهمله شطر الغب است و مر من غیر مره فصل دهم
در غین معجمه مرض واحد مغص بفتح اول و سکون ثانی و صاد مهمله در لغت بمعنی
درد و پیچش ناف آمده و در اصطلاح بعض اطبا وی عبارت از درد شکم و القراقر
و اما بی احتباس فضله و از بهر است که احتباس فضله مختص باسم قولنج است که از او
الالتفافی و سده بکاف رومی گفته که وی دردیست که در امعاء علیا باشد و جمعه قولنج
و بعضی فرق فیما بینهما باین وجه فرق نموده که مغص درد اکال لذاع در امعا باشد و
قولنج درد ثقیل و محقق صاحب ... فی القولنج و اطبا دیگر برانند که مغص عبارت از درد امعاست
مطلق با تعفن باشد یا باسهال در امعاء دقاق بود یا غلاظ پس اگر با زحیر یا قولنج با

سیح شود مرض بود والا عرض لازم یکی از آنها و علیه القرشی و اکثر المتاخرین و هذا اکثرین باید
و آنست که حدوث آن از احتباس باد و تغلیظ یا ثقل یا یبس یا بلغم شود و در برودة و انصباب صفرا
بر امعاء و استیلاء سودا و اخراج چهار سافج برودة و الزاق خلط خام در امعاء و عروض آن یا
تولد دیدان و در آنها و سستی و در فتح فم و اقوه مقعد یا ثقل و بدر شکم و پیچیدن پیچ باد و امتلاع یقینی
بر اول و تقدم تناول اغذیه یابسه و در دوم برودة و در ودباسوزش و تشنگی و صفرت براز و سوزش
مقعد و قلة ثقل برودة بر سیوم و بر آمدن بلغم در براز و گزیدن مقعد هنگام خروج آن و قلت تشنگی
نسبت بصفراوی و کثرت ثقل بر چهارم و شدت التهاب و لذع و تشنگی و عدم گرانی و صفرت
در براز بر پنجم و کثرت ثقل و لزوم وجع در یکجا و خروج بلغم لزج در براز احیانا و برودت مواضع الم بر ششم
و آثار تمیج و دیدان و امارات دیدان بر هفتم و هشتم دلالت کند **فائده** گاه باشد که عقب
خوردن ادویه مسهله مغص پدید آید و تقدم سبب بر آن گواهی دهد **فصل یازدهم**
در قاف و بیه الیض مرض واحد **مقیاروس** به میم و قاف و تحتانی و جیم ثانی و الف و راء مهمله
و واو و سین مهمله حمی لنفی است و مری الحیات **فصل دوازدهم** در لام استسقا در
مرض **ملاء** به میم و لام و همزه و هاء موقوفه بر وزن منقه نکاهم است و ماخوذ از ملاء به معنی پری
است و النیاستیه لاحمی **ملیله** به میم و لام و میم ثانی و لام ثانی و هاء موقوفه و اصطلاحا
سلل است و مری الفوقانی **ملیله** به میم و لام و تحتانی و لام ثانی و هاء موقوفه بر وزن صحیفه
در عرف عام بمعنی تب است و در عرف خاص اطبا عبارة از حالتی است تا نا محمی و ابلاقو
گفته که وی حالتی است که حرارت تا بادی مخالط باشد لکن بحد حمی نرسد و کسل و ماندگی
و سستی بدن و دیگر اعراض مخالفه با وی یار باشند **فصل سیزدهم** در نون استعمله و مرض
منشه بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و شین معجمه و سکون را [illegible] مهمله علی ما
مر فی باب الموحدة عبارت از رسمی است که زبان [illegible] بدن و ران [illegible] اصطلاحا
به میم و نون و قاف و لام و هاء موقوفه بر وزن مکرمه [illegible] که از آن فراس [illegible]
امر جا فی خارج شود و با لجمله وی مرادف [illegible] است چنانچه [illegible] ذکر [illegible] اقتصال

انشاری همان رفته و از انکه از پوست و غشاء مجلل تخلف و ام غلیظ نقل نموده تا بام رقیق رسید
بدین اسم موسوم گشته **فصل چهاردهم** در واو مشتمله چهار مرض **موطئیه** بمیم
و واو و الف و طاء مهمله و همزه موحده و یاء موقوفه بر وزن مفاعله حمی نائبه است و از انکه هر روز
مواظبه و مداومه کند بدین اسم موسوم شده چنانچه در حمیات اشاره بدان رفته **موم**
بر وزن سم که غیاثیه نیز گویند قسمی از جدریست که بثوران در رو و سینه و شکم بیشتر از انکه باشند
که در ساق و قدم و علی امر فی الجدری از نشانهاست که رصاصی اللون باشند **موسرج**
پوشیده نماند که لفظ مذکور معرب از موسره فارسیست چه مو بالضم بفارسی نمله را گویند
و سره اساس را و هاء برای نسبت است و بالجمله وی عبارت از خروج طبقه عنبیه عند انخراق
قرنیه است بهر سبب که باشد چون قرحه و بثره و جراحه که در ان موضع افتد و پوشیده نماند
که اطلاق این لفظ اگرچه عموماً بر حالة مذکوره نیز در کتب طبیه مستعمل است لکن متعارف اطلاق
وی مخصوص به آنست که جزو یسیر ازان بصورت سر مورچه خارج شود و اگر بانند سر مگس بخروج گراید سر
ذبابی نام دارد چه ذباب بتازی مگس را گویند و کذلک اگر بقدر انگور باشد عنبی و اگر اکبر
ازین بقدر سیب بود تفاحی و چون تفاحی مزمن شود و صلابتی بهم رساند شبیه بسر
میخ و جرم و ورک گردد مسماری و ظلفی گویند چنانچه در مواضع خود هر یکی از انها بیان یافته و
فرق در موسرج و در بثره علی ما نقل عن العلامه انست که رنگ موسرج برنگ عنبیه باشد
در سواد و شهله و زرقه و ایضاً موسرج لطیف بود و در بثره وی چیزی ابیض اللون با اطراف
در وی اطراف قرنیه متخرقه بود و بثره این چنین نباشد **موشحه** بمیم و واو و شین معجمه و حاء مهمله
و هاء موقوفه بر وزن مرحله تفرق اتصالیست که در سر حادث شود و از پوست و گوشت
غشاء در گذرد و استخوان را منکشف کند و در انشاء ذکر تفرق الاتصال اشاره بدان رفته
موتان بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و الف و نون عبارت از مرض وبا
است که بسبب فساد هوا در ایام وبا عارض شود هذا عند الاطباء و نزد اهل لغت مستعمل
که در مواشی افتد و المناسبة لاتخفی **باب النون** و فیه ستة عشر فصلا

فصل اول در الف مشتمل بر شش مرض **ناجسن** بنون و الف و
جیم و سین مهمله مرضیست که بیماران شفا نیابد **نار فارسی** ابن ابی صادق
گفته که تسمیه اینعلت باسم موسوم یا بنابر کثرت وقوع وی به بلاد فارس است یا بنابر
آنکه اول کسی که علاجش از وی اخذ نمودند از فارس بود و قرشی علیه الرحمه گفته از آنکه
اهل فارس آتش پرست بودند و آتش در آتشکده های ایشان دایم التوقد باشد و ظاهر
است که آتش دایم التوقد قوی الحدة والاشتعال بود و اینمرض را بنابر شدة لهب و اشتعال
نار فارسی موسوم ساختند و بالجمله این بثره ایست پر آب رقیق شدید الحرقة لذاع الحکة
و از خواص اینست که چون برایند و خشک شده گرد و جایش که ظاهر شود خطوط سرخ حادث
نماید گویا آتش بحقیقت در بدن پدید آید و این نیز وجهی است از وجوه تسمیه آن و وی را نیز
بفارسی آتشک گویند و ماده آن صفراء محترقه مخلوط بسودا بود و وی قریب از جمره جمیه است
مگر آنکه ماده این شدید الصفراویه باشد و ماده جمره شدید السوداویه و برین تقدیر بود
فرق حسب شدت و ضعف متباین باشد و بعضی گفته که وی مرادف جمره است **ناسور** بسین
مهمله در لغة بمعنی جراحتی است که به نشود و در اصطلاح اطبا عبارت از قرحه مزمنه نمایر است
که ریم و زردآب از آن همیشه سیلان یابد و مولانا نفیس گفته که این لفظ را بر قرحه اطلاق نکنند
مگر وقتی که بعید العهد گردد و مدتی از وقت انفجار بران بگذرد و اقل آن یک چله است و زیاده
تحقیقه مرقی اثنا ذکر تفرق الاتصال فتذکر **ناصور** بصاد مهمله ناسور است و جمع آن
نواصیر بروزن مصابیح آمده **نافض** بنون و الف و فا و ضاد معجمه بروزن حامض مشتق
از نفض بمعنی فشاندن و عبارت از اهتزازیست که با حرکات مضطرباریه و رعشه ظاهر بدن
حاصل شود و اینجا اختصار بحمی نافض و حمی النافض و حمی بنافض و در حمیات مذکور شد
ناشیه بنون و الف و همزه و موحده و تاء موقوفه بروزن صائبه تبی است که بر وز نوبه
کند و مرفی الحمیات **فصل دوم** در موحده مشتمل بر مرض بثر بفتح اول و سکون
ثانی و جیم عبارت از انتفاخ ابدانست که بسبب ضعف و کار کردن بدو سخت حادث شود و

فارسی ورق آبله دست است **نفتس** بفتح اول و ثانی و سکون فوقانی و سین مهمله
نقطه سفید است که بر ناخن ظاهر شود و اغلب که مراد فوقه باشد والله اعلم **فصل**
سیوم در فوقانی مشتمل بر چهار مرض **نتن الالف** پوشیده نماند که نتن
بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی گندگی و گنده شدن است و الف بفتح همزه
بتازی بینی را گویند و نتن بینی کالبخر است مر مرض را و وی را بخر الالف نیز گویند و مر فی
باب الموحدة **نتو** بضم اول و ثانی و سکون واو لغةً و اصطلاحاً عبارت از برآمدن عضو
و بلند شدن آن از موضع خود و نتو مر رحم است **نتو الرحم** آنست که رحم از فرج خارج
شود و این دو گونه باشد یکی آنکه رحم از اصل منقلب شود بحیثیتی که باطن وی بتمامه ظاهر گردد
و تقعیر عنق او منتفی و ناپیدا شود و این نوع را انقلاب الرحم نیز گویند و مر فی باب الموحدة و
دوم آنکه رحم بهمان هیئت که هست بی انقلاب فرو سو آید و گردن آن از فرج برون نماید و در هر
هنگام تقعیر آن باقی باشد و البقم نتو رحم را علی ما مر فی موضعه عفل و قرن و صاحبه از اعفلا
و قرنا گویند هذا الکنون باید دانست که حدوث این مرض از کشیدن مشیمه یا جنین میت بعنف بسبب
و استرخاء رباطات رحم یا انقطاع آنها بسبب افتادن عورت بیکبار از محل بلند یا جهیدن
آن یا بر داشتن یا کشیدن بار گران و ضعف و استرخاء اعصاب رحم بنابر فسخ شدید است
و گاه باشد که استرخاء اربطه رحم از رطوبات لزجه مرخیه باعث این مرض گردد و بالجمله درد و ثقل عانه
و قطن و پشت و مقعد و گاه از رعشه و خوف بلا سبب و برون چیزی از رحم علی هذا الجسم در فرج برآید
علامت و دلاله کند و آنجا که سبب رطوبات لزجه بود سیلان رطوبت نیز گواهی دهد **نتو السره**
پوشیده نماند که سره بالضم سین مهمله و تشدید راء مهمله مفتوحه و هاء موقوفه بتازی ناف را گویند
و نتو السره عبارت از ارتفاع و بلند شدن ناف است و وی گاهی از سوء تدبیر قابله و انفتاق
صفاق این موضع که مسمی بفتق مراق البطن است و رطوبت بلغمیه در آن جایگاه حاصل شود چنانچه
در استسقاء زقی مشهود میشود و اجتماع ریح با تحت ناف چنانچه در استسقاء طبلی مشهود
میرسد و روئیدن گوشت پاره زیر جلد ناف و انشقاق شریان و در آمدن و اجتماع خون

مستخرجه از شریان و زیر پوست آن عضو رست دهد **فصل چهارم** در حاء مهمله مشتمل بر
دو مرض **نحول** بضم اول و ثانی و سکون واو و لام هزال و مذکور ست و تحقیق
فی باب الهاء انشاء الله تعالی **نحافت** بفتح اول و ثانی و الف و فتح فا و تا موقوفه
لغة و اصطلاحا هزال و نحول ست **فصل پنجم** در دال مهمله و درو یک مرض واحد **ندب**
بفتح اول و ثانی و سکون موحده لغة و اصطلاحا عبارت از اثر جراحت ست که از جلد
مرتفع نباشد **فصل ششم** در زاء معجمه مشتمل بر پنج مرض **نزله** بفتح اول و سکون
ثانی و فتح لام و وقف ها لغة و اصطلاحا عبارت از تحلب فضول رطبه از بطنین مقدمین
دماغ بسوی حلق ست و بعضی نزله را چیزی که تحلب آن بسوی شش و سینه بود
مخصوص دارند و بعضی گویند که ماورای رقیق که نازل بسوی بینی شود و منفذ سوی
در کند همه نزله ست و بالجمله سبب وی همانست که در زکام مذکور شد و لکل ان
یصطلح و لا مناقشة فیه **نزول الماء** روشن باد که نزول بضم اول و ثانی و لام
در لغت بمعنی نازل شدن و فرود آمدن چیزی از بالا آمده و ماء بتازی آب را گویند
و در مرض نزول الماء حسب عرف اطبا اقوال ست ابن سرافیون و اکثری از متقدمین
و متاخرین بر آنند که وی آبی ست که از سر فرود آمده مابین طبقه عنبیه و رطوبت جلیدیه
واقع شود و بعضی گویند که محلش مابین قرنیه و عنبیه ست و هر یکی بر اثبات مدعای خود
دلایل و براهین ذکر نموده لیکن از آنکه خالی از شائبه نقصان و بطلان نبود خوفا عن
الاطناب از ذکر آن اعراض نموده اما آنچه حق و مختار شیخ الرئیس و اتباعش ست
آنست که وی مرضی ست سدی عنبی یعنی سده ایست که در ثقبه عنبیه افتد و کیفیت
حدوثش اینست که رطوبت غریبه از سر فرود آمده در ثقبه عنبیه مابین رطوبت بیضیه و صفاق
قرنیه بایستد و مانند تلخج آب کامه و آب انگور ترش متلخج شود و از آنکه خروج
شعاع و دخول اشباح که عبارت از ابصار ست علی اختلاف المذهبین متعلق بهمین
منفذ ست که مسدود گشته حسب انسداد آن بطلان ابصار رو نماید پس اگر تمام ثقبه

را در گیرد تمام مهاز ایل شود و اگر آب اندک بود و بعض ثقبه خالی باشد از جهت مکشوف
ردیه ممکن بود و وی مختلف الاحوال باشد گاهی بگیرد و اگر ثقبه هاله مانند در گیرد و وسط آن
خالی بود پس هر چیز را که تمیز نگرد وسط آن دیده شود و در بعض احیان وسط را در گیرد
و اقطار و حوالی آن خالی بود پس بالمواجهه نتواند دید لیکن بانقلاب حدقه توان دریافته
و باشد که همگی ثقبه بسته شود لکن ابتدا آنکه آب رقیق بسیار تنک بود مانع ابصار اضواء ساطعه
و اجسام قوی الانوار نگردد و اما آنچه از ضعف خالی نباشد و این نوع را اطبا رقیق مستقر گویند
و المناسبة لا تخفی فاضل الاطباء جالینوس گفته که نزول الماء عبارت از غلظت رطوبت بیضیه
است و اطبا را در تفسیر این اقوال اختلاف است گروهی و منهم الحنین ابن اسحق المسوحی
ظاهر رفته یعنی وی غلظت جرم بیضیه است و محققون و منهم صاحب التذکرة گفته که
مراد از وی آن است که رطوبتی غریبه غلیظة الجرم در بیضیه حاصل شود پس اندک اندک آن
مترشح شده و از ثقبه عنبیه خارج گشته بر روی ثقبه تحت قرنیه بایستد از آنجا که بعضی بر هم
گروه که جوهر بیضیه بسبب برد غلیظ و منجمد میشود و احمد فرخ گوید که نزول الماء بر سه نوع بود یکی آنکه
آب نازل شود و مابین عنبیه و عنکبوتیه بایستد و ابصار را باطل کند و در حدقه کدورت
و لون الهب کالتمام ظاهر گردد و این نوع را لا علاج گفته اند و دوم آنکه مابین قرنیه و عنبیه
واقف شود و هو المقصود هاهنا و ذکرنا سیوم آنکه در بیضیه مجوفه بند شود و در این هنگام کدورت
و تغیر در حدقه ظاهر نشود و نباشد که بسبیل ندرت تغیر یابد و رقی قابل پدید آید و نصه له
الماء الاسود و لا العلاج و قابل با نوع و در نزول الماء و سده عصبیه فرق نکنند بلکه نسبت عموم
و خصوص یعنی ماء را اعم از سده دانند و اطلاق ماء بر سده جایز دارند بخلاف جمهور اطبا که
لفظ نزول الماء را بر سده عصبیه اطلاق نکنند بنا اکنون باید دانست که نزول الماء
گاهی با سده عصبیه بود و گاهی بدون آن و فرق فیما بینهما متعسر است و آنچه اطبا گفته
اند که التماع احد الحدقتین در حین تغمیض چشم دیگر برای آن است که علامت و دیگر چشم بود با سده و
عدم وجود سده در عصبیه دلالت کند صحیح و مسلم است لکن کلیت نیست چه بسا است که آب شده

وغلیظ باشد و با وجود عدم سده عصبیه وتغمیض چشم دیگر از رویت اتساع حدقه مانع آید بلکه گاهی
بهیچ بغایظ گراید که اصلا اتساع در حدقه او نماید چه علت اتساع اندفاع روح چشم منفعله بسوی
مفتوحه است و غلظ آب پوشیده نیست که مانع وییت و فرق در نفس نزول الماء و در سده
مفرده ظاهر است چه بطلان بصارت با وصف صفاء حدقه یا در فی تغیر آن و عدم آثار الماء لازمه
سده است و کدورت حدقه در نزول الماء واجب است و بطلان بصارت در آن شرط نیست
بلکه حال بصارت صاحب نزول الماء حسب وقوع آب و صغر و کبر و غلظ و رقت آن علی ما ذکرنا
مختلف باشد و اقسام آب بسیار است چون **غمامی** و آن رطوبتی است شبیه با بر سیاه که
متحرک نشود و **زیبقی** و آن رطوبتی است سفید به مشابه سیماب که متدحرج میشود و **حصی**
آن رطوبتی است مائل به تقطیع که ثقبه را مستعد سازد و حرکت نکند و در حین الغماض و انفتاح چشم
و دیدن هیچ تغیر در آن راه نیابد و **اسمانجونی** و آن رطوبتی است آسمان گون که در
اکثر امر متحرک میشود و از خواص وی است که بحدت و حرارت خویش بیضیه را فاسد سازد لهذا
اصلاح آن متعذر است و شارح گفته که لا ینجح فیه القدح و **مشمشی** که بمشمش زرد ماند
شد و از خواص وی است که استحکام پذیرد و ضعف باصره صاحبش گاه ضعیف بود و گاه قوی
و تا اعتدال نگیرد علاج نپذیرد و **ابیض برفی** شبیه ژاله بود و **اخضر** و
اصفر و احمر و ذهبی و ازرق و اسود که هر یکی از این انواع بنگاه
پر ظاهر است و پوشیده نماند که حدوث این علت گاه از سقطه یا ضربه که بسر رسد و دماغ
در جنبش آید و بهیچی که پاره از رطوبتی که در بطون دماغ محتقن است جاری شود و قدری از آن
بعصبه مجوفه مندفع شده ثقبه گراید و سده دهد پس اگر در عصبه ماند سده عصبیه حاصل شود
و اگر اندکی در عصبه ماند و اندکی بثقبه آید نزول الماء مرکب باشد منضم ظهور رسیده را بجمله
از خواص وی است که دفعة افتد و تقدم سبب نیز بر آن دلالت کند و گاه باشد که بدون اسباب ظاهره
خارجه منتقل بود و انجر آن بثقبه رسد و بتدریج هنگام مفارقت اجزاء ناریه و استیلاء برودت
مستحیل به رطوبت غلیظه گردد و منع ابصار کند و حصول علة بتدریج و آثار امتلاء بدن آن

گواهی دهد و گاهی صداع مزمن بنابر جوشش اخلاط و ضعف اعضاء سر و چشم و نزول پاره
از رطوبت فاسده بسوی چشم باعث این مرض گردد و تقدیم صداع شاهد وییست و کذلک
قی مفرط بجهت انصباغ مجاری و حرکات مضطربه اخلاط و افتادن قدری از رطوبات بسوی
چشم گاهی سبب این مرض گردد و حدوث این دفعةً و تقدیم قی مفرط دلیل وییست و همچنین
در بعض احیان افتادن رطوبت بچشم بنابر انعصار دماغ از برف و سرمای سخت موجب نزول
الماء گردد و تقدیم سبب شاهد وی بود و گاه باشد که بنابر کبر سن و نکایة امراض روح باصره
و اجزای چشم ضعیف شود و بحکم آنکه ماده بر عضو ضعیف میریزد قدری رطوبت بر ثقبه ریزد
و باعث این علت گردد و سن شیخوخة و تقدم امراض نشان این نوع است و پوشیده نماند آنچه
که مشاهده آید از ذکر آثار مستغنی است اما در بدو بنابر آنکه قبل از وقوع واقع معالجه آن
پردازند محتاج بیان امارات است باید دانست که عمده ترین علامات نزول الماء آنست
که قبل از حدوث این مرض خیالات چون پشه و مگس و موی و شعاع و مانند آن بحسب اختلاف
اسباب پیش نظر می آید لیکن گاه باشد که خیالات مقدمه نزول الماء نباشد و فرق
در هر دو خیالات آنست که خیالات منذره بنزول الماء اکثر در یک چشم باشد و اگر خیالات منذره
در هر دو چشم بود متشابه افتد بلکه در یکی بعد دیگری افتد و از خواص خیالات منذره است که در
خلو معده و پری آن برابر باشد و کدورت چشم پیوسته در ترقی بود و ادراک بصر نشان دهد
قی سود نه هر رنگ حدقه دوران خالی از تغیر باشد و قبل از مضی شش ماه بابطال بصارت
انجامد بخلاف خیالات که منذر نزول الماء نبود که در هر دو چشم برابر باشد و در خلو و امتلاء
معده مختلف الاحوال بود و فرق دوم آنکه در آن سود و هر دو در حدقه تغیر شود و اگرچه شش ماه
بگذرد چشم را حتی غیر از تخیلات بچشم نرسد انطاکی گفته که توقیت شش ماه در معرفت آنکه خیالات
منذر نباشند امر اکثری است که بتجربه متطاوله دریافت شده **نزول الماء**
في العقب پوشیده نماند که عقب بفتح عین مهمله بتازی پاشنه را گویند و نزول الماء
في العقب عبارت از انصباب خلط حاد و سیال بسوی وی است و ورم و درد بنابر اجتماع

اخلاط مذکوره در عضو مسطور از لوازم این مرض است هذا اکنون باید دانست که علت مسطوره
تکلیف ع قسمی از اقسام تکلّه وجع العقب است که گاهی از رحم باشد یا بسببی بگرچون
ضربه وسقطه و مانند آن وگاهی از انضغاط وی از موزه تنگ وگاهی از انصباب
ماده حاده یا بارده بسوی آن اعضاء **نزف** بفتح اول وسکون ثانی و فا لغةً
و اصطلاحاً عبارت از کثرت جریان خون است از جراحت باشد یا بغیر جراحت
نزع بفتح اول و ثانی لغةً و اصطلاحاً عبارت از افتادن موی هر دو جانب
پیشانی است بهر سبب که باشد و بیشتر از استیلاء یبس بود **فصل هفتم** در
سین مهمله مشتملبر مرض **نسوع** بفتح اول وضم ثانی وسکون واو و عین
مهمله و بعضی بمعجمه نیز آمده چیزیکه در چشیم (؟) افکند و بالجمله وی مرادف قذی است کذا فی
هذا القول من بحر الجواهر و **نسوع** بضم اول و عین مهمله علی ما فی بعض کتب اللغة
بمعنی ریختن گوشت بن دندانست والله اعلم **نسیان** بکسر اول وسکون ثانی
و فتح تحتانی و الف و نون در لغت بمعنی فراموش کردن علی الاطلاق آمده و در
اصطلاح عبارت از ضعف حافظه و وقوع فساد در ذکر یا فکر یا تخیّل است و نسیان
بالفتح صاحبش را گویند و فساد ذکر آنست که همگی حواس بسلامت باشد هرچه بیند درست
بیند و هرچه بشنود درست بشنود لکن زود فراموش کند و این نوع حسب قوت سبب و ضعف
آن تاره بطریق بطلان بود و اخری بسبیل نقصان و حدوثش گاهی از استیلاء برودت
و رطوبت بر موخر دماغ که محل حفظ است وگاهی از فرط برودت و یبس الموخر (؟) است و هرچه
حفظ و استمساک می پیوسته معتدله صورت نه بیند و خواب گران و بسیار و ثقل سر
خاصه در موخر آن و دوام سیلان رطوبت از دماغ بر اول [illegible] و بیخوابی و احساس خفاف (؟)
و پیوسته در موخر دماغ و بدشواری سخن گفتن و چنان احساس نمودن که گویا سر او را
بسوی عقب میکشند و در حین شدت سبب حالتی شبیه بگلو خفه کردن عارض شدن
بر ثانی دلالت کند **انتباه** گاه باشد که استیلاء بر دو سافح (؟) باعث این مرض گردد و

علامتش همان بود نوع مذکوره باشد و فساد فکر آنست که هرچه بفکر آید فاسد باشد یا اصلا
بر تفکر قدرت نباشد یعنی هرچه از مقدمات جزئیه معلومه که در ذکر حاصل میشود و کلیه که بعقل فعال
متحصل میگردد و از آن معلومات جزئیه قوه متفکره آن مقدمه را ترتیب نتواند کرد و عروض این فساد
بنا بر استیلای برودت و رطوبت یا برودت و یبوست مفرط یا بر وساذج منفرد یا حرارت کثیره
بر اوسط دماغ که محل فکر است منضم بظهوریه سوداوی آثار هر یکی از اینها و کذلک سبب حدوث علت
از احدی از این امور الثلثه بر اهل شعور هویدا است و فساد تخیل آنست که فعل خیال اعنی ضبط و
حفظ صور محسوسه مدرکه حس مشترک و استحضار صور محسوسات که از حواس غائب شده باشند
بهمان کیفیه حسب قوت سبب ضعف آن بطلان یا نقصان پذیرد و علامت بطلان عدم
رویت خواب اصلا و بر تقدیر دیدن آن احیانا بر سبیل ندرت یاد نماندن مطلقا و فراموش
شدن صور محسوسات بمجرد غیبوبت است و نشان نقصان نقصان رویت خواب و یاد داشتن
وی و کذلک در ضبط صور محسوسات قصور افتادن هذا اکنون باید دانست که نوعی از فساد تخیل
است که انسان چیز غیر موجود را ببیند یا تخیل کند و این از قبیل تشویش است و سببش سوء مزاج
حار است ساذج بود یا مادی و علامت آن تقدم حرارت سر و یبوست و تخیل الوان [illegible]
است و حدوث نقصان و بطلان تخیل از اسباب مذکوره در فساد ذکر صورت بندد و مگر اینقدر
است که حدوث فساد ذکر بیشتر از رطوبت بود و حدوث فساد تخیل اکثر از یبوست **فصل ششم**
در شین معجمه و در وی مرض واحد **نشفه** بفتح اول و سکون ثانی و فتح فا و وقف ها سکته است و ذکر
فی باب السین المهمله **فصل نهم** در عین مهمله و در وی مرض واحد **نعاس** بضم اول و
فتح ثانی و الف و سین مهمله لغة و اصطلاحا عبارت از مقدمه خواب است و بعضی گفته اند که
ثقلی است که در چشم پیدا آید **فصل دهم** در فا مشتمل بر یازده مرض **نفاس** بکسر اول و
فتح ثانی و الف و سین مهمله لغة و اصطلاحا خونیست که بعد زادن خارج میشود و بر بچگی
زن و زنان زچه نیز اطلاق یافته و بمعنی آخر جمع نفسا است و مراد در اینجا همان معنی اول
است مراد اکثر برآمدن خون بعد ولادت طبیعی است بیان افراط وی منفعت **نفاس الدم**

پوشیده نماند که نفث بفتح اول و سکون ثانی و ثلثه در لغت بمعنی در دمیدن آمده و بعضی گویند
که وی بفتح ملایق ست و در اصطلاح اطبا اکثر بر چیزیکه از مجری قصبه خارج شود اطلاق یابد
و الیضر بنفس خروج وی نیز اطلاق کنند و نفث الدم بر آمدن خون از دهن است و وی
گاهی از اجزای دهن آید و خروج آن به تبزق و تفل بود و گاه باشد که بتعلق علق بحلق یا
ابهم عرض گردد و در باب فوقانی گذشت و گاهی خون از سر فرود آید و از کام و لهات بر آید و
خروج وی به تنحنح بود و تقدم آثار رعاف نیز بران دلالت کند و گاه باشد که رسیدن ضربه
یا سقطه بر سینه و متقدم گردن و صیحه قویه یا سرفه شدیده یا تیز حریف یا قی شدید یا
غضب مفرط یا احداث جراحت در حنجره و قصبه ریه پردازد و خون آن از دهن بر آید و از خواص
وی است که اندک باشد و به تنحنح آید و حنجری خون ناب و بی سرفه باشد و قصبی با سرفه قلیل
بر آید و گاهی خون از شش آید و سببش ضربه و سقطه و صیحه است که با نشقاق عروق ریه یا
با خلط صفراوی یا ملح بورقی که بشش ریزد و به تأکل وی پردازد یا امتلاء شدید که باعث
انفتاح یا انصداع عروق ریه گردد یا سوء مزاج بارد مکثف که اجزاء ریه را منقبض سازد
و بدان سبب بعض عروق ریه بشکافد و علامت کلی وی سرفه صعب و حمرت ناصع و زبدیت
خون و عدم وجع است اما چون خون گوشت ریه و آنچه از تأکل عروق آید رنگ بود و رقیق
و در ابتدا اندک آید و حسب زیادتی جراحت و تاکل زیاده شود و خونی که از انصداع
عروق آید شدید الحمرت و قلیل الزبد بود و دفعة بر آید و بران خون که از حدت و تیزی باشد
تب و اسباب مقدمه گواهی دهد و اگر حدت ماده بر شش انجامیده باشد خشونت
و ریم نیز شاهد بود و برید امتلاء خروج خون کثیر المقدار و بعد آن راحت دست دادن دلالت
کند و باشد که باد غلیظ یا عسر قیدگی عروق ریه موجب اینوع مرض گردد و گاه
رطوبت متکسبه که با انفتاح سرگهای وی انجامد یا احداث اینوع پردازد و آثار باد
فشانهای رطوبت و قلیل [illegible] و همچنین ششِ خون از ریه احداث اینوع
نماید و بسیار اندک آمدن خون و امارات ذات الریه نشان وی است و گاه باشد که خون از

سفیده بسیار شکافتن رگی از رگهای وی از امور داخلیه یا خارجیه آید و وی سرفه شدید
و ورد افسرده و اندک خارج شود و چون علیل آنها بشاید و درد و سرفه باز و یاد گردد
گاهی خون از مری و معده و جگر و سپرز آید و از خواص وی است که بلغمی بر آید و سپید رو بود
و یا فقه عضوی از این اعضای بیار باشد **نفث المدة** خروج ریم از دهن است
و وی از نضج ذات الجنب و ذات الریه و ورم حنجره یا قلق دیگر اجزای دهن و از سر گردن
و پهلو معده و انفجار آماس سینه و از قرحه شش حادث شود و تقدم آثار امراض مذکوره
خروج ریم به ثقل و تبرق و تنحنح و تنخع حسب موضع ورم بر آن شاهد بود **نفس
العمی** آنست که تصرف در هوا شاق بود **نفس المنتصب** آنست که نفسان بر
وجهی نماید که قادر نباشد مگر آنکه گردن خود را منتصب و مستوی سازد و بالا کشد و
از انرو مجری منفتح شود **نفس منصف** آنست که آفت در نصف شش باشد و نصف
دیگر سالم بود و از آنکه به رای در تنفس دخلی است عظیم نصف فتور در تنفس عارض شود و این
مجرد اصطلاح است و الا نه آفت را منصف نفس است نه نفس منصف چیزی مگر آنکه منصف
را بصیغه مفعول خوانند والله اعلم و اکثر اقسام نفس را اثنا ذکر ضیق النفس و دیگر جا گفته شد
نفضه بضم اول و سکون ثانی و فتح ضاد معجمه و وقف ها ناخن چی است و **نقطه**
بکسر اول و سکون ثانی و فتح طاء مهمله و وقف ها لغة و اصطلاحا تیره ماهی است که با حجر
اقش یا امر دیگر یا سحاب در ظاهر جلد ظهور نماید و فارسی وی آبله است و جمعش نقاطات
بر وزن علامات **نفخه** بنون و فا و خاء معجمه یا بر وزن نقطه در لغة بمعنی دمیدنست و
در اصطلاح عبارت از تبره الیست که در ظاهر بدن از ریح غلیظ که در ما دون ظاهر عضو
احتباس نماید ربه شود و از ارتفاع سطح ظاهر آن بر آید حادث شود و المناسبة لا تخفی و جمع وی
نفاخات است بر وزن نقاطات و پیداست که شور باشی را نفاخات
و شور ریحی را نقاطات نیز گویند چه هر یکی از اینها بدیگری در عدم اختلاف لون جلد بدن چنانچه
در تبره خالطه بود مشابه وارد **نفح** بفتح اول و سکون ثانی و خاء معجمه و **نفخه** با الحاق ها آنها

است و مرقی باب الالف و اطبا گاهی وی را بورم ریحی نیز اطلاق کنند و فرق فیما بینهما در
و انتفاخ مذکور شد و در اثنای ذکر ورم انشاء الله تعالی نیز مذکور خواهد شد و در هر عضو که افتد
بدان مضاف گردد چون نفخة الکبد و نفخة الرحم و نفخة المعده و مانند آن **فصل یازدهم**
در قاف و فیه مرض واحد **نقرس** بکسر اول و سکون ثانی و کسر رای مهمله و سکون سین
مهمله و وی است که در مفاصل قدم و انگشتان پا خاصه در بند انگشت ظاهر شود و آن بند که گفته
که مفصل بن انگشت پا را النقوروس گویند و نام این مرض تسمیه للحال باسم المحل از همین لفظ ماخوذ
است و مرض مذکور گاهی از اسفل قدم یا از پهلوهای وی خیزد و همگی اجزاء قدم را در گیرد و گاهی
بساق و رکبه صعود نماید و بتوریم آن موضع پردازد و باشد که تا بران رسد و بعضی درد را
که در بند دست و انگشتان وی هم رسد نیز نقرس گویند هذا القول باید دانست که
این درد صعب شدید میباشد خاصه آنکه در بن انگشت پا افتد چه مفصل وی تنگ و کثیر الحس است
و ماده وی بنا بر صلابت به تحلیل نرود و تشدید شدید آرد اگرچه سبب اندک بود و ماده آن در
رباطات و اجسام محیطه بمفاصل باشد و از اینجاست که صاحبان نقرس را تشنج عارض
نشود و از خواص این مرض است که خواجه سرایان و کودکان عارض نشود و کذلک زنان مگر
آنگاه که طمث ایشان منقطع گردد چه در مزاج ایشان برودت بیشتر بود و ضعف اکثر و حدوث
این مرض بی اختلاط صفرا و نفاذ وی صورت نه بندد و مرض مذکور از انجمله امراض متواریه شمرده اند
و اسباب و علامات وی در اثنای ذکر وجع المفاصل انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد زیرا که
وی علی ما هو رأی اکثر الاطبا چون مولانا سمرقندی و شارح ریح قسمی است از وجع مفاصل
فصل دوازدهم در کاف و فیه ایضا مرض واحد **نکس** بضم اول مشهور را
و بفتح وی نیز آمده و سکون ثانی و سین مهمله لغة و اصطلاحا بمعنی باز گردیدن بیماری
در حال نقاهت است و بمعنی نگونسار کردن نیز آمده و صحیح آنست که بمعنی اول ماخوذ از معنی
ثانی باشد با اطلاق لفظ بطریق اشتراک لفظی والله اعلم **فصل سیزدهم** در میم
مشتمل بر چهار مرض **مشش** بفتح اول و ثانی و در بعضی کتب بفتح میم [illegible] بسین نیز ضبط کرده اند

و سکون شین معجمه در اصل نقطهای سیاه را گویند و در اصطلاح اطبا عبارة از سواد حرف
یا مایل بحمرت مستدیر الشکل است که در جلد حادث شود و بیشتر در رو بود و گاهی مانند نقطه بود
و گاه در از مانند کلف باشد که بمقدار کفدست یا بیش گردد و سبب وی همان است که در برص
ذکر یافت **و ملمش** بکسر میم یعنی است اثمان و بعضی گفته اند که انچه مایل بحمرت باشد شش
و انکه ضارب بسواد بود بهق **نموسه** بنون و میم و واو و سین مهمله و تاء و سوسی است
که در سر ظاهر شود و چنان نماید که گویا بروغن زیت چرب کرده اند و هرچه بران نهند چون
کلاه و دستار لوث شود و سبب وی وسوسة و کثرت غذا شحم است و لفظ مذکور ماخوذ
از نمس بفتحتین بمعنی تباه شدن روغن است **نمله** بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام و وقف تا
بثوریست که از صفرا حریفه لطیفه حادث شود پس اگر سبب وی صفرا ردی مختلط با خون محرق
بود نمله ساعیه اکاله است و هرگاه صفرا صرف رقیق باعث این مرض باشد نمله ساعیه ساذج که
اکال نباشد بنصه ظهور رسد و در صورت بودن صفرا غلیظ مختلط بالبلغم موجب ابتلا
نمله جاورسیه که اشارتی بدان در باب جیم رفته بحصول انجامد بنا الکنون باید دانست که
گاهی یک بثره باشد و گاهی بثرات صغیره با هم پیوسته و سوزش و حرقت شدید بود و
حکه و سعی و تجاوز از مکان خود لازمه نمله است مگر انقدر هست که ساذج علی ما قلنا در ظاهر
جلد سعی کند و در گوشت سرایت نکند و سعی متاکله در ظاهر و باطن جلد بود و تا گوشت رسد
و نمله را علی ما مر فی باب السین المهملة ساعیه نیز گویند و در بعض کتب لغة ذباب نیز از ساعی
معلوم میشود والله اعلم **نمل** بنون و میم و لام بر وزن فعل الحراق قسمیست که نمایر
از سواد برج بود **فصل چهاردهم** در واو مشتمله بر مرض **نوک** بضم اول
و سکون ثانی و کاف لغة و اصطلاحا حمق است ابقر واو النوک لیس به دواء **نواصیر**
بنون و واو و صاد مهمله و تحتانی و راء مهمله بر وزن نواصیر علی ما مر فی فصل الالف من باب
جمع ناصور است و اطبا ناصور که در طرف معاء مستقیم حادث شود باین اسم مخصوص میدارند
فصل پانزدهم در هاء مشتمله بر مرض **هص** بفتح اول و سکون ثانی و

مهمله و شین معجمه نیز آمده و لغةً و اصطلاحاً بدندان گزیدن است یقال نهس الانسان و الحیة
و ایقال نهس العقرب زیرا که لسع عقرب از نیش دم باشد نه از دندان **نهکه** بفتح اول
و سکون ثانی و فتح کاف و وقف ها لغةً و اصطلاحاً عبارت از مرض و محنت و صعوبت است
نهم بفتح اول و ثانی و سکون میم لغةً و اصطلاحاً عبارت از شره و حرص بر طعام

فصل شانزدهم در تحتانی و فیه مرض واحد **نیدلان** بفتح اول و سکون
ثانی و ضم دال مهمله و بفتح وی نیز آمده و فتح لام و الف و نون لغةً و اصطلاحاً کابوس است و

باب الواو و فیه خمسة عشر فصلاً

فصل اول در الف و فیه مرض واحد
وافده بواو و الف و فا و دال مهمله و ها علتی است که مختلف بدن یا باحیه وی باشد

فصل دوم در موحده مشتمله دو مرض **وبا** بفتح اول و ثانی و قصر الف و بمد وی
نیز آمده فی الحقیقت عبارت از فساد هوا لیست که بسبب هوا علی ما هو مصطلح الحسابات بنا بر اسباب
سماوی یا ارضی عارض گردد و از آن حمی وبائی و طاعون حادث شود و در بعض طاعون
مرض عام اطلاق این لفظ مشهور گشته و در لغت بمعنی مرگ عام آمده **وبش** بفتح اول
ثانی و سکون شین معجمه بیاض و سفیدی است که بر ناخن ظاهر شود و او باش بر وزن
اوصاف جمع وی است و اغلب که این لفظ مرادف برص الاظفار باشد

فصل سیوم
در مثلثه و فیه مرض واحد **وثی** در لغت عام بواو و مثلثه و تحتانی آمده و جمع آن وثو
تحتانی است و بالجمله عبارت از اثر علاج استخوان بزوال وی از موضع خود بدون انخلاع
است و ظهور کاواکی حسب خروج مفصل در یک جانب و نشو در جانب دیگر و امکان بعض حرکات
العضو مع التعذر بر آن دلالت کند

فصل چهارم در جیم مشتمله بر مرض **وجاء**
بکسر اول و فتح ثانی و الف ممدوده آنست که هر دو خصیه بر کوفته شود کوفتنی شدید که
شهوت ببرد و بعضی گفته که عبارت از کوفته شدن عروق خصیه است و در حدیث
نکاح آمده فمن لم یستطع فعلیه بالصوم فانه له وجاء **وجع** بفتح اول و سکون ثانی و
عین مهمله در لغت بمعنی مطلق درد آمده و در اصطلاح اطبا عبارت از ادراک محسوس منافی

من حیث هو منافی است و وجع بروزن وقاع و اوجاع بروزن اوباش جمع وی و الم
علی ما هو الاصح مرادف وجع است و بقول عموم الم و خصوص وجع قرشی علیه الرحمه منفرد
گشته و در اشاره ذکر صداع ذکر وجع و الم بتفصیل گذشته فتذکر هذا الکنون باید دانست
که اوجاع دو گونه است یکی آنکه باز او وی اسمی موضوع شده که وی بدان اسم مخصوص گشته
و مشهور از اوجاع ذی اسم پانزده قسم است **وجع خشن** و لاذع است و اعیائی و
خدری و ممدد و حکاک و ناخس و رخو و کاسر و ضاغط و وان مفتح گزو و مفسخ شد حالک
ضربان و ثقیل و ثاقب و بازه آن مسلی گزوست اصل الالک هم و خشن عبارت از ان است که
بسبب خلط خشن که بسبب جفاف بران غالب باشد دردی ناهموار حالی مراتب خشونت خلط
موجع منبعه ظهور رسد و لاذع آنست که بسبب خلط حاد لذاع دردی که علیل بدان احساس لذع
و گزیدن نماید درست دهد و اعیائی دردی است که بدان اعیا و ماندگی محسوس شود و سببش یا تعب
بود یا خلط ممدد یا ریح منفخ یا خلط لاذع و اول به تعبی و دوم به تمددی و سیوم به نافخ و چهارم
به قروحی موسوم است و المناسبات بینة لا تحتاج الی البیان و گاه باشد که بسبب ترکیب
انواع اربعه به ترکیب ثنائی و ثلاثی و رباعی انواع دیگر بهم رسد کما حقق فی موضعه فی المطولات
و علیک باستخراج الامثلة و خدری آنرا گویند که بسبب شدت برودت مزاج عضو یا انسداد
منافذ روح حساس یا امتلاء اوعیه امری منافی طبیعت مدرک اندر آید و ممدد و مسعر آن است که
بسبب تمدد ریح یا خلط غلیظ عصب و عضل به آنچی کشیده شود و گردد که گویا از هر دو جانب کشیده می
شود و از خواص وی است که با عضاء صلب و طولانی باشد اعصاب و عضلات عارض گردد و
حکاک مفسر بدان است که بسبب خلط غلیظ حریف یا مالح یا ابخره حاده که با تحت جلد و صفاق
محتقن باشند و بمعونت حرارت حک و انفتاح مسام بدیه تحلل و اندفاع ازند حالتی که ملائم
طبیعت نباشد رونماید و ناخس وجعی باشد که اکثر بسبب تمدد خلط مراری حاد به آنچی
که نابر حدت خود گویا در اغشیه نفوذ نموده به تفرق اتصال آن می پردازد و بجهول انجاد
و از خواص تمددی است که فقط در عرض باشد و به تفارق یا بوجع التمددی و بجهة

الفست ایضا فتفکر هذا الکنون باید دانست که وجع مذکور گاهی متساوی در حس باشد و
گاهی غیر متساوی و غیر متساوی را سه سبب است یکی عدم تشابه مائیت و علیه الغشا در
صلابت و این مانند تمدد قوه دوم غیر متشابه بودن آن در حرکت مانند حجاب حاجز پس بالضرور
در هنگام ورم در ذات الجنب در اجزای اعالی غشا مستبطن اضلاع که بر قدر قوه کشیده اند یا در آن
اجزا که ملاصق حجاب است وجع غیر متساوی باشد سیوم غیر متشابه الاجزا بودن حس عضو است
که بالطبع باشد یا بنا بر آفتی که به بعض اجزا دون بعض رسیده بود و در عدم تساوی وجع
مسطور وجوه دیگر نیز در کتب قوم مسطور است احترازا عن الاطناب از آن اعراض نموده شد و
وجع رجعی را گویند که ماده منصبه فقط گوشت عضله را که بر خود است بدون عصب و وتر
ممتد و ساز و دو از آن رو حالتی نا ملایم بظهور رساند و الفرق بینه و بین التمددی و الناخس
غنی عن البیان و کاسر که از رکبیر نیز گویند وجعی است که بسبب توسط ماده یا ریح و
بین الغشاء و العظم یا بسبب انقباض غشا به استیلای برودت شدیده بر آن منبعث بظهور رسد
و علیل چنان پندارد که عضو او کسی می شکند و ضاغط وجعی را گویند که بسبب تضییق ماده یا
ریح مکان بر عضوی از اعضا از همه جهات تنگ کند و عضو مسطور از اطراف خود تماما در ذات
خود منقبض شود و مریض چنان در یابد که بعض اجزا عضو او دوخت به بعض منضم شده و
منضغط آن وجع است که ریح غلیظ و هو الاکثر یا خلط غلیظ و هو الاقل جدا بین عضله و غشا آن متخلل
شود و در اتصال غشا بلکه در اتصال عضله بجمیع اجزاها تفرق آرد و ضربانی از آن مراد وجعی
که در عضوی از اعضا حساسه که در آن شریان ضارب باشد ورم حار دست دهد و از آن
ضربان شریان که در حال صحت مدرک نمی آید بسبب وجع مدرک شود و نقل از آن
اعتبار دارند که در عضو غیر حساس مانند ریه و کلیه و طحال ورم حادث شود بنابر ثقل ورم
عضو با سفل منجذب شود و لفافه و علاقه آن عضو که صفت لفافه باشد بالتبع با سفل منجذب
گردد و بنابر حس خود لفافه مذکوره و علاقه مذکوره حالت مسطوره را که نا ملایم و عبارت از
انجذاب با سفل است در یابد یا آنکه ورم سرطانی که مبطل حس باشد در عضو حساس حادث شود

و بنا بر علی بطلان الحس بغیر از ثقل و درد محسوس نمی‌شود مانند سرطان که در فم معده افتد و ثاقب
نزد اطبا آنست که ماده غلیظه یا ریح غلیظ فیما بین طبقات عضو صلب غلیظ الجرم مانند معده و قولون
محتبس شود و همواره العضو را بشکافد و در آن نفوذ نماید و بیمار چنان پندارد که کسی به مثقب ثقبه
میکند و مسلی نیز از ماده ثاقب و در عضوی که وی حادث می‌شود پیدا میگردد و ملکز آنکه ماده
موجبه درد مسلی حال تفریق و شکافتن در جرم عضو محتبس شده می‌باشد گویا که جوال دوز
در عضو منصوب و استاده است و ماده ثاقب بطوری که مثقب شیئاً بعد شیئ نفوذ میکند نافذ
می‌شود و فرق فیما بینهما همین قدر است و بس وجه تسمیه اقسام اوجاع فوق الاسماء المجاز
معانی لغویه آنها بر اهل فطانت مخفی و محتجب نیست تا اول نهر و قسم دیگر آنکه برای وی نام خاص
موضوع نشده بلکه چون خواهند که وی را تعبیه نمایند بسوی موضع آن مضاف سازند کالمغص

وجع المفاصل

وجع المعدة و الخاصرة و الکلیة و الکبد و الظهر و الطحال و المثانة و نحوها
پوشیده نماند که مفاصل بمیم مفتوحه و الف و صاد مهمله و لام بر وزن مراحل جمع مفصل
بمعنی بندگاه است و وجع مفاصل دردیست که در مفاصل اعضا افتد عموماً و وی گاهی با ورم
بود چنانچه در اکثر انواع مادی و گاهی بی ورم چنانچه در جمله اقسام ساذج و بعض اقسام مادی
و اصطلاح اطبا چنان اجرا یافته که اطلاق وجع مفاصل بر درد بندگاه هر دو دست و پا کنند
و آنچه در مفصل سرین عارض شود وی را وجع الورک گویند چه ورک بتازی سرین است و وی
مقدمه عرق النسا است زیرا که چون وجع الورک انتقال نماید و بسوی ران نزول فرماید عرق النسا
نام یابد و کذلک آنچه در مفصل شست لنگ و انگشتان پا عارض شود بنقرس موسوم گردد
باید دانست که ماده وجع مفاصل مادی در گوشت حوالی بندگاه باشد و باشد که در رباطات
نیز سرایت نماید اما باعصاب و اوتار در نیاید و از اینجا است که وجع مفاصل هرگز بی تشنج
نشود در اکثر لیکن گاه باشد که بسبب مجاورت آفت باعصاب و اوتار رسد و ماده وجع مفاصل
در آن نافذ شود و وجع مفاصل مرکب با تشنج در دست و پا دست دهد و پوشیده نماند
که خاصه در ورم این مرض هست که نضج پذیر نشود و در ریم نکند و سبب کلی وی که مادی باشد ضعف مفاصل

و اجتماع یا انصباب ماده در وی است و ضعف مفاصل از سوء مزاج مستحکم یا تعب کثیر یا ضربه
حادث شود و انصباب ماده در مفاصل بنا بر ترک ریاضت معتاده و ضعف هضم معده و سوء
تدبیر غذا و شرب شراب بافراط و ریاضت و مجامعت عقب تناول غذا نمودن و بر ناهار در
حمام آب خوردن و استحمام با غسل آب گرم بر امتلا نمودن و کثرت زکام و نزله و گذاشتن
استفراغ معتاد و اندفاع ماده نو بنیج بمفاصل و در جوش آوردن اخلاط را حرکات نفسیه
یا بدنیه صورت بندد و سبب فاعلی این مرض یا سوء مزاج ساذج است یا مادی و علامت
که ماده وی قوام بود یا ریح و صحیح نیست الکثر از بلغم بود و کثیر از خون و از ریح اقل و از صفرا اقل
و از سودا نادر و هر یک ازین ماده تنها باعث مرض گردد یا مرکب گشته و ترکیب بلغم با سودا
بغایت نادر است و ترکیب صفرا با بلغم کثیر و درد بندگاه که از سوء مزاج ساذج گرم یا سرد
یا خشک مفاصل یا همگی بدن عارض شود بندرت ریح افتد و ثقل و ورم نبود و رنگ عضو مثل رنگ
بدن بود و حرارت مزاج و ملمس سوء مزاج حار و برودت آنها بر بارد دلالت کند و آنکه
از کثرت خون است و هر سرخی موضع و عظم و انتفاخ با وجع و تمدد و ضربان و حرارت
سبقت له ملمس و دمویت مزاج طبیعی و سن شباب و فصل ربیع و تقدم تناول اغذیه مولده
خون بران شاهد بود و آنکه از خون صفراوی و صفرا صرف منبعث ظهور رسد و علامات آن
صفرت رنگ و شدت التهاب و وجع و سرعت نبض و ناریت بول و ورود لطافت
جلد مایل بودن و ثقل و تمدد و حمرت و انتفاخ کمتر بودن خاصه در صفراوی صرف و بادویه
بارده منتفع شدن و دیگر از آثار صفرا گواهی دهد و نشان بلغمی ثقل بسیار و عدم حرارت
و التهاب و درد متوسط و همرنگی رنگ عضو یا عرف برنگ بدن و گاهی بر سپیدی مایل
بودن و نرمی و انبساط ورم و سیلان درد بعمق بدن و دیگر آثار بلغم است که بارها ذکر یافت
و علامت سوداوی قلت درد و تمدد و صلابت ورم و کمودت رنگ و کثرت میل طعام و
قلت منفعت آمدن علاج و انتفاع از ادویه حاره رطبه و تمدد شدید و انتقال درد و میل
ریحی و ترکیب اعراض مذکوره شاهد مرکب است **وجع الفؤاد** پوشیده نماند

که فواد بضم فا قلب را گویند و در جمع الفواد درد قوی سر معده است و اضافه آن الی الفؤاد
باوصف بودن درد در معده بنا بر قرب فواد بفم معده و تأذی آن بتأذی وی بنا بر
مشارکتی که فیما بینهما بوده و شریان عظیم است لهذا اکثر اشخاص فرق در درد دل و درد
سر معده متعسر گردد و این هر دو درد مهلک اند پوشیده نماند که سبب این مرض سوء مزاج
حار فم معده و انصباب اخلاط مراری عند ابطاء طعام را وجع شدیده است و شده
درد و برودت اطراف و فوت غشی که هلاکت کند و افاقه از آن دست ندهد علامه
و بیت **وجل** بفتح اول و سکون ثانی و لام لغةً و اصطلاحاً خوف است **فصل**
پنجم در حاء مهمله مشتمله دو مرض **وحام** بفتح اول و بکسر وی نیز آمده و فتح ثانی و
الف و میم و **وحم** بفتح اول و ثانی و بحذف الف و سکون میم بمعنی است و آن
لغةً و اصطلاحاً عبارت از آرزوی اطعمهٔ ردیهٔ الکیفیة و ادویهٔ قویة الطعوم است و زیادة
تحقیقه مرّ فی اثناء ذکر فساد الشهوة **وحشة** بواو و حاء مهمله و شین معجمه و فوقانی
بروزن رحمت لغةً و اصطلاحاً عبارت از حزن و تفرد است **فصل ششم**
در خاء معجمه مشتمله بسه مرض **وخز** بواو و خاء و زاء معجمتین عبارت از نفوذ جسم حاد
صلب در بدن است و ویرا خزق بزاء معجمه و قاف نیز گویند هذا الکنون باید دانست که
صاحب بحر الجواهر و صاحب ذخیره فیما بینهما فرقی نوشته اند و آن اینست که وخز آنست که
از چیزی باریک چون سوزن و خار افتد و جراحت بزرگ را که از پوست در گذرد و بگذرد
نیز وخز گویند و خزق آنست که بزرگتر از آن بود و بچیزی بزرگ چون نیزه و مانند آن
حاصل شود والله اعلم بما بعد ذلک الفرق چه وخز در لغت بمعنی سوزن زدن و خزق بمعنی
نیزه زدن آمده **وخم** بفتح اول و سکون ثانی و میم و **وخام** بکسر اول و فتح ثانی
و الف و میم لغةً و اصطلاحاً عبارت از فساد طعام است و گاهی وخم را بمعنی وبا نیز استعمال
نموده اند چه حدوث اکثر امراض بوخم بود یا بنا بر آنکه فساد دانند و یا عام کلی بدن بود
و در بعض کتب لغت وخام بالکسر را جمع وخم بالفتح و وخام بالفتح را مرادف نوشته اند

والله اعلم **فصل هفتم** در دال مهمله وقیه مرض واحد **ودقه** بواو و دال مهمله
مفتوحتین و قاف و با و آن بثریست در ملتحمه شبیه بثره صلب جاسیه که رنگ وی حسب
لون ماده بود هرگاه که ماده دمویه بود سرخ رنگ و چون بلغمی بود سفید یا مانند شحمه
و وی کثیر الوقوع نیست باول است و بالجمله بروز این مرض مختلف الاحوال است باره
در ناحیه ماق اکبر و اخری در نواحی ماق اصغر و مرة تحت الجفن و گاهی حول الاکلیل خورد
خورد مانند سلک گهر حادث شود و فرق در وی و در صور سرخ در قرنیه بود و وی در
ملتحمه **فصل هشتم** در را مهمله مشتمل بر پنج مرض **وردینج** بفتح اول و سکون
ثانی و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و فتح نون و سکون جیم ورمیست بزرگ که در ملتحمه
ظاهر شود و ملتحمه بان منتفخ و از انتفاخ گراید که قرنیه را در پوشد و تغمیض چشم متعذر گردد
و کیفیت حدوث اینعلة اینست که رگی از رگهای که متصل شبکیه است بگشاید و خون
بسیار از آن رگ برآید در ملتحمه بریزد و از آن ورم عظیم در آن افتد و عنبیه و قرنیه و جحاظ
از زیان سالم بود و از آنکه سبب این مرض در شبکیه است و ظهور آن در ملتحمه بعض اطبا
وی را از امراض شبکیه و بعضی از علل ملتحمه شمرده اند و پوشیده نماند که گاهی خون
خالص یا خون صفراوی تنها در اجفان ریزد و گاه با ... ریزد و حسب انصباب ماده
متورم گردد و انفتاح چشم متعذر شود لهذا صاحب تذکرة الکحالین گوید که وردینج
ورم دموی صفراوی است که در اجفان ظاهر شود و گاهی سبب این مرض انفجار رگ
باریک بود که متصل بملتحمه یا جفن است این را بصورت ورد تشبیه هیچ خصوصیتی
نباشد و بعضی گفته اند که مرضیست مخصوص باسم مسطور و قلیست که باطفال
عارض شود و هرگاه حدوث وی در بزرگان بود ... گویند و ... الله تعالی **فائده** این مرض اکثر باطفال بود و ورم سفید ...
نشان بودن ماده در ملتحمه و انتفاخ ... و انقلاب ... خارج دلیل بودن
ماده در اجفان است و انتفاخ اجفان گاهی بحدی رسد که ...

متعذر گردد و گاهی از اندرون بطرف دوم کثیر از آن برآید و گاهی بشود در پلک ظاهر
نماید **ورم** بفتح اول و سکون ثانی و میم مرضیست مرکب که از ترکیب سوء مزاج با تفرق
و تفرق اتصال و زیادة مقدار حاصل شود و وی غلظ و انتفاخ عضوست که بنابر مداخلة
ماده در حجم وی دست دهد و حسب اخلاط اربعه و مائیه و ریح شش قسم منقسم شود و جمع وی
اورام بروزن اقوام است و فارسی وی آماس باید دانست که ریح اگر از قبیل بخار لطیف
بود که نارسیده وی هنوز جدا نشده باشد و در حجم اعضا مداخلت نماید و مسمی بورم ریحی همین است
و اگر اجزاء نارسیده از آن مفارقت نموده و غلظ یابد و عارض شده بجهت عضو مداخلت نماید
بلکه در یکجا مجتمع بماند چنانچه در اثنای ذکر انتفاخ مذکور شد و وی را علی‌الاطلاق نفخه و انتفاخ گویند
نه ورم و نیز باید دانست که ورم از دو حال بیرون نباشد گرم باشد یا سرد لکن اکثر اطبا
اطلاق لفظ حار نکنند مگر بر ورمیکه ماده وی حار بالذات بود چون خون و صفرا اما شیخ الرئیس
بهر ورمی که ماده وی عفن باشد حار بالذات بود یا حار بالعرض اطلاق حار میکند و مثال
حار بالعرض ورمیست که از بلغم یا سودا حاصل شود چه بتعفن این هر دو خلط حرارت در وی بی تعفن
صورت نبندد و پس ازین کلام ظاهر شد که نزد شیخ هر ورم که از اخلاط حاصل شود حار
است و مخصوص بورم بارد ورم ریحی و مائی است چه در تولید آنها علی الاطلاق عفونت
را مدخلی نیست **ورم رخو** پوشیده نماند که رخو بهر سه حرکت و مشهور بکسر اول است
در لغت بمعنی چیزی نرم کننده و ورم رخو را بحذف لفظ ورم رخو نیز گویند و بالجمله ورم
رخو ورم سفید رنگ مسترخی است که در وی شائبه حرارت و درد نباشد و باشد که کم
درد کند چه بلغم سبب او و تمدد بخود معلوم است لکن اینقدر هست که ابتدای شکم نسبت با بلغم و بلغم اورام
اندک باشد و اوذیما که در باب الف ذکر یافت همین است **وری** بواو و راء مهملة و تحتانی
بروزن مری آفت که زرد آب جوف عضو را بجوزد **ورسلیمن** نوعیست از انواع
چادری سبز رنگ که در وسط وی خطوط سفید بود و مرقی باب الجیم **فصل الشین** مع الواو
شین معجمه جهت مرض واحد **وشم** بفتح اول و سکون ثانی و میم الفست که جلد را بسوزن

بکاوند پس سر به بابیل دران پر نمایند یا اب گشنیز و امثال آن بران بمالند تا از
سر با کمود بر جلد عضو ظاهر نماید و وی در دیار عرب و دیار هند بسیار ... ثالث
است و بقول مولف بحر فی الواقع که مقبوح ترین چیزهاست **فصل دهم** در صاد
مهمله و فیه الفیم مرض واحد **وصب** بالفتح اول و ثانی و سکون موحده بمعنی
دوام درد و لزوم وی است و گاهی بر تعب و فتور بدن نیز اطلاق کنند **فصل یازدهم**
در ضاد معجمه و فیه الفیم مرض واحد **وضح** بالفتح اول و ثانی و سکون حاء مهمله علی ما قال
الشیخ بهق ابیض است و گذشت **فصل دوازدهم** در عین مهمله و فیه الفیم مرض
واحد **وعک** بالفتح اول و سکون ثانی و کاف حمی است و الم **فصل سیزدهم**
در غین معجمه و فیه الفیم مرض واحد **وغف** بالفتح اول و سکون ثانی و فاء ضعف البصر
است **فصل چهاردهم** در قاف مشتمله بسه مرض **وقر** بالفتح اول و سکون
ثانی و راء مهمله بطلان قوت سمع با وجود تخلخل صماخ است و فرق در وی و در طرش
در اثناء ذکر طرش گذشت و کذلک سبب حدوثش **وقص** بواو و قاف و صاد
مهمله بروزن رقص شکستن گردن است بهر سبب که باشد پوشیده نماند که تسمیه این مرض
حسب معنی لغوی است **وقیامیموس** بواو و قاف و تحتانی و راء مهمله و تحتانی
و الف و میم و تحتانی دیگر و میم و واو و سین مهمله حکه شدیده رحم است **فصل پانزدهم**
در هاء هوز مشتمله بدو مرض **وهن** بالفتح اول و سکون ثانی و نون **وهی** بواو و
ها و تحتانی بعوض نون او ثنی است که باستخوان پاره انچه محیط و ابسته از گوشت و رباط
و جلد بر جبران لاحق شود و بر راست سازد بی آنکه استخوان از جای خود برآید و ...
نقوشکی عضو با قوت با وجود امکان همگی حرکات لکن تعسر بعض و تیسر بعض دیگر بران دلالت کند

باب الهاء و فیه عشرة فصول **فصل اول** در الف و فیه مرض واحد
هاشمه بها و الف و شین معجمه و میم و هاء موقوفه بروزن خاصمه شجه البیته که استخوان
سر را بشکند و لفظ مذکور ماخوذ از هشم بالفتح بمعنی شکستن است **فصل دوم** در ...

و فیه ایضاً مرض واحد **هتک** تفرق اتصالیست که در طرف عضله افتد و در باب فوقانی
سعفه چهره مذکور شده و در لغت بمعنی پرده دریدن آمده و کفی به مناسبة فافهم **فصل
سیوم** در جیم و فیه ایضاً مرض واحد **هجر** بکسر اول و سکون ثانی و راء مهمله لغةً و اصطلاحاً
عبارت از هذیان و سخن بیهوده گفتن است و بالضم بمعنی سخن یاوه و بیهوده آمده **فصل
چهارم** در دال مهمله مشتمله بر مرض **هذی** بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی
هذیان بفتح اول و ثانی و تحتانی و الف و نون و **هذا** بکسر اول و فتح ثانی و الف
لغةً و اصطلاحاً تکلم بکلام نامعقول بلا اراده است و بفارسی وی بیهوده گفتن است و از
خلل دماغ بهر سبب که باشد بهم رسد **فصل پنجم** در راء مهمله و فیه مرض احد **رب
الاذن** پوشیده نماند که رب بفتح اول و سکون ثانی و موحده بمعنی گریختن
آمده و اذن بالضم بتازی گوش را گویند و رب الاذن آنست که گوش از اصوات عظیمه
و حادثه متاذی باید اوشد بید و متالم بالم قوی گردد و تابه از ضعف قوی نفسانیه باشد
و اخری از ضعف قوت سامعه فقط بهم رسد **فصل ششم** در زاء معجمه مشتمله بر مرض **هزال**
بضم اول و فتح ثانی و الف و لام لغةً و اصطلاحاً عبارت از انتقاص گوشت و لاغری است
و حدوثش از بسیار کم خوردن غذا و لطیف خواری آن و لیکن وی فاسد و نامطبوع
و سوء مزاج اعضا و آفة احشا و کثرت تحلیل از جهت کثرت هموم و غموم و کثرت و شدت
ریاضت صورت بندد و تقدم سببی از اسباب مذکوره بر تعیین وی دلالت کند **هزال
الکلیه** عبارت از ذبول گرده و قلت گوشت وی است و حدوث وی از کثرت جماع و فرط
استفراغ با سهال بود یا با درار و سوء مزاج گرده حار بود و هو الاکثر یا بارد یا ساذج
بود یا مادی صورت بندد و بیاض بول و درد آن و نحافت بدن و قلت باه و هزال جسم
بلا الم در صلب و صوحر سر به وی عموماً دلالت کند و تقدم سبب بر نوعیت مرض گواهی دهد
فصل هفتم در لام و فیه مرض واحد **هلاس** بضم اول و فتح ثانی و الف و سین
مهمله در لغت بمعنی لاغری آمده و در عرف متعارف اطبا آنست که بعضی عروق تحلیل

گراید و بدن اغتذا نتماید هذا ما فی بحر الجواهر و در بعض کتب لغة وی را بمعنی مرض سل گفته
اند و اغلب که بنابر لزوم لاغری باشد چنانچه در اثنای ذکر سل بوضوح پیوسته والله اعلم
فصل هشتم در میم مشتمل بر چهار مرض **هم** بفتح اول و شد ثانی کیفیتی است نفسانی
که تبعیت وی روح و حرارت غریزی تارة الی داخل البدن واخری الی خارجه بنابر
حدوث حادثه که در آن توقع خیر و استظهار شر باشد حرکت کند و وی مرکب از خوف و رجا
است پس هر کدام که بر فکر غالب آید نفس بجانب وی حرکت نماید پس اگر جهت خیر متوقع
غالب بود نفس بخارج حرکت کند و اگر جانب شر منتظر غلبه کند حرکت نفس بداخل بود و
از آنست که وی را اهتمام و فکری گفته اند **هم** بالکسر و الاشد شیخ فانی **هموریدوس**
بها و میم و واو و راء مهمله و تحتانی و دال مهمله و واو ثانی و سین مهمله بروزن انهوریدوس
است و مر فی باب الالف فتذکر **همه** بکسر اول و شد ثانی و ها موقوفه لغة و اصطلاحا
عبارة از حزن و فکر است و زن پیر را نیز گویند **فصل نهم** در واو مشتمل بر سه مرض **هواع**
بضم اول و فتح ثانی و الف و عین مهمله لغة و اصطلاحا قی است و منه المهوع لکن
اطبا علی الامر المهوع را بحرکت معدی که طبیعت بدان چیزی که در وی است سند و بیاز
و حرکت مرجوع باوی یار بنا شد مخصوص داشته اند **هوس** بضم اول و سکون
ثانی و سین مهمله ضرب من الجنون و بفتحتین بمعنی عشق و دیوانگی است **هول** بفتح
اول و سکون ثانی و لام لغة و اصطلاحا بمعنی خوف و ترس و امر شدید است و جمعه
الهول و الهائل ای الشدید **فصل دهم** در تحتانی مشتمل بر سه مرض **هیام**
بضم و فتح ثانی و الف و میم لغة و اصطلاحا بمعنی دیوانگی عشق است که سخت است
هیض بفتح اول و سکون ثانی و ضاد معجمه لغة و اصطلاحا شکستن استخوان
بعد بستن آن و بازآمدن بیماری و بهبودی که بعد از وی است و **هیضه**
بفتح اول و سکون ثانی و فتح ضاد معجمه و وقف ها در لغة بمعنی جریان شکم و ناگوار
افتادن طعام آمده و در اصطلاح اطبا عبارت است از حرکت مواد فاسده

که بشرنا

که بشدت وضعف از بدن باز گردد و بقوت قوه دافعه قی و اسهال مندفع گردد و باشد که
قی بیاید و بیکی ماده با امعا گراید و با اسهال مفرط برآید و از خواص وی است که در هر حال
از غثیان خالی نباشد و اسهال وی گاهی بدان حد رسد که نبض ساقط گردد و از آنکه
وی بجمله علل حاده است صعوبت مرض گاهی بمرتبه بود که مریض هرچه خورد بقی مندفع
شود و عطش بافراط بود و تشنج دست و پا و برودت اعضا منتهیه بظهور رسد لکن نبض
برقرار بود و رنگ رو بجا با وجود این حالات اگر در تدبیر خطا رود کار بیمار بسختی بازگردد
و حدوثش اکثر در کودکان بود و هو الاکثر خطر نبود و در بزرگان و پیران خاصه در زمستان
خطر عظیم وارد و کذلک در کسانی که با وی عادی باشند و همچنان حدوث این در
تابستان بیشتر بود و در شتاء نادر و مخوف تر هذا الکون باید دانست که اصل این مرض
ناگوار بودن طعام است لیکن تغیر وی گاهی بمراریت بود و گاهی به بلغمیت و گاهی بسوداویت
و تغیر طعام در معده بسبب حرارت معده یا برودت کیفیه طعام منصفر بود و پس آنچه لطافتی
بود بقی مندفع گردد و آنچه راسب باشد باسهال برآید و بعضی گوید مواد فاسده متعفنه
که در بدن و عروق مجتمع بوند تدریجا مستعد شده برآیند بلکه بجهت ضرورت خلا خروج
مواد صالحه نیز بحصول انجذاب و کرب معدی و در حین حصول این بدل کرب قلبی نیز
و غثیان و عطش مفرط و قی تلخ صفراوی و هنگام اشتداد علت برودت اطراف و رقت
النبض و درد و صعب معده و امعا و اشتداد اعراض مذکوره بحدیکه بغشی و سقوط نبض
کشد و باشد که هلاک کند از لوازم وی است ضعف معده و غلظ غذا باعث تغیر وی به
برودت و بلغمیت و موجب گرانی معده و تدوری و سبب جمود طبیعت بدر نگردد و
ظهور قی و اسهال بلغمی و حموضت با تجشؤ بالقی و سیلان لعاب از دهن بران دال
کند و در سیفیه سوداوی که سببش اجتماع سودا در معده و عدم انهضام طعام و استحاله
بمواد غیر موافقه بدن و گرانی آوردن اعضا بدان و توجه طبیعت بدفع حادث شود و قصد
تجشؤ و اجتماع باد در معده و کثرت اسهال و قلت قی دلالت کند و در اکثر امر اندر ابتدا

بیضه در ناف و نیز چنین بهم رسد و باشد که قی اصلا نباشد **باب التحتانی**
و فیه ثلثة فصول **فصل اول** در موحده مشتمله بر مرض **یبس** بضم اول
بفتح وی نیز آمده و سکون تای تحتانی و سین مهمله و **یبوسته** بضم اول و نیز
بفتح وی و ضم ثانی و سکون واو و فتح سین مهمله و وقف ها عبارت از جفاف است و منه
یبس الخیشوم و جفاف خیشوم بخای معجمه بیخ بینی را گویند **فصل دوم** در راء مهمله و فیه مرض
واحد **یرقان** بفتح اول و سکون ثانی و در بعض کتب لغة بفتحتین نوشته‌اند و فتح
قاف و الف و نون لغةً و اصطلاحاً تغیر فاحش رنگ بدن بسوی زردی یا سیاهی است
که بنابر جریان خلط اسود یا اصفر در جلد و اعضاء متصله آن بهم رسد و از خواص ماده او چیز
است که بی عفونت بود و الا تب غب یا حمی ربع یا دوی مصاحب می بود و یرقان اسود را
یرقان سندی نیز گویند و سند موضعیست که رنگ سکان آن سیاه باشد و علی
نام وی باب الالف ارقان لغتی است در آن و یاروق و مبروق لغتی از آن نیز اکنون
باید دانست که حدوث یرقان اصفر اکثر از جگر و مراره بود و اسود بیشتر از سپرز و اصفر گاهی
بر سبیل بحران و دفع طبیعت بود و تقدم حمیات صفراویه و آنچه از لوازم بحران است چون
غثیان و مرارت دهان و قبض شکم و درد احشا و مانند آن و وقوع یرقان به روز باحور
بران دلالت کند و پوشیده نماند که حدوث یرقان بر سبیل بحران قبل از سابع
در حمیات ردی است و گاهی از سوء مزاج حار جگر و از سوء مزاج حار مراره افتد و گاه
حرارت جگر باقی صفراوی و شده صفرت بول یا سیاهی آن که بالای وی کفک
زرد بود و در اکثر امر بودن علت با حمی سوء نوخس پر اول به فور مرض و وقعه و بودن بول
در ابتدا ابیض پس اصفر پس اسود غلیظ بر ثانی دلالت کند و فرق فیما بینهما آنست که در اول
اشتها کم بود و تشنگی بسیار و قاروره از ابتدا سرخ و رنگ بدن زرد و لون باصره که
در مرض قی صفراوی بیشتر و اگر در جگر سده بود و استکمال علت بیشتر بیج بود و گاه باشد که
آماس مراره باعث ابیض گردد و حمی لازم و خشونت زبان و تهوع و عدم یا قلت ثقل

شاهد

شاهد وی است و گاه باشد که سوء مزاج حار همگی بدن بتولید اشعله پردازد و حرارت با
ملمس و قبض طبیعت و یبوست براز و خارش بدن و ظهور بثور بران و قی مراری و صفرة
بول و براز و فرط عطش و لاغری مریض و بتدریج افتادن علت و در بعض احیان
بودن تب و در حین شدة حرارت ماده میلان رنگ بدن بسبز و از صفرت
بران دلالت کند و انسداد مسام بنا بر رسیدن بخار و دخان و هوای سرد یا گرم نیز
سبب این مرض است و نیز بوقت هبوب شمال و ایام سرما اکثر افتد و تقدم سبب
بران گواهی دهد و کذلک استحاله خون بصفرا بسبب شدة حرارت از موجبات این
بیماریست و قی مراری و فرط عطش و ضعف شهوة طعام و درد معده و در اکثر بودن
علة با غب و لابد با محرقه دلیل آن و از خواص وی است که اکثر زنان و اطفال افتد و تحجر
اماس جگر و سده هم از جمله اسباب ویست و آثار اماس کبد نشان اول است و بیاض
براز و بول و دیگر آثار سده کبد علامت ثانی و باشد که حرارت غریبه سمیه که از لسع
حیوان زهردار یا خوردن دوا و قتال در بدن انتشار یابد باحداث یرقان پردازد
و بر لسع حیوان عروض مرض و فقد و بر اکل دوای التهاب و حمرت روی و بدبوی و از
و عطش و کرب و مغص و انقطاع اعضا باطنه شاهد بود و سوء مزاج و ضعف مراره و سده
ان مجرا که مابین مراره و جگر است نیز سبب این مرض گردد و غثیان و قی صفراوی و ورم
و ثقل جگر با وجود آثار ضعف آن دلیل ضعف مراری و قی مراری و مرارت فم و ثقل
علیل کبد و بیاض گرائیدن براز بتدریج بر فقد رسیده تام امارت سده ی است
و سده آن مجری که مابین مراره و امعاست نیز باعث یرقان گردد و در این صورت
و فقه سفید گردد و به دشواری آید خاصه اگر چیزی ذی حدت تناول نکنند و باشد که
تمدد و مغص و قولنج بلغمی بنا بر چسپیدن بلغم بمجرایی که محل انصباب صفرا است نیز بجمله
علل مولده این علت است و تقدم سبب بر این دلالت کند و دیدن گوشت زاید
بیکی از مجاری مذکوره نیز یرقان آرد و عدم مفید ادویه و انتشار مج لست و یرقان اسمع

که از یرقان سددی گویند گاهی از انسداد مجری که فیما بین جگر و سپرز است
و گاهی از سده مجری ما بین طحال و فم معده
دست دهد زیرا که در وقوع علت به تدریج و ثقل جانب الیسر یا یمین دلالت کند لکن
در اول اشتها از بیخ ساقط شود و در ثانی دفعه حرارت قویه جگر که با حتراق خون گردد
نیز بحدوث این نوع یرقان انجامد و کذلک ضعف قوت جاذبه طحال یا ماسکه آن
یا ضعف برودت قوه وی و خبث نفس غم و وسواس بسبب قوت که اعراض سوداوی مراقی
و سواد خفیف گونه که گونه مایل بصفرت بود و کذلک صفرت براز و آفت جگر و سلامت سپرز
دلیل کبدیت و کدورت سفیدی چشم و سقوط اشتها از نشان ضعف ماسکه آن و
تمدد و ثقل و درد و سختی جانب چپ و سلامت جگر و سواد شدید گویند لازم طحالیت
و ورم حار طحال و سوء مزاج بارد جگر نیز گاهی احداث این مرض نماید و آثار ورم سپرز دلیل
و نشانهای برودت کبد بر ثانی گواهی دهد و دفع طبیعت مره سودا را بسبیل بحران این اخیر
طحالی نیز از جمله اسباب یرقان سددیست و تقدم امراض سپرز و ممنون بودن خفه در طحال
بعد وقوع علت شاهد ویست و پوشیده نماند که بول یرقانی اگر برنگ صبغیته که بزعفران
ممزوج کرده باشند باشد دلیل بودن ماده در جاست و اگر صفرت در بول نبود دلیل
آنست که ماده در طحال است و بس و کذلک کثرت لعنت آنکه به بدن ملتصق ماند بر سکان
ماده دلالت کند والله اعلم **فصل سوم** در تون و جبه مرض احیب بفتح اول
و سکون ثانی و یاء مهمله و بیست برگ که در لغت با اجفان عارض شود و وی اگر
بزرگان اغلب بهیم سوم گردد و اگر بکودکان حادث شود لیو و ریح و در تحقیقه فی اللوزج
قند کبیر

تکمله در بیان اسامی فارسی و غیره امراض که مؤلف
علیه الرحمه ضمنا ذکر نموده یا مطلقا از تذکار آن اعراض فرموده **ابله** بالف
ممدوده و کسر موحده و فتح لام و هاء بفارسی چه ریست **ابله** ... اسم
فارسی [illegible] است **ابله فرنگ** بفارسی فرنگ است **آتشک** بالف

ممدوده و کسر فوقانی و فتح شین معجمه و سکون کاف بطریق اشتراک لفظی تارة بر
حمرت و اخری بر نار فارسی اطلاق یابد و در باب جیم و نون بوجهی که وجه تسمیه
آن شیء بوضوح پیوسته مذکور شد **ارمغ** بالف ممدوده و ضم راء مهمله و سکون
واو و غین معجمه اسم فارسی حشا است **اماس** بالف ممدوده و فتح میم و الف و سین
مهمله بفارسی ورم است **ابیقوما** بالف و موحده و تحتانی و قاف و واو و میم و الف
یونانی نوعی از قرحه طبقه ظاهره قرنیه است که بنا بر احتراق ماده به سیاهی چشم یا با
شعر و قطعه چرک و صوف پدید آید بهندی او را بتازی احتراقی و صوفی نامند و بر جه لفظ
مذکور بتازی شعبه است **قرحة المشبهة بالجمی** قرحه ضعیفا و مائلی با بیجی **الشار الصد فعانی**
شیر اسم یونانی قرحه سطریه است **اقتاه** اطلاق اسامی موسومه بطریق اشتراک
لفظی بر قرحه سطحی باطن قرنیه که با چرک و خشکریشه بود و اگر بس بکرده در باب چشم ازو
بیالاید بیشتر آمده و نزد بعضی دبیله چشم عبارت ازوست **اثر** بفتح همزه و مثلثه و سکون
راء مهمله قسمیست از بیاض قرنیه که بیراسباب و غمام نیز گویند و در اثناء ذکر بیاض مطلق و
هم در باب غین معجمه ذکر یافت **اجتماع الماء فی الرأس** بعظیم الرأس است
و در اثناء ذکر وی مذکور شد **اجتماع المدة تحت القرنیة** قسم ثالث
کمنه است و مر فی باب الکاف **احتباس الطمث واحتباس النفاس** در اثناء ذکر احتباس مطلق ذکر شد **احتراق** بکسر همزه و سکون حاء
مهمله و کسر فوقانی و فتح راء مهمله و الف و کسر قاف و سکون تحتانی بتازی ابیقوما است
و ذکر آنها **احتباس الشیء فی مجری الانف** اکثر با اطفال افتد
و صورت حدوثش اینست که هنگام تناول غذا سرفه یا عطسه پدید آید یا حرکتی دیگر
اتفاق افتد و بدان سبب چیزی که در دهن باشد براه بینی در جهد و همانجا بماند و طفل
اخراج کردن نتواند و اگر غذا در ... فکم نباشد از بیان آن ... قاصر باشد و آنچه
در آنجا و غذه کند و متعفن گردد و بخار او بدماغ رسد و سنج دهد و از سر و طفل ...

متوحش بود و بدخوی و بدعملی کند و بعد او شراب بیک میل کند و زردی رنگ وجه
و رنجوالی و نحافت بدن پدید آید و باشد که تب نرم باشد و با وجود عدم نزله از انطرف
ورم تنها بدن ورم بهم رسد از انجانب بدون و بالیدن علامت ویست **اختلاج**
القصبه و ارتعاش القصبه در اثناء ذکر ارتعاش مطلق مذکور شده
ارخیون بالف و راء مهمله و خاء معجمه و تحتانی و میم مرده و نون یونانی نوعی
از قروح طبقه ظاهر قرنیه است که بیشتری بر سیاهی و اندکی بر سفیدی چشم میباشد
و از خواص ویست که آنچه بر سواد بود سفید نماید و آنچه بر بیاض باشد احمر بنظر در آید
و از ینجاست که در اید بیان بهم موسوم ساخته اند چه ترجمه این لفظ بتازی ذو لونین است
یعنی صاحب دو رنگ فافهم **استحاضه** بکسر همزه و سکون سین مهمله و
کسر فوقانی و فتح حاء مهمله و الف و فتح ضاد معجمه و ها هوز لغةً و اصطلاحاً عبارت
از جریان خون از رحم در غیر ایام حیض است و در اثنای ذکر کثرت الطمث مذکور شده
استقادالمنس بالف و نون و میم و سین مهمله اسمی از اسامی ... است و در اثناء ذکر ... گذشت **استسقاء یابس** یعنی
با جرره النضرط استسقاء طبلی است **اطلاق** بکسر همزه و سکون طاء مهمله
و فتح لام و الف و قاف لغةً و اصطلاحاً اسهال است **اکلیلی** بکسر الف و سکون
کاف و کسر لام و سکون تحتانی و کسر لام دوم و سکون تحتانی ثانی تازی ... ارخیون
است و الکلیل نام تازی طوق سیاهی چشم است ... وجه التسمیه تامل **انتفاخ**
العین که در ینجا **انتفاخ الملتحمه** گویند بیشتر بصبیان عارض شود و در
انتفاخ مطلق مذکور شد **انتصاب النفس** قسمی ضیق النفس است ... النفس
است که مریض النفس منتصب نشسته در باب ... مذکور شد و از خواص ویست که صاحب
بجهلو برزمین نتواند نهادن و ناچار است نشسته بپای نه ایستاده گردن راست دارد
و بالا بر مسند نشانده و دراز نتواند **اندوه** بفتح الف و سکون نون خفی و ضم دال

مهمله و سکون واو و با بفارسی گربه و کربه است **اندامشکنی** بفتح الف و خفای نون
و فتح دال مهمله و الف و میم و کسر شین معجمه و فتح کاف و کسر نون و سکون تحتانی اسم
فارسی [illegible] است **اندیشه** بفتح الف و نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول
و فتح شین معجمه و وقف ها بفارسی فکر است **باد ایله** بفتح موحده و الف و دال
مهمله اسم فارسی حیقا است **باد فرنگ** مرادف ایله فرنگ [illegible] **بحوحه**
بموحده و حای مهمله و واو و حای مهمله ثانی و فوقانی بروزن [illegible] بمعنی است و در [illegible] الصدر
گذشت **بحاح** بموحده و حائین مهملتین که فیما بینهما الف است بروزن صحاح
قسمی است از ان و مرکب **د الصدر** [illegible] الصدر است و [illegible] [illegible]
فی باب الجیم **بسفایج** بکسر موحده و سکون سین مهمله و فتح فا و کسر تحتانی و سکون
جیم [illegible] اندرون بمعنی است که [illegible] [illegible] تا بارحل و بیان جای [illegible]
در [illegible] وجه تسمیه گذشت **پسته خوردکی** اسم فارسی [illegible] است **بغماق**
بضم موحده و سکون غین معجمه و فتح میم و الف و قاف اسم ترکی خناق است و پوشیده
نماند واوی که فیما بین موحده و غین معجمه موهوم است مکتوبی الخطی است چه نوشتن واو
بجای ضمه یا محل کسره و الف مقام فتح رسم خط اتراک است **بلادة** بفتح موحده
و لام و دال مهمله و فوقانی نوعی است از فساد فکر که در علوم نظریه حکمت طبیعی و الهی یا
عملیه یا منطق و ریاضی دست دهد و صاحبش را بلید بروزن خمیر گویند **بوغمه**
بضم موحده و سکون واو مجهول و غین معجمه و فتح میم و ها و **بغمه** بقاف [illegible]
غین معجمه بمعنی است و ان بیرکی گرهی است که زیر گلو باشد **بیت الدم**
پوشیده نماند که بیت بفتح موحده و سکون تحتانی و فوقانی بتازی خانه را گویند و دم
بمعنی خون است و بیت الدم مرضی است که جگر را ام الدم نیز گویند و بیونانی [illegible]
باب الالف [illegible] خوانند و از انکه خون در جگر و در جای متمکن باشد بدین اسم موسوم
شده [illegible] **بیسی** بموحده مکسوره و تحتانی ساکنه و سین مهمله مکسوره و تحتانی

ساکنه ثانیه بفارسی برص است **بی آرامی** اسم فارسی قلق است **پیچش** بکسر باء فارسی وسکون تحتانی وفتح جیم فارسی وسکون شین معجمه بفارسی زحیر است **تاکس** بفارسی کلف است **تب** بفتح فوقانی وسکون موحده تازی است وشمهور بیار فارسی اسم حمی است **تجبن اللبن فی المعده والامعا** باید دانست که جبن بضم جیم وسکون موحده ونون بتازی پنیر است وتفصیل علی بالتفریق فی کتب التعریف صحیح صیرورت آمده ولبن بفتح لام وسکون موحده ونون بتازی شیر را گویند وتجبن اللبن فی المعده عبارت از بسته شدن وپنیر گشتن شیر است در معده ومرشد کورا علی مر فی باب الجیم جمود اللبن نیز گویند وبیشتر باطفال عارض شود وصورت حدوثش اینست که جهال جهت رفع اسهال بخورانیدن انفحه یعنی پنیرمایه پردازند وعقب آن شیر دهند یا بعد شیر دادن فوراً انفحه خورانند وبدان سبب شیر در معده منجمد گردد وسمیت وعفونت در آن رونماید واز اثرش نفخ شکم وغشی وتنگی نفس وعرق سرد دست دهد وباشد که بنا بر شدت عفونت حدوث حمی صورت بندد ودر بعض احیان لرزه قویه اهی عارض شود که حرارت را از ظاهر بباطن بازگرداند وبرا علامت ردیه **تذییب** بفوقانی ودال معجمه وتحتانی وموحده بر وزن تجبین در اصل بمعنی گرگ گشتن است چه ذیب بالکسر اسم تازی گرگ است ودر اصطلاح اطبا علی ما مر فی القطرب بر قطرب اطلاق یابد ووجه تسمیه اش نیز در ضمن بیان قطرب بوضوح پیوسته **ترس** بفتح فوقانی وسکون راء وسین مهملتین اسم فارسی خوف است **تسطح الراس** پوشیده نماند که تسطح بفوقانی وسین مهمله وطا وحاء مهمله بر وزن تحبب بمعنی پهن شدن است وراس بتازی سر را گویند وتسطح الراس مرضی است از امراض شکل که هنگام ولادت یا بعد از آن بسببی از اسباب سر انسان بعرض وپهنائی گراید یعنی یکی از شئون سر یا هر دو ناقص شود واز سوء بطنی که متصل شئون ناقص بود تنگ گردد ودر وا آن قوت بطن مذکور وضرر فعل آن دست دهد چه از نشانی تسطح است که تا ضرر فعل متناهی نگردد ومرض نبود **تعب** بفتح فوقانی وعین مهمله وسکون موحده بمعرفت عام اسم اعیا است

تقلص الحجاب آنست که بسببی از اسباب حجابی که فیما بین آلات تنفس و آلات غذا حاجز است
متقلص شود و بانهم پیوندد و امارات آفت حجاب چون ضیق النفس مصحوب با سعال یابس بر آن گواهی دهد
تقیح السره پوشیده نماند که تقیح بفوقانی و قاف و تحتانی و حاء مهمله بر وزن تقلص بمعنی ریم
وا رستن چیزی است بالکسر تازی ریم را گویند و سره بالضم سین مهمله و فتح رای مهمله مشدده و ها
تازی اسم ناف است و تقیح السره آنست که بسببی از اسباب ناف ریخته شود و ریم کند و این علت اکثر
بنابر مرور فضول طمثیه در ایام حبل بناف جنین چه تغذیه بدینسبب باطفال افتد والله اعلم
التقطیر البول آنست که بسببی از اسباب چون احتباس بول بسبب اختلاط اخلاط حاده و ضعف
قوت ماسکه بنابر ضعف جرم مثانه یا برودت مزاج آن یا استرخاء عضله مطبقه مثانه و ورم
ورم یا حصاة یا رطوبت لزجه یا جمود الدم یا قرحه در مثانه یا ذهاب حس مثانه و جز آن که در حصر
البول ذکر یافت بول قطره قطره آید چه تقطیر در لغت بمعنی قطره قطره آمدن چیزی آمده و
بول بیشتر از کثرت جماع و اکل ادویه حاره دست دهد و حرقت بول و صفرت آن و دوام
محتاج بول شدن بر آن دلالت کند و بیاض بول و تقدم تدابیر مبرده و عدم حرقت و عطش
هر گاه گاه بی اختیار برآمدن بول بیاید دلیل ثانی است و تقدم امراض اصلیه شاهد ثالث
فافهم **جشام** علی ما یظهر من بعض کتب الاعلام بضم جیم و فتح مثلثه و الف و میم سکلیه عبارت
و دیرا علی ما مر فی باب الجیم جاثوم نیز گویند و وجه تسمیه آن از لحاظ معنی ماخذ وی که
جثم است و در اثنای ذکر جاثوم مذکور و واضح میشود **جدب** بفتح جیم و دال مهمله و سکون
موحده عبارت از زوال فقره الیت از فقره های گردن بهر سبب که باشد **جراحة**
الاذن اسمی از اسامی قلاع الاذن است **جسا** بضم جیم و فتح سین مهمله و الف عبارة از
اشتداد و صلابة الاجفان نیز گویند **جنون سبعی** اسم تازی مانیاست و بر وجه نظیر وجه
التسمیه فی باب المیم **جاربایک** بفتح جیم فارسی و الف و رای مهمله و بای موحده و فتح موحده
فارسی و الف ثانی و کسر تحتانی و سکون کاف اسم فارسی تمقاست **چیچک** ترکی
حمقاست پوشیده نماند که تسمیه این علت بدین اسم بمناسبت معنی لغوی آنست چه چیچک

بلغت اتراک بمعنی کل است و لفظ مذکور بدو جیم فارسی که اول ایشان بکسره و ثانی مفتوح و
فیما بینهما تحتانی مجهول است و سکون کاف آمده **حافره** بفتح حاء مهمله و الف و کسر فا و فتح
راء مهمله و ها نوعی از قروح باطن قرنیه است که چندان عمیق نباشد لیکن فراخ تر و مدور
تاک تر باشد و بیونانی دیراقولوما و فلیجیا گویند و لفظ مذکور ماخوذ از حفر بمعنی کندن است
فالمناسبة غیر خفیة **حبل** بحاء مهمله و موحده و لام بر وزن جمل جمن است و سریانی اشاره کرده
حبل کاذب رجا است و من معه وجه التسمیة **حکة الاذن** عبارت از بیان خارش
شدن و سببش آنست که در حکه مطلق ذکر یافت و وی گاهی بی درد و گاه با درد بود و اول
از خارش گوش راحت یافتن از انگشت نهادن در گوش یا چیزی نهادن و در آن جنبانیدن آن
دانست و دلیل ثانی گریه شدید و اضطراب و بر زبان دست بگوش بردن است و از خواص
وی است که چون در انجا بیت خوا باشند یا دست بران گذارند تسکین یابد و حضرت بر از چسپیدن
سر و گردن نیز از امارات حکه الی است **خانق** بخاء معجمه و الف و نون و قاف بر وزن
جابر اسمی از اسامی کابوس است و لفظ مذکور ماخوذ از خنق بمعنی خفه کردن است فالمناسبة
ظاهرة **خانقه** بخاء معجمه و الف و نون و قاف و ها بر وزن ضاغطه نوعی است از ذات الجنب
صحیح که با ما بر دوشق باشد یعنی حجاب حاجز یا غشاء مستبطن اضلاع در آن متورم گردد و
در اثناء ذکر ذات الجنب مفصل مذکور شد **خارک** بفتح خاء معجمه و الف و فتح راء مهمله و
سکون کاف اسمی از اسامی فارسی حصبه است **خرخره عظیمه فی النوم**
پوشیده نماند که خرخره بخاء معجمتین مفتوحتین و راء مهملتین که اول ایشان ساکن و ثانی
مفتوح است و ها در لغت بمعنی آواز است و خرخره عظیمه فی النوم مرضی است که در
خواب از سینه اطفال آواز بلند پیدا آید و سببش کثرت رطوبات شش یا مجاری ایشان
خاصه در حالت نوم چه در هنگام خواب رطوبات بدن بباطن گراید و از آن در مزاحمت در جریان
هوا افتاید و پوشیده نماند که مرض مذکور با اطفال تن بادان بنا بر تنگی و ضعف مجاری نفس
ایشان بیشتر عارض شود **خروج مقعد** بنابر ضعف اعضای اطفال از جهت غلبه رطوبات

بیشتر با ایشان عارض میشود خاصه بعد زحیر و اسهال خسجک بفتح خاء معجمه و سکون
سین مهمله و فتح جیم فارسی و سکون کاف اسمی از اسامی فارسی جیبقا است خرق
بفتح خاء و راء معجمتین ترقات علی ما مر فی باب الواو بزعم بعض مرادف زحیر است و بیان بعض
مر سبب وی در مرض البلا خمیازه بفتح خاء معجمه و سکون میم و فتح تحتانی و الف و فتح زاء
معجمه و هاء و زده بفارسی تمطی و گذشت خناق قلبی نوعی از سکته امتلائی
که از انسداد و شش ایمن مجاری بدن عموماً و عرقین سباتین خصوصاً حادث و بهر روز باوده
از یک ساعت تجویز مهلت ندهد و در سکته گذشت خناک بخاء و نون و الف و کاف
بر وزن خناق اسم فارسی خناق است و خناق معرب وی خوره بضم خاء معجمه و واو
مجهول و فتح راء مهمله و هاء بفارسی اکله است دبه بضم دال مهمله و فتح موحده مشدده و
هاء در لغت فارسی اوندی است چرمی که روغن و غیره در آن پر سازند و در اصطلاح اطباء
اسم فارسی اوره است والمناسبة لاتخفی درد زه اسم فارسی طلق است ادق
الدم المسمی اسنادقات الشیخوخیة ... بتازه مر ... دلم بضم دال مهمله و لام و سکون میم اسم
فارسی شبری است دمن دره بدالین مهملتین اسم فارسی تتار ... است والمناسبة
غیر خفیه ذات العروق بذال معجمه ذات الاصل است دباب بضم دال
معجمه و موحدتین که فیما بینهما الف است علی ما فهم من بعض کتب اللغة مرادف مثله است
رخو علی ما مر فی باب الواو و ورم رخو است رشته بکسر راء مهمله و سکون شین معجمه
و فتح فوقانی و هاء اسم فارسی عرق مدنی است و وجه التسمیة مر فی باب العین المهملة رض
الاظفار پوشیده نماند که رض بفتح راء مهمله و شد ضاد معجمه در لغت بمعنی کوفتن
است و اظفار علی ما مر فی اثناء ذکر تقصف الاظفار جمع ظفر بمعنی ناخن و رض الاظفار
آنست که بسببی از اسباب بادیه ناخن انسان کوفته شود زلوری اسم فارسی
... سعی خواره بفارسی شوره ... است زنج اسم فارسی لولو
سپس بکسر سین مهمله و فتح موحده فارسی و سکون سین معجمه اسم فارسی قمل

مقام است **سحاب** بفتح سین و حای مهملتین و الف و موحده بلغت فارسی ابر است و در اصطلاح
اطبا بنا بر مناسبت باشتراک لفظی پاره برقوعی از بیاض قرنیه که بر سطح ظاهر افتد و پاره
و غمام نیز اشتهار دارد و اخری بر قسمتی از قرص سطح ظاهری که عمیق تر و سفید تر باشد
لیکن چندان عمیق نباشد و نیز دیر انجام و سوء یا فی فنا بالیمون گویند اطلاق یابد **سرفه**
بضم سین و سکون راء مهملتین و فتح فاء و ها اسم فارسی سعال است **سرخجه** بضم سین
و سکون مهملتین و خاء معجمه و فتح جیم فارسی و ها اسم فارسی حصبه است **سرخ باده**
بسین مهمله مضمومه و راء مهمله ساکنه و خاء معجمه و موحده مفتوحه و الف و دال مهمله مفتوحه
و ها زده بفارسی حمره است **سمن مفرط** کثرة السمن است **سوء التنفس** پوشیده
نماند که سوء بضم سین مهمله و سکون واو و همزه بمعنی زبون و زبونی است و تنفس بمعنی
دم زدن و سوء تنفس آنست که دم زدن بطریق شایسته نبود یعنی ناطبیعی بود و اقسام سه باشد
و در اثناء ذکر ضیق النفس مفصل مذکور است فتذکر **سوزاک** بضم سین مهمله و سکون واو و فتح
زاء معجمه و الف و کاف اسم فارسی حرقة البول است و وجه التسمیه لایخفی **سیلان الرطوبة
من الاذن** پوشیده نماند که سیلان بفتح سین مهمله و سکون تحتانی و فتح لام و
الف و نون بمعنی جریان است و سیلان الرطوبة من الاذن عبارت از آنست که بسبب وجه
یا در فور رطوبت در دماغ تری ورزد از گوش بپالاید و تحقق اول از تقدم آثار ورم و ثبوت
ثبوت ثانی باثار امتلاء دماغ بحصول انجامد و مرض مذکور با سبب بودن رطوبت بود در
بیشتر با اطفال عارض شود **شکوری** بفارسی عشا است **شقاق الاذن**
باید دانست که شقاق بکسر شین معجمه و فتح قاف و الف و قاف ثانی بمعنی
شق شدن و شگافتن است و شقاق الاذن اسمی از اسامی قلاع الاذن است
صبا بکسر صاد مهمله و سکون موحده و فتح تحتانی و الف و کسر نون
و سکون تحتانی ثانی اسمی از اسامی صرع است و در اینجا مراد از آن صرع حیوانی
از آن گویند که بیشتر بصبیان عارض شود **صفرة الاطفال** پوشیده نماند که صفرة

بضم صاد مهمله و سکون فا و فتح رای مهمله و فوقانی بتازی یعنی زردی و زرد شدن است
و صفرة الاظفار آنست که ناخن بنابر قلت خون و کثرت صفرا بصفرت گراید و امارات
کمی خون و زیادتی صفرا بران دلالت نماید **صوفی** بضم صاد مهمله و سکون واو و کسر
فا و سکون تحتانی نوعی است از قرحه سطح ظاهری قرنیه که با حتراقی بنیر اشتهار
دارد و مرجع وجه التسمیه فتذکر **صیبان** بکسر صاد مهمله و سکون تحتانی
و فتح موحده و الف و نون نوعی از قمل است **ضئود** بفتح ضاد معجمه و ضم همزه
و سکون واو و دال **ضاد** بمد همزه لغتی است و ران اسمی از اسامی زکام است
و بساعده اللغة **ضاغط** بفتح ضاد معجمه و الف و کسر غین معجمه و سکون طاء مهمله
اسمی است از اسامی کابوس لفظ مذکر یا ماخوذ از ضغط بمعنی فشردن کردن است
وجه التسمیه لایخفی **ضیق الصدر** آنست که اعضاء مجیده صدر بتنفس [illegible]
متحرک شد چنانچه باید یعنی در حد انبساط عصیان ورزد **طلقیه** بفتح طاء
مهمله و سکون لام و کسر قاف و فتح تحتانی مشدده و ها ماخوذ از طلق بالفتح بمعنی
ابرک است و بالجمله وی علتی است که بنابر قلت خون و تجربه رطوبات ناخن بلون ابرک
سفید براق و سهل الانکسار گردد **طول النظر** علی ما مر فی اثناء ذکر الرئی
عبارت از طول و درازی آن دو عضو نیست که بر دو طرف قص باشد و بتازی وی را
نظر بفتح نون و ظاء معجمه و سکون راء مهمله گویند و صاحبش را انظر [illegible] **اسعد**
الجن اسمی از اسامی کابوس است و از آنکه عوام او را از سعله تخیل میکنند که صاحبش را
جن گرفته است بدین اسم موسوم شده **عسر النفس** [illegible] نامند که عسر بالضم
بمعنی دشواری است قال [illegible] ذکره فی کتاب الاکسیر [illegible] التنفس اولی [illegible]
[illegible] عسر النفس مرادف ضیق النفس است [illegible] فی اثناء ذکره **عسر الولادة** آنست
که بسببی از اسباب چون فربهی و صغر رحم و ضیق [illegible] ضعف دافعه و [illegible] رحم از
سردی هوا یا اصابته [illegible] دیگر [illegible] بدشواری

زاید و هر یکی بعلامات مخصوصه خود چون محسوس شدن نجاسه بعد صغر حجم جنین و عدم انضمام
فم رحم چنانچه باید و عدم احساس زن بحرکت اخراج جنین چنانچه شاید و تقدم سبب و
متکاثف بودن رحم و احساس ثقل و حجم شبیه در وجود حرارت معه فقدان اسباب
دیگر بوضوح میپیوندد **علة النعامه** قسمی است از رشا که بنابر کثرت وقوع وی بنعامه
بدین اسم مشتهر گشته و در اثناء ذکر رشا مفصل مذکور شده فلیذکر **علة الذئب** اسمی
از اسمای قطرب است و در اثناء ذکر قطرب بوجهی که وجه تسمیه اش نیز معلوم گردد ذکر یافته
فلیذکر **علق** بفتح عین مهمله و لام و سکون قاف و در اصل اسم تازی زلوست و در اصطلاح
اطبا نام نوعی از بواسیر الالف اطلاق یابد و در فی باب الموحده فلیذکر **عنه**
بکسر عین مهمله و فتح نون مشدده و ها آنست که بسببی از اسباب چون انصباب فضله
بلغمی یا ایستادن در آب سرد زمانی طویل یا نشستن بر برف و مانند آن چون استمناع بسیار
نوعی از فالج باعصاب قضیب عارض شود و از آن عضو مذکور بقوت محرکه و حساسه
منفعل گردد و غذاء و رقت منی و سهولت خروج وی دال انتشار بران دلالت کند و
از خواص وی است که آلت صاحبش ضعیف الحس والحرکت بود و روز بروز لاغر و باریک شود و
وبسبب بطلان و نقصان حس برسیدن آب سرد متقلص و فسرده نگردد یا کمتر گردد و
تا برسیدن آب موصوف بتقلص و فسردگی گردد علاج پذیر باشد و چون مزمن شود و زایل
منفصل ... ان دست دهد لا علاج گردد و صاحبش را عنین گویند **عور** بضم عین معجمه و سکون
راء مهمله علی ما فی الذخیره بلغت خراسان غبله است و از بعض کتب چنان دریافت
میشود که آن ورم و دبه خایه را گویند و بر بعضی اعضا چون کلو و گردن و پیشانی و گره
که زیر کلو هم رسد و بترکی بوغمه خوانند نیز اطلاق یابد **غماصم** بضم غین معجمه و فتح
میم و الف و ضم میم ثانی علی ما فی الفهم من بعض کتب اللغت اسمی از اسامی کاکه
است **فازه** بفتح فا و الف و فتح زاء معجمه و ها اسم فارسی تمطی است و
بلرزه و دهن دره است **فراشا** بفتح فا و راء مهمله و الف و فتح شین معجمه

زالو

والف اسم فارسی قشعریره است **فزع فی النوم** بیشتر باطفال عارض
شود واین چنان باشد که طفل در خواب خوابهای هولناک بیند و از وی
ترسیده بیدار گردد وسببش گاهی آن بود که در بیداری از چیزی ترسیده
باشد و آن صورت در خیال متمکن گشته هرگاه بخواب رود و عقل مستور گردد همان
صورت خیالی جلوه کند باعث فزع گردد وگاهی فساد غذا نیز بسیار خواری
و امتلاء موجب این علت بود و حدوث مرض مذکور از سبب مسطور علی ما ذهب الیه
الشیخ از آنست که چون طعام در معده بفساد گراید معده از آن اذیت یابد و بخی
از قوت حاسه بسوی قوت متصوره و متخیله تجاوز نماید و احلام هائله نماید و فاضل الاطبا
جالینوس میگوید که تشویش روح نفسانی بارتفاع ابخره غلیظه باعث رؤیت احلام
هولناک گردد هذا اکنون باید دانست که بودن این مرض گاهی مقدمه صرع میشود
جالینوس است چه در این صورت حدوثش بارتفاع ابخره فاسده از مواد خون بهم رسد
فافهم **فزع فی الیقظه** آنست که طفل در بیداری از چیزی بترسد و بنابر
ضعف نفوس و قلت درک بطوری که در خواب بترسد هم در بیداری بتصور آن
متفزع شود و حال آنکه معده از امتلاء و فساد سالم باشد **فسا** بفتح فا و سکون
سین مهمله و فتح تحتانی والف اسم یونانی صرع است **فساد المزاج** علی ما مر فی
باب السین المهمله مرادف سوء القنیه است **فساد الطعم** علتی است که از آن
بی آنکه چیزی چشیده باشد احساس طعمی از طعوم نماید یا طعوم اشیاء را علی غیر ما هی
علیه درک کند و در اسباب ذکر بطلان الذوق بقاعده مستقله منفصلا و کراهیت
مذکور **فصل** علی ما ذکر فی تفرق الاتصال بفا و صاد مهمله و لام بر وزن
شق نوعیست از تفرق الاتصال عرقی که عرض آن فی شود **فلغموصا** بفتح فا
و سکون لام و فتح غین معجمه و ضم میم و سکون واو و فتح صاد مهمله و الف علی
ما ذکره صاحب الذخیره یونانی نوعی از قرحه سطح باطن قرنیه است که در اثنای حاله

قانالیون بقاف است دردناک بفارسی بتولید تازی آتش ترجمه و گویند
والف ونون والف ولام وتحتانی وواو ونون ثانی یونانی نوعی از سطح جاری
قرحه ایست که بتازی بسحاب و بغمام اشتهار دارد و ترجمه این لفظ بفارسی ابر
است ولذا سمی به **قرحه بسیطه** قرحه ایست که از عوارض مانع الاندمال چون
سوء مزاج گوشت و سیلان و سوء ترکیب و مانند آن خالی باشد **قرحه مرکبه**
آنست که با عوارض مسطوره یار بود و وجه تسمیتها بین لا یحتاج الی البیان **قرحه عسر الاندمال**
آنست که در غایت فساد بود و در تغییر شود و اسباب و تدبیر آن
در اثنای قرحه مطلق با فایده مستقله ذکر یافت متذکر **قرحه دم محترق**
که از خون سوخته سوداوی که بر سطح جلد بظاهر بدن توجه نماید بهم رسد و از خواص
وی است که در بدو تکون بثور کبار ظاهر شود و بعده سر به در ریم کند و خشک شده اسود اللون
یا رمادی ماند خشک شده و داغ آن دو چندان مولم نباشد و بیشتر در چهره باشد **قرده**
بکسر قاف و سکون را و فتح دال مهملتین و مالی با مرضی اشتیاد بیان القمل نوعی از
قمل است که پای های وی پدید بود و ماده اش بسیار غلیظ **قطع** بقاف و طای
مهملتین بر وزن فصل مراد فصل است **قلوما** بضم قاف و سکون واو و ضم
لام و فتح میم و الف یونانی نوعی از قرحه سطح باطنی قرحه است که در تازی جاریه
گویند و ترجمه آن عمیق است **فی مبرح** باید دانست که مبرح بمعنی
است و فی مبرح عبارت از آن قی است که هر روز بر سبیل دوام افتد و با فراط
بود و مرض مذکور بنابر کثرت رطوبت اکثر با طفال روی نماید و پوشیده نماند که مراد
از مبرح و دوام درین مقام کثرت وقوع است چه اطلاق مبرح و دوام
بر امری که بیشتر بود و از اوقات معهوده خود تخلف نکند بیشتر است قال جل ذکره
بهم فی حفظهم دائمون و بالجمله حدوث این مرض از کثرت شرب شیر و بلغم و یا دیگر
لزجه در معده و انصباب صفرا بر آن وست و هر دو تقدیم سبب و خروج بلغم یا صفرا

رقی بران گواهی دهد **قیام رشحی** بالاصطلاح نوعیست از اسهال که در
که بوقوع رسیده در محدب کبد دست دهد و در اثنا و ذکر خلقه مذکور شد **کثرة البکاء
والسهر** یعنی گریه بسیار و بیخوابی بسیار و مرض مذکور نیز از خواص اطفالست و
حدوثش از ورود اعضا چون گوش و چشم و امعا و جز آن و کوفت و ورد و صحت نیز
عفونت و اورام دماغ و سوء مزاج دماغی و فساد روح نفسانی و فساد شیر
معده صورت بندد و آثار ورود اعضا بتقدیم سبب و علامات اورام دماغی و آثار
سوء مزاج دماغ بران شاهد بود **کثرة کرور منی و مذی و ودی**
مخفی نماند که منی رطوبتی است از جمله رطوبات غریزیه قریب العهد بانعقاد که اعضا
اصلیه چون عظم و غضروف و عصب و عضله و وتر و رباط و شریان و ورید
و غشا از وی متکون گردد و بالجمله منی فضله هضم چهارم است که پس از توزیع
و تقسیم غذا باعضا راشحا عن العروق متولد شود و طریق حصول و وصولش
اینست که خمیر و اصل او از ره گذران دو رگ که پس هر دو گوش واقع شده
و بنخاع اتصال یافته نازل گشته و از هر عضوی رشحی باشد یا غیر رشحی همه
بدان رگها پیوسته و همه آن برگهای انثیین رسیده از دماغ شده و آمده و
دلیلش آنکه چون عرقین مسطورین [illegible] و قطع آنها انقطاع نسل است ضعیف
کنند یا باستفراغ منی قلیل و ضعف عضو که در بدن ضعیف باشد و در اکثر لیل صحیح
منی از جمله اعضاست و بصنعت کامله صانع لایزال جل جلاله و عم نواله بر ماده
آن ماده مستعده بانثیین آید تغلظ و بیاض گراید چون خون که در پستان
بشیر استحاله نماید و بودن منی در مرد و زن متفق علیه اطباست و دلیل نقلیه
نص القرآن قال الله تعالی فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق یخرج
من بین الصلب والترائب و مذی رطوبتی است که در حالت نعوظ بسبب مداعبه
و مجرای که فوق مجرای منی است بسبب انضغاط غده که در گردن مثانه

است سایل شده می آید اگرچه بظهور وی در اکثر ذکور باشد و مضرت نرساند لیکن
باشد که بسیار برآید و در حفظ فتور آرد و وی رطوبتی است لزج مشابه منی که اکثر
همراه بول و گاهی بعد از آن بنابر انضغاط غده که متصل گردن مثانه موضوع است از
جهت حرکت بول برآید و مجری مذی و ودی یکی است **انعاظ** اگرچه غده مذکوره
در همه ذکور باشد اما خروج رطوبت از وی موقوف بر وجود اعلال و امراض است
و بالجمله سبب کثرة و ورود رطوبات مذکوره همین است که در کثرة احتلام ذکر یافته
کثرة شهوة جماع شبق است و مفصل گذشت اما الکنون باید دانست
که حدوث وی اگر بنابر امتلاء بدن از خون و افراط منی بود و بعقب جماع ضعف و سستی
نه بود و بدن قوی و مزاج صحیح بود در ازاله آن کوشش نه پسندیده است بلکه ضرورت [illegible]
قوت و ضعف مزاج است و علی الدوام از خواص این نوع است که رنگ صاحبش
سرخ و بدن قوی باشد و با وجود کثرت استفراغ منی ضعف کمتر رسیده باشد که
ضعف کثیر روی نماید پس درین هنگام از تدارک وی چاره نباشد **کثرة الانزال**
انزال [illegible] است **کثرة الارجل** سنبات است **کبودن** بفتح کاف و کسر رای
مهمله و سکون تحتانی و فتح واو و سکون نون اسم فارسی قوباست **کرب** بفتح کاف فارسی و
سکون رای مهمله بفارسی جرب است **کرفتگی آواز** بحه کاف فارسی بحة الصوت است
کزنک بفتح کاف فارسی و زای معجمه و سکون کاف بلغة اهل فارسی کزاز است و بسیار دیده
را نیز گویند **کزومه** بفتح کاف و سکون زای فارسی اسم فارسی [illegible] است **کلف**
کلبک بفتح کاف و سکون فا و کسر کاف فارسی و تحتانی مجهول و فتح رای مهمله و سکون
کاف ثانی بفارسی [illegible] است که در هندیها بسیار روا دارد **کفشلی** بفارسی علتی است که
در بلاد [illegible] **کناک** بضم کاف و فتح نون و الف و کاف ثانی بفارسی [illegible]
است **کنجدک** بضم کاف و فتح نون و جیم و فتح دال مهمله و سکون کاف ثانی بفارسی
[illegible] است **کنلی** [illegible] کاف فارسی و [illegible] اسم فارسی [illegible] **کندی**

دندان بضم کاف و خفا نون بفارسی ضرس را گویند
کمون الدّه تحت القرنیه کمنه الدّه خلف القرنیه است
و در اشاره ذکر کمنه مطلق مذکور شده فقط لوص بفتح لام
و سکون واو و صاد مهمله بلغت تازی پاشنه اکه
قطعی بر درد چشم و گوش و درد بالای
سینه اطلاق یابد و لوصه باضافه ها درو ده در آخر بمعنی درد است لوثرون
بلام و واو و ثاء مثلثه و راء مهمله و واو ثانی و نون یونانی نوعی است از قروح باطن قرنیه
که عمیق و صافی اللون باشد و در جوهری بکاورس ماند و خشکریشه کمتر آرد و در ترجمه این
لفظ بتازی حب بالضم و بفارسی سنا کی عمیق است ماندگی بفتح میم و خفا نون
و دال مهمله و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی بفارسی اعیاء است و مر مفصلا مالیخولیا
مراقی نوعیست از مالیخولیا که نسبت مراق باشد و در مالیخولیای مطلق مفصلا
مذکور شد مالیخولیا نافخه مالیخولیا مراقی است مراقی مالیخولیای
است مراق اگرچه علی باطن من محبس الفتق و الا مالیخولیا را اسم پرده
از پرده های شکم که علت مولده مالیخولیای مراقی در وی باشد لیکن
اطلاق در وی بر نفس مالیخولیای مراقی نیز زبان زد عالم است مرض دماغی
حس فی الدماغ است مرض کاهنی صرع است و لهذا که وجه تسمیه
آن نیز موضح شوند و در اشاره ذکر صرع مذکور شد مستی بفتح میم و
سکون سین مهمله و کسر فوقانی و سکون تحتانی اسم فارسی سکر است معطسه
بمیم و عین و طاء مهملتین و شین معجمه و راء مفتوحه بر وزن محبره نوعی است از
ذیابیطس که در اشاره ذکر وی مذکور شد موت القوّة علی امرجی
بانب الالاغ مرضی است از اسر البول که بنا بر تشنج مثانه و موت قوت آن سبب
حبس ماندن بول در وی از جهه ورم یا اشتعال یا مرد دیگر صورت بندد

موت الدم تحت الظفره آنست که بسبب ضربه یا امری دیگر شعبه
از شعبهای رگ زیر ناخن کشاده شود واز اثر وی در آنجا قدری خون بمیرد و فسرده
گردد موت الدم تحت الجلد خفقه است وبر موفی بضم میم و
سکون واو وکسر لام وسکون تحتانی بیونانی رحی است ومربی اشاء ذکره صحیح وجه
التسمیه ناخنه بفتح نون والف وضم خاء معجمه وفتح نون وهاء زده اسم فارسی
ظفره است نسوع بضم نون وسین مهمله وسکون واو وعین مهمله آنست
که بسببی از اسباب چون نزول ماده حاده وما بنا به سپاه گوشت بن دندان
برود نغامه باصطلاح اطبا علة النغامه است نغزگان بفتح نون
وسکون غین معجمه وزای معجمه زده وکاف فارسی مفتوحه والف ونون حفی اسم
جدریست نفس الانتصاب نفس منتصب است نفس عسر
النفس است نفخه مراقیه مالیخولیای مراقی است نقصان باه
باید دانست که باه بموحده مفتوحه والف وهاء زده در لغت بمعنی جماع است ونقصان
باه تارة از استرخاء آلت واخری از ضعف شهوت وآرزوی جماع بهم رسد
واول گاهی بنابر عروض چیزی از فالج یا اعصاب قضیب دست دهد ودر انگلی یا
ذکر نا عظه گویند وصاحبش را عنی وگاهی از ضعف لاغری تن وقلت تولد نفخ و
ریح ودر اسفل بدن بسبب فرط برد یا غلبه حرارت و یبوست وزمان طویل از جماع
باز ماندن صورت بندد و نحافت تن یا صفرت رنگ بدن وقلت غذا ولاغری بدن
منی کثیر با وجود عدم صحیح وقوت قوی بدنی وسلامتی اعضاء و باغذیه نافخه وغذ
تخمه مستقیم گشتن و تقدیم سبب بران دلالت کند وثانی یعنی ضعف شهوت وارزوی
جماع از قلت منی و فقدان حرکت و تفریح و دخید غذا و بنابر استعمال اشیاء مخدره و تکلف احتشام
مصروله با کراهیت آن در نفس و کذلک تخیل آنکه کسی وی را بسته است یا مغلوبا کره
است قادر نیجه اهم شد با جماع تخیلات نفسیه ضعف قالب و تحلیل روح و حرارت غریزی از جهة

تعب کشیدن یا مرض طویل و امثال آن و قلت پذیرفتن خوردن صالح که تولید منی را
شاید بنابر ضعف معده یا جگر و انقطاع ماده قوت نفسانیه حساسه از اعضاء تناسل
بسبب ضعف دماغ و ضعف یا آفت دیگر گرده بتصحیح ظهور رسد و قلت منی اگر نزد آلات
وسیع باشد غلظت منی یا استکثار آن به رطوبه و استحکام مرد و در آن متقطع گشتن شاید چون شد [illegible]
منی و جمود و [illegible] آن خروج او به دشواری بعد صدمات بسیار و حرکات بسیار
و انقطاع یافتن از جماع و او در سینه و هوای گرم و حرکات معتدله دلیل قلت پذیرفتن
منی از برودت آلات و منی است و گاهی حرارت آلات منی و رطوبت آن نیز باعث
قلت منی گردد و سفیدی منی و سهولت خروج او و به تعبیر انقطاع یافتن و ضعیفی
عظم و در عروق قضیب [illegible] گی پیدا بودن بر تقدیر افراط حرارت غلظت منی و بر تقدیر غایت
آن رقت و هی بر حرارت و رقت و کثرت منی و سستی قضیب و مانند آن ضرر یافتن
و ضعفات متقطع گشتن قاروره سفید و غلیظ بودن بر رطوبت دلالت کند **فائده**
[illegible] هر که بجز جماع رطب که باعث کثرت تولید منی و روح شهوانی و نفخ مفرط است موجب
قلت منی میشود و ترکیب آلات بسائط توان یافت و برآمدن منی غلیظ و افسرده کالمنعقد
و عدم نعوظ تام مگر بعد صدمات بسیار و منزل شدن به دشواری دلیل فقدان حرکت و
لذع منی است و وجود سبب نشان تمکن تحلیلات نفسیه و کذلک حصول علامات ضعف
و رقت دل و معده و جگر و دماغ و گرده بر اقسام باقیه گواهی دهد **انتباه** ضعف
لاغری بدن و کذلک زمانی طویل جماع ناکردن چنانچه باعث قسم اول این مرض یا
موجب نوع ثانی و بیست فافهم **تملی** راس التلی است **وجع الاظفار**
که بسببی از اسباب داخلیه باشد یا خارجیه ناخن درد کند **وجع العقب** درد
پاشنه است و در [illegible] نزول الماء فی العقب مذکور شد **وخم** بضم واو و خاء معجمه
یعنی [illegible] و خم بالفتح و وخام بالکسر **ورم صلب** صلابتی است که در او [illegible]
سفیدی و سرخی بیند **ورم السرة** [illegible] که بنابر جراحت و ضعف عضو عند القطع [illegible]

طفل مطبق اورام دیگر اعضا مجرد وجه ورم کند **هیثم** بفتح هاء هوز و سکون فوقانی و میم
عبارت از شکستن دندان از بن است و بفتحتین بمعنی مطلق شکستن دندان آمده **هزال**
بضم هاء هوز و زاء معجمه و سکون واو و لام لاغری است و در **هزال مفرط** که ذبول
است و در هزال مطلق مذکور شد **هلاس** بها و لام و الف و سین مهمله بر وزن هزال
مرادف سل و هزال است و حرفی اصلی ها **هیفادما** بهاء هوز و دو فا که فیما بینهما
تحتانی است و الف و دال مهمله و میم و الف ثانی بیونانی احتراق است که عربی احصوفی نیز گویند
و ایلقوبا نیز نام یونانی وی است و همه مذکور شد **هلک** بهردو هاء هوز و کاف بفارسی
فواق است **هرم** بفتحتین و سکون میم عبارت از خوفت و سیری و کهن سالگی است **هیم**
بفتح هاء هوز و سکون تحتانی و میم شیفته و گشته شدن در عشق **هیئة العین**
نوعیست از حبابة الاجفان که از ارتفاع ابخره غلیظه بی انصباب ماده ناجمه بوزجه
ظهور رسد و از خواص است که با حکمه یار بود و در باب جیم بعون الله الملک العلیم در اثنای
ذکر حبابة الاجفان ذکر یافت و مولف علیه الرحمه اطلاق این لفظ بر حبابة الملتحمه نیز نموده
چنانچه در طی ذکر وی مذکور شد و تمت بکر و انتقی و صل علی سید الاولین و الاخرین و علی اله الطیبین الطاهرین

تمت

الحمد لله و المنه که کتاب مستطاب شرح حدود الامراض حسب فرمایش
مجمع فضائل [illegible] فواضل با مبانی فروع و اصول
تاج [illegible] معقول و منقول مولوی سید محمد [illegible]
[illegible] ۲۳ [illegible]
در مطبع [illegible] باهتمام
[illegible]

[illegible]

و حق [illegible] کتاب [illegible]